



p. cal

~~170~~

170

card

أخبار الأحياء





# تحریر و حکایات اخبار الاحیاء فی اسرار

صفحہ	بیان ابرار	صفحہ	بیان ابرار	صفحہ	بیان ابرار
۲۶	خواجہ معین الحق	۲۸	خواجہ قطب الدین	۳۰	خواجہ قطب الدین
۳۳	والدین	۳۴	نختیار کاکی	۳۵	نختیار کاکی
۳۷	شیخ حمید الدین	۳۸	قاضی حمید الدین	۳۹	قاضی حمید الدین
۴۰	صبوئے	۴۱	ناگورے	۴۲	ناگورے
۴۳	شیخ برہان الدین محمودی	۴۴	شیخ احمد ہردانی	۴۵	شیخ احمد ہردانی
۴۶	شیخ شاہی موسیٰ تاب	۴۷	شیخ بدر الدین موسیٰ تاب	۴۸	شیخ بدر الدین موسیٰ تاب
۴۹	شاہ مخضر حمد العیسیٰ	۵۰	شیخ بدر الدین غزنوی	۵۱	شیخ بدر الدین غزنوی
۵۲	شیخ فخر الدین بن الدین	۵۳	شیخ فخر الدین بن الدین	۵۴	شیخ فخر الدین بن الدین
۵۵	سید جمال الدین بخاری	۵۶	شاہ کردیزرہ	۵۷	شاہ کردیزرہ
۵۸	شیخ صلاح الدین روشن	۵۹	مولانا بدر الدین سحر	۶۰	مولانا بدر الدین سحر
۶۱	شیخ عارف	۶۲	شیخ صابر	۶۳	شیخ صابر
۶۴	شیخ بدر الدین سلیمان	۶۵	خواجہ نظام الدین	۶۶	خواجہ نظام الدین
۶۷	مولانا فی الدین صوفی	۶۸	مولانا کمال الدین اہر	۶۹	مولانا کمال الدین اہر
۷۰	شیخ شرف الدین کرانی	۷۱	سیدی مولہ	۷۲	سیدی مولہ
۷۳	شیخ عبدالغفور	۷۴	شیخ علی گردیزی	۷۵	شیخ علی گردیزی
۷۶	خواجہ حسن	۷۷	خواجہ جسر افغان	۷۸	خواجہ جسر افغان

مولانا حسین	۷۶	شیخ شهاب الدین	۷۸	شیخ احمد مدنی	۷۸	قاضی منہا	۷۸
احمد خان	۷۸	شیخ نصیر الدین	۸۰	شیخ حاج الدین	۸۵	شیخ قطب الدین	۸۵
الدین	۸۵	شیخ حسام الدین	۸۹	مولانا فخر الدین زراوی	۹۰	مولانا فخر الدین	۹۰
مولانا الدین یلی	۹۱	شیخ برهان الدین	۹۲	مولانا علی شاہ	۹۲	شیخ علاء الدین	۹۲
سید	۹۳	خواجہ غریب الدین	۹۴	خواجہ قاضی الدین	۹۴	سید محمد	۹۴
سید یاسین	۹۴	مولانا شمس الدین	۹۵	قاضی محمد	۹۵	مولانا وجہ الدین	۹۵
مولانا جلیل الدین پانی	۹۶	ابو نصر دہلوی	۹۸	ابو سعید اسلمی	۱۰۰	خواجہ شمس الدین	۱۰۰
خواجہ بنیا الدین	۱۰۱	خواجہ ضیاء الدین	۱۰۵	مولانا ضیاء الدین	۱۰۶	مولانا حبیب الدین	۱۰۶
خواجہ ابو سعید الدین	۱۰۶	شیخ نظام الدین	۱۰۷	خواجہ شمس الدین	۱۰۷	خواجہ احمد بدایونی	۱۰۷
مولانا حبیب الدین	۱۱۰	شیخ حسام الدین	۱۱۰	شیخ حسام الدین	۱۱۱	خواجہ حسین الدین	۱۱۱
خواجہ سید	۱۱۲	خواجہ وجہ	۱۱۲	شیخ بہا الدین	۱۱۳	شیخ ابن الدین	۱۱۳
شیخ شیب الدین	۱۱۳	شیخ عرف الدین	۱۱۴	شیخ محمد	۱۱۸	شیخ حسین	۱۱۸
شیخ شرف الدین	۱۱۶	شیخ عثمان سیاح	۱۲۷	شیخ ابو یوسف	۱۲۷	شباب الدین	۱۲۷
سید محمد یوسف	۱۳۲	سید محمد	۱۳۷	سید جلال الدین	۱۳۸	شیخ علاء الدین	۱۳۸
مولانا خواجہ	۱۴۰	مولانا حسین الدین	۱۴۰	مولانا احمد	۱۴۱	شیخ صدر الدین	۱۴۱
شیخ حاج الدین بن عالم	۱۴۵	سید حاج الدین شیرازی	۱۴۵	قاضی شمس الدین	۱۴۵	قاضی شمس الدین	۱۴۵
قاضی عبدالمقدر	۱۴۷	شیخ زین الدین	۱۴۷	شیخ نوراحی	۱۴۷	شیخ نوراحی	۱۴۷
خواجہ غنیاء الدین	۱۵۰	شیخ یوسف بدہ	۱۵۰	شیخ قوام	۱۵۰	شیخ قوام	۱۵۰
شیخ بنیا	۱۵۱	شیخ احمد کنتو	۱۵۱	قطب	۱۵۱	قطب	۱۵۱
		محمد	۱۵۱	محمد	۱۵۱	محمد	۱۵۱

شیخ سخی	۱۵۸	شاه ولی الدین دار	۱۵۹	شیخ سلج سوخته	۱۵۸	شیخ سخی	۱۵۸
میرید شرف سنا	۱۶۰	شیخ انور	۱۵۹	شیخ رفقه الدین	۱۵۹	شیخ سخی	۱۵۹
شیخ پیاره	۱۶۶	سیدید اندم	۱۶۵	مسعود بک	۱۶۵	شیخ سخی	۱۶۲
شیخ رفیق اند	۱۶۷	شیخ سعد الدین	۱۶۷	شیخ محمد ملاوه	۱۶۷	شاه جلال کجرات	۱۶۲
شیخ عبداللطیف	۱۶۹	شیدس الدین	۱۶۸	شیخ تاقه	۱۶۸	شیخ ابو الفتح جوینی	۱۶۱
شیخ کالو	۱۷۱	ولانا خواجہ	۱۷۱	مولانا جلال الدین	۱۷۱	شیخ حاتم الدین	۱۷۱
قاضی شہاب الدین	۱۷۳	شیخ محمد سی	۱۷۲	شیخ علی پرو	۱۷۲	مولانا شیخ	۱۷۲
خواجہ مالک	۱۷۴	شیخ کبیر	۱۷۴	شاه میا نجو	۱۷۴	قاضی عبداللہ کنہم	۱۷۴
شیخ صلاح درویش	۱۷۶	شیخ احمد عبدالحق	۱۷۶	شیخ حمزہ دہسو	۱۷۶	شیخ احمد شہید	۱۷۶
شاه داؤد	۱۷۸	شیخ عارف	۱۷۸	شیخ نجبتا	۱۷۸	شیخ جمال گوری	۱۷۸
راجی حامد شہ	۱۸۶	شاه سید	۱۸۶	شیخ سعد الدین	۱۸۶	شاه نو	۱۸۵
شیخ سعید	۱۸۶	ولانا الداد	۱۸۶	شیخ حسن ظاہر	۱۸۶	راجی سید نور	۱۸۷
خادم مولانا الدین	۱۹۱	شیخ بدین شہار	۱۹۱	شیخ بہا الدین	۱۹۱	شیخ بدین جوینی	۱۹۱
شیخ عبدالجبار	۱۹۷	مخدوم شیخ عبدالقادر	۱۹۷	مخدوم شیخ محمد حسینی	۱۹۷	چلم الدین جا	۱۹۳
شیخ داؤد	۱۹۸	شیخ موسیٰ	۱۹۸	مخدوم شیخ حامد	۱۹۸	یزین العابدین	۱۹۷
شیخ عبداللہ سیما	۲۰۴	مولانا سمار الدین	۲۰۲	شاه مقص	۲۰۲	سید اسمعیل	۱۹۹
شیخ حاجی عبدلہ	۲۰۹	شاه عبدلہ دیشی	۲۰۵	شیخ سالم الدین مقص	۲۰۵	سید کبیر الدین حسن	۲۰۵
شیخ عبدالقدوس	۲۱۲	شیخ سیما	۲۱۲	شاه احمد شری	۲۱۲	شاه جلال شیر	۲۱۱
شیخ یوسف قتال	۲۱۵	شیخ اہن دہوی	۲۱۵	شیخ امجد دہوی	۲۱۵	شیخ عبدالقدوس	۲۱۵
سید شاہدیرک	۲۱۹	شیخ جالے	۲۱۷	ملک الدین فی الدین	۲۱۷	شیخ شعیب	۲۱۶
شیخ علا الدین	۲۲۰	شیخ خانوگو الیری	۲۲۰	شیخ نور محمد چاکوٹی	۲۲۰	سید حسین پائی ماری	۲۲۰

۲۲۸	سید سلطان بلخی	۲۲۱	سید علاء الدین	۲۲۲	سید علی	۲۲۳	شیخ نور
۲۲۷	میان قاضی خان طبرانی	۲۲۰	شیخ محمود دولای	۲۲۱	شیخ محمد حسن	۲۲۲	شاه عبدالکریم
۲۳۰	شیخ امان یانی پتی	۲۲۹	شیخ سیف الدین	۲۳۰	سلطان جلال الدین	۲۳۱	میر سید بزرگ
۲۳۹	سید رفیع الدین صوفی	۲۳۸	شیخ بابا الدین مفتی	۲۳۹	شیخ حاجی حمید	۲۴۰	میر سید علی
۲۴۱	میر سید عبدالاول	۲۴۰	شیخ علی بن حاتم الدین	۲۴۱	سید شیخ عبداللطیف	۲۴۲	شیخ عبدالرشید
۲۴۵	مخدوم حبیب	۲۴۸	میان غیاث	۲۴۷	میان محمد طاهر	۲۴۸	شیخ عبدالرشید
۲۴۹	شیخ حسین	۲۴۹	شیخ عبدالغفر بن شیخ علی	۲۴۹	شیخ جنید حصاری	۲۵۰	میان نجم الدین
۲۵۱	شیخ برهان کاپی	۲۵۱	شیخ اسد الدین	۲۵۱	شیخ نظام الدین	۲۵۲	شیخ جلال قنوجی
۲۵۳	شیخ جلال الدین تبار	۲۵۳	شیخ اسحق	۲۵۳	شیخ عبدالغفور مانو	۲۵۴	مولانا درویش
۲۵۴	مولانا سحبت	۲۵۵	دکتر بعضی بیلا خط مقدم	۲۵۵	میان مسعود	۲۵۵	شیخ علاء الدین
			دکتر شاه ابوالغیب بخاری				
۲۵۶	سعود بخاری	۲۵۶	شیخ حسن مجذوب	۲۵۶	شیخ حسن بودله دیوی	۲۵۶	شیخ عبدالکریم
۲۵۷	میان مونگر	۲۵۷	بابا کپور مجذوب	۲۵۷	بابا مجذوب	۲۵۷	البدیع
۲۵۹	شاه منصور	۲۵۹	شیخ یوسف	۲۵۹	سویهن مجذوب	۲۵۹	دکتر ساد
۲۶۰	بی بی فاطمه سام	۲۶۱	والد شیخ فرید شکر گنج	۲۶۱	بی بی زینب والد شیخ نظام الدین	۲۶۱	نظام الدین
۲۶۳	بی بی اولیا	۲۶۳	تکمله	۲۶۴	خاتمه	۲۶۴	مناجات
۳۰	قصید مصنف	۳۰	تمه در ذکر امام ربانی شیخ احمد مجدد الف ثانی				

دیگر آنکه در این مجسمه بان اله و محبان درگاه باعث نزول رحمت و سبب حصول قربت است زیرا که محبوب را در محراب خود نشاند  
 و موجب اوصاف محبوب محبوب نماید و دیگر آنکه این عبادتی است که بهر حال در جمیع محال بی کلفتی تحت از دست هر کس حاصل  
 و با وجود آن یغین جزای جزیل که قرب رب جلیل است بران و اصل دیگر آنکه چون نقل اخبار و حکایت ماضی مستقبل  
 و تفسیر اوقات بذکر احوال و آخر او و اهل مالوف حادث و مانوس طبیعت گشته است پس اشتغال بذکر احوال  
 اهل کمال که مشتمل بر سعادت مبداء و نال است بهر حال بهتر است تا تضامی مقتضای جبلت و عادت متضمن طاعت عبادت  
 باشد و دیگر آنکه لایه بسیار از آنکه در کور علقه مناسبتی و محبتی باشد که باعث برادر گردد پس ذکر حکایات صاحبین محبت  
 مبنی از مناسبت باطن است و ذکر را در ظاهر نیز از ایشان نماید و نری صلاح و حلیه فلاح بیاید و دیگر آنکه هر کس که فضایل  
 و مناقب سلف استماع نماید بضرورت و در باید که چندین که بعد از ماضی قرون و ادوار و تادمی و هو ر و عصاره بنور ذکر  
 فضایل و شینان میگویند سبب آن خرس عمل و کردار نیست پس دانند که حیات ابدی و سعادت ازل و حسن  
 عمل است و شاید که قصد این معنی خجسته باعث بر کسب خیرات و مبرات گردد و دیگر آنکه آنکه ذکر خیر این طائفه عیب سبب  
 ترویج ارواح مقدس ایشان گردد و همچنین آنکه وی ایشان را درین جهان بخیر ذکر میکنند ایشان نیز حکم تخلق با خلاق الهی  
 او را در آن عالم به نیکی یاد نمایند و ابواب عانت و امداد بر روی طالب بخشایند و دیگر آنکه چون وی نشانه مناقب و احسان  
 گذشته گمان میکنند حکم کائناتین بدانید و باید بود که بعد از وی با وی نیامین عالم کنند و در کتب و کتب و کتب و کتب  
 بالکمالین و جعل فی لسان صدیق فی الاخرین قطع چون بخیر کنیم یا درنگان آرام و اسلحه را بهر بخیر یاد کنند  
 چو شد و میکنم ارواح دیگران شاید که کسان رسند و در زیر روح شاد و کزنده و اعلا تین امور و ملاحظه این معنی من  
 اجماع خوان لوح نادانی را موسیقی شد که بذکر مناقب و مفاخرین این طائفه طایفه بان کتایم باز ارواح متعدد حضرت  
 مشایخ قدس لدا حرم هم استعانت نمایند ایشان را وسیله سازم بجنبای پر و رنگی که قطب عالم و خوش بختی دوم است  
 و استعانت و استدوا و در سدا و معا و مخصص و دست و توسل من در دنیا و آخرت متقصر بر لطف عنایت و اگر چنین  
 گناه کار بد کردار را چاره پاری آنکه نام خدا اندیشان بر زبان آرم و خود را در زمره ماحوان و اصفهان ایشان بشمارم  
 رباعی سیاهات من از کجا و این کار کجا و در خور من ضعیفانین بار کجا و اوصاف بزرگان شمار افزونست  
 و طاققت تقریر من زار کجا و چون ذکر شیخ از دیار عرب و عجم در کتب و صحائف ارباب معارف مسموع و مذکور  
 شده است چنان مخطوطه خاطر تراشد که آنچه از اخبار و آثار ثبتان درین اوراق با اختیار افتد بعد از ذکر حضرت  
 پیر و سنگیر شیخ العالم و الفوت لا اعظم فردا احباب تطب لاقطاب غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر  
 احسنی اجمالی رضی الله عنده مخصوص مشایخ و ارباب باشد یعنی دیار مهند و سستان که مقام خاص سمر باو

محبان خود و دوستان است زیرا که اگر چه احوال بعضی از مشایخ ایشان مسطور مذکور شد ولیکن اخبار اکثری از مشایخ  
 و علما و انقیای دیگر که از زمان ابتداء فتح اسلام که زمان ظهور این کرام دین باریست در هر عصری عهده می معروف  
 مشهور بودند و در کتابی معین بهین مسطور نیست مگر در بعضی محفوظات و رسائل بعضی از تقریبات و وسایل مذکور  
 شد یا بر آن سه خواص عوام شهو گشته و جماعه دیگر از متأخرین بیابان که هنوز احوال و صفات ایشان بماند قلم  
 نرسیده و از آن سه اهل عصر نیز بیرون کشیده است پس این صحیفه شریفه که مجموعه است از عجایب اخبار و آثار و غیره  
 حقایق و اسرار را ابتداء از زمان خواجه بزرگ عین الحق و الشریع و الدین منتهی تا الف عاشق که تاریخ کنونی  
 کلمات متین است انچه از احوال اولیا و اصفیا و عرفا و مشایخ و بزرگان دین مقتضایان ارباب یقین  
 و رکت و رسائل و در محفوظات شیخ چشتیه و غیر هم در نظر آمده و از ثقات رواة که جانب صدق ایشان را  
 حج ملک متعین باشد با استعمال نوعی از تفرس و اعتبار و امتحان اختیار کرده واجب است که کتابان تاریخ  
 و استعمال اخبار است شنیده شد و نوشته شده و جماعه دیگر از علما و صلی که بسبب امتیاز موسوم و بصفت  
 استنباط معلوم بوده اند خصوصاً از صلیحی طیفه اسکندریه که زمان صلاح و تقوی و دین و دیانت حیانت  
 بود و بسیار از اکابر و علما از اطراف الکاف عالم عرب و ایران و آن تشریف آورده درین باب توطین فرمودند جماعه  
 دیگر نیز اگر چه بنبشان ولایت و کرامت موسوم نبوده اند لیکن ذکر ایشان در محافل و مجالس تحیرت میرانند و بعضی  
 جهات خیرات ممتاز و متفرد میباشند شاید که بعضی تقریبات و مناسبات مذکور شده باشد و باین ملاحظه  
 این کتاب اخبار را لاخبار فی اسرار الابرار نام شد و در تعریف توصیف حدود اندازده را نگاشته  
 و طریقه بالغه را فرو گذاشته انچه مناسب حال هر یک بود نگاشته آمد و انچه از تصنیفات و تالیفات مکاتبت  
 و رسائل ایشان که در معاملات طریقت مکاشفات حقیقت یا در وعظ و نصیحت و ارشاد و تربیت و نظر  
 رسید بلبه چیزی از وی ثبت گردید و اگر چه در بعضی مواضع بسبب اشتغال بر فوائد و منافع کمترین طویل انچه باید  
 مساق کلام از انساق و انتظام برآمده باشد ولیکن چون مقصود ازین جمع متفاوت است سالکان این راه  
 و طالبان رگه است نه استطابت وقت متصنعان طریقه فضیلت مشکفان شیوه ضاعت از آن کی نموده  
 و اگر کی مظهر نظر بر سیاق قصص و حکایات برگزیده و کوتا آن و راق گردانیده و مقصود خود آرد و اگر در کتاب این  
 نیز قصد اختصار کند و بر انچه از ان کلمات مقصود و اوقات اعتبار نماید نیز حضرت و پند بیکه در هر جا که بهر خط و قلم  
 یا بحد و طریق اصلاح و نصیحت آن بتائید الله لا یضیع کلمه الخیرین و انچه مناسب حال کتابین طور عصر و اوقات  
 عن التفرقه و الفتور و اقامه است که اگر ذکر بزرگان که تمیز و تعیین درجات و مراتب ایشان در وسع و طاق

با سکینان است ترتیب وقت و زمان کرده آید و تقدم و تاخر زمانی را رعایت نماید با وجب احتیاط نزدیک تر  
 خواهد بود و گوی بعضی مواضع بسبب بعضی از تقریبات مناسبات شاید که خلاف این تقریر نیز بوقوع آمده باشد  
 طبقه اول در ذکر خواجہ بزرگ معین الحق والدین که سر حلقه مشایخ کبار و اقدم سلسله حقیقیه این یار است اہل  
 عصر و از خلفا و مریدان غیر ہم تعیین پذیرفته طبقه دوم در ذکر فرید الحق والدین گنج شکر و معاصران مریدان  
 ایشان مقرر شده طبقه سیم هم از زمان شیخ نصیر الدین محمود چاغ دہلی و اہل زمان ایشان ثبت  
 یافته و کمند اعلیٰ ہذا الترتیب علی عصر نامہ رحمۃ اللہ علیہم جمعین بعد از ان ذکر جاعاز مجاویب بی ملاحظہ تقدم  
 و تاخر و همچنین جاعاد اصحابات بیلاخط مذکور مذکور گشت و خاتمہ در ذکر بعضی از اسلاف کاتب حروف  
 و محمل از احوال ایشان رحمۃ اللہ علیہم و تفصیل احوال و الدماجد قدس سرہ و تمیم آن با جرائی کلام بعضی از ماجرایی  
 خود و مناجات بدرگاہ و بحسب الدعوات و ختم کتاب بخت سید کائنات صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ثبت یافت بحق  
 مجموعہ ایست کہ اگر فقیری وقت خود را بدان خوش کند جای آن دارد اگر اساکلی مطلوب خویش از ان  
 طلبہ امید نہ روی بچہمان نیارد باشد کہ بقبول در گاہ مقبول گردد و بحصول مقصود و حصول یلسات ارام  
 امید از خدای جهان کہ ہذا بقبول خویش نشان کند این را بطیف خویش قبول و بقبول خود نش  
 نند و حصول و سوی بل لث وان ساز و ہدہ جای او در میان جان ساز و ہدہ ای خدا را رود و لگا گرم سن  
 بیکسری بی نوا می زارم من ہذا بقفیری من نیست ہذا جز تو ام هیچ دستگیری نیست ہذا غلس و  
 کھترین گدای تو ام ہذا آرزو مند یک عطای تو ام ہذا نظر رحمتی من فرما ہذا بردلم لطف خویش متن فرما  
 نیست ہذا لطف تو کسی مارا ہانت نعم الوکیل المولیٰ و صلی اللہ علی خیر خلقہ محمد و آلہ اجمعین الطمین الطاسرین ہذا  
 قطب الاقطاب فرو الاحباب الغوث الاعظم شیخ شیوخ العالم غوث الثقلین امام  
 الطایفتین شیخ الطالبین شیخ الاسلام محی الدین ابو محمد عبدالقادر گنجی محمّدی اجمالی  
 رضی اللہ تعالیٰ عنہ انما اہل بیتہ الاعظم سادات الحزینہ از خفا و علیدہ محض جن منشی بن امام المسلمین  
 حسن بن امیر المومنین علی مرتضیٰ ست رضوان اللہ وسلامہ علیہم جمعین بنسب بخیل گنا از اجلان کوسیلان  
 نیز گویند تولد شیران حضرت سہ سعید و بروای علی حدیثی بعین و اربعۃ ست و مدت قصد را و مرتد لیس  
 و فتویٰ راسخی ست سال مدت کلام او بر مردم و ارشاد خلق چیل سال و عمر حضرت نو سال و فانی است  
 احدی تین و خمساتہ و در سنہ ثانی ثمانین و اربعۃ کہ سال عمر حضرت شہ ۱۰ بود و بعدا وقت و م سعادت لزوم  
 از زانی داشت و قصد شایخ و امیہ و اعلام امتہ و علمای سنت اعیان مین نموده و قرآن عظیم را



باریت و درایت و سرعلین نعت اقبال تجوید فرمود و از اعلام محدثین و اعظم متفکرین علمای تقنینی شمع حدیث  
 نموده و تحصیل علوم و تحصیل آن فرموده و در جمیع علوم اصولاً و فروعاً و دنیا و آخرتاً جمیع اعلام مغرباً و مکیماً کافه علمای  
 بلاد و رگدشت حتی فاق اکمل فی الکل و صابر جمیع البجیع فی البجیع بعد از آن حق عزوجل او را بر خلق ظاهر کرد و انید  
 و قبول عظیم و عظمت تمام و در قلوب خواص عام نهاد و بمرتبه قطبیت کبری و ولایت غنی مخصوص کرد و انید و جمیع  
 طوائف را از تقبلاً و علماً و طلبه فقر از افطار راض و افاق عالم توجه بجناب عرض آید و داد و دنیا جمیع حکمت  
 از محیط قلب و بر ساحل لبان جاری ساخت و افکوت اعلی تا بهسوی عقل ضیعت کمال و داد از جلال او را نگذرد  
 و علامات قدرت و امارات ولایت و شواهد تخصیص و دلائل کرامت او از آفتاب کشف انبیا ظاهر تر گردانید  
 مینافخ خزائن جو و از مرقفات وجود را بقصد اقتدار و دست اختیار لا سپرد و قلوب جمیع طوائف انام را سخر  
 سلطان هیبت و قهرمان عظمت و ساخت و کل و لیا می وقت را در جفا و ده انفس ظل قدم و دائره امر او گذشت  
 تا امور شریفین عند الله بقول و قد می بده علی رقبته کل الی الله و جمیع اولیا می از حاضر و غایب قریب بعد از ظاهر و  
 باطن کردن طاعت سزاوارت و دنیا و آخرت را بر او و طمعانی را برین فو قطب الوقت و سلطان الوجود و عالم الصیرف  
 و حجة العارضین روح المعرفه و قلب الحقیقه خلیفه المعبود و وارث کتابه و نائب سوله الوجود و لجنه النور صرف  
 سلطان الطریق و المتصرف فی الوجود علی التحقيق رضی الله تعالی عنه و عن جمیع الاولیا و حلیه حضرت خفیه لبدن  
 جمیع القادریه عیش الصدور عین اللوحی و طوبی اسرار اللولون مقبول بحاجتین و صوت جهور و سمیت بهی و قدری علی علم  
 و فی لیسیت صوت و سمیت و در کلام انحضرت نوعی از سرعت جهور بود که سامع را بر عجبی هیبتی مدول  
 می افروزد و از جمله خوارق کلام اوان بود که در شنیدن آن قریب بعید یکسان بودند و بحجرت بعد از آن مجلس  
 تقاضای ظاهر می شد و در وقت تکلم و یکپس از هر سکوت الضات کنجایش ندانست نزد امر کرد و پنجره خیر بر باد  
 باقتال صورت نمی بست و هر که را نظیر جمال با کمال و افاقدی گرچه در قسوت قلبی ممکن بود و شیوع و خصوصیت  
 و ادنی هرگاه مسجد جامع بر آمدی خلایق همه دست ب دعا آوردند و حاجات خود را از درگاه قاضی الحاجات  
 خواسته نقل است که روزی انحضرت در مسجد جامع عطش و دوازم مردم و از هر محله و درجه یک چنان که حاجات  
 به متغی بالذلیفه که در مقصود جامع نشسته بود و متوجه شد و پرسید که این چه فریاد است گفتند که شیخ عبدالقادر  
 عطش زده است و مردم تشمیت او کرده اند و اما علم انحضرت نقل است که روزی در مجلسی از بزرگان مجلس و از  
 و انحضرت و جمعی در قضیه آن بیان فرمود و جمعی گریه و دیگر تازیانه و خنجر را محض حاضران مجلس همراه بود و بعد از آن  
 وجود دیگر شروع نمود و با تمام اربعین جهاد فرمود و هر وجه را سندی انصاف رسانید و بر هر وجه ایلی و هر ایلی را

تقصید داد که موجب تعجب حاضران گردید بعد از آن فرمود که گذارستم قال باز آمدیم بحال لا اله الا الله محمد رسول الله  
 کلمه گفتن و شورشی و اضطرابی در دلها می حاضران اوقات آن جاها پاره کردن و در بعضی جاها آن نقل است که  
 جناب آنحضرت مرجع علمای عراق بلکه محضر رجال طالبان فاق بود و از جمیع قطار عالم قنای پیش آنحضرت آمد  
 و بی سبق و مطالع و تفکر جواب بر صواب ثبت فرمودی و هیچکس از حذاق علم و بجا خطا مجال خلاف و نمک در آن  
 متصور نبود می بجا رفتی آمد از جانب بلاد عجم که صورت و این بود چه میگویند سادات علم و مردمی که میگویند خود بر سر  
 طلاق بران که حق تعالی را عباتی کند که در وقت اشتغال و آن عبادت هیچ کی از افراد انسانی در هیچ مکانی و  
 چه آن عبادت تشریک نباشد کدام عبادت او نماید که از عهد هشت این حلف بر آید بعد از آنکه علمای و عارفین جواب  
 این سوال متحیر و معجزه دریافت آن عجز گشته بود پیش آنحضرت آمد و در دلی بی خود و نظر در آن فرمود و بلی لا لطاف یطوف  
 اسبوحا و حده و بلی نمیند یعنی خالی ساخته شود برای آن شخص حاجی طواف خانه کعبه با طواف کند تنها و از عهد و بدینی  
 که خورده است باید زیر آن طواف عباتی است هیچکس از آدمیان در آن مان با و سحریت و اما طریقی نیست  
 در سلوک بحسب شدت و لزوم نظیر داشت و هیچکس از مشایخ عسکرات آن نبود که با همی سامت جوید و در شدت  
 ریاضت و قوت مجاهدت و طریق او تفویض بود و موافقت و تیری از حول و قوت و ذبول و در تحت مجاری قدر  
 موافقت قلب روح و نفس و ظاهر و باطن و اصلاح اصناف نفس با غیبت از رویت نفع و ضرر و قرب و بعد  
 و فرار قلب خلوص بری تجارب شکوک و متنازع اغیار و تشویش تقایا و باقیات و تفرقه و اتحاد قول و فعل و معانقه  
 انحصار و تسلیم و تحکیم کتب سنت و هر خطره و محظوره و در حال ثبوت مع المذنی کل الاحوال و تجوید توحید و توحید  
 تفرید با حضور و موقوف عبودیت که مستحبت از محط کمال ربوبیت و حفظ احکام شریعت باشد با سراسر  
 حقیقت نقل است که آنحضرت فرمود که مدت است پنج سال بر قدم تجرید و صحرائی عراق و خرابهای ما و  
 می گشتیم بحالتی که هیچکس ما می شناخت و نه من کسی را طواف کعبه و حال الغیب نبی بحال بر می آمدند و  
 ایشان را طریق حق تعلیم میکردم و تا مدت چهل سال غار فجر را بوضو و عشا میگذاشتم و تا پانزده سال بعد از اقامی  
 غار عشا قرآن مجید استماع می نمودم و بر یکپای ایستاده و دست در سینه و یار زده تا وقت سحر میخیزم و صد بار  
 چهل روز میگذشت که قوت نمی یافتم و خواب نمیکردم و تا یازده سال رنج نمیداد که او را بجهت طول کشیدن در  
 رنج عجبی گویند مشغول بودم و با خدا عهد می بستم که نخورم تا نخورند و مدت ها برین میگذشت و عهد می بستم  
 و هرگز عهد می که با خدا بستم شکستم فرمود و وقتی در بعضی ساعات شخصی پیش من آمد و دستهای صحت کرد و با  
 شرط صبر و عدم مخالفت و آن شخص مراد یکجائی نباشد و پرفت و وعده کرد که تا نیا بمی از نجابر بخیری سالم بمانم

و اگر نتوانی در مایه سیاه اگر نتوانی در سالی و اگر نتوانی در عمر خود بکار بیا و بگیر نیز از هزار چیزای عالم قطع کن  
 راه هزار راه به تالش می از من یک کلمه را چون بیانی تو اینجا نظر کن محل خود و در دوح و احوال خود تا بگیر  
 تو از من آنچه نصیب و حاضر می شوند در مجلس من بطایین ملک خواص و لیا و غیبیان تا بسوزند از من تو اضع مر  
 جناب مقدس را و هیچ نبی ولی نیست که حق تعالی او را خلق فرموده و مجلس من حاضر شده احیا با جواد و موسی با روح  
 و سیف و کلام من بر مردان غیب است که حاضر میشوند از پس پرده کوه قاف قدمهای ایشان در بهشت و دلپای  
 ایشان در آتش از شدت شوق لبها شتیاق که پروردگار خود را ندانند و گوید که درین مجلس که این سخن میفرمود و دلا و  
 سید عبدالرزاق در پانیا خبر در زیر قدم و نشسته بود و سبب الاکرد و ساعتی حیرت بود پس جهوش افتاد و جامه و  
 دستار و سوسن گرفت و آنحضرت از کرسی فرو آمد و اطفا آن کرد و فرمود تو نیز می عبدلرزاق را از ایشان  
 و بعد از قیام مجلس کیفیت آن حال را از شیخ عبدلرزاق پرسید و فرمود چون نظر بالا کردم دیدم که در دهانی مردان غیب  
 ایستاده اند سکت و مد هوش و تمام افق با ایشان پرست و در لباس ایشان آتش در گرفته است بعضی از ایشان  
 و صیحه و بعضی در تواجد و بعضی بجای خود و بعضی بر زمین می افتند نقل است که یکی از شیخ عهده شیخ صدقه نام  
 دشت بخانقاه آنحضرت آمد و نشست و مشایخ دیگر نیز در انتظار آمدن شیخ نشستند و چون برآمد بگریست و کلام نکرد و  
 قاری را فرمود که ای بخواه و لیکن در مردم وجدی عظیم شورش غریب گرفت از حد متجاوز نشیخ صدقه بخاطر گذرانید  
 و اعجاب شیخ سخنی نکرده و قاری چیزی نخواند هاین همه و جبار کجاست چندین حالت نصیحت آنحضرت بجا نیت او  
 دید فرمود یا زبیر ای زبیر ای من همین بخطر نیت المقدس بیک گام در اینجا رسیده است و بدست من توبه کرده  
 حاضران مجلس همه در ضیافت و نیش صدقه بدل خود بازگفت که هر کاز نیت المقدس بیک گام نیاید یا توبه بجز  
 و احتیاج او بشیخ چه باشد آنحضرت بجا نیت او دید و گفت یا زبیر بیکد زبیر ای پرده بازبان نرو و محتاج است  
 که بیا سوزم و او را طریق محبت خدا را بعد از آن فرمود کلامی که ترجمه او این باشد منم که تیغ من مشهور است قوس  
 من موقوف بر سینه و نیزه من بخیاست و اسپ من نین است من آتش سوزان الهی ام من سلب کننده  
 احوال من دریای بی کراخ من رهنمای و قتم من سخن کننده در غیر خودم و قتی دیگر در حالت بود و فرمود منم محفوظ  
 و منم محفوظی روزه و رانهای شب بیداران ای کوه نشینان پست با کوه و بارشهای صومعه نشینان منم بدم  
 با صومعه شما پیش آید امر خدای را امر از خداست ای راه روان ای بدالی ای با نادای پهلوانان ای  
 طفلان بیایید و بگیرد فیض را از دریای که کران ندارد و بغرت پروردگار که نیکیان و بدیجاتان همه عرض کرده میشوند  
 بر من نظر من در لوح محفوظ است منم خواص دریای علم و مشاهده الهی من جبهه خدا و دم برتس و شاد و نائب

روحانی بعد و وارث او هم در زمین و نیز فرموده است و بیان را مشایخ اند و پریان را مشایخ فرشتگان را  
 مشایخ و من شیخ هم نام نقل است که آنحضرت در مرض موت میفرمود نسبتی نیست میان من و شما و بنیان  
 من خلق تفاوت آسمان و زمین است قیاس نکند و اکبری کسی را بر من فرمود من از و رای ما و خلقم و من در آن  
 محفل ایستادم یا اهل الارض شرقاً و غرباً یا اهل السما حق تعالی فرموده است و اقلکم مالا کثرتکم من انما هم که مرا خدا  
 میداند و شما نمیدانید گفته می شود مرا در شب و روز میقتاد بار و اما احتیاجی که تصنع علی صلی گفته می شود مرا یا عبد القادر  
 حقیقی که مرا با آنست حکم کن تا شنیده شود و از تو گفته می شود مرا یا عبد القادر حقیقی که مرا با آنست بخور و نبوش و بگو  
 این ساختم ترا از رسو گند بخدای عز و جل نکردم و نگفتم چیزی را تا ما مورثم بدان فرمود و منی که تکلم کنم من  
 بجایم بر شما باد که تصدیق کنید آنرا که حکم من ناشی از یقینی است که شک را در وی مجال نیست گویا اگر دانیده  
 میشوم پس میگویم و داده میشوم پس میبخشیم و امر کرده میشوم پس میکنم و عهده کسی است که مرا امر کرده است  
 والدیه علی لعنه الله که یب شما مرا از هر قاتل است مردین شمارا و یب روانیاد آخرت شماست انما سیاف انما  
 قتال میخیزد که اندک اندک اگر نبوی بود و گاهم شریعت بر زبان من هر آنچه خبر میکردم شما را بنیخوید و میبید و رخا نهایی  
 خود من میدانم بنیخ و رظا بر و باطن شماست و شما در رنگ شیشه شمایید و در نظر من نقل است که آنحضرت  
 در نهایت کمال بغایت جامه نفیس پوشیدید روزی خادم پیش او بفضل بزار رفت و گفت جامه میخوام که  
 گزی بدینا رو بده پیش و نه که رسید یکدین جامه برای که میخوری گفت برای شیخ خود و محلی الدین عبد القادر را و را  
 بخاطر رسید که شیخ جامه برای خلیفه هم نگذاشت هنوز این خاطر تمام نشده بود که ساری از غیب در پائی  
 او غلبید که کار موت رسید هر چند که در بیرون آوردن آن سعی کرد فائده نداشت او را بر او نشسته پیش آنحضرت  
 آوردند فرمود یا ابوالفضل چرا باطن خود را با اعتراض کردی لغبت معبود پوشیدم آن جامه را تا گفته نشد  
 که حقیقی که مرا برت یا عبد القادر پوش جامه را که یک کرا و یک ینار باشد یا ابوالفضل این جامه کفن میت است  
 و کفن میت نیک باشد این بعد از نماز موت است بعد از آنست مبارک خود بر موضع الم رسانید المی که بود  
 بر رفت گویا که اصلاً نبود پس فرمود که اعتراض و بر ما متشکل شد بصورت سمار و رسید با و انچه رسید  
 رضی الله تعالی عنه و عن جمیع اولیاء و اما کرامات و خوارق عادات آنحضرت که در سایر اوقات بطور می آمد  
 از حد حصراً و احصار خارج است و از مجال تقریر و تحریر بیرون و بدانکه این سخن حقیقت است نه بهمانه زیرا که  
 آنحضرت از زمان طفولیت و آوان صبا مظهر خوارق و محل کرامت بود و در مدت نود سال که سن شریف  
 اوست دائم الاحوال بر سبیل اتصال بی القطار خوارق از وی ظاهر بود و نقل است که چون

بوی منو شد در نهار رمضان با پستان مادر شیر بخورد و در مرد و مثنی که یک در خانه حبلی را شراف پسری  
 منو شد نهت که در روز رمضان شیر بخورد و **نقل است** که آنحضرت پرسید ندکی: زن شاختی خود را  
 که ولی خدای فرمود که ده سال بودم که از خانه بسوی مکتب می پراندم و در راه فرشتگان میدیدم که گرداگرد من  
 میوفتند و چون بمکتب میرسیدم می شنیدم که صبیان را می گفتند فراخ کنیدی جای را بروی خدای و زنی مردی را  
 دیدم که هرگز او را ندیده بودم و یکی ازین فرشتگان می پرسید که این صبی کیست که او چنین تعظیم میکند گفتند  
 که ولی از اولیای خداست که او را شانی عظیم خواهد بود درین طریق این کسی است که او را عطا کنند بی منع و  
 تمکین بخشد بجهت مقرب گردانید یک بعد از چهل سال شناختم که آن مرد سائل از ابدال وقت خود بود و نیز فرمود  
 که صغیر بودم روز عذرا بجانب سواد شهر برآمده دنبال گاوی از گاوان حراشت می دیدم گاوی بگردید بجانب  
 من نگاه می کرد و گفت یا عبدالقادر ترا از برای امثالین کار پایدا نکردند و باینها امر نکردی رسان از آن بجانب  
 خانه برگشتم و بپایم خانه برآمدم مرموم را دیدم که توقف بعرفات می کند پس پیش والده آمدم و از روی طلب  
 اذن کردم که بمجدد دروم و تحصیل علم نمایم و صاحبان را زیارت کنم رضی الله عنه و عن جمیع اصحابین و غیر فرمود که  
 هرگاه قصد میکنی که بمجاوردان بانی کنی و از می شنیدم که می گفتند بجانب من بیای مبارک پس ترس  
 میکردم و در کنار مادر می افتادم و آنالان کلام را در خلوت خود می شنوم **نقل است** از شیخ طریقی که گفت  
 شنیدم میسجی از اهل زمان خود را اکثر کرامات از شیخ عبدالقادر هر وقت هر که از او خواهد که از وی کرامتی مشاهده  
 کند میکند و خوارق ظاهر میگردد و گاهی از وی و گاهی در وی و گاهی بوی و غیر **نقل است** از شیخ ابوسعود  
 احمد بن ابی بکر خزیمی و شیخ ابو عمر و عثمان صرغی که گفتند کرامات شیخ عبدالقادر مثل عقد منضو و ندب بکلمه که در پی  
 یکدیگر در رشته کشیده شده اند هر که او را خواهد که بشمارد کرامات او را هر روز هر آئیند بشمارد و چیزی بای بسیار از وی  
 و شیخ بزرگ شهاب الدین عمر سهروردی فرموده است که آن شیخ عبدالقادر سلطان بطریق المتصرف فی الوجود  
 علی تحقیق و کانت له الید المبطونه الله فی التصریف و الفعل الخارق الدائم و امام عبدالمذی فی فرموده است  
 کرامات بلغت حد التواتر و معلوم بالاتفاق با یغ مشبهان حد من شیوخ الافاق و از آنحضرت از هر جنس  
 کرامات نقل کرده اند از تصرف و ظهور خلق و بواطن ایشان و اجراء حکم بر اشیای جان و اطلاع ضامن و ظاهر و غیر  
 و حکم بر خواطر و اطلاع بر باطن ملک ملکوت و کشف خفایا و جبروت و اسرار لاموت و اعطاء موهب  
 غیبیه امداد عطا یا لارینه و تصریف و تقلید حجاب و دوامی تصریف کوان مجود و ثبات الهی تصاف بصفیات  
 و احیاء تحقیق نبوت انما و انشا و ابراء و احوال و تصحیر مرضی و تشفیای عطا و طی زمان و مکان و انفا و امر

در زمین و آسمان و سیر بر آب و طیر در همه و تصنیف ارادت مردم و تقلیب طبایع اشیا و حضار اشیا را غیب  
 و اخبار از ماضی و آتی بآن شک و ریب و سائر انواع کرامات و خوارق عادات بر سبیل اتصال و دوام همین  
 انحاء و اعمام بر سبیل قصد و اراده مطلق بلکه بر طریق اظهار دعوی بر حق و در هر یکی از این امور حکایات  
 و روایات آمده است که ظلم از تحیر و زبان از تقریر آن قاصدیت و کتب شایع خصوصاً تصانیف امام  
 عبدلیدیا فی بیان مزین و ششون است و انچه از شایع و اقطاب وقت او بلکه از بعضی مشایخ متقدمین که  
 بر زبان وی رضی الله عنه بطریق کشف و اعلام الهی از وجود شیرینش خبر داده اند و در عظیم و بزرگیم و رفع کمال  
 و اعتراف شان آنحضرت و انقیاد و اطاعت احکام و اوامر او خصوصاً در قول و فعلی باطل و فتنه دلی و اسرار  
 و صدق او درین قول بود و ما مورس عند الله صادر شده است بیشتر از آن است که تصور نتوان نمود  
 از آن و در زبده الانام که منتخب بهجت الاسرار است آورده ایم بهر حال للقبول و وسیله الوصول اما  
**شهر الف** اخلاق آنحضرت نسخ بود از آنکه لکلی خلق عظیمه و محبوبان آنکه لکلی هدای منعمین بان جلالت  
 قدر و علو منزلت و سعه علم و رفعت محل که داشت همیشه باضعفا بمجالت کردی با فقر و تواضع نمودی تو کبر و ترفع  
 بر صغیر و ابتداء بسلام فرمودی و بر مجالست ضیاف و طلبه صبر کردی و از مساوی و زلات ایشان در گذشتی  
 و هر که پیش آنحضرت سوگند خوردی هر چند تو مخفی گفتی قبول کردی و علم و کشف خود را بپوشیدنی بامان  
 و نهشتین چندان خوش خلق و کثاده رو بودی که بچاکس نبودی و هرگز عصاة و عتاة و جبار بره  
 و اختیار اقام نکردی و هرگز بر داور میر و وزیر رفعت و بیج کی از مشایخ عصر و حسن خلق و بخت صدر کردی  
 نفس و عطف و قلب و حفظ و رد و صیانت عهد با وی ساهمت و مشارکت نداشتی **فصل است که**  
 روزی در خلوت نشست تا نسخ میفرمود و از سقف خانه بر جامه و دستار آنحضرت خاک می افتاد تا شب  
 افتاد و در کرت راجع سر برداشت نظر بر پوشکی افتاد که سقف را می کاود و بجزد نظر اتفاق دان سر او بجانبی افتاد  
 و جنبه بجانبی افتاد و نگذاشت و بگریست راوی گوید که بخدمت عرض کردم که یا سیدی چه چیز ترا  
 در گریه آورد فرمودی ترسم که سباده از مسلمانان دل من متاثر می گردد و او را نیز این حال رسد که این  
 موش را رسید و روزی دیگر در راه بود و ضو میفرمود ناگاه عصفوری در هوا میرفت و بر تو بل آنحضرت  
 بول کرد و بجزد نظر از هوا بر زمین افتاد و بعد از اتمام وضو موضع بول را از جامه بشت و از بدن برداشت  
 که این را بفروشد و فتن او بر فقر تصدق کند که این جزا و مکافات است **فصل است که یکبار می آنحضرت**  
 بعد از شهرت آنکه بر آمده بود و چون بجله که موضعی است قریب بنجد رسید فرمود که در اینجا خایه بینید

تکیس نزد گم نام ترازوی نباشد آنجا فرو دایم چند ماکن موضع منازل و بیوت عالمیها  
 ساختند و شمس شرف نزول نمودند قبول نیتها و بعد از تخصیص غایا قند کپسری محبوزه و مصیبه در وی بود آنحضرت  
 بعد از طلب ذل از آن پیر شجاعان نزول فرمود و بدایا و نذورات و اجناس حیوانات بسیار آمد و فرمودن از حق خود  
 که درین بابا بر من برآمد و برای این پیر و اوم حاضران نیز بوقت آنحضرت از حق خود برآمدند و تمام آن اموال  
 و اسباب تسلیم آن پیر کرد و حق تعالی آن پیر را به برکت قدم و غنای و کفایتی از زانی داشت که یکجیس را در آن  
 بقعه بود نقل است که تاجری پیش آنحضرت آمد و عرض کرد پیش من بیست از غیر کوه خواهم که آنرا بفقه  
 و سالیان صرف کنم ولیکن مستحق را از آن مستحق ندانم حضرت شیخ هر گاه مستحق دانستند به فرمودند هر که را خواهی از مستحق غیر  
 مستحق تا از حق تعالی بدد آنچه مستحق آن هستی و آنچه مستحق آنی نقل است که روزی آنحضرت فقیری را دید که  
 بخاطر گشتند و گشتن نشسته است پرسید که چه حال اری در خیال نشسته عرض کرد که بجانب شرطه بودم  
 و چیزی ندانم که بملح به هم بگشتم و از آب بگذرم و هنوز کلام آن فقیر تمام نشده بود که شخصی صرجه نجیب  
 آورد و در وی عسل دینار بود و صرجه را بفقیر داد و گمان را بر و بملح ده و بعضی از شیخ عسل و دوا و صفا آنحضرت نوشته اند  
 کان الشیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنهما لخواصه و اعلم البشر کثیر البهار شدید بجا زب نجاب سهل القیاد  
 کریم الاخلاق طیب المعاق عطف فار و فاشفوفا کرم اهلین و میط اذ راه مهمو و ارایت من لسانا و لا اظهر لفظا منه  
 و بعضی گفته اند کان سید الشیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنهما سیرج الدمشقیه کثیر البیته محباب  
 الدعوه کریم الاخلاق طیب المعاق بعد الناس عن الفتن اقرب الناس الی الحق شدید الباس الی الله تکلم بحکم الله  
 لا یغضب لنفسه لا یتغیر لغيره لایر سائل و لوی اخذ ثوبه کان لتوفیق زایده و التائید معاضده و العلم بنبی  
 و القرب مودبه و الخطاب شیوه و الخط سیره و الانشاعیه و البطونیه الصدق اتبه و الفتح لصاعته و احکم  
 ضاعته و الذکر و زیره و الفکر سمره و الکاشف غداره و الشاهده شفا و اداب الشیخ عظیمه و اوصاف تحقیقه سره  
 رضی الله عنه و عن جمیع الصالحین و عن جمیع حمین و اما فضل صاحب مریدان محبان و تسبیح آنحضرت بحکم آنکه بحیرت  
 تابع بحیرت متبوع است نیز بسیار است یکی از شیخ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را در خواب دید  
 عرض کرد یا رسول الله ما کن مرا که بر کتاب خدا و سنت تو پیغمبرم فرمود چنین بگو ای پسر و چرا نباشد حال آنکه شیخ تو  
 شیخ عبدالقادر است گوید که سه بار از آن سر و بهمن در خواستم و او صلی الله علیه و سلم همین جواب فرمود  
 این حکایت در از است و واقعه عظیمه دار واجب اختصار برین مقدار گفتا که زده شد نقل است  
 از جاعله شیخ قدس بلبرار هم که فرمود ما ندانم شایسته است شیخ عبدالقادر مریدان خود را تا روز قیامت که نمیدانم



یکی از اینها مگر بر توبه **سنت** از شایخ که از آنحضرت پرسیدند اگر شخصی در اتوبار است و نامزد کند متبذرهاست  
 و لیکن بیعت نکرد و توبه از دست تو خرقه نپوشید و در اصحاب التوحید و باشد و فضایل ایشان شریک بود یا  
 فرمود هر که امتساب کرد برین خود را بربست بنام من قبول کند و راقی سبحانه تعالی و رحمت کند بر دمی و توبه بخشد  
 او را اگر چه بر طریق مکرره باشد و علی وجه اصحاب میدان من است پروردگار من غرض اجل افضل خود و عذر مکرره است  
 ملاکه اصحاب مراد اهل مذمت تابعان طریق مرا و هر که محب من بود و در پشت را زد و نیز فرموده است بمیثقتنا بالف  
 و الفخ لا یقوم یعنی بیضه از ما بجز ار زود و جو را خود قیمت نتوان کرد و نیز فرموده است حق سبحانه تعالی مرا سحلی نوشتند او  
 که در دمی نامهای اصحاب میدان من که مار و قیاست باشد ثبت است گفت غرض اجل که اینهمه را استوختیم و  
 از مالک خان آتش و زنج است پرسیدم که نزد تو هیچ کسی را صاحب من است گفت لا بعزت پروردگار که دست  
 حمایت من بر میدان من مثل آسمان است بر زمین اگر مرید من جید نیست من خود جیدم بعزت پروردگار  
 و جلال او که از پیش و غرض اجل نروم تا مرا با اصحاب من پرست نبدا اگر مرید من در مشرق بود و پرده  
 او بر افته و من در مغرب هر آینه پوشم پرده او را **سنت** از شیخ حدی بن مسافر که سفیر بود  
 از اصحاب شایخ هر که از من خرقه طلبد بهم و ملاخط کنم مگر اصحاب شیخ محی الدین علی القادر زیرا که ایشان غرق اند  
 در دیکر رحمت الهی و هرگز کسی در یار نگذاشته بقایه نیاید **سنت** که آنحضرت فرمود در زمان حسین بن  
 منصور حلاج کسی نبود که او را دشگیری کند و از آنحضرتی که او را شده بود باز دارد و اگر من در زمان دمی بودم او را  
 دشگیری می کردم تا کار او با بنیانی کشید و من دشگیری میکنم هر که از میدان من مرکب بلغزد و از پائی در آید  
 تا روز قیامت فرمود مرا در هر طویل خلی است که مقاومت کرده نشود و خیلی است که اسبالت کرده نشود و مرا  
 در هر لشکر سلطانی است که مخالفت کرده نشود و در هر منصب خلیفایست که عزل کرده نشود و فرمود هرگاه  
 از خدا چیزی خواهم بود وسیله من خواهم بود تا خواهم بشما حاجت رسد و فرمود هر که استعانت کند من در  
 کرتبی کشف کرده شود آن کربت از او هر که نادیده کند بنام من در شدنی گشاده شود آن سخت از او  
 هر که توسل کند من بسوی خدا در حاجتی قصدا کرده شود آن حاجت مرا و او فرمود کسی که در کعبه نماز گذارد  
 بخواند در هر رکعت بعد از فاتحه سوره اخلاص یا زده بار بعد از آن در دو رکعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از  
 سلام و بخواند آن سرور را صلی الله علیه و سلم بعد از آن یا زده گام بحاجت عواق برود و نام را گیرد و حاجت خود  
 را از درگاه خدا و ندی خواهد حق تعالی آن حاجت او رضا گرداند مبنه و کرده و اما کلام آنحضرت دریامی است  
 از جمله مناسبی الهی ممکن نیست احاطه عبارت و اشارت بدان کجایی و در اینجا بعضی مکتوبات منسوب

۴۰  
 در این کتاب  
 در این کتاب



بدان حضرت که هائیس حکم و مواظبت در لباس عمارات فارسی با جلال تقبسات آیات مبین محلی و مزین  
 شده است نقل می باید آنحضرت بندهت قدیم مجید ایا نازبان فرس نیز سخن میفرمود و اگر چه تکلم او در اکثر اوقات مجاز و  
 بسان عربی بود و لهذا آنحضرت را ذوالبیان و اللسانین امام الفریقین میخواندند **مکتوب** ای عزیز چون بروی  
 شهو و از خرق غامض یدهدی الله لنوره من یشاء و خشنیدن گیر و رواج وصول از مذهب عنایت یحیی  
 یحیی که مکن **بشکاه** و روزیدن آید و یا حسین الله در ریاض قلوب بشکفته و بلابل شوق در بساتین رواج نبات  
 یا استغنی علی یوسف چون هزاره استان در ترنم آید و نیز ان اشتیاق در کونین سراسر شعله برزند و اطیار افکار  
 در فضا می غطت از غایت طیران بی پر شود و فحول عقول در وادی معرفت پی لگند و قواعد ارکان افهام  
 از حدت هیبت و تر زلال آید و سخن عزائم در بحار مآل الله حق قلید بیا ح و هی تجری بهم فی موج کائنات  
 در موج حیرت فرو اندازد و اوج دریا عشق تحفه و یحیونه در تلاطم آید هر یکی بر زبان حال ندانند سبب آنزنی  
 من لا مهابه کا و انت خیر المیزلین . سابقه عنایت ان الذین سبقت لهم عهدنا الحسنى در رسد و ایشان را  
 بر ساحل جودی فی مقعد صدق فرود آرد و در مجلس ستان باده است رساننده نغمه لذتین احسنوا الحسنى  
 و نیز یادگار در پیش کشد و کوس وصول از جام قرب باید تی سق و دستقام هم شرب با ظهور کرد ان شود و ملک  
 ابدی و دولت سرمدی و اذ اسرایت یحی و ملکا گیاره مشاهده گردد و **مکتوب** ای عزیز قبی سلیم بیکبار بر تو  
 فاعلم و ایا اولی لا بصیرا اطلاع باید و عقلی کامل باید تا دقایق اسرار سیر فیهم آیاتنا فی الافات  
 و فی انفسهم را در ال کند و یقینی صادق تا شود معرفت و ان من یتیمی الا یتیم یحل و لکن لا یفهمون حکم  
 و البعین قلب مشاهده میند و بد داعی وصول و اذ اسألت عبادی عتی کانی قریب احبب دعوته الذاع  
 اذ اذ فان مستقبل شود و از زواج منیه انحصار که خلقنا که عبدا و اکلمر الیکنا لا شر جعون از خواب  
 غفلت یلهمهم الا مل فسوف یعلمون بیدار گردد و بعزوه و الوثقی و ما لکم من دون الله من ولی و لا  
 نصیر جنگ در زند و بر غنیه فقر الی الله سوار گردد و در دریا معرفت و ما خلقت الجن و الانس  
 الا لیسعبدون و مردانه و انبوا صی فرود آید و اگر گوهر طلب یحیک قد قد فاذ کور اعطیتم و اگر جان بر  
 طلب رود و قد وقع الحکم علی الله **مکتوب** ای عزیز چون عسا که جذبات الله یجلب علی لیه من یشکاه  
 بر ولایت قلوب و تاز و طوامع نفوس ماره را بحجام ریاضت و جهاد وانی الله حق جهاد و قراض مدلل  
 گرداند و جابره فراعنه را در مجلس تقوی بسلاسل مجاهده در کشد و امینه با ظلال و اطیع الله و اطیعوا الرسول  
 بیرون گرداند و اعمال ارادت و احتیارات را تپا دیب و من یعمل مثقال ذره خیرا یراه و میزد و پائینه سوم

و عادات و قواعد ارکان تبیین طامات را یکی از سیان بردارد و ساد می حال زبان صدق مقال ندانند  
 که ان الملوک اذ خلوا فتره انفسهم و جعلوا احزابا اهلکما اذ لکة و چون مرضیه اراضی صفائی طوب  
 از لوت شهوات بگذرد و ممکن تیغ غیور اسلام دنیا ظن ثقیل منه مصفا گردد و حدائق ارواح از سانس  
 الطاف من یهدی الله فهو لهمتد سراسر محط و مروح شود و صفحات و راق سراسر از القاش بقوم لطائف  
 اولیک کتب فی قلوبهم الا یؤمن من قوم کرد و شهو و قوم تبدل الا کیش غیور الا مرضی صفت حال گردد و  
 رواسی شوق چون هباء منثورا در هوا شود و زبان صدا باز گوید و کوی بحال تحسبها جامد که دمی کوی  
 کثر السحاب اسرافیل عشق صور و هم و کثیر فی الضویر تا میر صاعقه قصیق من فی السحاب و هم من فی الارض  
 بظهور رخا مد و مبشر قبال لا یخشیهم الفزع الا کبر در رسد و اینتا از تکلیف بد و بعیدین فمفعول صدق عند  
 ملک مقتدر داعی شود و ضوان بشارت کثیر که الیوم پیش از یحییات نعیم بخشاید و بگوید سلام علیکم  
 فاذ خلوها خالدين و ایشان گویند قالوا انحل لله الذی صدق ما وعدنا و ادرنا الا نرضی بنبوه من تحت لجة حیث  
 نشاء فنعیم احمر العالمین مکتوب ای غریبی از دایه شهوات و لا یتبع الهوی فیضیلات ملک تبیین  
 الله اعراض کن و از موطن غفلت و لا تطع من غفلنا قلبه عن ذکرنا کما برون ای و از صحبت اهل  
 فوسق که نویل لقا سینه قلوبهم من ذکر الله پر نیر و از ساد می استیجیر الیک من قبل ان یأتی یوم لا مرد له  
 من الله نداء کم یان للذین امنوا ان تحض قلوبهم لذكر الله لعلهم یشعروا و هم تنبیها تحسب  
 الانسان ان یترک سدی شی از خواب غرور و لا یغیر کلمه بالله العزیز بیدار شود و از مقامات اهل  
 حضور که بر کمال لا ینفیهن تجار و لا یتبع عن ذکر الله خبر پرس و از برای کعبه مقصود پای از سر ساز و باویر  
 سر انقطاع کن و تبذل لیه تنبیلا باز و تجرید من الله ثم ذکرهم و را حله لغویضن اوفض امری الی الله با قافل  
 صدق که کونوا مع الصادقین مسافر شود و از مساکن زخارف دنیا که انا جعلنا ما علی الارض من نبتة کما  
 عبور کن و از رسل مبالغ فتنه که انما اموا کلمه و اولاد کلمه فتنه و سلامت و از بناج سالک یکن هکذا  
 هن شاء ان یخمدن الی سیه سبیل راهی پیش گیر و بسان اضطرار که ام من یحب المصطر اذا دعاه بانصرع و  
 زاری بر خوان اهدنا الصراط المستقیم بهم مبشر عنایت قدیر الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون  
 بشارت تحیت سلا محمدا من رحمت رحیمیش برود و بر خیمت نصرت الله و هم یحزنون سوار  
 شود و بناب خلد کما تقابلوا بینه من الله و فضل داعی شود و نسیم غرو صالی از سر طرف در و زیدن آید و  
 اقلح شراب محبت بامی سفا عیب کرد و ان مشامه شود و آهنگ ان هکذا کان لکم جنم ملک کان

ایستاد سخن دوست می شنوید فرمود که عارف کسی هست که چون باداد بر خیزد از شب یا دوش بساید  
 فرمود که فاضلترین اوقات آنست که اندر غلط و سواس هستی باشد فرمود و علم بحر می هست محیط و هست  
 چون از محیط پس خدا کجا و بنده کجا علم خدا بی راست و معرفت بنده را فرمود و عارفان آفتابند که  
 بر چهل عالم می تابند و از نور ایشان همه عالم روشن هست فرمود که مردم از منظر لگه قرب نزدیک نشوند  
 مگر بفرمان نبرداری در نماز زیرا که معراج موسی همین نماز است چنین گویند که و چشمه ای جاریست که اجانام را  
 بود از اجنای هندوی تا حد غرین ملک بدست آورده بود و نیز آفتاب را گویند و میرزبان هند کوه را  
 گویند و تیسری نامهای هندوان نوشته اند اول دیواری که بر سر کوه دیند و ستان بنیاد نهاده اند همین و  
 دیوار ناست که بر بالائی کوه اجیر است و اول حوضی که بر روی زمین در ملک هند کافتند پیکر است  
 از اجیر چهار کرده که هندوان ادرا می پرستند و در هر سالی شش روز در وقت تحویل عقیق جمع میشوند  
 و غسل میکنند و عمره و اولاد خود و برین باطل ضائع می کنند و آنهایی که از ایشان ابقیامت اند میگویند که  
 قیامت از همین حوض شروع خواهد شد و آن اجانام از همه هندوان که این ملک را داشتند بیشتر  
 بود و پنهان از پستترین ایشان که مسلمانان ملک هند و ستان از دست او گرفتند و شهرها و گور پشتر باوان  
 کرده و پنهان است و پنهان را امیر آخور بود ویر گفت که برای طوپیهای اسپان جامی قابل که در اینجا شهری  
 با دهن کنم تقصیر کن میر آخور بسیار گشت چون در زمینی که ناگور آبادان است رسیدیشی دید که پخته شده است  
 و گرگ بر حمله میکنند و ان میش بچ را پس انداخته متوجه آن گرگ شده است چون این حالت معانه کرد  
 گفت این جا لگه مردان است و آب و گیاه ان صحرا برای اسپان مقید دید و اینجا شهری بنا کرده و نام  
 او تو انکر داشت یعنی شهر نو چون لشکر سلطان معزالدین سام در رسید و پنهان را کشتند و زمان ترکان این  
 لفظ بنا کو تبدیل یافت و اندر علم خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس سره  
 خلیفه بزرگ خواجه معین الدین چشتی است از اکابر اولیا و اجله اصفیاست قبولی عظیم داشت و بغایت  
 ترک تجرد و فقر و فاقه موصوف بود و نهایت استغراق داشت در یاد مولی چون کسی بزارت  
 او آمدی زمانی بایستی تا بخود باز آمدی نگاه با آئینه مشغول شدی اگر از حال خود یا حال آئینه  
 چیزی می گفتندی بعد گفتی مرا بعد و در آید و باز بخت مشغول شدی ماگر یکی از اولاد و پوهوی در ازان  
 خبر شدی مگر بعد از ان بزمانی فصل **الک** خواجه را نقالی بود و همایه در اوایل از و اوام کردی و او گفت  
 که دادم تو چون بلیصه درم شود و زیاده از ان ندی چون قنوج رسیدی بهم انان کردی بعد با خود خرم

کرد بعد از این دایم بکنم بعد از فضل خدای عزوجل بکفرص زیر مصلا می او پیدا شدی که هم خانه را پیدا کرد  
 بقال دانست مگر خدمت شیخ از من ناخوش است که دایم نمی ستانم همچو پیوند با بخت لقمه حلال بر حرم شیخ  
 فرستاد حرم شیخ حال را برای کشف کرد بعد از آن کاک پیدا نشد از شیخ نظام الدین او لیا قدس سر  
 نقل است که میفرمود که شیخ معین الدین تا پانصد درم شیخ قطب الدین را اذن کرده بود که قرض کند چون  
 کار بجال رسید از آن نیز دست برداشت لعل است که می در اول عهد بعد علی خواب قدسی بخفتی و  
 در آخر عمر آن همه به بیداری بدل شد و شیخ محمد نور بخش در سلسله الذهب ذکر او چنین کرده است بخیار الاثمن  
 کان من الاولیاء الساکین المراضین لجا بدین بالخلوة والفرقة وقله الطعاب وقله المنام وقله الکلام  
 والد کر باله دایم فی الاربعینات وله فی الاحوال لباطن شان کبیرین لکاشفین لعل است که او شب  
 سه هزار بار در وقت آنکه خفتی آنکه خفتی مگر بعد از آن ایام زنی را نکاح کرده بود و سه شب این در روز وفات شد  
 مردی بود رئیس نام پیغمبر اصلی المدطیبه و سلم در خواب دید که میفرماید بخیار کاک را اسلام بران گوشت  
 تخم که بر من میفرستاد می سه شب است که رسیده است نقل است که در خانه شیخ علی سکری صحبت  
 بود و خواجه در اینجا حاضر بود و این شیخ علی در ویشی بود از اقارب خواجه بزرگ معین الدین سحر بنی هاشم  
 قطب الدین قبر او هم در حوالی مقام خواجه است قوال این بیت شیخ احمد جام را قدس سره بخواند بیت  
 کشتگان خنجر تسلیم را و بر زمان از عیب جانی دیگر است و خواجه را این بیت در گرفت چار شبان روز  
 در تخریب بود و برین بیت ذوق داشت شب پنجم رحلت کرد و میر حسن و هومی در غلی که درین زمین گفته است  
 اشارت باین قصه کرده است ۵ جان برین یک بیت داد است آن بزرگ ۴ اری این گوهر زکاتی  
 دیگر است و کشتگان خنجر تسلیم را و بر زمان از عیب جانی دیگر است ۴ و کان ذلک لیلة الرابع  
 عشر من ربيع الاول سنة ثمان و ثمانین و ستائیه و هم درین سال فوت سلطان شمس الدین التمش  
 است انار آمد برانه چهاردهم ماه شعبان سنه مذکور در دلیل العارفین می نویسد روز پنجشنبه در مسجد  
 جامع اجمیر تاسوس حاصل شد در ویشان و عزیزان اهل صف و مریدانی که بودند بخدمت حاضر بودند  
 سخن در حکایت ملک الموت بود فرمود که دنیا میرگ همه نیز زد گفتند چرا که گفت از آنکه الموت هم بوصول  
 عجیب الی العجیب آنگاه فرمود که دوستی آنست که او را بدل کنی نه بزبان و سخن بریده گردانی  
 از چه چاره ای آنکه درگاهش طواف کنی فرمود عارفان آفتابند که بر جلگی عالم می تابند و از نور  
 تان همه عالم روشن است آنگاه فرمود ای درویش ما اینجا آید و اندام من اینجا خواهد بود و این

و بعد از آن صبح علی بن ابی طالب را از خواب بیدار نمودند که شال و پیراهن بر او انداختند  
 و قطب الدین را و او را دید و بی مقام اوست چون شال تمام شد بر دست دعا گوید و ندان فقیر روی بر زمین  
 آورد و در آن وقت که تریب از نزدیک شدم دستار و کلاه بر سر فقیر نهاد و عصای خواجه عثمان را درونی بست من داد  
 و خرقه و بر دستار و کلاه و صف و مصلی و تعلیم بدید و گفت ما شایسته از رسول صلی الله علیه و سلم بخواجه جان  
 ما رسیدم تر از این باید کرد و ما فردای قیامت مرا در میان خواجه جان شرمندگی نیار و این درویش روی  
 بر زمین آورد و دو گانه نماز بگزارد و خواجه دست دعا گرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت برو بخدا سپردیم  
 و ترا بمنزل رسانیدیم آنگاه فرمود چهار چیز که بر نفس است اول درویشی که تو انگری بنماید و دوم گرسنگی که سیری  
 نماید سیوم اند و گرسنگی که شادی نماید چهارم با کسی که دشمنی بود دوستی نماید و فرمود هر جا که روی نخل شسته  
 و هر جا که باشی مرد و باشی پس در دلی آدم و سکونت کرد و چنانکه جللی عالم ز صد دروایه بدگوی روی نهاد  
 چهل روز نگذشت بود و کاینده بیاد خبر کرد که ای درویش خواجه بعد از روان شدن شما بیست روز در حبس است  
 بود و بعد از آن بجهت حق پیوستند شیخ الاسلام بهار الدین ابو محمد و دیگر با المکات  
 القرضی الاسلامی رحمت الله علیه خلیفه شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی  
 است رحمه الله تعالی علیها از اکابر اولیا هستند که امارت ظاهره و مقامات باهره و برکات شامه حیرت  
 سادات صاحب زبته الارواح و شیخ فرید الدین عراقی صاحب لمعات بلا و دست و رسید اند و تربیت یافته  
 نقل است که در وقتی که از بغداد با کمالات برکات بطلبان شرف قدوم از زانی داشت اکابر بطلبان را بر سر  
 حسد پدید آمد بطریق کنایت کاسه پر شیر را بخدمت او فرستادند و غرض آنکه درین شهر گنجایش دیگری نیست شیخ  
 این سمنی را دریافت کلی بر کاسه شیر بنهاد و پیش آنجا که فرستادند و مقصود آنکه جائی را درین شهر این طور که گل پر شیر  
 ایستاده است خواهد بود اکابر از حسن لطافت این احوال را ندانند و متعاده و مطیع کرامات او گشتند و روی عده علیه  
 از اخفای شاکر است و قول رب علیل که در شان خلیل خود فرموده است وَ أَكْنِثُكَ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ أَنَّهُ فِي  
 الْأُخْرَةِ لَكِنَّا الصَّاحِبِيُّ دَقِيقًا وَ صَادِقًا هُتَ بَعْضُ زُرَّ شَايَخِ وَقْتُ رَأْدِ بَابِ قُصُوفِ غَمَامَاوِي كُفْتُ كُؤِي  
 وَ اقْبُ بُوَ فَرَمُودِي كَدُنِيَا تَجَامِهَاجَ قَدَرُورِ وَ قُلُومَتَاغِ الدُّنْيَا تَكْلِينُ مَحْلُومُ هُتَ كَدُنِ اَزَانِ چِه قَدَرِ پَرِش مَ ا بَاشَد  
 و گاهی فرمودی که صحبت ما کسی را ضرر نکند که افسون آنرا نداند و فرمودی که غنائیل رخساره حال باست  
 آورده اند که میان او و شیخ فرید الدین قدس سرها سودنی عظیم بود و سلاها با هم بودند و چنین نیز گویند که پسر  
 حاکم که یک روز وقتی از خدمت او شیخ فرید الدین سخنی رسانیده بودند که نه موافق مجلس شیخ فرید الدین بود

معذرت این سخن شیخ بهار الدین شیخ فرید الدین زاهد نوشت و یک سخن این بود که میان شما عفت است  
 جواب این معذرت شیخ فرید الدین نوشت که میان ما شما عفت باز نیست **نقص است** این شیخ نظام الدین  
 اولیا قدس سره که فرمود شیخ فرید الدین را افطار که بودی اگر چه تب آدمی و یا قصد کردی و شیخ بهار الدین  
 ذکر بار را صوم محرم بودی اما طاعت عبادت بسیار بودی و این آیت فرو خواندی یا اَيُّهَا الرَّسُلُ كُلُّ مَن  
 الصَّيْبَاتِ وَانْكُلُوا صَالِحًا وَفَرِّمُوا وَاِذَا نَهَا بِكَ رَأْسُكَ اَنْ تَقُولَ وَارْتَدَّ رَأْسُكَ اِلَى الْوَلَدِ  
 ورتداد نوشت است بهار الدین ذکر یا الملتا فی قدس سره کان رئیس الاولیا ربلا و هندو کان عالما بعلوم  
 انظاره صاحب الاحوال القامات من الکائنات و الشاهدات مرشدا یشعب منه شیع من الاولیاء و  
 فی الارشاد و هدایة الناس من الکفر الی الايمان و من المعصية الی الطاعة و من النفاق الی الروحانية  
 شان بحیر در جمیع الاخبار میگویی و فی وصایا شیخ بهار حق الدین الواجب علی العبدان بعد الله بالصبر  
 و الاخلاص و ذلک بنفی الاغیار و محو الاشخاص فی العبادات و الاذکار و لا سبیل الیه الا تحسین الاحوال  
 و محاسبة النفس فی الاقوال و الافعال فلا یقول الا یفعل و لا یفعل الا عند الضرورة و یقدم کل قول و فعل الا تحسین  
 الی الله و الاستعانة به لیرتفع المدعو و جل خیر العمل و الايضاح فی وصایا بعض المریدین حکیم دوام الذکر و بالذکر  
 یصل الطالب الی المحبة و المحبة تدرج کل نفس فاذا تحقق المحبة کان الذکر ذکر مع مشاهدة الذکور و هذا هو الذکر  
 اکثر الموعود به الفلاح فی قوله و اذکر الله کثیرا کما لکم تقبلون و الايضاح فی بعض رسائل بعض المریدین این ضعیف را  
 چنان سماع فاد که شیخ اشعیر شهاب الدین ابو عبد الله عمر بن محمد اسمر و روی منی الله عنه شیخ خوشبخت الدین  
 ابو النجیب عبد القاهر روی منی الله عنه و حریم که بود و شیخ ابو النجیب بر سوقت خود بود و خضر علیه السلام در آید شیخ  
 بد و التفات نکرد و ساعتی ایستاد و باز گشت چون بخود باز آمد نگاه بخدمت او شیخ شهاب الدین را گستاخی  
 بود پرسید که شیخ چگونه بود که نبی از انبیا علی نبینا علیه السلام بزیارت شما آمد و شما هیچ التفات بدو نکردید شیخ  
 در وی نگریست و روی سرخ کرد و گفت و یحک توجه دانی اگر خضر آمد و باز رفت یا ندانم انی توقع که ما باقی بود اگر بزرگتر  
 باز نیامدی و ندانم است آن تا قیامت باندی هم در آن بود که خضر علیه السلام در آید شیخ بجهات و استقبال  
 کرد و تواضع نمود و در جویا من بر کاهنم من الله الکریم پس مرید ما باید که مراقب شمع روزگار خود باشد و هر چه جز  
 از حق است از دل دور کند و صحبت خلق بر خود حرام گرداند و یا ذکر حق بخواست گیرد و اگر او را با ذکر حق بخواست  
 نبود و از محبت خدا تعالی بومی نیابد و الايضاح فی بعض رسائل بعض المریدین سلامه بحمد فی قلم طعام و سلامه الموعود  
 فی ترک الانام و سلامته الدین فی الصلوة علی محمد خیر الانام علیه و سلم توفی رحمه الله سالخ صفر

سنه احدى و نین و ستایه سید نورالدین مبارک غزنوی رحمه الله علیه خلیفه شیخ شهاب الدین  
 سهروردی است مقتدا و شیخ الاسلام و علی بود در زمان سلطان شمس الدین ادراسید و علی میگفتند در فوائد الفوائد  
 بنویسد که روزی در بزرگی شیخ نظام الدین ابوالموحد حکایت فرمودند که وقتی اساک باران شد و لازم گرفتند  
 که دعا باران بکن بر سر منبر برآمد و دعا باران بخواند بعد از آن روی با همان کرد و گفت بانه اگر تو باران نفرستی من  
 پیش ازین در هیچ آبادانی نباشم این گفت و فرود آمد حق تعالی باران فرستاد بعد از آن سید قطب الدین رحمه الله  
 علیه با او ملاقی شد و این سخن با او گفت که ما را اعتقاد در حق تو را سخ است میدییم که ترا بحق تعالی جایزی تمام است  
 اما این لفظ هر چه گفتی که اگر تو باران نفرستی من پیش ازین در هیچ آبادانی نباشم نظام الدین ابوالموحد گفت  
 که من میدانم که باران خواهد فرستاد و نگاه گفتم سید قطب الدین گفت که ترا کجا میدانی گفت وقتی مرا بنویسد الدین  
 مبارک غزنوی رحمه الله علیه در پیش سلطان شمس الدین برازی بردشت نشینی نزاعی رفقه بود من سخنی  
 گفته بودم که اگر بوفته شده بود درین صین مرا دعا باران فرمودند گفتم تو ازین کوفته اگر تو با من شستی کنی  
 من دعا بخوانم و اگر شستی کنی تو انم خواند از روضه او آد از برآمد که با تو شستی کردم تو بود دعا بخوان از شیخ  
 نصیر الدین محمود قدس سره منقول است که فرمود بزرگی بود که او را شیخ محمد اجل شیرازی گفتند می سید مبارک  
 غزنوی نعمت از ویافته بود بعد از آن فرمود که در آن وقت باز رگانی بود از میدان ایشان بخدمت شیخ  
 آمد و گفت که در خانه من پسر می متولد شده بنده زاده شاست نعمتی براه او کنی شیخ فرمود و بگو  
 باشد چون من فرود آیم از بادا بگذارم پسرک را بیا آوری و از جانب رستمی من برای و در نظر من داری  
 همان روز رسید مبارک غزنوی متولد شده بود پدر رسید مبارک در آن مجلس حاضر بود این حدیث  
 می شنید با خود گفت من نیز پسر خود را بیاورم و در نظر شیخ دارم چون وقت نماز آمد داشت  
 باز رگان را در رنگ شد پدر رسید مبارک غزنوی بگفت بر خاسته بود و من بگفتم شیخ نماز تمام کرد  
 پدر رسید مبارک غزنوی از جانب رستمی شیخ درآمد و رسید مبارک را در نظر شیخ داشت شیخ  
 در وی نظر کرد این همه نعمتیا از آن یک نظر بود بعد از آن باز رگان درآمد شیخ گفت نعمت نصیب  
 سید زاده شد فرمود وقتی در غزنی استنفا شد خلقی بر شیخ محمد اجل شیرازی آمدند و گفتند  
 دعائی بکن تا باران بیارد شیخ این سخن شنید و از خانه بیرون آمد و خلقه دنبال شیخ ها با خود  
 پیش آمد شیخ در باغ رفت باغبان در زیر درختی خفته بود شیخ او را بیدار کرد و گفت درختان خشک  
 می شوند بر نیزه و درختان را آب ده باغبان جواب داد باغ من و درختان من آن زمان که حاجت آب



و او را خواهد بود و خواهم داد شیخ باغبان را گفت پس این خلق را منع کنی که دنبال من گرفتند با بندگان خدا در زمین  
 خدا آن مان که حضرت عزت خواهد خواست باران خواهد فرستاد این سخن گفتند باز گشت عقب آن چندان بود  
 باران بارید که نهایت نبود مقبره حمید مبارک جانب شرقی حوض شمسی مشهور است و وفات و در روز نهمین منتهی شد  
 ستائش **شیخ حمید الدین الصوفی** السعیدی ناگوری السوالی لقب و سلطان التارکین است و ولایت او  
 ابو احمد از اعظم خلفای خواجہ حضرت خواجہ بزرگ معین الحق والدین است رجب مدیه و تفرید قدسی را شجہ داشت  
 وی بندگان خاص حضرت مولی غرامه است است عالی او از دنیا و عقبی بزرگ است و نظر الثقات او بر  
 بدایچه و راسی شخص ثلثه است بمقام قدس عالی است در تصوف و مکانی رفیع در بیان قواعد  
 طریقت و وی از اولاد سعیدین زید است که از عشره مبشره رضی الله عنهم وی از مستندین مشایخ است  
 است سن طویل یافته وی گفته است که اول مولود می که بعد از فتح دہلی در خانه مسلمانان آمد منم از  
 زمان خواجہ معین الحق والدین تا او اعلی وقت شیخ نظام الدین باقی بود و بخیل که ملاقات بیان نشان نزد شیخ نمود  
 باشند و بعد علم و شیخ نظام الدین قدس سره کلمات او را از تصنیفات و انتخاب نموده بخط خود نوشته بود و حسب  
 سیرالاولیا آنرا از خط سلطان المشایخ نقل کرده است **تقل است** که روزی خواجہ معین الدین بوقت خواب  
 فرمود هر کس هر چه خواهد که بخواد که ابواب جابت مفتوح است یکی دنیا بخاست و یکی عقبی وی بجانب شیخ حمید الدین کرد  
 که تو بخوابی و دنیا و عقبی بخود و مکرم باشی گفت بنده را خواستی نباشد خواست خواست مولی است تعالی بعد از آن  
 رو بجانب خواجہ قطب الدین آورد و همین کلمه را فرمود وی عرض کرد که بنده را اختیار نیست هر چه حکم شود و  
 اختیار شمار است خواجہ بعد از آن فرمود و التارک الدنیا و الفارغ عن العقبی سلطان التارکین حمید الدین  
 الصوفی ازان روز او را سلطان التارکین لقب **تقل است** که او را در سوالی که موصی است از سوالی  
 ناگوریک دو طباب زمین اجیائی بود که هم بدست مبارک آن زمین می کاوید و تخم میریخت و قوت فرزندان  
 ازان میساخت و وفات او میت بهم بريح الاخره ثلث و سبعین و ستائیه و مرقد او در ناگو است قدس الله  
 سره و اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین ذکر یاد و باب فقر و غنا و مراسلات و مکاتبات بسیار است بمضمون  
 یکی از آنها این است که باطابق مشایخ و بمقتضی نصوص احادیث دنیا و متاع آن مانع و وصل حضرت  
 مولی است سبحان تعالی و چون شنیده می شود که بعضی از مشایخ عصر ما خطم افرازان دارند و با جو آن  
 خوارق و کرامات نیز از ایشان ظاهر میشوند این بسکین را دین باب حیرت زیاده میگرد و اگر ایشان لطف  
 فرموده از این اشکال که بکشایند معین حایت باشد و در مکتوب دیگر مینویسند مضمون آن اینست این



از حق که خدای مجتبی شیخ بهار الدین عرضه داشت کرد و از اشکالی که این سبک بدست از خدمتش التماس جواب نمود  
 ایشان همی از سبب احباب آن نوشتند و اگر بخت شانی نبود این تغییر درگاه موجب دعوات تصریح که دهنای نمود که شکل بند  
 خود را آسان کند و ازین مقصود نشانی پدیدار حضرت محیب دعوات دعای بنده را قبول کرد چنانکه در باب بیعت که  
 طالبان با حضرت اند و از برای تحصیل ثواب کتاب خیرات مبرات از صلوات قربات میکنند که کشف حقایق تقوی و فائق  
 نفس میا که از باب طریقت دریا بنجوب باشند و همچنین در باب طریقت از اسرار و عرفان و تجلی الهی که مخصوص طالبان  
 سولی است پیش ایشان هر چه مساوی ذات حق است اگر کشف مشایده باشد حجاب ذات بود و محبوب معذور  
 باشد پس هر که بصر چه او و ذات حق است در مانده است بحقیقت محبوب است هر چند که او نداند که محبوب است مکتوبی  
 دیگر بجانب شیخ فرید الدین شکر کنج در اینجا نوشته است قیل و یعلیم مستغنون بذکر می ما فاتهم من قری لیصلوا قلبا  
 و لیکنوا لکثیرا و لو یعلیم مستغنون بقربى ما فاتهم من الشی لیکنوا و ما و لو یعلیم مستغنون با شعلی ما فاتهم من الاقطعت  
 او و اجهم و او را تصنیفات و مکتوبات بسیار است و اشعار نیز دارد و او شهر تصنیفات او  
 اصول لطیفه است و در اینجا میفرماید مردان زاهد که رومی ایشان درگاه است طایفه اند  
 چنانکه در کلام مجید آمده است اَلَّذِینَ اصْطَفٰی نَا مِنْ عِبَادٍ اَنْ یَّهْتَمُّ ظُلُمَ الْفَسٰدِ وَ یَهْتَمُّ مَقْصِدُ الْوَسْلِ  
 رهند و رانند و مشکور رانند و فانیانند معذوران کیانند آنها که بعد الایمان بعد اقرار هم بالتوحید بحضرت حاضر بنابند  
 و اگر آیند و می آیند و آهسته آیند و از خطاب عواضا فانیانند و مشکوران کیانند آنها که با یگان هم فانیانند و با قرار هم کار است  
 فانیان آنها که خطاب است بر کج میا و دارند و جواب این که قالوا ائلی فراموش نکرده اند و درین جهان پیش اند دعوت  
 حکم خطاب ازلی و جواب لم یزلی اجابت کرده اند و در بابت کار طلب بنایت سر بر آورده ازینها بسیار بودند که  
 پیشیده اند و کسی مایشان ندانسته است و نشان ایشان نشاخته و نمی چند را که نشاخته اند تعریف خواجده  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم نشاخته اند اگر نام و نشان ایشان کس ندانستی و نشاختی کی از ایشان امیر المؤمنین  
 ابوبکر صدیق رض بود که پیش از دعوت طلب بنایت بر آید و مرد در دو را و اطلب کرد و یکی از ایشان امیر المؤمنین علی رضی  
 بود که پیش از بلوغ مستعد قبول دعوت گشت کی از ایشان او پس قرنی بود که اگر بنابر صلی الله علیه و سلم تعریف  
 نمردی نام او از هیچ دیوانی بر نیامدی و نشان او در هیچ دقمری ثبت نکردندی زهی گفت که حضرت غرت داشته  
 که در دنیا چیزی نپایا و از دنیا چیزی بر داشت از او آمد و شاد و برفت و یکی از ایشان سلمان فارسی است رضی  
 عنه که پیش از دعوت و طلب هدایت پیونید و صدق عهد و پیمان ز خود بخواهید از شما گرفته ایم که فانیان کیانند آنها  
 اند که چون معلوم شان شد که خداوندشان تعالی موجودی است که قنابور و انیت طالب قائم شدند

که آنرا جوذیت و قدم در راه عدم بنهند و سر را در آن راه بیاورند و تخته نو میدی اگرچه بخوانند نیست  
 بخوانند و در راه فنا و حید و قید چون الف باندند و روی وجودشان باند و نه رای فنا در میان فانی شوند  
 و هر که در فانی شود این معنی را بقای آید خوانند ازین روی است که در ویشان گویند که باک از ازل نیست یعنی  
 ملک ما در ویشی است و در ویشی امر سلبی است نه ایجابی ایجاب باطل است باطل با سلب روانیت و این  
 سری است خاص فیض و شوار رسد تو اعتقاد نگاه میدار که صد و الا حراق و الا اسرار خیر که همواره بود مخزون  
 او مستور باند و هرگز نیست که خواب بود مخزون و در شراب بود و نیز منفر یا چنین باید یا بد یا سقط شود اگر سقط شود  
 در ملک مستوف ماند اگر بزیاید زنده و یا مرده اگر مرده زاید و چون کسی بود که برگ طاس می ده و با او برگ طاس می  
 باشد کامل مرده باشد و یا ناقص اگر ناقص مرده باشد مرجع او بد و زخ باشد علی قدر نقصان و اگر کامل مرده باشد برگ  
 اجتهاد باطن مرده باشد و یا برگ اجتهاد ظاهر مرده باشد و اگر برگ اجتهاد ظاهر مرده باشد مرجع او باطنی مقامات  
 چنان باشد اگر برگ اجتهاد باطن مرده باشد جان و اما بصورت خود که سبب اثرش از انجا بوده باشد برید بچ جائز است  
 و نیز میگوید که بعضی را بابت تحقیق چنین میگویند که حق را سبب از و تعالی طلب باید کرد و بعضی میگویند که طلب نشاید کرد  
 مانع تا تو هیچ کدام ازین دو قول را باطل ندانی و هر دو را حق شناسی و مانع تا در نظر تو ضد تنهید و بر خلاف  
 یکدیگر که دو حکم بر خلاف یکدیگر آن زمان آید که از یک جهت باشد آنکه گوید که طلب باید کرد یعنی اگر طلب نکنی تعطیل بود  
 و آنکه گوید طلب نشاید کرد یعنی اگر طلب کنی تشبیه بود و این هر دو معنی لائق و درو حق نباید پس چه باید کرد آنکه  
 طلب چون مشبهان نیست و ترک طلب چون معطلان نیست یعنی طلب نکنی و طلب فرو نگذاری که در جهتی نیست  
 تا در آن حرکت کنی و در مکانی نیست تا آن مکان لازم گیری آینده نیست تا بد عا و زاری بخوانی و در نیست  
 تا نزدیک و شوی گم شده نیست تا تقدش کنی زمانی نیست تا منتظر زمان باشی مکانی نیست تا ملازم مکان  
 گردی این همه نفی طلب است و حق است پس اثبات کدام است آنکه نفی خود و نفی او صاف خود کنی تا از جمله  
 صفات بشریت گذاره کنی و از جمله صفات ملکیت گذاره کنی و از کل بشیا مجرد و منفرد آئی تا چنانکه او تعالی  
 و تقدس لیس گشته شی است طلب تو لیس گشته شی شود این اثبات طلب است هر که خواهد تا عکس درست نماید  
 در معنی آئینه صاف کند و محال طلب باشد و هر که طلب حق بکند و در معنی آینه صاف بشود و صاف  
 کند و محال میجوید و هر که راه وصال رود و لوح سینه از نقوش پاک نکند او پیوسته میگوید و هرزه میگوید طلب  
 آن نیست که اثبات او کنی طلب آنست که خود را بگوئی طلب آن نیست که به و تازی طلب آنست که وجود  
 خود را در بازی طلب آن نیست که او را بجویی طلب آنست که ترک خود بگویی تو آئینه صافی کن چون آئینه صاف شد



جَنَّتُمْ كَأَن لَّمْ يَكُنْ خَلْقًا كَمَا أَوَّلَ مَرَّةٍ مَعْنَى چون آخر کارتان این بود از اول چرا اختیار نکردی بختیاری  
 باید که تا این اختیار توان کرد که دنیا خانه نفس است و اسباب آلت حرب و دود و دخانه خویش تا فوت باشد  
 و از ارباب صاحب خود مدد و روح درین عالم از اصحاب احباب خود و واقفانده است و از مصلحت اصلی خود  
 بهر گشته تا مدد دانی نیاید هیچ کاری از وی نیاید **سوال** مدد دانی کی خواهد آمد **جواب** تا کی نباده اند  
 و برای که آمده اند از بهر که خواستند **سوال** او جل جلاله جواد مطلق است فیض دائم الوجود **جواب** این تفاوتی  
 که تو می بینی در فیض و فاضل نیست بلکه در قبول و قابل است **سوال** فرمودی که هر چه در فیض بی تفاوت است تفاوتی  
 که هست در قابل است این تفاوت از کجا دانیم **جواب** هم از کجا که تفاوت سنگ خاک است در اصل یکی را  
 ماده صاف افتاده است و دیگری را که ماده صاف افتاده است بواسطه قبول میکند و آن ارواح انبیاست  
 یعنی مفرج و اسطر خواهر تا قبول کند خواه و اسطر انبیا خواه و اسطر اولیا خواه و اسطر حکما و علما را را سخ  
 خواه و اسطر مجاهده و ریاضت و انرا که ماده مکرر افتاده و هیچ واسطه قبول نکند و اگر بعضی تعلیم قبول کنند اما  
 متخیرند **سوال** ایشانرا که ماده مکرر افتاده با اختیار و ارادت خاطر بود یا **جواب** بی اختیار و بی ارادت  
 خاطر میگردد و دنیا دید و گناه از زمین بر نیاید **سوال** چرا حکمت بود در افزایش بعضی زاده صاف و بعضی  
 در افزایش بعضی زاده مکرر و مفرج **جواب** اصل جلاله فاعل مختار است فعل و بی علت کسی را نبندد که گوید چرا  
 و چون لایزال عامل فعل و همیالون یکی را ازل شایان قرب کرامت دانست و آن چنانکه دست در  
 وجود او در دولا جور تو دست از اینجا بردارد و پائی هست بر تارک فلک دارد **سوال** مدتی خوش است  
 و بعضی خوش باش و آخر که ترا گفت دنیا خوش باش و در بهشت عالیت بر آید روزی و بگذارد  
 تو هر دو را بجای خوش باش و ظالم را شادی بحصول مراد دنیا و مقصد را شادی بحصول  
 مراد عقبی است و شائق را شادی بحصول مراد موبلی است **سوال** دین دنیا است دنیا بودی  
 و نمودی که چیست بفرمانی که دین چیست **جواب** دین ظالمان که تخلف و او بختن است اگر بختن از  
 مصلحتی و بختن بطامات دین مقصدان یریدن و آرسیدن است بر بدل دنیا و آرسیدن بجهنمی دین با بقان  
 ترا و تویی است تبرا از ما دون الله و تویی بالله تلی الله کما ذکرتم فی نحوهم یلعبون **سوال**  
 بگویم این تفسیر دنیا بر تفاوت آمد **جواب** دین یکی است دینی تفاوت است این تفاوت  
 نظر تو می آید تفاوت هر دست نه تفاوت دین که دین بهر حال یکیت بظاهرا این سهو را رومی  
 بجهنمی می نماید اما اگر بنظر باطن بیند اندک تفاوتی را که تو گفتی وجه الله **سوال** شریعت را و طریقت را چگونه یکی دانم

**جواب** چنانکه توجان و تن خود را یکی میدانی طریقت جان شریعت است **سوال** چون دوست و جزا و  
 نیست امر و نبی برکیت **جواب** الا لا خلق و الامر امر بر خود است و نبی بر خلق خود و گفتیم که نیست بلکه  
 گفتیم همه دوست پس همه دوست **سوال** دانستیم که دین چیست نشا ختمیم که دنیا کدام است خبر کن مارا که بهشت  
 و دوزخ چیست **جواب** بهشت دوزخ اعمال است من بکمال شوق و کمال خیر ایستادم و من بکمال مشغالت و کمال  
 شغالت از اعمال امروز فردا صورتهای تو ساخته نمایم اگر خیر کرده فردا صورتهای ملائم و موافق آن کرد و در پیش تو  
 بیازم **سوال** راه چیست منزل کدام است **جواب** سوالی کردی که آن اسرار است و حجب دروندگان  
 راه را بکار است **جواب** این خبر بد و کهن بحسب المصنوع اخذ کافه نتوان گفت این که جمله غفلائی عالم از سفقت آن  
 عاجز نگفت توان گفت زبان حال باید که گوید و کوشش حال باید باشند و اگر این نیست کم از آن نباید که گوینده  
 از دل گوید و شنونده از دل شنود و من توان ندارم پس به از آن نبود که گفته و شنیده انکاریم **سوال**  
 اگر گوید چاره نیست از آنچه شنیده از آن بگویم و بشنویم تا دلبها مضطرب نباشند و جانها تحته نویسمی بخواند **جواب**  
**سوال** از هر دو **جواب** از راه و منزل سوال میکنی از راه و منزل را باب شریعت و یا از راه و منزل اصحاب  
 طریقت **سوال** از هر دو **جواب** از راه و منزل را باب شریعت از نفس و دل است و بهیمیم و ایمان که ان الله  
 اشکری من کونینن ان تقسمهم و امواتهم الایه و راه منزل اصحاب طریقت از جان و دل برآمد است که در منزل است  
 بخروا علی وحدت بر آمدن و ان الی ربك المنتهی ای درویش تازی گویم زیرا که تو سافر می و دیگران تقسیم اند  
 مسافر شریعت را نیت اقامت درست نیاید زیرا که مسافر شریعت را در می بال ملک پیش نتواند بود و مسافر  
 طریقت را روی بال ملک است **سوال** بال ملک کجاست تار و می دل بومی آریم **جواب**  
 کجاست که نیست اینها تو را افتد و چه باید که از غضب بیا و آخرت بر آید و خط و خط نفسانی بگذارد هر جا که  
 باشد با او باشد هر جا که رود و با او آرد و هر چه گوید بد و گوید و هر چه بگوید بگوید و او را جوید مان تا نه پنداری  
 که او جل جلاله از تو دور است بلکه تو از او دوری خون تو می شود و تو محو شد فتح الباب آن کسی نمکشاده است  
 تو برکشاید و ترازبی تو مقصود بنماید **سوال** کس دیده است تا دیر انجا **جواب** دیده است آنکه با دیده است  
 نی نی دیده است آنکه بی دیده است رباعی تا دیده بود دیده حاجت آید و دوست و خواهی که شود دیده بدون  
 آئی ز پوست و از دیده و دیده ای چو تو گدشتی و دانی که کسی نیست به بینی همه دوست **سوال** این  
 بسی مشکل است یفهم شیر **جواب** تا دهم بر خاست این معنی فهم نشود زیرا که وحدت مطلق است و وحدت  
 از صورت منزه است و از نقش مقدس و دهم تقاش است و صورت انگیز و وحدت و کثرت ضد است و از

الاجتماع ازین معنی بود که ابو حنیفه رحمه الله علیه فرمود که من عبد الله فی لیل و نهار فیه کما فی نهار و لیل  
 فی الوهم این مرتبه است که کس را برآمدن برین مجال نیست الا من شاء الله را چنین باریک و شب چنین تاریک  
 و تو خفته نگاه مکنی که من غیب ابو حنیفه دارم پس رومی افعال است پیش رومی احوال  
 باش تا فردا پرده از رومی کار برگیزند معلوم شود که حاجه غیب که داشته است یومئذ لی الشراذم فلیکشف  
 کلامنا فی سوال او جل جلاله پرده پوش است فردا پرده این شتی خاک بخوابد درید جواب پیغامبر فرمود صلی الله  
 علیه و سلم من اتى جلابیا یحیا فلا یغیب له دین حدیث مستوفی است اگر دریافتی فهو المراد و اگر نه بلکه فردا کار بظلاف  
 روزگار خواهد بود ظاهر باطن خواهد گشت و باطن ظاهر باطن و بدل خواهد شد و فردا بلا عرض خواهد پذیرفت پیغامبر  
 فرمود صلی الله علیه و سلم حیث الظالم یوم القیمة علی صورة الذر باطن یحیی تو به وضوح یا راسی تا بفضوح قیامت  
 مبتلا شوی که فضوح الدنیا مهون من فضوح الاخرة سوال پیغامبر فرمود صلی الله علیه و سلم الموت کفارة  
 چون گناه بموت مکفر شود فضیحت آخرت چه معنی دارد جواب گناهی است که بمرگ مکفر شود و گناهی است که بطول  
 مکث درگور مکفر شود و گناهی است که بعذاب قهر مکفر شود و گناهی است که تا دوزخ نمیند و آتش دوزخ آن را نسوزد  
 هیچ سود ندارد و مرده باید که از اینجا چندان نور برد که آن نور مرار دوزخ را فرو خور و جزای نوم نماند که اطفالی  
 سوال دنیا و دوزخ تقدما شده است و آتش گرسنگی و میوانی در ما افتاده من سوخته ام بآتش بیانی  
 مر سوخته را دوباره بریان نکنند جواب سوخته آتش جانی باید نه سوخته آتش بریانی در سوخته آتش  
 آتش زود تر بگیرد و آن سوخته آتش عشق است که آتش دوزخ بدیدار او میرد سوال آتش دوزخ بادریشان  
 چه کار دارد که او را از برای متکبران فرعون صفقان در وجود آورده اند که انار شوی لشکریان جواب  
 آتش دوزخ بادریشان هیچ آمیزشی و آذرشی ندارد و چطو آتش قهر است هم ندارد آتش دوزخ کجا دارد  
 اما فقر و فقیر از کجا فقر سیاه است که فقر سواد الوجه سیاه رومی باید که تا فقر در سراسی سیند او فردا بدید کافر  
 نعمتی باید یعنی پوشیده صفی تا جمال فقر را روی نماید که فقران کیون فقر سوال هر چگونه است  
 و بصر صفت که هست و درین است جواب زنها را تا فقر را فقیر ندانی و هر فقیر را حقیر شمار می  
 صفات و سیم پوشیده عدم امکان است تا آورد و هست که مولانا نصیر الدین بهر لانا شمش الدین بخوشی مگر  
 عدم قوی و قدرت بدین صفت نعمتی که محمد علیه علی عدم امکان و بیارسی فرمودی که مبادا آدمی را سخن  
 بگفت در از شود که اگر ناخن خود را در از بیند خواهد که شکم را در سندان پاره کند تا فقر بگوید که طاقت بود که نصیر  
 استین آمون من الصبر مع الفقر قوت پیغامبری باید تا با وجود امکان فقر نماید و عیب در فقر فقر و فقر آید

**سوال** مخبر که حال که است ندوم است جواب فخرام صدی است بوجود فخر که ندوم است و بعد م فخر  
 کردن محمود ازین است که خواجہ ماضی الدین علیہ السلام بوجود دنیا و آخرت فخر کند چون کار بقدر رسید گفت  
 قدری فخری قاضی حمید الدین ناگوری نام او محمد بن عطاس است رحمتہ اللہ علیہ  
 علیہ از شاخ متقدمین ہندوستان است جامع بود میان علم ظاہر و باطن فی فی نصابان خواجہ قطب الدین  
 قدس سرہ است اگرچہ او را نسبت از سلسلہ سحر و روست مرید و خلیفہ شاہ الدین سحروردی گویند کہ شیخ در بعضی  
 رسائل خود نوشتہ است خلفای فی الہند کثیرہ فہم حمید الدین ناگوری والد اعلم ما بر شریاب و جد سماع غالب بود  
 مولع بود بسماع چکس در زبان او این مقدار تو فل سماع نہاشت کہ او داشت علمای عصر بر سر او مخصر ساختہ بودند بعد  
 از وی شیخ نظام الدین اولیا این سلسلہ را بر پا داشت و در زمان تعلق شاہ بر سر ایشان نیز محضر شد و ہمان  
 محضر را کہ در تعلق قاضی حمید الدین شدہ بود حاضر ساختند قاضی حمید الدین انصاف بسیار است زبان  
 عشق و دلولہ سخن میکند طالع شمول انصاف مشہور است در وی شرح انہما حسنی میکند و سخنان  
 بلند و بدل نزدیک بسیار میگوید او جامع بود میان علوم شریعت و طریقت و حقیقت و ظرافت بود گاہی  
 باصحاب مطابقت میکردی گویند و زمی و می و شیخ بران الدین و قاضی کبیر کیکی از شاہ عصر بود  
 و یاران دیگر سوارہ میفرستند واپسی کہ قاضی حمید الدین بر و سوار بود بسیار خرد بود و با سپاہیان  
 دیگر ہمسر می توانست کرد قاضی کبیر گفت کہ اسپ شتاب بسیار صغیر است قاضی حمید الدین گفت وای کبیر است  
 و او با شیخ فرید الدین گنج شکر مودت بود و در فوائد الفوائد می آید کہ نختی حکایت شیخ فرید الدین انصاف قدس سرہ و ذوق  
 گر فتن ایشان استماع فرمود کہ وقتی ایشان خواستند کہ سماع بخندند قوال حاضر بود بدالدین اسحاق را  
 علیہ الرحمۃ فرمودند کہ ان مکتوبی کہ قاضی حمید الدین ناگوری فرستادہ است بیارید شیخ بدالدین رفت و خبر داد کہ  
 در وی مکتوبات و رقعات جمع کردہ بود و پندیش بہا و دست انداختہ اول ہمان مکتوب بہت آمد اثر انہما بہت  
 شیخ او رفتیخ فرمود کہ ایستادہ بخوان ان مکتوب خواندن گرفت مکتوب این بود کہ فقیر حقیر ضعیف نجیب محمد عطا  
 کنبہ در دنیا است و از مریدہ خاک قدم ایشان شیخ چون قیام بفرمودی کی حالی و ذوقی پیدا شد بعد از ان بن باجم  
 یاد کردند کہ در مکتوب بود در باجمی آن عقل کجا کہ کمال تو رسد و آن روح کجا کہ در حال تو رسد و گیم کہ تو پردہ  
 برگزینی ز حال و آن دیدہ کجا کہ در حال تو رسد و قبرا و دنیا یان خواجہ قطب الدین بہت بر صفہ غلبہ گویند و خود را  
 پایان خواجہ بہا و تعظیما را و ملا و امین را پسندیدند صفہ غلبہ قرا و قرا خواجہ کہ در دکانہ و فائزہ مستقیمہ از  
 شیخ نظام الدین اولیا نقل است کہ فرمود سماع درین شہر قاضی حمید الدین ناگوری ایشانند قاضی منہاج الدین



جرجانی چون او قاضی شد و صاحب سماع بود این کار استقامت گرفت اما قاضی حمیدالدین بایجان عیال  
و خصوصت بسیار کردند و بران حرف ثابت بود بعد از آن فرمود که بجزان قاضی حمیدالدین ناگوری مناخعت  
کردند تمی و فیکه مولانا شرف الدین رنجور شد قاضی حمیدالدین از صفائی که در ویشان را باشد بعبادت  
برود و رفت و او را خبر کردند که قاضی حمیدالدین آمده است او گفت آنکه خدائی را مسخوق میگوید آمده است  
من وی او نه بنیم درین مجلس امیر حسن شاعر حاضر بود و او عرض داشت کرد و مقصود ازین مشغول محبوبت سلطان  
الشیاع فرمود و درینجا بحث بسیار است و نیز از شیخ نظام الدین او را منقول است که فرمود قاضی حمیدالدین  
ناگوری با رسیده است که سماعی بود با آنکه قوالان حاضر بودند درین گرفت صاحب سماع گفت بیایید  
اگر کسی را با کسی تفاوتی باشد با یکدیگر صفای کنید و ندسم موثر نیاید باز گفت بیایید بگاز در آمده  
باشد تفحص کردند بود ترک سماع گرفتند و باستغفار مشغول شدند و در انشائی آن درویشی  
رسید و بنیتی بر خواند با سماع آن اثر می پیدا آمد عزیزی در آن مجلس بود و سهران حال جان بحق  
تسلیم کرد **نقل** از طالع شوموش و حقیقت آنست که اختصار و انتخاب از آن کتاب حقیقت مآب  
که هر جا موج موج از اسرار حقیقت و فوج فوج از معانی طریقت است متعسرت جمیع مواضع او  
در متانت و حرارت و حالت متناکل و متشابه واقع شده از اول کتاب که شرح اسم میسند کلمه چند  
ایرادی یابد و چندان معانی در شرح این کلمه گفته که وقت کتاب از احاطه آن قاصر است باری  
هر چه آمد نیکوست قال قدس سره هو حرف اشارت است و اشارت بشارت بود و چون موج و دے  
در نظر آید یا از وی خبر آید از بعد آن چون از وی فعلی که لائق او بود دیده شود و عرف گویند او کرد و بس نگو  
کرد چنانکه خلیل صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیہ چون رومی از نیرات بگردانید و تیر از کل ظاهر کرد که  
اِنِّیْ بَرَّائِیٌّ فَمَا تَشْرِیْکُوْنَ هَ رُومِیْ لَمْ یَجْعَلْ بَیْنَ اَوْرَدُ وَ جَهَنَّمَ وَ جَهَنَّمَ لَکَیْ فَا لَکَیْ فَا لَکَیْ فَا لَکَیْ فَا لَکَیْ فَا لَکَیْ فَا لَکَیْ فَا لَکَیْ  
برمی و تو لایق و جهت ویرا گفتند الی من توجهت فقال لی ربی لندی هو یطعمنی یتقین این اشارت  
اگرچه از مقام تفرقه بود و حرف اصناف و دلیل این سخن است اما و طلب مشار الیه جمع شد و در صف  
باز حلت شمع شد در حال در سلوک آمد اِنِّیْ ذَا هَبْلٍ لِّیْ بَرَّائِیٌّ فَمَا تَشْرِیْکُوْنَ هَ رُومِیْ لَمْ یَجْعَلْ بَیْنَ اَوْرَدُ وَ جَهَنَّمَ وَ جَهَنَّمَ لَکَیْ فَا لَکَیْ فَا لَکَیْ فَا لَکَیْ فَا لَکَیْ فَا لَکَیْ فَا لَکَیْ  
توجه بدو است زیرا که جمله طالب کمال خود اند و کمال جز در عالم لایزال نبود بدین نسبت همه را از خیر عدم  
و ظهور آورد و رومی همه بدان نور آورد و حکیمی سوال کردند و گفتند رومی ذرات عالم بحسبیت گفت  
بهشیت از توحید الانشیا بر با عیال گرد رومی و لم بسوی او خواهد شد و حال این خسته ام نیکو خواهد شد



قصد چکنم رشته امید دل با او چو کی شود و تو خواهی شد شکر حسیب خیال انصب عینی و واسطی ضامری  
 کنون و آن کره فکلی قلوب و وان تا ملته فکلی عیون و ای برادر در عالم سلوک جمعیت محال است انی زاهب  
 الی بی سیدین دلیل اخذیست اگر بدو جمع بود سیدین چرا گفت و در حال وصول تفرقه ضلال بود و انا الحق  
 سبحانی سرانمینی است لعمری در مقامی که انا باید گفت همو گفتن تفرقه بود و ضلال در مقامی که همو باید گفت  
 انا گفتن محال بود نیز ذکر الله با بخیر میمود که اگر گوینده انا خیر دران مقام همو خیر گفتی بر سر آمدی چون  
 بجای همو انا گفت سر آمد و از هر چه داشت بر آمد و اگر حسین بجای انا گوشتی در سر آمدی و از سر مایه توحید  
 بر آمدی چون انا گفت بر سر آمد و هزار هزار مرتبه بر تر آمدن قلعه فانا دینه لعمری در اشارت شیروشارت  
 بسیار درست آید و این در حد کثرت افتد و ثبات ثلثه نصاری قریب شود و از مقام توحید دور گردد و الاشاره الیه  
 شرک عبارت عن افک سر این سخن است رباعی آنرا که بسوی تو اشارت باشد و زمینی غرت عبارت  
 باشد و بامایه بسیار رسو و توحید و بیچاره همیشه در خسارت باشد و ای برادر اشارت جن مجوسات بود  
 و اشارت و هم مجوسات بود و اشارت عقل مقولات بود و مجوسات و کبرای مجوسات بود و این عوالم  
 نسبت ندارد پس اشارت بدو جز شرک دیگر چه بود و اگر غایب اشارت یکمیکنی اگر حاضر می اشارت بچ میکنی  
 خالق الخلق لایمسی ویران بفرقه الله که اشارت بدو جز از غفلت نبود و لا اله الا الله بر هر دل که تجلی عالم عظمت  
 بود و او را پروای یاد داشت او نماند چون دل زیاد داشت باز ماند هر کینه زبان از یاد کردن باز ماند و این  
 مقام اشارت بدو و موسی بعد هم عن الله اکثر سیم نو کر الله مصرع کس می شنیدند زبان کشان در کش و ای برادر  
 تو خود را فراموش کن و خاموش کن خود این فراموشی یاد کردن عجب بود و او که ربک از نیست قبل از نیست  
 نفسک روزی شبلی خود را فراموش کرد و لب بر لب نهاد و خاموش کرد و غارش از وقت در گذشت چون بخت  
 باز افتاد از در آن در گذار افتاد و میگفت شعر نیست الیوم من عشقی صلاتی و فلا در می خدای من  
 عشاقی و ذکر کس سیدی ماکلی و شربلی و و جهک ان رایت شفا را می و بداند اسم و کجاست  
 و حرف و او از شباغ ضمه متولد شده است پس این اسم مقدس دلیل است بر وحدت سسی و هیچ اسمی  
 برین ثابت نیست لعمری اسم اعظم بادشاه گایگانیتا موجب معانی بی کرانه شود چون و اثره ها با  
 حرف مستقیم الصالی یافت مضاف بندها موجب شد و ناماندار محبوب المحب الیک انما چون دانه  
 بحرف علت که در نظر معرج می نماید متصل شد مضاف بندها محبت است همو و هوندا المحب المحبوب پس ندا حضرت  
 اعلا و امر عاشقان کا راقده را باید و شتابند ناماندار عاشقان دل بی بسا و او در حضرت عزت و انا باو گ

عزت و صل و دریا بند هوا آمد و در عالم عشق شوق چون از طرفین بود مای بود نور راست و عظیم تر است رباعی  
 آنجا که ز عشق یار بومی باشد و لابد باشد که گفتگوی باشد و آنجا که ز شوق و تجوی باشد بی شبهه هر دو مای  
 هو می باشد و بدان می عزیز که اسم هو اشارت است به وجود و ازلی و هست لم یزل موصوف باوصاف کمال و  
 مقدس از نقایص و زوال موجودی که ازلیت او را ابتدا نباشد و هستی که میومیت او را انتها نباشد و این اول  
 اسم است که از سرافات غیب در عالم ظهور آمده است چنانکه در سوره قل هو الله احد ظاهر است هو اسم اعظم است  
 و تجلی انوار او بر اسرار خاص خواص حضرت جلالت ظاهر شود چون این اسم از اسما اشارت بود از برای ایت بیان اسم  
 بران ضم کردند هو الله تجلی انوار الهیت بر ارواح خواص بود و چون انوار الهیت قاهر انوار عقول بشری بود برای  
 زیادت بیان اسم حد بران ضم کردند و تجلی انوار حدیث بر قلوب رباب تحقیق بود و چون انوار حدیث محرق انانیت  
 بشری بود برای زیادت بیان را اسم صمد بران ضم کردند و تجلی انوار صمدیت بر اشباح اولیا بود و چون انوار صمدیت  
 ماحی رسوم انانیت بود و صفات کم ملید و کم لیلید و کم مکن که گفتوا احد برای زیادت بیان بران ضم کردند و چون تجلی  
 انوار این صفات مقدسه مواصف خلق را در رقبه عبودیت آورد و همه طائعات او کار برد و گاه الهیت آورد  
 همه را از نهایت نظر بردایت افتاد و ادره مای بود دیدند به محیط چند از راه عبارت راسا اسما حسنی بود از راه  
 اشارت و دران دایره یافتند گفتند که این اسم معظم اصل اسمی است چنانکه فاتحه ام الکتاب است این اسم معظم  
 اسمی است بسرخن با آئیم اسم هو میا چه خطب جلال و ابجلال است و فاتحه اوصاف کمال است و  
 ذکر این اسم اگر چه صاحب نظر باشد و او را از اسرار خبر باشد بعلیه سلطان هوین حضرت و والد و حیران شود و در  
 خیالی عشق سرگردان شود و او را از خود شعور نماند و در صفات و غیبت و حضور نماند اشارت و از او بود و نظر  
 سرش و انما بود و لا اله الا الله محمد رسول الله کی را که بطریقت فرمود یکی را از اولیایان بدیدم چون بدو رسیدم  
 او را یافتم در بحر شهود غرق و بشهود مستغرق گفتم ما اسمک قال هو گفتم من انت قال هو گفتم من این جیت و  
 قال هو گفتم لی این ترید قال هو گفتم کمر ما دت از گفتم من حضرت و ابجلال تعالی است که ملکش لم یزل  
 و لا یزال است فشیق شهبه و خرمیتا از وی لغوه جدا شد و جانش با استقبال رویت بادشاه شد عجب  
 خواجہ عالم صلی الله علیه و سلم چون سیاح بحر نور شد از عالم خود می دور شد و بانو امجوب ستور شد چون بتلاطم  
 امواج شهبو بر سر آمد سلطان غیریت بد و ناظر شد و او بخو و حاضر شد فریاد برآورد و الله هم جعل فی قلبی نور او  
 فی بصری نور او فی سمعی نور او فی فوکی نور او فی تحتی نور او فی مای نور او فی خلفی نور او و جعلی نور او فی نوک کفایت  
 مصرع سترایم فدای ستراپایت یعنی و محمد آباد و جبریل آباد یعنی یافت نمی شود در تصور الرحمن



معروف است و از ادله علی لذات نباشد و این معنی دقیق نزد ارباب تحقیق دلیل است بر تقدم ذات بر صفات نه  
 تقدیمی که موجب مغایرت بود بل تقدیمی که مثبت وحدت بود تا سر التوحید استقاط الاضافات پدید آید و  
 ای برادر اسم هویت که اسم ذات است مطلق نه معلوم و نه مشتق ای برادر اسم مشتق از اشتراک غیر خالی  
 نبود و انچه از اشتراک غیر خالی نبود بنا بر وحدت بدو عالی نبود و اسم معظم هو بافاق عشاق مشتق نیست و خبر  
 بر وحدت مطلق نیست بدین نسبت اسم معظم هو بود چون هو او بود و ذلک بر لطیفی برادر فرد  
 مطلق آن بود که او را هیچ چیز صفت نتوان کرد زیرا که وصف چیزی بچیزی مقتضی مغایرت بود میان ذات  
 موصوف و صفت بدلیل مستغنا موصوف از صفت و افتقار صفت موصوف حاصل آنکه اخبار از چیزی  
 بعین ذات نتوان کرد بدین قضیه اخبار از چیزی بچیزی دیگر توان کرد بدین نسبت درین معنی تقدیر  
 و کثرت بود و تقدیر موجب نفی وحدت بود چون این معنی عزیز در دهن مقرر شد و توانی انت که جلا اسماء  
 مستحقه و اعلام قاصدا از اخبار ذات بی کیف حضرت مقدس و داسم معظم هو مخبر است از حقیقت  
 احدیت فرد مطلق و مظهر است مرعنی صمدیت الیه برحق را لا اله الا الله ای برادر اسماء مستحقه و الیه بر صفات  
 و صفات را نتوان شناخت مگر باضافه توحید استقاط اضافت است که التوحید استقاط اضافات است  
 نگو گویی نگو گفتند در ذات که التوحید استقاط الاضافات و عجب هر اسم که مشتق بود از چیزی طالب در اول  
 طلب نظر بر سر و چیز اقتد و حق عمل است که چون نظر بر چیزی نکند تا حقیقت او را درک نکند بحری گیر و از او  
 آنرا در ریغ اخلاص سازد و اشتغال بغير و حجاب بود از او باز اسم هو مشتق نیست از چیزی طالب و بدین  
 کند و با گمان و یقین کند بلکه فرد مطلق است مقدس را استعانت موقوفه آتش اشتیاق طالب را اغریب  
 منقطع گرداند و مطلوب رساند لا اله الا الله پروردگار عالم و آفریدگار آدمی و آدم جل جلاله و اسم فضاله  
 هو هو قل هو الله احد و اسم در یک آیت ذکر کرد هو الله احد مراتب و نه گان او عشق سه انظالم و مقصد  
 و سابق و مراتب نفوس سه آمده اما ره و لوازم و مطنه اسم هو نصیب مقربان سابق است که ارباب نفوس  
 مطمئن اند و در پر تو انوار احدیت او سوخته اند و دیده از دیدن غیر بردخته اند هر یک در مقام استغراق از  
 کل بی شعور اند و مجذوب لطف آن نور نیم چکس از ایشان باخبر سازد بلکه با عزیز دارد و بلکه آدم و اعیان  
 و عالم و عالمیان را سعد و م شمارد و نابود و پندارد زیرا که همه در عالم اسکانند و اسیر خداوندند ای برادر نقش  
 اسم هو در گفتن بر دوام کار منتبهان سابق است که جان نشان بر حضرت عونت او بهزار دل عاشق است  
 زیرا که اسم هو منتبهائی اسم اسم است و ازین سرگمکن گاه است که جانق مستغرق عشق با دشته است باغیر پندار

است به نسبت محبوب یا زود آمدن او با نیت خود پیر و از دگر بعلبات مشابه و جلال بگذارد و از خود بی شعور شود و در بر تو  
 آن شود و مقامات و کرامات را در سکر و صحرای اثبات و محو و فنا و بقا و خوف و رجا و بسط و قبض را و نقل و  
 فرقی و انس و هیبت را و سرور و تربت را بد و اضافت نتوان کرد و محبوب چنان بی نشانست بی نشان شود و چون  
 بومی در گل پیدا و پنهان شود و عزیز می که در طریقت قدمی داشت و در حقیقت نمی داشت با این ضعیف  
 میگفت و در دوی از دیر ما روم در آمدیم کی از راین دوریم که درین نظری داشت از سر کار من خبری داشت  
 موضوع بریدی که را دیدم چون خاشاک است آمده و مرشده و را امانت بی زود بدل منی آمد گفت ای عزیز مدت  
 دوازده سال است که در مشاهد جلال است بر قدم انتظار ایستاده و مرا حاجت و دعوت را امانده هر  
 سحرگاهی ناگهانی اسمم خواند و سبوح مارسد چون اسمم بگوید نوری از دایان و لامع شود و بر شکل آفتابی که طالع  
 شود ای عزیز و هوگوئی هر آینه و آله و حیران بود چون مستغرق مشاهده محبوب بی نشان بود و هیبت محبوب  
 انانیت دیر مضحک گردانیده باشد و او را بسجاست چه خود بسوخته باشد اگر از مقام مستغرق مقام استهلاک  
 افتد و محبوب بگردد و بی نشان شود و جمله سرار بروی عیان شود چون قطره در بحر محیط غشقی هر آینه و آله  
 نتوان کرد و او سرار را در عبارت نتوان کرد و اگر از مقام استهلاک مقام اصطلام افتد ملک و عالمش مسلم شود  
 بیت بنده جانی رسد که محو شود و بعد از آن که از خدای نیست و آنچه در مقام از و با سماع روضه گان  
 رسد اما باشد در مقام اول از خود و بشارت کند و گوید و در مقام از خود و بشارت کند و گوید **آن عزیز**  
 که را از طلق گفت و راست جنبید که انما حق گفت و قال بعضی المشایخ من عرف معنی اسم هو نسی ما سواه  
 من الاسماء یعنی هر که بر معنی فردیت ما و قوف یا بد نظرش بر عالم وحدت افتد از کثرت و اضافت بی خبر و در  
 در ذیل یگانگی آویز و چون از یکی یکی ناظر شود بر در سراق وحدت حاضر شود و از خود بی شعور شود و در هر توان  
 نور شود و آله و حیران گردد و در و له و حیرت حق وجود و آن بود که در بحر شهو و غرق گردد و بفر و مطلق مستغرق  
 گردد و او را در مقام با هیبت از کجا پروای یا داشت آسمی میماند ای برادر هر که او را بناسد **آن عزیز**  
 شناسد و به چنان اشارت محال بود و از چنان عبارت ضلال بود و ذالک سر لاله الاند من احب حبیب  
 اکثر ذکره ثابت است اما در هدایت غشقی چون قدم در کوی گفت و کوی باشد باز چون بعالم رفت در وی  
 رسد بعد هم عن بعد اکثر هم ذکر آمد جمال نماید بچاره عاشق از در و دل پیوسته میگوید **گر عاقلی حدیث**  
 نگویم کنی و راه سرگرفت و کوی محکم کنی و پس سوخته چند فرام کنی و برگشته کبری و ماتم کنی و عجب در  
 منتباهی کار لاجسی شما عدیک است انانیت علی نفسک نفس منیعنی نیست لعمری اگر در هدایت

بدان معنی که گشت آن موجب کمال باشد در نهایت کثافت شدی و در ویش صد بار استغفار بایستی کرد  
 و من استغفر الله کل یوم مائتة مرة نو و نه بار برای نو و نه تام و یکجا برای استغفار آن استغفار و ذلک برای بلای  
 آنرا که بمقام تحجید مضاحت مانند او در مقام توحید چون زید الاحصی ثناء علیه السلام الله الله شحرا حسب  
 مناجات بحیب باوجه و لکن لسان العاشقین کلیل **شیخ جلال تبریزی قدس سره** از اهل مشایخ  
 است مناقب و از آنچه در کتب مشایخ چشت نوشته اند معلوم توان کرد و در فوائد الفوائد نقل از سلطان المشایخ  
 میکند که شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ ابوسعید تبریزی بود و لغتات پیر و خدایت شیخ شهاب الدین  
 سهروردی افتاد خدمت مائی کرده که هیچ بنده و مریدی را میسر نشود گویند که شیخ شهاب الدین بهر آن سفر چشت  
 پیر شده بود و ضعیف نوشته که برای رسیدن چندان بر مزاج او موافق نموده است شیخ جلال الدین تبریزی  
 نوعی کرده بود که دیکهانی و دیگی بر سر کرده می برد و آتشی در آن کرده چنانچه سلا و سوز و تا چون شیخ طعام  
 طلبیدی طعام گرم میش بر روی دوی با خواجہ قطب الدین شیخ بهار الدین مودت داشت ذکر او در کتب  
 مشایخ چشت بسیار است و سهر زمان خواجہ بدلی تشریف آورده بود شیخ نجم الدین صغری شیخ الاسلام  
 دلی که قبر او برابر قبر مولانا برهان الدین غمی است با او تقاری پیدا کرد و او را بامری شیع متهم ساخت چنان  
 آنگیخت که او را جانب بنگاه روان کردند چون دینگاه رسید یکروز برای نشسته بود برخاست و تجدید وضو کرد  
 و حاضران را گفت بیا بنید تا بنهار شیخ الاسلام دلی ناز کنیم که او این ساعت نقل کرد و همچنان که بر زبان او  
 رفته بود و بعد از آن که ناز کرد و روی سومی حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام دلی ما را از شهر بیرون کرد و شیخ  
 او را از جهان بیرون کرد و هم در فوائد الفوائد نقل از سلطان المشایخ میکند که فرمود شیخ جلال الدین تبریزی  
 قدس سره چون در دلی آمد و بعد از چند گاه روان شد می گفت که چون من درین شهر آمدم ز صرف بودم این  
 ساعت نقره اقامت تیر خواهد شد و هم در آنجا نقل میکند که اندر آنچه شیخ جلال الدین تبریزی در بداون رسید  
 روزی در دلیغری خانه نشسته بود و مردی حجرات فروشی کوزه حجرات بر سر کرده پیش آن در گذشت این خبر است  
 فروش از جماع قطع طریق بود که در مواشی بداون می باشند چون نظر او پر روی مبارک شیخ جلال الدین  
 افتاد هم در اول نقیہ در و نه او بکشت چون شیخ در و تیر بدیگفت در دین محمد صلی الله علیه و سلم این چنین بود آن  
 هم میباشند بر فورایمان آورد شیخ او را علی نام کرد چون مسلمان شد در خانه رفت و یک کب خیل خدمت  
 آورد شیخ قبول کرد و فرمود که این سیر را هم تو نگاها را خا که خا هم گفت بمصرف رساننی انجلا این سیر هم  
 کسی بخشد یکی را صد درم میفرمود و یکی را پنجاه درم و یکی را کم و یکی بیش هر گز مانند فرمودی چنین فرمود

اقل تصدیق شیخ نجیب بن بودی تا چند گاه برآمدن انبیهیم خرج شد یکدم ماندن علی میگید که در دل من گذشت  
 که بر من یکدم پیش نمانده است و اقل بخشش شیخ چند رم هست اگر کسی چیزی خواهند فرمود من خواهم بپذیرم  
 اندیشه بودم که سالی بیامد و سوال کرد شیخ مرا گفت یکدم اورا بده و هم در وی نقل میکند که شیخ شهاب الدین  
 سحر و رمی وقتی از سفر حج باز آمده بود اهل بغداد و نجف و آمدند هر یکی خدمتی آورد و از نقد و خصل بسیار  
 درین میان زالی بیامد گری از چادر گنبد خود بکشد و یک درم پیش آورد شیخ شهاب الدین آن یکدم رم  
 بستند بالای آن تحف و هدایا بنهاد و نگاه از حاضران هر که بود فرمود که شمارا هر چه می باید از تحفه خدمت  
 برگزید هر یکی بر می خاستند نقدی و صره و کالای بر میگرفتند شیخ جلال الدین تبریزی طیب لثرا  
 حاضر بود و او را اشارت کرد تو هم چیزی برگیر شیخ جلال الدین برخواست آن یکدم رم که آن را لال آورد و  
 برگرفت شیخ شهاب الدین چون این بدید گفت اینهم تو بروی چنین گویند که شیخ جلال الدین تبریزی  
 و شیخ بهاء الدین زکریا با هم سیاحت بسیار کرده اند تا وقتی که بشهر می رسیدند شیخ جلال الدین  
 رسیدند شیخ بهاء الدین را روشن چنان بود که چون منزل میرسید عبادت مشغول می شد و شیخ جلال الدین  
 سیه شهر می برد شیخ فرید عطار را دید که نشسته است محو افکار کلمات او شد چون بخواب گاه باز آمد شیخ  
 بهاء الدین گفت که امروز شاهبازی را دیدم که از خود زخم شیخ بهاء الدین فرمود که حال با کمال پریا کردی  
 گفت که با وجود او از هیچ چیز نماند از آن تاریخ باز در میان شیخ جلال الدین و شیخ بهاء الدین مفارقت  
 افتاد و در فواید العواد نقل میکند که شیخ جلال الدین تبریزی مکتوبی بحاجب شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه  
 فرستاده است و در آنجا نوشته است احببنا هذا النساء لم یفلح ابد و نوشته است که هر که دل بر صفت نبرد  
 گوئی صاع عند الدنيا و رجوع الحکم که از محفوظات سید محمد گیسو در ارست می نویسد که شیخ فرید الدین سنه  
 در گودکی بیشتر مشغول و مستغرق بود می تا آنکه او را مردم قاضی بچه دیوانه می گفتند باری شیخ جلال الدین آن  
 منزل رسید پرسید اینجاد ویشی هست گفتند که کوکی هست دیوانه شکلی که در مسجد جامع اقیاده میباشد شیخ  
 جلال الدین بدیدن او آمد و نامی بدست او داد او صام بود آخر بخنق قسمت کردند یکدانه افا و ده نقد  
 افطار هم بداد و آن روز به کبشاد آنروز فرید و ترقی بالا تزیافت با خود گفت که اگر آن تمام ناسخ و رم چه فرماید  
 می بود چون شیخ الاسلام قطب الدین پیوسته بخاک است که شیخ فرمود یا با فرید هر چه بود سهران یک دانه  
 بود برای تو داشته بودند و در سیر الالیا می نویسد که در انشائی آنکه میان شیخ فرید الدین و شیخ جلال الدین  
 مکالمه یافت شیخ فرید الدین بغایت جامه پاره داشت هرا بر باد میداد و شیخ بدامن پیراهن محل آردا پاره

می پوشید شیخ جلال الدین دریافت فرمود که درویشی و رنج را بتعلیم مشغول بود هفت سال زار و زدن شدت  
نوطه داشت خاطر جمع دانا چه شود سلطان المشایخ فرمود که شیخ جلال الدین ازین درویشی مرافقش خود  
داشت قبر شیخ جلال الدین تبریزی در بنگاله است یزار و تیرک به قدس الله تعالی سره غیر شیخ نظام الدین  
**ابوالموید قدس الله سره العزیز** از مشایخ بزرگان است زمان سلطان شمس الدین معاضه حاجه طلب الدین  
قدس سره بود شیخ نظام الدین دلیانیز او را دیده است میجرن در فغاندا لغوا و مینویسد که بنده عرض داشت کرد  
که شما در نزد کیرا و قتی بودید فرمود که آری ولی در آن ایام کودک بودم درک معانی چندانی نبرد و نه است روحی  
و نزد کیرا و در آدم او را دیدم هر دو مسجد غلین در پامی داشتند از از پامی بکشید و بدست گرفت و در مسجد آمد  
و دو گانه بگزارد من بچکس را در نماز بریدست او ندیده ام دو گانه بارت گزارد و بالائی منبر رفت مقرر بود  
که او را قاسم گفتندی خوشخوان او آیتی بخواند بعد از آن شیخ نظام الدین ابوالموید رحمه الله علیه آغا کرد که  
بخط بابائی خود نوشته دیده ام هنوز سخن دیگر گفته بود که این سخن در حاضران در گرفت همه در گریه شدند  
بگاه این دو مصرع گفت که **بر عشق تو دوبر تو نظر خواهم کرد** جان در عزم تو زیر و زبر خواهم کرد  
این گفت و نعره از خلق برآمد بعد از آن دو سه بار همین دو مصرع گفت آنگاه گفت که ای مسلمانان دو  
مصرع دیگر این رباعی یا دمی آید چکنم این سخن بر طریق عجز گفت چنانکه در همه جمع اثر کرد آنگاه قاسم  
مقرر آن دو مصرع یاد داد **پرورد دلی بجا که در خواهم شد** پر عشق سری زگور بر خواهم کرد  
این رباعی تمام گفت و فرود آمد جد شیخ نظام الدین ابوالموید را شمس العارفین گویند و شیخ جمال  
کونومی که مقبره او در کول است از اولاد او است رحمه الله علیه وفات او در سنه **شیخ برهان الدین**  
**محمود بن ابی نجیر اسعد البخی حتمه الله علیه** اکابر علماء وقت سلطان غیاث الدین بنین بودند  
موصوف بود و فوخر علم و دانش و وجد و سماع جامع بود میان علوم شریعت و طریقت بعالم شعر نیز سلی داشت و  
بعضی شعرهای درویشان نیز از وی نقل میکنند چنانکه این بیت است **گر گریمت عام شد رفت بران عذاب**  
**و ربحل حکم شده که چپا دیدیت** و می مشارق حدیث را پیش مصنف سند کرده بودند **نقل است**  
که وی میگفت کس خور و بودم بقیاس شش هفت ساله پیر خود در راهی میفرمتم آواز مولانا برهان الدین مرغینا  
صاحب پایه در افتاد پیر من زود تماشای کرد در کوچ دیگر رفت مرا بر جایی گذاشت چون کوکبه مولانا برهان الدین  
مرغینا فی نزدیک رسید من پیش شدم سلام کردم درین نیز بدید و این سخن گفت خدام چنین میگویند که  
این کودک در روزگار خویش علامه عهدشودن این سخن شنیدم و همچنان در رکاب و روان شدم مولانا



برهان الدین مرغینانی فرمود که خدا چنین میگوید که این کودک چنان خود که با دشانان بر او بیایند قتل  
 که او بارها گفتی خدا عزوجل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید مگر از یک کبیره و از پرسیدن آن کبیره که ماهیت گفت سماع  
 چنگ است که چنگ را بنیای شنیده ام و این ساعت اگر باشد هم بشنوم قرا و جانب شرقی حوض شمسی است  
 که آنرا تخته نور گویند یزاد و تیرک بر مردم این یار خاک قبر او را با طفل بخوراند تا سبب بزیخت علم گردد و اینجست  
 قبر او را ز پامان شکست و چند بار ویران گردید و باز از سر عمارت کرده تحت المد علیہ شیخ احمد نهر وانی  
 رحمتہ المد علیہ میدفانی حمید الدین ناگوری است مردی بزرگ بود و با فنده شیخ الاسلام بهار الدین  
 ذکریا قدس سره کم کسی را پسندیدی و در باب شیخ احمد نهر وانی گفته است که اگر مشغولی احمد بن سنجین بایده و صوفی  
 باشد شیخ نظام الدین اولیا فرمود و در آن سماع که واقع شد قطب الدین بختیاراوشی قدس سره بود و احمد نهر وانی نیز در آن  
 مجلس بود شیخ نصیر الدین محمود و دیگر شیخ احمد نهر وانی گاه گاه بر سر کار گاه او را حالی پیدا شدی که او  
 از خود غایب شدی و دست از کار برداشتی و جامه خود بافته شدی روزی قاضی حمید الدین ناگور سے  
 قدس سره دیدن او آمده بود ملاقاتی کردند بعد از آن وقت و داع قاضی حمید الدین گفت احمد تا چند درین  
 کار خواهی بود این گفت و باز گشت همانا شیخ احمد برخاست که میباید را محکم کند میباید دست شده بود دست  
 بر میباید و دست لبشکست شیخ احمد زبان سندی گفت این پیر یعنی حمید الدین دست من لبشکست بعد از آن  
 شیخ احمد تیرک کار گرفت و کل مجذبه مشغول گشت قبر او در بدو آن است رحمتہ المد علیہ شیخ محمد ترک  
 نارنولی رحمتہ المد علیہ اصل و از ترکستان است و از آنجا میاید رسید و در نارنول ساکن  
 شد گویند وی مرید خواجه عثمان نارنولی است و در آنجا از مفوضات مشایخ دیده ایم ذکر او نیا فتدیم و عوام آن  
 دیار او را پیر ترک و ترک سلطان نیز گویند و مقبره او عجبا خواص عوام آن دیار است چون از ترکستان  
 میاید رسید و قصبه نارنول حوضی بود که مدفن او بر لب آن حوض است آن حوض سمار شده رفته است  
 و در آبادانی شهر در آمده وی آنجا سکونت کرد و معجز بود و متوکل حضور از قواله و تناسل و در و چکس را بعت  
 دست نهاد و مرید ساخت آورده اند که در او اهل اسلام کافران در نارنول قوت داشتند و مسلمانان در  
 شهر اندک و همدان فرصت بنگاه میداشتند روز عید بود و در نماز یکبارگی بر مسلمانان میخندند و شهید ساختند  
 سیار می از مسلمانان و ران روز سعادت شهادت رسیدند و شیخ محمد ترک نیز بهر آن روز شهید شد  
 اکثر شهید را بر لب حوض تهنید پال فن کردند و شیخ در مسکن نافون عظمی یافت و در آن شهید و شهید آسوده  
 انبیک بر پندی است و را بلند شهید میگویند و یکی از شعیب و را شعیب شهید میخوانند و هر دو حافظ کلام الله بوده اند

گویند که بعضی زصلحا و اولاد و اهل بیت از قریای ایشان شنیدند که بطریق دویچو آمدند **نقل است** که یکبار شیخ نصیر الدین محمود و چرخ دلی را بادشاهی بکراه بجانب تهر روان ساخته بود نهاده مار نول متوجه تهر بودند چون یک گروهی مار نول را از جود دلی فرو دادند متوجه مقبره شیخ محمد ترک شد و درون مقبره سنگی است مقابل قبر زانی متوجه بان سنگ ایستاده بود بعد از آن متوجه قبر شیخ شد چون از زیارت فارغ شدند پرسیدند که چه سر بود که اول بنگ متوجه شدید و بعد از آن بقبر فرمود زهی خدمتگاری که خداوندگارش نواختن او در خانه بویاید و او را سربلند سازد و عین حضرت سید اکانات را صلی الله علیه و سلم بالای این سنگ حاضر دیدم تا آن دم که آن معنی هر بن مکشوف بود آن سنگ بودم چون معنی از بصیرت من غایب شد متوجه تربت شیخ شد بعد از آن شیخ نصیر الدین محمود در مراقبه بر دوش سراز مراقبه برداشت فرمود هر کرامی صعب پیش آید و باین روضه متوجه گردد امید است که آن شواری آسان گردد یکی از بی باکان گفت که اکنون خود شمار اشکی پیش آمده است فرمود از برای من معنی میگوید که دشواری ملاحظه کنی برکت ایشان آسان گرداند و دوسه مترال زمار نول نگذاشته بود که بادشاه را دفعه شد و شیخ نصیر الدین محمود بدو بازگشت آن سنگ در مقابل قبر او هنوز است فرمود زیارت او می کنند رحمه الله علیه شیخ ترک بیابانی رحمه الله علیه گویند وی از مریدان شیخ شهاب الدین مسهر و رومی است و الله اعلم و از احوال او چیزی نمی خبر نشده است که نوشتن را شاید قراوند یک بقعه دلی است جانب فیروز آباد رحمه الله علیه شیخ شهاب موسی **تاب** رحمه الله علیه در بداون بود قاضی حمید الدین ناگوری او را شناسی بر و شناسید گشت در اینجا و او را خرقداد و بخت شیخ محمود میبند و فرستاد و گفت که ما هر دو این کار کرده ایم که شناسی را خرقدادیم ترا این معنی پسندیده می افتد شیخ محمود گفت هر چه که شما گفتید پسندیده باشد آورده اند که روزی بیاران او در آفتاب ایستادند چنانکه عرق از ایشان چکیدن گرفتند و آن حال خواجه شاهی فرمود که حجام را بخواند گفتند چه خواهی کرد گفت آنقدر خوی که از بیاران من میرود بگویم که تا خون من بکشاید و در خیر الحباس تمام این قصه را نقل میکنند میگوید وقتی بیاران او را بیرون بردند و بر بخت بخون طعام کشیدند شیخ در آن طعام نظر کرد و گفت این طعام خیانت رفته است ما خواهم خورد بیاران حیران آمدند و گفتند میان ما کس خیانت نکرده است و تو نظیر آن که ایشان شیر و برنج پخته بودند پیش آمدند و گفتند شیر خوش برآورده بود و کف میسخت آوندی نبود که در آن کنیم بر زمین می افتاد و تقسیم بر زمین نریزد آن بکه ما بخوریم بصرورت خوردیم گشت پیش از آنکه طعام پیش می آید بکشند بر بخور و خیانت کرده باشد عذر ایشان سموع نیفتاد ایشان تهر نرفته شدند و هوای تابستان بود و خرق از ایشان نریزان شد فرمود بخت سیدم باید که بار دیگر این فوج نباشد بعد حجام را طلبید و گفت تا قدر که بگذران

من عرق رفته است خون من بر زمین بر شیخ نظام الدین فرمود که محبت پچنین که خون خود ریختن منسرمود  
 و رعایت او بپنجا که گذر ایشان مسموع نداشت **نقل است** که وقتی شیخ نظام الدین بوالمؤید را رفته  
 المد علیہ رحمتی شد شاهی مومی تاب را بطلبید و گفت بختی بختی تا این رحمت من بصحت مبدل شود و خواجه شاهی خدی  
 است که شهابز گرد این معنی را از من می طلبید من مرد بازاری باشم من ازین وی چه گوئید شیخ نظام الدین خود رفته  
 گفت البته ترا و حامی باید کرد و محبت باید بست تا من صحت نیام گفت ملا و دیار مرا بجا نید کی را شرف لقب بود مرد  
 صاحب دو هم خیاطی بود و هر دو را بطلبید و خواجه شاهی با ایشان گفت که شیخ نظام الدین مرا پچنین کاوی فرموده است  
 اکنون شما من یار باید ز سر شیخ تا سینه من را هم احضای مغلی رسید تا یکپای یکی داند و تا یکپای دیگری نی بجمله  
 بر سر مشغول شد و رحمت شیخ نظام الدین بوالمؤید بصحت بدل شد شیخ بدر الدین مومی تاب در رحمت  
 المد علیہ برادر شیخ شاهی مومی تاب است وی هجوت شیخ شاهی پیش خواجه قطب الدین رفت فرمود بیا شیخ  
 بدر الدین صاحب لایت قراویس پشت نمازگاه شمس است که در بدوان است رحمت المد علیہ خواجه محمود و مولینه  
 و وزیر رحمت المد علیہ مرید فاضل حمید الدین ناگوری است از صاحبان معتقدان خواجه قطب الدین است  
 کم مجلس بودی که وی در اینجا حاضر بودی ذکر او در ملفوظات خواجه بسیار است مقبره او در جوار روضه خواجه است  
 بیرون درمی که بجانب حوض شمس راه دارد و هر کرامهی باشد سنگی از روضه او بردارد و در گوشه نهی چون حیات  
 بر آید بوزن آن سنگ شکر بخش کند رحمت المد علیہ مولانا محمد الدین حاجی حتمه المد علیہ  
 ما از ملفوظات مشایخ آنچه دیده ایم هیچ جا ذکر او و ذکر چیزی از احوال و نیات او ایم ولیکن انس بعضی بزرگان  
 شنیده ایم که وی بزرگ بود و تعلق بسلسله سهروردی داشت مرید شیخ شهاب الدین سهروردی است  
 قدس سره دوازده حج گذار و آخر بدلی آمد سلطان شمس الدین التمشل نار المد برانه او اصدرو لایت خویش  
 ساخت و دارا صنی نبود تا دو سال ضبط مهمات این منصب بر وجه اتم نمود و نسقی بر بست و مضبوط ساخت و  
 التماس نمود که دیگر فقیر را معذور دارند و بخشند سلطان شمس الدین التماس او را مبدول داشت و انصب  
 صدارت او را خلاص کرد و در ایام تشریق که ایام اکل شرب و ایام ضیافت المد است خلق این دیار  
 از شهر بدر روند و بمقام خواجه جمع شوند و این اجتماع را ختم مولانا محمد حاجی نام کنند و علم شاه حضر  
 رحمت المد علیہ شرب قلندریه داشت اصل او در ولایت روم است کلمات و خوارق عبادت بسیار دارد  
 بوجود می آمد هر چند که رسم انابت و بیعت از وی بطهور نیامده بود چون بندگان تشریفه در دوران سال  
 شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیاراوشی بر صدر حیات بود و توجه انابت بخد مت او آورد و خواجه

کلاه و خرقه را هم بمنزل و فرستاد و در خست کرد و بعد از آن او را بجانب جوینو اتفاق سفرافا و چون در سر  
 هر پور رسید شاه قطب میرداد و شد شاه خضر بعد از عطای خلافت بنیاد قطب متوجر و م شد و آنان در  
 هندوستان سلسله او بر پاست سلسله او قلندر چپستیه است **رحمه الله علیه شیخ بدر الدین غزنوی**  
**رحمه الله علیه** خلیفه خواجه قطب الدین بختیاراوشی است از اهل سماع بود و شاخ روزگار بر بزرگش او  
 معترف بود و ندانم که گفتمی سخن گیراداشت بیشتر سخن از محبت گفتی شیخ فرید الدین شکر گنج در محبت مکرر بسیار  
 شدی از غزنین و ل بلماه و آمد بعد از آن بدلی رسید و میخواستند در سیرالاولیا نقل سلطان المشایخ میکنند که شیخ  
 بدر الدین غزنوی را با خضر ملاقات بود و وقتی پدر او را گفت که اگر خضر را بمن نهائی نیکو باشد روی در سجده نکر می گفت  
 شخصی جای مبد و رتر از مردم شسته بود شیخ پدر را اشارت کرد که حضرت پدر گفت که بعد از تذکره او را وایم  
 چون تذکره تمام شد خضر از آنجا که بود غایب شد سلطان المشایخ میفرماید که من از شیخ بدر الدین شنیدم که می گفت  
 خواجه قطب الدین قدس سره این دو بیت بسیار گفتی رباعی سودایتواند ردل دیوانه ماست و هر جا  
 نه حدیث است افسانه ماست و بیگانه که از تو گفت آن خویش منست و خویشی که نه از تو گفت بیگانه  
 ماست و هم دی میفرماید که شیخ بدر الدین غزنوی در عمر بزرگ بود و من شده او را گفتی شیخ پیر شد است چهل  
 میرقصه گفت شیخ نیز قصه عشق میرقصه هر که عشق است او را رقص است و هم دی میفرماید که شیخ بدر الدین از  
 پیری جفیدن نتوانستی چون سماع شنیدی چنان رقصیدی گوی کودک ده ساله میرقصه قیل و در پیمان قبر  
 خواجه است قدس سره ما خواجه است قبری است بالاتر از قبر خواجه قطب الدین در جانب شمال در قبر  
 خواجه است گویند و گویند که در فنی پیش از مقبره خواجه است در اوایل فتح دلی و لیکن از احوال ایشان چیزی معلوم  
 نشده است والده علم مولانا **ناصح الدین رحمه الله علیه** پسر قاضی حمید الدین  
 است و صاحب سجاده او در سیرالاولیا نقل از سلطان المشایخ می آید و مروی بود که او را  
 عزیزشیر میگفتند از بد او بدلی آمده بود و بخدمت مولانا ناصح الدین بن قاضی حمید الدین ناگورے  
 رحمه الله علیه حاضر شد و در خواهد هم برین نیت جمعیتی کرد بر سر حوض سلطان بعضی زود ویشالی آنجا حاضر شدند  
 درین اثنا آن مرد که در طلب خرقه آمده بود چون حوض سلطان را دید گفت این سهل حوضی است حوض ساغر  
 که در بد او است بهتر ازین حوض است محکم کبر حاضر بود چون این را شنید مولانا ناصح الدین گفت که او را خرقه  
 ندی که کذاب است **شیخ فخر الدین قدس سره** خواجه معین الدین بزرگ بود و کعب راعت مشغول  
 بود و موضع ماندل که قریب اجیر است ایسا ساخت و آنچ در موقوفات مشایخ چپستیه است که فرزندان خواجه را

دیدار بود و حاکم مرا محبت میکرد و خواجہ بقربان در دلی شریف نور و همین شیخ فخر الدین است وی بعد از پدر  
 بیست سال ریاضت بود و در تصبیه دار شانه و کمر و مازاجیه وفات یافت نزدیک حوض قصبه سوار مدفن داشت  
 رحمه الله علیه طبقه دوم در ذکر شیخ فرید الدین و المکنه والدین شیخ شکرو  
 معاصران و مریدان ایشان منقور شده شیخ فرید الدین سحر و قدس  
 سره الغریز خلیفه خواجہ قطب الدین است و از خواجہ بزرگ معین الحق والدین نیز نعمت یافتند  
 اولیا و ارکان ایشان است بغایت ریاضت مجاهده و فقر و تجرد داشت در کشف و کرامت آیتی بود و در  
 ذوق و محبت حلاوتی همیشه در سر و اخفا میکوشید و خود را از چشم خلق می پوشید از شهری بشهر می گشت  
 حاجت و در مقام اجودین که مردم وی درشت خومی ظاهر است و منکر در ایشان بود و نماد و گفت این محل بودن  
 منت آنجا سکونت کرد و هرگز آنجا کسی از حال وی پرسید و بیرون قصد رختان کرد و بداند که رخت بود و نه کفن  
 و رخت با حق مشغول بودی و بیشتر احوال در سجد جمعه مشغول بودی تا آنجا و را فرزندانی شدند فاقهای کشیدند  
 و محتاجان شدند تا سیدینا خواجه بران قومی داشت پوشیده ماند **نقل است** که وقتی جاما و بسیار  
 پاره در یکمین بود و مردمی پیران می پیش آورده آنرا پوشید و در حال رخت بر کشید شیخ نجیب الدین توکل داد و فرمود که  
 وقتی که در آن جامه داشتیم درین جامه نیافتم **نقل است** که بیشتر افطار را و بیشتر بودی قدحی از شربت  
 بیاوردندی و قدری مویر را زان کردندی از آن شربت مقدار نصف بگذاشتی و باقی را در آن شربت کردی و مقدار شربت  
 ماندی خود بگذاشتی و از بقیه آنهم کسی را که خواستی نصیب کردی و بعد و توان چرب کرده بیاوردندی پاره از آن  
 نانهای خور دی و باقی را با حاضران قسمت کردی و بعد و مانده پیش آوردندی و در آنجا از هر لون طعام بودی مردم بخوردند  
 و خود بخوردی و مگر باز وقت افطار روز دیگر و در وقت استراحت کلیمی که بران روز شستنی همان را بستر می ساخت  
 چنانکه این کلیم تا پایان نمیرسد از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره نقلت که میفرمود که شیخ فرید الدین بیشتر آن  
 زنبیل خوری البته وقت خطاریک دو پر کالان زنبیل پیش بودی از شیخ نصیر الدین محمود قدس سره **نقل است**  
 سالها سخت شیخ فرید الدین زنبیل گردانیده اند و خدمت شیخ نظام الدین بارها فرمودی که در آن شب که بیک یا کل  
 که نزد خان شیخ سیر بخوردیم بار و رعید بودی و آن را لکان بودی یلدی می خوردی و در و بهر بخوردی و چنان وقت بود  
 که بر بودی زنبیل میگذاشتند بعد و فرمود که در خدمت شیخ نظام الدین هم سالها زنبیل گردانیده اند بعد و فرمود  
 اینچنین خورده اند آنگاه بجای رسیده اند **نقل است** که وقتی برای شیخ خادم یکدایک را نامگذاری کرد و چون وقت افطار  
 طعام پیش بر و بنور باطن دریافت و فرمود درین طعام بوی تصرف می آید و او با نیت که من این طعام بخورم



بخدمت شیخ فریدالدین زکریا و من غیر علم خلاف چیزی ننمید استم در خاطر من گذشت که اگر شیخ مرا از علوم پرسی که من  
 ننمید انم چه جواب گویم این اندیشه در دل من بود ناگاه از من پرسید که تحقیق مناظرات باشد و منقح مناظرات است از  
 مسائل علم خلاف من خوش شدم و در بیان آن شروع کردم و لغوی و اثباتی که در آن معنی است بجا و انتم وفات او پنجم ماه محرم  
 سنه اربع و تین دستامه و عمرش نشت و پنج سال **نقل است** که در شب پنجم محرم رحمت بر وی غالب شد و نماز خفتن  
 بجاعت بگذارد و بعد از آن بیوش گشت ساعتی شد که بیوش باز آمد پرسید که نماز خفتن گذارده ام گفتند **نقل است**  
 گفت یکبار دیگر بگذاریم که داند چه شود و دوم کرت نماز بگذارد و باز بیوش شد این بار بیوشی بیشتر بود و باز بیوش آمد گفت  
 که نماز خفتن گذارده ام گفتند و بار بگذارد و اگر گفت یکبار دیگر بگذاریم که داند چه شود و سوم کرت هم گذارد و بعد از آن بیوش  
 یاجی یا قیوم و جان حق تسلیم کرد و بعضی زلفوظات کنج شکر که بخط شیخ نظام الدین اولیایافته اند مکتوب  
 میکرد و فرمود چها چیز از مقصد پیر طبقات سوال کردند همه یک جواب فرمودند من اعقل الناس تا رک الذنب و  
 من کس الناس الذی لا یغیر شیء من اعنی الناس القانع و من انقر الناس تارک القناع فرمود و الله یستحی من العیال  
 یرفع الیه یدیه و یوحیها خابئین فرمود و اگر هست غم نیست و اگر نیست غم نیست فرمود و زنا مردی شب هجرت  
 مرد است و فرمود کارگرم خود را بسخن سرد مردمان نباید گذاشت و فرمود شیخ الاسلام جلال الدین نور الله مرقد گفته  
 است الکلام مسکر القلوب زن اول الکلام و آخره ان کان الله فیکلم و الا فاسکت فرمود و چون فقیر جامه پوشید  
 چنان پندارد که کفن می پوشد فرمود ان تا که باشی ورنه باز نمایندت چنانکه باشی فرمود و جسدیه  
 من جذبات الحق خیر من عبادۃ الثقلین فرمود و قال علیه الصلوة و السلام طوبی لمن شغله ضیبه عن عیوب  
 الناس فرمود و الصوفی یصفو به کل شیئی و لا یکدره شیئی فرمود و لوا رتم بلوغ و رتبه الکبار فلیکلم بعدا لا التفات  
 الی ابنا الملوک فرمود **و** در شینه ششم دل خیزیم گرفت و اندیشه یار نازنینم و گفتم سبب دیده  
 روم بر در تو و شکم بدوید استینم گرفت **نقل است** که در پیش او در باب اباحت و حرمت سماع که  
 در آن اختلاف علم است گفتند فرمود سبحان الله کی سوخت و خاکستر شد و دیگری منور در اختلاف  
 است فرمود و الا ففی التذبیح و السلالة فی التسلیم فرمود و العلماء اشراف الناس و الفقراء اشراف الاشراف فرمود  
 الفقیر بین العلماء کالبد بین کواکب السماء فرمود و ان الناس من شغل بال کل و اللباس **نقل است**  
 که مردی بخدمت شیخ بدرالدین قدس سره عرضه داشت که بجانب سلطان غیاث الدین بلبن شفاعت نامه  
 برای من در قلم آرید شیخ نوشت رفقه قضیه الی بعد ثم الیک فان اعطیت شیئا فاستطعت به و انت لا شکوک  
 و ان لم تعط شیئا فالمانع هو الله و انت العذر شیخ نظام الحق و الدین محمد باونی قدس سره مخلص



شیخ فرید الحق والدین نام او محمد بن احمد بن علی البخاری است و لقب و سلطان الشایخ و نظام الدین است می از  
محبوبان و مقربان درگاه الهی است و یار هندوستان معلوم است از آثار برکات او جدا و خواجہ علی بخاری  
و جدا در می او خواجہ عرب سر و از بخارا آمدند و مدتی در لاهور بود و بعد از آن در بادل آمد و سکونت ساختند و  
پیر او خواجہ احمد و صغری از سر او رفت و هم در سواد بادلون مدفن یافت شیخ نظام الدین چون قدس  
بزرگ شد والدہ او را در کتب انداخت کلام المدیخو اندوکتا بها خواندن گرفت و هم در ایام صغری که عمر  
شیرفش قریب بدوازده سال بود کتاب لغت می خواند مردی که او را ابو بکر قوال گفتندی بخیرت است او  
او از ملتان آمد و حکایت کرد که من پیش شیخ بہا والدین زکریا سماع گفتام و این قول می گفتم نقد سحت جنبہ  
الہوی کبیدی مضارعی و مزیادہ آمد شیخ یاد او و بعد مناقب شیخ بہا والدین گفتن گرفت که آنجا ذکر  
چنین و نقیب چنین تا کنیز کافی که اس میکند ہم ذکر میگوند این دمانند این بسیار گفت این معنی پیچ  
در دل او نشست بعد از آن حکایت کرد که از آنجا در احوال من آمد من شناسی دیدم چنین و چنان سماع  
این کلمات در دل او و محبتی و اراتی پیدا شد که از خود رفت از آنجا باز تھم محبت شیخ فرید الدین در زمین  
سینہ او نشست روزی روزتقیہ و تربیت می یافت در شستن و خاستن و خوردن و خفتن و ذکر شیخ فرید الدین  
میگرد و بعد از آن بقصد تعلم بدلی آمد و تحصیل علم کرد و مقامات حریری را پیش شمس الملک که صدر ولایت بود  
تلمذ کرد و یاد گرفت و علم حدیث خواند و او را در طالب علمان نظام الدین بجات گفتندی بعد از آن بتولادت  
شیخ فرید الدین با جو دهن رفت و وی در آن مان بیت سال بود شش سیارہ قرآن پیش شیخ فرید الدین تجوید  
کرد و شش باب از عوارف نیز سوز کرد و تھید بوتگور سلمی بعض کتابها و دیگر نیز پیش شیخ خواند **فصل است**  
که وی فرمود چون سعادت پائی بوس شیخ فرید الدین حاصل کرد نخستین سخنی که از شیخ شنیدم این بود که خواند  
**بیت** ای تش فراق و لبا کباب کرده و سیلاب اشتیاق جانہا خراب کرده و بعد از آن حجت کشید و گفت  
خدمت ایشان باز ناظم و بہشت حضور طلب کرد و ہمین قدر گفت کہ اشتیاق با بوس عظیم غالب چون از دہشتان  
مشاہدہ کرد و فرمود و کل اخل ہشتہ ہرین روز بخد مت شیخ سجت کردم عرضہ داشت کردم و ان حست تک  
تعلیم کنم و باور او و فو اخل شغل شوم فرمود و کسی از تعلیم منع نکنیم آن ہم کن این ہم کن غالب کہ امید داشت کہ  
علم باید بعدہ بالعمت خلافت مشرف شد و بہر پی آمد و تا شیخ در صد حیات بود سہ بار بخت او وقت مادر وقت حلت  
شیخ حاضر بود چنانکہ شیخ فرید الدین در وقت رحلت خواجہ قطب الدین خواجہ در وقت سفر خواجہ بزرگ معین الحق  
والدین قدس سرہم حاضر بودند بعد از آن در دلی باشارت فیضی غیاث بود کہ الامان خانہ ملا و ملا بجات



سکونت کرد و نقل است که وی میفرمود و در آنگاه که سحرالدین بقیه بود و آنجا شمع فونک کرد و خلق بر سر آن بنه و شد و آمد و شد ملوک و اعیان و سائر مردم بسیار شدند با خود گفتیم که از اینجا هم باید رفت برین اندیشه بودم که همان روز و نماز و میگویند چنانی در آمد صاحب حسن بغایت خیف دل سخن که با من گفت این بود سبب است امروز که مرشدی بنید استی و کما گشت غامی عالمی خواهی شد بعد از آن این سخن گفت که اول بری شهر بر ناید و چون این کس شهر نشد باید که چنان شود که فردائی قیامت از رسول الله صلی الله علیه و سلم شرمند و مانند آنکه گفت چه قوت و چه حوصله باشد که از خلق گوشه گیرند و بحق مشغول باشند و حوصله آن باشد که با وجود خلق مشغول حق باشند چون این سخن تمام کرد قدری طعام پیش آورد و مخور و من همان زمان نیت کردم که همین جا خواهم بود چون این نیت کردم قدری اذان آب بخورد و برفت بعد از آن اورا ندیدم و چون نیت اقامت او درست شد حق تعالی او را قبولی تمام داد و خاص و عام را بوی رجوع شد و ابواب فتوح بروی مفتوح گشت و عالمی از موائد احسان و النعم و فوائد برگرفتند و او خود بر ریاضت و مجاهده می بود و گویند که در آخر عمر شش نیش از رشتا و رشتا و رشتا و رشتا بود و بغایت مجاهده پیش گرفته بود و وصوم و دام داشتی و بوقت افطار اندک چیزی چشیدی و طعامی که وقت سحر بود می اکثر بخان بودی که بخورای خادم عرض داشت که وی که مخدوم و وقت افطار طعام کتری خورد اگر از طعام سحر اندک تناول کنند حال چه شود و ضعف قوه گیر و درین محل گریستی و گفتی که چندین سکیان در ایشان و در بنجای مساجد و کانه ها گرسنه و فاقه زده افتاده اند این طعام در خلق من چگونه فرو رود و بچنان طعام بیشتر برسد شتند نقل است که وی گفت وقتی با شیخ خود در کشتی همراه بودم شیخ مرا پیش طلبید و فرمود بسیار ترا چیزی بگویم چون بدلی بروی و مجاهده باشی بیکار بودن هیچ نیت روزه و اشتن نمی راه است و اعمال دیگر چون نماز و حج و غیره را دیگر فرمود من از خدا خواسته ام که هر چه تو از خدا بخواهی بخوابی بیای وقت دیگر فرمود از برای تو قدری دنیا نیز خواسته ام و در وقت خلافت فرمود و مجاهده باید کرد و برای اعتقاد راه وقت دیگر در حجره سر بر بند کرد و و بشره مبارک تغیر شده می گشت این بیت میگفت رباعی خواهم که همیشه در رضای تو زیم و خاکی شوم و وزیر پائی تو زیم و مقصود من خسته ز کونین تویی و از بهر تو میرم و برای تو زیم چون بیت تمام کرد در مسجد نهاد و چند کرت مثل این دیدم و در حجره در زقم سر و قدم شیخ نهادم فرمود و بخواب چه بخواهی من چیزی دینی خواستم شیخ مرا بخشید بعد از پشیمان کردم که چرا نخواستم که در سماع میرم

**نقل است** که وی شبها در حجره بودی و در رستی و تمام شب در زار و نیا بودی چون روز نزدی بر گرانظر بر حال او افتاد می تصور کردی گمستی طاف است و از پس بیداری شب چشمهای مبارک او

سرخ بودی گویند که میخسرو این بیت در وصف پیرو گفته است **بیت** تو شبانه می نمائی ببر که  
 بومی مشب که هنوز چشم هست اثری خمار دارد **نقل است** که وی فرمود و در او اهل کتاب و اوندان  
 مسطور بود و تا توانی راحتی بدل میسرانی که دل مومن محل ظهور ربوبیت است و میفرمود که در باران قیامت هیچ  
 کالای را اینجا نرواج نخواهد بود که دریافت دلها را **نقل است** که وقتی در قیلو بود و درویشی آمد آنرا باز  
 گردانید نه شیخ فریدالدین را و خواب دید که میفرماید اگر در خانه چیزی نیست حسن عایت آید و همت این زکجا  
 آمده است که همچین خسته دل باز گرد و چون بیدار شد از حال تعجب نمود بر آن شخص گمان درویش باز گردانیده بود  
 گفت شد که خدمت شیخ را در غضب دیده ام و مرا عتاب میکرد و بعد اگر از قیلو بیدار شدی همین سخن بگو  
 یکی آنکه سایگشته است دوم آمده است **نقل است** که وقتی چند کس قصد ملازمت او کردند و هر یک  
 برسم تخفیز می خریدند و آن بیان متعلی بود و گفت این برای منی مختلف بچاپش شیخ خواهند نهاد و خادم  
 خواهد برداشت او قدری خاک راه برداشت و در کاغذی پیچید چون بخدمت او رسید هر کس  
 چیزی پیش نهاد و آن متعلم کاغذ پاره پیچید و رانیز نهاد و خادم آن را بآبرو داشتن گرفت خواست که آن  
 کاغذ را نیز بردارد و فرمود که این را همین جا بگذارد که این سرمد شریف خاص برای چشم است آن تعلم نایب شد  
 شیخ او را به تشییف خاص مشرف گردانید و او را مستظهر کرد که اگر اداری و یا نانی ترا حاجت باشد ما را بگوئی  
**نقل است** که شخصی از قصبه خود بقصد زیارت اومی آمد و در شاهر راه گذار و بر قصبه بوندی افتاد و در آنجا شیخی  
 بود که او را شیخ مومن میگفتند بدین او رفت پرسید که کجا خواهی رفت گفت بخدمت شیخ نظام الدین گفت شیخ  
 نظام الدین را سلام برسانی **نقل است** که هر شب جمعه در کعبه ملاقات میکردم چون بخدمت شیخ رسید عرض کردم  
 که در قصبه بوندی درویشی است سلام رسانیده است و این سخن گفته است شیخ منقص شد فرمود که  
 او درویشی عزیز است لیکن زبان بر خود ندارد **نقل است** که یکبار سی سلطان علاء الدین بقصد  
 امتحان بخدمت او فصلی چند در پلاخت امور مملکت نوشت و یک فصل بدین مضمون بود که چون سنگی  
 شیخ مخدوم عالمان است و در دین و دنیا هر که حاجتی است از خدمت او برمی آید و حق تعالی زمام  
 مملکت دنیا بدست ما داده است باید که هر کاری و مصلحتی که در مملکت پیش آید بندگان شیخ را عرض داریم  
 تا بدینچه خیریت مملکت و صلاح ما در آن باشد عظام فرماید بنابرین مقدمه فصلی چند درین باب نوشته  
 بخدمت فرستاده شده است آنچه در آن خیریت باشد زیر هر حدیثی نویسنده تا ما انرا بر او احوال برسانیم  
 و این کاغذ را بدست ختم چنان که از چهل پسران محبوب تر بود و مرید شیخ بود و داد و بخدمت شیخ فرستاد

چون خضر خالان کا غدر بدست شیخ داد مطالعہ فرمود و حاضران مجلس گفت کہ فاختہ بخوانیم بخیر فرمود  
کہ درویشان را با کار با و شامان چکار سن درویشم و از شیخ گوشہ گرفته ام و بدعا گوئی بادشاهان مسلمانان  
مشغولم اگر بسبب این معنی بادشاہ بعد ازین چیزی مرا بگویند ازینجا ہم بروم کنش الله واسیۃ چون این خبر سلطان  
علاء الدین رسید خوشحال شد و معتقد گشت و التماس کرد کہ اگر قبول فرمائید من بخدمت شیخ بیایم شیخ فرمود آمدن  
خارجت نیست من بدعا می غیب مشغولم و دعای غیب را اثر است سلطان علاء الدین باز ببحث ملاقات  
اصحاح کرد شیخ فرمود و فرستاد کہ خانہ این ضعیف و دور دار اگر بادشاہ ازیک دور آید من از دیگر بیرون روم  
**نقل است** کہ وی میفرمود ہر گاہ کہ در سماع صفتی شنیدہ ام اکثر اوصاف اخلاق حمیدہ شیخ کبیر حل کردہ ام  
تا روزی در حالت جیات شیخ و جمعی از گویندہ این بیت شنیدم **س** محرمین صفت سبا و اہل خیمہ ہر سہ روزی  
مرا اخلاق حمیدہ و اوصاف گزیدہ و کمال بزرگی و غایت لطافت یاد آید چنانکہ در گرفت چونین حرف رستم بگوید  
و فرمود بعدہ بسی برینا کہ بخت حق نیستند **نقل است** کہ شخصی مجلس را تقریر کرد کہ در فلان موضع باران سہا  
جمعی کردہ اند و فرامیر و ریاست فرمود من منع کردہ ام کہ فرامیر و محرمات بیان نباشد نیکو کردہ اند و بنیاب بار خلو کردہ  
فرمود شیخ او حد الدین کرمانی بر شیخ شہاب الدین آمد شیخ مصلحتی خود و چیدہ در زیر زانو ہذا و این معنی پیش شیخ  
غایت تعظیم باشد چون شب درآمد شیخ او حد الدین سماع طلبید شیخ شہاب الدین تو الا ان را طلبید و مقام سماع  
مرتب کرد و خود بگوشہ رفت و بطاعت و ذکر مشغول شد **نقل است** کہ وقتی شخصی تہہ نوشت کہ خطا و نجات  
مشغوش بود و بدست شیخ داد شیخ را در مطالعہ او درگی واقع شد فرمود مولانا اس خط شاست مولانا بعد از  
پیش آمد گفت آرمی مخدوم خط بندہ طبعی است شیخ قسم **س** دو گفت **نقل است** کہ وی پیش از رحلت  
چند روز طعام نخشیدہ و در آخر وقت کباز عالم میرفت میگفت کہ وقت نماز شدہ است و من نماز گزاردہ ام اگر میگفتند  
کہ نماز گزاردہ آید میفرمود کہ بار دیگر بگذاریم ہر نماز را کہ ریگزار د و میفرمود میریم میریم میریم و باقبال خلوم میفرمود  
اگر چیزی در خانہ از بیچ جنس نکاہار و فرامی قیامت عہدہ جواب حضرت عت باشد خادم ہمد ابد و مگر طہ چند روزہ  
خلو و درویشان فرمود این مردہ ریک چہ نگاہ داشتہ این نیز بد رکنی در خانہ جاروب و در حال بنار خانہ را کشاوند  
و جہانی جمع شدند و غارت کردند بعد از ان عرضہ کردند کہ حال ماسکینان بعد مخدوم چی خواہ شد فرمود کہ شمارا  
در روضہ من چندان برسد کہ کفاف باشد گفتند میان ما قسمت حاصل کہند فرمود کسی کہ از لڑ نصیب خود بخیزد و خانہ  
بعد طلوع آفتاب روز چہار شنبہ ہر دہم ماہ ربیع الآخر سنہ خمس و عشرین سعادۃ رحمۃ اللہ تعالی علیہ فرمود و روز و  
کمال دار یعنی سالک تا در سلوک بہت امیدوار کمال است بعد از ان فرمود کہ سالک بہت واقف و راجع سالک ہستاد

س  
مخبر گوئی شیخ  
انکسالات شہاب الدین  
نقشہ ملائکہ و در دار  
و شیخ حد الدین و شیخ  
شہاب الدین می کردہ  
میفرمود و اس کیست  
من شیخ الدین و شیخ  
مخبر گوئی شیخ  
اس سالک ہستاد

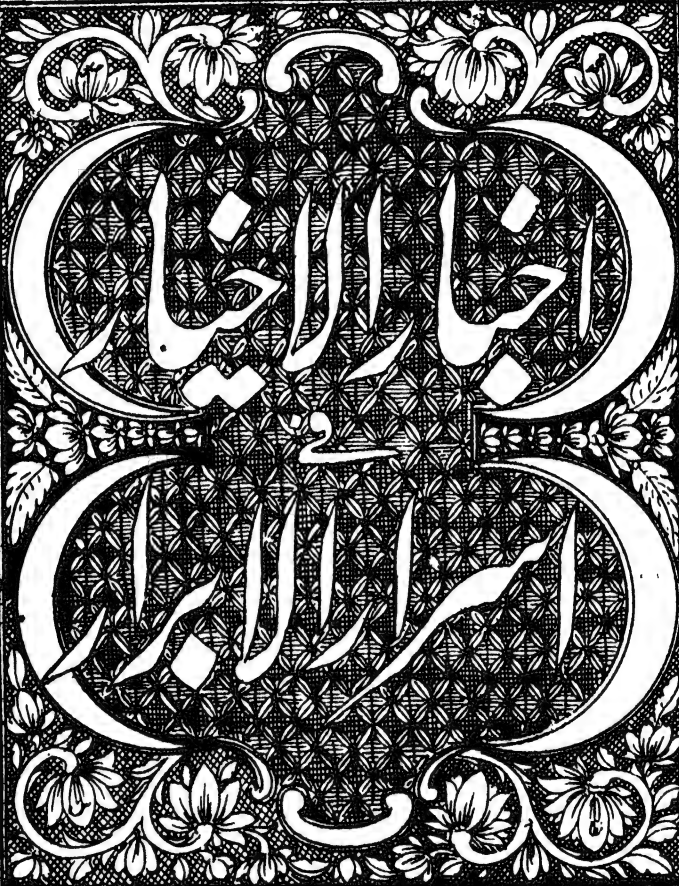
رود و واقف آنست که او را وقفه افتد درین محل سوال کردند که سالک وقفی باشد فرموداری هرگاه که سالک را  
 و طاعت قوری افتد چنانچه از ذوق طاعت بماند او را وقفه باشد اگر زود کار دارد بدو بابت پیوند سالک تقدیر بود  
 و اگر عیاذ بالله هم بران بماند بیم آن باشد که راجع شود بعد از آن بین را بر هفت قسمت بیان فرمود و اعراض حجاب  
 تفاسل سلب مزید سلب تقدیم تسلی عداوت فرمود و دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق  
 محبت یکدیگر درین میان اگر از عاشق حرکتی یا سکنی در وجود بیاید که ناپسندیده دوست از بود آن دست از او عین  
 کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است که در حال استغفار مشغول شود و بخدرت پیوندد و هرگز دست از او  
 راضی نشود و اگر آنجب هم بران خطا امر را کند و غدر بخواند آن اعراض بحجاب کشد معشوق حجاب میان دین محبت و آب  
 آید که نتواند بگریاید و اگر درین باب تم تاخیر کند بحجاب تفاسل کشد چه شود و آن دست از وی جلدی گیرند و اگر هنوز مستغرق و  
 سلب شود مزیدی که او را دارد او را ذوق طاعت و غیران بوده باشد اگر عذران نخواهد و بران بطالت بماند  
 سلب تقدیم شود و طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشت آن هم بستانند پس اگر اینجا هم در توبه تقصیری رود و بعد از آن  
 شود یعنی دوست او را بر جلدی ل میاراید پس اگر آن بابت همال رود عداوت شود و غدر و بدو بابت نه فرمود و سماع علی الاطلاق  
 حلال و علی الاطلاق حرام نیست از بزرگی پرسیدند سماع چیست فرمود ما سماع کیت سماع صوتی است  
 موزون و چرام باشد و سماع مزاجی حرام است فرمود بعضی درویشان پیروی بیعت کرده باشند بران میکنند  
 تا بر پیروی دیگر میروند و بیعت و خرقة و هم میستانند نزدیک من این چیزی نیست بیعت همان است که اول کسی  
 کرده باشد اگر چه آن پیروی از احاد باشد و از شیخ نظام الدین سوال کردند حکم شیخ منصور و علاج چیست فرمود که در  
 است او مزید خیر ساج بود ترک او گرفت بر شیخ خبیله مد و درخواست بیعت کرد و خبیله فرمود تو مزید ساجی ترا  
 دست بیعت ندادم او را رد کرد و خبیله مقدمی وقت بود و او را در همه شد فرمود قطع گرچه این دو بدیه است  
 دین و بنده را اجتناب باید کرد و نامه کان بخیر خواهی خواند و هم اینجا سواد باید کرد و فرمود اگر مزید شیخ را  
 گوید که من مزید تو ام و شیخ گوید که مزید من را او مزید باشد و اگر شیخ گوید تو مزید منی مزید گوید من مزید تو  
 نباشد زیرا که ارادت فعل مزید است و فعل شیخ فرمود و فعل سعادت را کلید است بهم کلید ماتمک باید که از  
 یکی بکشاید شاید که کلید دیگر کشاده شود و فرمود و صبح صادق صبح است و صبح عاشقان شام و احیاء با این معناست  
 مشایخ از اینجا است فرموده است که جامه که از صحبت شیخ یافته باشد بغیر می توان داد و اگر نشویند معنی نیست و بهتر است  
 که نشویند و میفرمود از تشریفات صحبت یافته پیر اگر وصیت کنند که برابر این کس در گور بنهند و او باشد و یا وصیت کند  
 که بفرزندانی که صاحب باشند بدیشان بدهند و بر او یاری نویسد که چون بعد از نقل شیخ نظام الدین را در گور فرود

معصوم که بگوید و بگوید  
 معصوم حلاج صاحب  
 نقل کرده و در بعضی  
 گفته حال و بیکدیگر  
 گفته است و بگوید  
 عیاذ بالله  
 کان فیما بیننا  
 قدرت خداوند را  
 در حدیث و تفسیر  
 و در حدیث و تفسیر

آورند خرقه که از شیخ فریدالحق یافته بود و بر وجه شیخ نظام الدین فرزند کرد و مصلای شیخ را در زیر مبارک و نهادند  
 و نیز شیخ نظام الدین فرمود که فردای قیامت بعضی ازین طائفه را در میان و زوان بایستند ایشان گویند که ما بزرگ  
 نموده ایم جواب آنکه که جامه مردان پوشیدید و عمل نکردید و یا خبر هم شفاعت پیران نجات یابند و نیز می فرمود چندین نفر  
 که ضعیف داده است ازین میان چهار کس را خرقه ارادت داده است و دیگر هر قدر که است فرمود و در کتب  
 سلوک مذکور است که سلوک را صد مرتبه بنهاده اند هفدهم مرتبه کشف و کاست است و اگر سالک سهرابین بماند  
 بهشتا و دست دیگر کی رسد پس نظر مقتصر بر کاست باید که نباشد و فرمود و در وقتی خواجس من مرا خلافت داد و گفت  
 حق تعالی ترا معلم داد و عقل داد و عشق داد و هر که درونی این سه صفت بود می شایان خلافت متنازع باشد  
 و از وی این کلام نیکو آید رحمه الله علیه و علیهم اجمعین شیخ نجیب الدین متوکل قدس سره  
 برادر و خلیف شیخ فریدالدین کج شکر است قدس الله سرها سخت معامله داشت و لغایت متوکل بود مدت  
 هفتاد سال در شهر بود هیچ چیز از جنس او در انداخت با وجود عیال فرزندان عیش و خوشی کرد می تا بجای  
 که ندانستی که امروز کدام روز است و این ماه کدام ماه است و این چه درم است روز عید درویشان و دهان او  
 جمع آمدند و آنروز هیچ چیز نداشت بالایی بام رفت و بحق مشغول شد و بادل خود میگفت که یحیی و زعید  
 بگذرد و در خلق فرزندان من طعامی نرود و مسافران بیایند و یحیی نام او باز کرد و سهرابین میان می بیند که  
 پیر مردی بالایی بام می آید و این بیت میخواند بیت بادل گفتم و لا خضر را منی و دل گفتم اگر مرا نماند منم  
 و آن مرد مانده طعام پیش آورد و گفت کوس تو کل تو بر عواش میان ما اعلی میزنند و تو بجهت این  
 معنی تلفت گشته گفت که حق میداند که بسبب خود تلفت گشتم بسبب یاران التفاتی روی نمود غالباً  
 آن مرد خواج خضر بود شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که پیش از آنکه من بخدمت شیخ فریدالدین پیوندم روزی در  
 مجلس شیخ نجیب الدین برخاستم و گفتم کیا رسوره فاتحه و اخلاص بخوانید بنیت آنکه من قاضی جامی شوم  
 شیخ نجیب الدین اخلاص کرد من دانستم که بسمع مبارک او نرسیده است باز گفتم کیا رسوره فاتحه و  
 و اخلاص بخوانید بنیت آنکه من قاضی جامی شوم درین کثرت تبسم کرد و فرمود که تو قاضی شیخ دیگر نوشت  
 که شیخ نجیب الدین روزی بخدمت شیخ فریدالدین عرضه کرد که مردمان چنین میگویند که شما در ضاجات یارب میگویند  
 جواب می شنوید که بلیک عجب می فرمود و خیر عده فرمود و الارحاف مقدسه اکنون باز گفتم یحیی میگویند که خضر  
 بر شما می آید فرمود باز پرسید یحیی میگویند که در خدمت شما ابدال می آیند درین باب چیزی نفرمود و فرمود  
 که تو هم از جمله ابدالی روزی فقیری برآمد و پرسید نجیب الدین متوکل تو می فرمود آری منم نجیب الدین متوکل

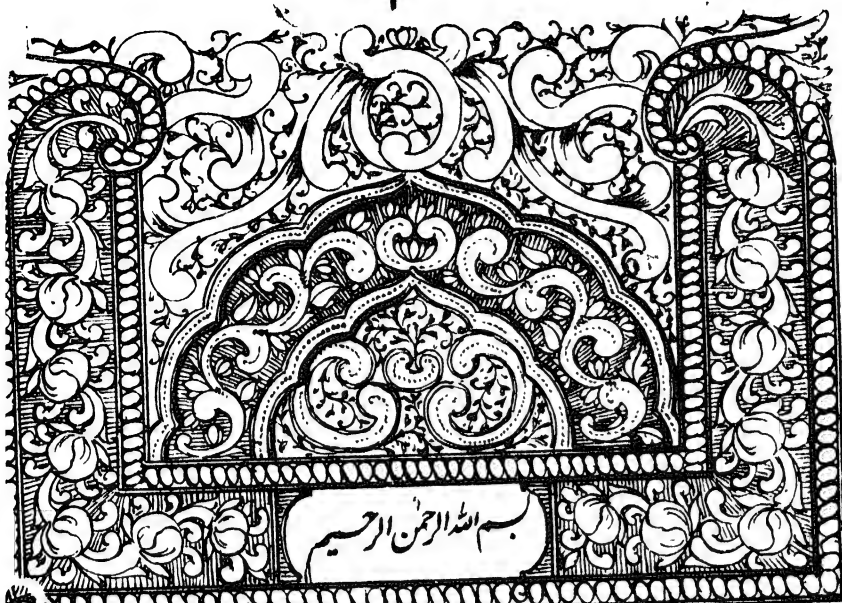
عَلَيْهِمْ وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ

170. cal. e.



مُطْبَعَةُ سَيِّدِي وَنَوَافِلِي طَبْعُهَا  
دَرْزَهَاءِ سَيِّدِي وَنَوَافِلِي طَبْعُهَا





شکر حضرت و اهب العطیات را تعالی تقدیر عطا می‌دارد پایان نیست و شکر لایمی‌آورد و خیر امکان از او  
 نعمت‌ها نعمت وجود است و سایر نعم بعد از وی شهود و نعمت موجود و دائم و دوام نعمت را دوام شکر لازم پس از نعم  
 شکر آن که بر آید تا بشکر نعمت‌های دیگر زبان بختاید و قطعه عقل را ندیشید و فرزند مگر و شکر خداوند تعالی کند و دید که هرگز نتوان  
 آن به لائق آن درگاه و الا که توانا بدین شکر نرسد و سر توانست که بالا کند و یکی از نعمت‌های نامتناهی الهی که هر لحظه  
 و کلماتی نفس است نفس است که در آمد و شد آن چندین هزار نعمت موجود است و حصه و احصای آن از شمار عقل مصفا  
 بکنش که با ندر و ن در آید بنگر که از آن چه کار بر آید چون آب حیات خواهد که در انهار و جداول عروق در آمد و  
 اعضا و اوراق اطراف را طراوت افزاید و آن رضیقت خلق آنچه از حسن و خاشاک بخارات خلیطه و اجزای غیره تولید  
 نموده لطیف خلاصه آن دل به سرشتش رسد و از وی بجزار و دل با جمیع عروق و اعماق مسامات بدن آید  
 و تیزج حرارت غریزی نماید گویا از سر نو لباس زندگی پوشانیدند و هر دم شربت حیات نوشانیدند و چون بازگرد  
 رجع القهقری از همان مجای و منازل که در آمده بود بر آمدند و در هر مکانی آنچه از فضیلت و کثافات مانده بود و در  
 و تنظیف طبیعت را و در کلفت جسم و ضیق بردار و نفسی بخود فرو برد و از محاسب اندیشه بشنو که از صحت متناهی چه  
 نفس اصل است و در ضمن آن چه نعمت‌ها حاصل پس شکر آنکه کدام یکی از اینها دانی کرد و حق آن بجا توانی باور  
 من جلت قدرت و وقت حکمت مشغومی هر نفسی نو که وصول آورد و مانده تازه نزول آورد و روح از تازه غذا  
 دل نفس با هوای خور و هر نفس زندگی آید و پیوسته به نفس خلق جدید و هر نفسی آن حیات و درگاه

بقای دیگر هر یک از آن مروج جهان شش مروج دل از و کرده خوش پنجره جان ششم از و پنجره دل  
 متشکل از دو هر سر و در بدن آدمی و یافت از و تازگی و خوری و آدمی بی نهر بی زبان و محمد خدا را چه تواند بیان و یکی  
 دیگر در راتبه هر روزه که در لیل و نهار بطریق او را بنویسد نظر بر کار و حساب و آلات آنرا نیکو بر شمار بنگرد که  
 یکدانه کند که بوجواید چه قدر حساب ایجاد نماید تا خلق صور و مواد زرع و حصا و حفظ قوت و فساد آن را بداند  
 تزیینی و تکمیل آن پردازد و حکمتها می دیگر غریب تر و نعمتها می عجیب تر که در طبع و اخذ و مضغ و جذب و هضم و  
 و چندین فعال متیقن احکام محکم که از آن خبر حکیم مطلق نداند پیدا کند آنرا صالح تغذیه گرداند و فحش آن من تمت حکمت است  
 نفته قطعه جهان قدیری که یکباره شکرش و خاصانیش کرده ره عقل و خرد کم و از ترس او دانه کند مرده آدم بود و  
 به خلق آنرا کند و کم در شکم اندل تخم و فساد و چون انجیدیت ده تبسم و نعمتها می بگردانند شارب طاب و لب و لب و مجالس و مساکین  
 و مولود و موطن و سائر نعمتها می سماوی و ارضی و علوی و سفلی روحانی و جسمانی و ظاهری و باطنی نگاه کن در خلق و تقدیر  
 و تربیت و تدبیر حکیم قیوت فکر بر او بره کن تا خبر و سکوت و حیرت چار و و خبر و خرد و بندگی چیست و این در مغایر خلق است  
 یکب حرکات و سائر احوال صفات ثواب و سیارات و ایجاد ارکان عناصر با وضع غریب و ترتیب و تزیین و تمهید  
 با طارص این طول و عرض و ابعاد و جبال و راسیات و انجاس و عیون و انهار و جاریات و اجناس و جمادات و اقسام نباتات  
 انواع حیوانات و ابداع غریب حکمت و خلق و ایجاد این اجسام و اعطای اجزای نعم و نظام و باطن این قسام که در محلی  
 از آنها بد فائز فکر و تکبیر و بصیاف قیاس در نیاید و این همه برای است که او را یاد داری و روی اراوت بداری  
 فحش آن من لاصح الا له و لا احصا لنعمه قطعه احصا و حضرت حق قدرت تو نیست و فکر اندر آن خیال  
 چه باید ترا کاشت و کاتو این بود که بدانی که این همه و بهر تو آفرید و ترا بهر خود کاشت و این منبسط باطن زمین به تو بنیاد  
 و این مسابان سبب فلک بهر تو فراشت و چندین نعم بهر تو ظهور آشکار کرد و چندین اگر بعالم دیگر نگاه داشت و عقل  
 بر تو خداوند و زو شب و آندم که اش شام خوری یا غذای چاشت و این همه نعمتها عام است که انسان با جمیع  
 ات شامل بهر ذمی حیاتی و اصل است اگر مزایای کرام محفوظ داری آن خود با بی کیست شکل که از آن سر  
 با نطق و فکر و فهم و فراست و علم و راست شوق محبت و ذوق معرفت و قرب و ولایت و نبوت و رست  
 ختمیت و تکمیل عام و تعظیم خاص بطریق شیوع و اختصاص آدمی فائض گردانید پایه قدر او را بجا نیاید  
 در از سر تمام زمینیان سر او را از آفرین جمیع آسمانیان در گذرانید قطعه پاک که خاک را بساز و بر خاک رسید  
 بر تو آن خاک را دریافت و بنمود هر چه بود گنج ازل نهان و آندم که نور آدم خالی ظهور یافت و بیرون  
 گاری موکل است و این آدم اختصاص بهر حضور یافت و از بوی او ریاض بهشت بدین



شکفت و وز روی او سفیدی رخسار جو یافت و نور صفا اگر چه نزدیکی صحن ظهور و چون از درخت  
شسته تا طور یافت و دانند که نور کینت ز رخسار او عیان و آنکس که در شناسایی نور شو یافت و نور مجری  
است که اول ندانست بخت و در عقل و نفس آمده زینجا عبور یافت و حرف نخت ابجد ایجاد ذات اوست  
کان حرف کاتب زلال صل طور یافت و فرقان صفت دست که توریست کرده طی و انجیل در نوشته  
زیر بر زبوانت و عقل از کمال اوست چو از آفتاب چشم و نزدیک خیره رو تواند زد و دریافت و همچنانکه  
شکر و سیاس خالق موجودات از حیطه کائنات احاطه انسان بیرون است مع شنای سید کائنات از مجال  
شرح و بیان نفوذ هر چه جز مرتبه حدیث تعین است تحقیق محمیه آنرا معین است و آنچه جز مرتبه ذات اجسام صفت  
احد آنرا بسین هر چه از انوار معلومی مطلق ظاهر است همه از نور آن اجل مظاهر است سپس در حقیقت تقصیر  
از ادراک صفات حق مین غمرا زکته ذات آن کامل مطلق بود قطعه حق را بچشم اگر چند دیدن یکیش و از دیدن  
جمال محمد شناختم و او را بچشم دیده و نشناختن از آن و از صورتش غشاده میشت ساختن و او ندای ما  
عبادناک از ذات واجب الوجود برآورد و دیگران صدائی عرفا که نسبت بان مقصود و مقصد هر موجود و لا احصی ثنا  
علیک است که اثبیت علی نفسک گوید و دیگران لا تسطیع صلوة ملک یک گویند قطعه خیر الوری مام رسل مظهر  
او از خدا و هر چه خبر او نشانی از او و او جان جلد عالم و حق جان جان شمار و حق را بغیر واسطه ذات و موجود حق در  
ازل برآیند و جو و آینه حقیقتش در دو بر و آینه را مقابل آینه چون نهند و اینجا لطیف است اگر شنوی نکو  
از ازل آنچه در دو م افتد و انعکس و گرد و دست باز ازین چون قدر و در دو و نقیض وجود راست نشیند با بنطاق  
بشناس این قیقه زن و دم گفت و گو و در اول باعت خلق عالم است و در آخر واسطه بابت بی اوم در باطن مربی  
ارواح و در ظاهر بر تمام شباح کاسرکان دایان و دل ناخ احکام مل و نخل فص خاتم و جو نفس فص معرفت شهو و  
مقصود و متکلفان مقصوره افلاک مقصد سالکان مظهره خاک شتم کارم اخلاق کل کمالان آفاق حاکم  
منزلین وجود و عدم بر نرخ بحرین حدوث و قدم جامع نسخا کائنات و جوب موجب ابطاطال و مطلوب  
غیر مصر صمدیت ملک ملک احدیت مظهر حقیقت فردانیت مظهر صورت رحمانیت سر کتوم غیب بود حلقه معلوم  
کنج جبروت مروج ارواح ملکوتیه مزین اشباح ناسوتیه باین خط ولایت نهایت دایره نبوت مظهر اتم رحمت  
اعم عقل اول ترجان ازل نور انوار سر اسرار باوی سل سید رسل نور انشی سر انجی قیاب علی صفی اصغی محمد  
مصلی صلی الله علیه وسلم قطعه شاه رسل شفیع اعم خواهد و کون و نون و بی جیب خدای نام و مقصود و  
اوست و در هر با طیف و منظور نور اوست و در حلقه ملام و هر تیر که بود در اسکان بر دست ختم و هر نمشی که داشت ختم  
توانی نور

توان او  
این از  
هرگز  
نه هر  
مقتضی  
و رامن  
غیر به  
بدان  
پایان  
نماید  
باز گرد  
نماید  
باشم  
توانی

برو تمام برداشت از طبیعت مکان قدم کمال آن اسرای بهیچ دست سلسله الحرام که است و خوب  
لما قصاصی عالم است و کاینجا به است فی جنت فی نشان نام و سریت بشکوف و نیچا پیچ مان  
از انشای عالم جان پر این مقام است رسول کریم نبی نبیه و رفیع شفیع عزیز و جیه و بشیخه یک سراج منیر و  
جیم فحیم عظیم خطیر و رضی رضی تقی تقی و سخی بی علی بی و عطوف روف کریم جیم و علیم جیم سلیم کلیم و  
خسف القمر بحاله بجز البشیر بحاله و نطق الحجر بحلاله صلوا علیه وسلموا ملائکلا بخیره و خرقا لسا بیره و اسراغ  
نواک نبیره صلوا علیه وسلموا و شرق الکمان بخوره سلا زمان بسوره و نسخ الملل لظهوره صلوا علیه وسلموا  
کشف الشبه بیا نه رفیع العلی بکانه اگر مرفقه شانه صلوا علیه وسلموا فلتنبه و الشریعه ثم قد و الطریقه  
و تحقیقوا حقیقه صلوا علیه وسلموا انهم صل علی محمد علی محمد و کماله و برین کلمات ال کمال الاحوال  
و صفات صحاب و اولاد صابین و انواع نعم و صناف احسان میله بل کریم بیرون از حصرو احصاست و خارج  
از حیطه تنقیف و هتقد قصاصا سمانها آن دریا و اقیانوسان بیضا اندر فیضی که و رو یافت و سرنوری که در دین یافت  
بوساطت ایشان است نه بی را بی و دیگر و سرفری را تا بی و دیگر و سربک از کتاب فضل فصلی و دیگر و بابی  
و یک به است یکی بصدق سدا و موصوف و دیگر سی بعد و ادا معروف یکی سبجیا سوسوم و دیگری لعلم بی تنها  
معلوم خلاف نامه خاتم نبوت چون بمجه خاتم ولایت رسید تمام شد و دو خلافت با ختم آمد کشید  
اصحاب پیغمبر متفرق نور ندید در شش ذوات چار و دو چهره نزدیک و امی در ظلمات ضلالت شد و چنان  
بی نور هدایت مرو اندر شب تاریک و خوشی به غیر بی است محجب شکل و لسان و چون سحر طریقت بسی و تن  
باریک و اجماع ازان چندان شعب شجرات و فروع و ثمرات از خاتم ولایت که شجره علم هدایت بوی منتهی میشود  
برآمد که بر مثال شجره و طوبی بر طرف ظلال کمال انداختند و عالم را بنور جمال ولایت منور ساختند خصوصا اولاد و مجاد  
اخفاء و عالی زاد آنحضرت که بحکم وراثت حقیقی مناسبتاتی از به نصیبی و از فیضی کمال بر داشتند و بحکم عصمت  
ذاتی بواجب ولایت معصوم بر افروخته ریاست صورت را بدگران گلدشتند و با عی نواب نبی بلکه نبی ایشانند و حکام  
ولایت یقین ایشانند و از کشتی نوح و بحر موسی کوی و مقصود و مراحق همین ایشانند و سهر گز نور  
ولایت از خاندان نبوت انقطاع پذیرد و فلک ولایت خرابین قطب قرار گیرد و قطع ظاهر از ازل است  
نور بی و همچو دریا و نور خورشید است و از ازل تا ابد و طاهر و زاکم این نور نور جا و ید است نور و از سیان  
ایشان هر که را خواست قطب قطب عالم و غوث نبی و دم مرجع تعلین و شهو مغربین ساخت و محمدری مجذوب شرع متین گردید  
و هر چه جمال محمد و تمام آل محمد تا بان است لیکن نیجا جمال گیر است کمالی گیر است جمال محمد است کمال محمد است و محمد

و ملل محمده عالم ظهور نور کمال محبت و آدم مثال حسن جمال محبت و از کتاب روز قیامت چه  
عمر بود و انرا که در پناه ظلال محبت و اسی عزت گناه ز طوفان حم سترس و کشتی فرج عصمت آل محبت  
البعده فی حقیر ضیف عباد الله القوی لباری علیه حق بن حنیف الدین لترك له لمی البخاری معروض میگردد  
که بار باب اباب اصحاب اب که زمره اهل خبرت اعتبارند محقق و مقررست که موثرترین حالات بلکه فضل  
عبادت مصاحبت اهل کمال محالست مقرران درگاه و در کمال است زیرا که بشا هه استقامت احوال ایشان  
سالك راحتست دست دهد که تحمل عیاشی عبادت و برداشت مشاق ریاضت که لازم سلوک این طریق است تسان  
شود بلکه معانیه حال ایشان نوری در دل آید که ظلمت زیب ارتباب کسوت بغیر و حجابست زایل گردد  
و اگر فرضا این شخص دست ندست نداد این کار و قابلیت استغاضه انوار داشته باشد تا تاثیر صحت بوجود  
داده و محاذات روی نماید لیکن بقیاس انند لال بر وجه ولادت کمال که مخصوص ارباب حال باشد از ایامی این  
طیفه تسلی و ولایت است معموم نماید ابیات ای که کشمش قال مقال و نیست حالت اباب  
قال و بیخ یافته و غوغا زنی در تنهید و زکمان خجری و قابل کار ز معذور می پیان خود را در گوشش  
ن بس دور می و باش کین راه گذاری و گریست و هر کس قیل کاری و گریست و لیکن اندر پی انکار مرد  
همان نکایین کار مرد و دیگر در حال و روی نشان را که کشمش و شورش عشق ایشان را که درین چه طلبها دارند  
و طلبها پیغمبا دارند این طلب گزیده خدایافته اند و این همه چه در پشته اند و مطلب اینهمه بازی حسیست  
لس و است بایب فدا سازی حسیست و کشف گزینست قیاس تو کجاست به عقل که در که حواس تو کجاست  
باری نیست ترا و جدانی به معتقد باشم یا رایمانی به و بعد از زبان دولت صحبت کا طان و مشا به جمال  
نار فان استماع اخبار و مقبعا اثار ایشان و بهجت فرامی و ظلمت زدالی همان تاثیر دارد که صحبت در مجاست بلکه  
نیز نوعی از صحبت است که جمال وقت و روی را عبا که دورت بشری و حجاب صورت مخفی مصفا  
د صنف حسن عقیدت از مشا به عادیات و اطلاع بزرگات منزه و هر چند تا قرن بعد جمیع اخلاق حفظ  
اخبار و آثار سلاف نموده و محافل و مجالس بیان میفرمود و در دفاتر و صحائف جمع آورده و زیوری دیگر جمال آن  
فرز و دولتی تسلیم و شیت التعاطوا اعتبار اسرا خواند و منافع بسیار است اول آنکه در جو و اولیا الله رحمتیست  
نشان و نعمت هر یکس اصل پس موجب ما بنعمه ربک محدث و کرمات فی فضائل ایشان که در سخن شکران نعمت عظمی و  
عطیه کبری است لازم باشد و اعتقاد و محبت این صفات نشان واجب و متحرم با عی بر کس که کمال و ولیا را نشانست  
وین نعمت خاص بی بهار انشا خت و پس شکر گفت حساب ایشان نگزیده میدان یقین که او محله انشا خت

قبر او در راه مقام خواجہ قطب الدین است مقابل یکی منزل که از عمارات سلطان محمد عادل است و خانه ایشان  
 و خانه شیخ نظام الدین قدس سرهماچین جابو در حجتہ اللہ علیہ **سید جلال الدین بخاری** \*  
 قدس سرہ العزیز بزرگ که او را سید جلال سرخ نیز گویند مرید شیخ اسلام بہار الدین  
 دوی بند سید جلال کہ مقب بحدوم جہانیاں است از بخارا بکرتشریف آورد و در آن شہریت اقامت  
 کرد و سید بدر الدین بکری کہ از اکابر و اعیان آنجا بود و وصلت کرد و گویند کہ در خواب از جانب حضرت سالک  
 صلی اللہ علیہ وسلم بمشرف شد بزوج صغیر کہ سید بلال الدین سید نذر الدین نیزین و دولت بشارت یافت  
 جگہ گوشہ خود را بوسی عقد تہنویج بست و از آنجا بچہ حسد و نزاع اخوان بجانب کج تشریف آوردند و سید  
 جلال الدین را اولاد صوری و مسموی پسر سید و ابواب برکات کثیر بر روی او مفتوح شد قبر او ہم و راجہ است  
 رحمۃ اللہ تعالی شاہ کردیہ قدس سرہ العزیز از سادات کردیہ است و از آنجا در قمان تشریف  
 آورده و توطن نموده و روضہ او نیز در آنجا است مشہور نیز از و تبرک نقل است کہ دوی از قبر دست بیعت  
 بمردان میداد و آنان در قبر او را ہی کہ از آنجا دست می برآوردند گنداشته اند و ی از قدمی مشایخ قمان است  
 معاصر بخندوم شیخ بہار الدین رحمۃ اللہ علیہ شیخ **صدر الدین** ح بن شیخ الاسلام بہار الدین ذکر یا  
 بعد از پدر نبستند ارشاد و تربیت نشست و بسیاری از اولیا و رسلک را در آن ملک گشتند و جیری داشت  
 در آنجا مشہور است مریدانست و در کنز الرمز مع او و مع والد بزرگوار او و مع شیخ شہاب الدین سحر کردہ است  
 در مع و میگویی مثنوی آن لمبدأ و ازہ عالم پناہ و سرورین آنقا صدر گاہ و صدرین و دولت آن  
 مقبول حق و نہ فلک از خوان جودش یک طبق و آنجا ان قطرہ بحر دلش و چون خضر علم لدنی حاصلش  
 متہی چون قوال و افعال او و ہم بیان او گواہ حال او و مقتدا ہی دین قبول خاص عام و دوستش  
 گفتہ نوی خیر الانام و ملک معنی جلد در فرمان او و ہم ہم کہ ہم سیراث آن او و در مع شیخ بہار الدین میگویی  
 بیت من کرد و از نیک و بد بترافتم و این سعادت از قبولش یافتیم و کنوز الفوائد از ملفوظات شیخ صدر الدین  
 است کہ یکی از مریدان او کہ خواجہ ضیاء الدین نام دارد جمیع کردہ است در آنجا می نویسد من مایا انشیخ صدر الدین  
 الی البعض مریدید و کلام قدسی کہ حیاتی عن اللہ تعالی رسول خلیہ السلام میفرماید لا اله الا اللہ صنی من خلقت من  
 ضایب کلمہ لا اله الا اللہ حصن من است بر کرد و آید حصن من است کہ و از عذاب بن حصن است حصا حصا است  
 کہ گرد بر گرد و گرد و فاما گاہ نگاہ دارد و گاہ ندارد و حصن است کہ گرد و گرد و نگاہ دارد و در آن حصن بکرم است  
 ظاهر و باطن و حقیقت ظاہر و لکن خوف و رجا بجز از خدا ہی نایل گرداند کہ اگر ہمہ عالم خضم شوند یا دوست



العبد شجره انظار محلاجل خم الا بعد ما کرم تغیر باطن تخلیه عن خواطر الدنیه و الا خلاص الموده یوشک  
 ان تجلی نور الذکر فی باطنه یقطع عن الاساوس الشیطانیة و البواجل النفسانیة و تجر نور الذکر فی باطنه حتی  
 کیون ذکره تجلی مشاہدہ الذکور و ندیه ہی لربته العظمی و النجا الکبری الی تعالیها اعناق باب عالی البهر من ولی  
 الایذی و الابصار من لایم و اللذین یوحی الیهم شیخ رکن الدین ابو الفتح رح بن شیخ صدر الدین  
 بن شیخ الاسلام بباو الدین ذکر یا قدس لمد سراسر هم صاحب سجاده رتبین شیخ بباو الدین است و قادی  
 صوفیه که یکی از مزیدان ایشان تصنیف کرده است ذکر او بسیار میکند و در مجمع الاخبار رضویہ من مخطوطات  
 فی بعض سالک البصیر الی دین مقرران عزیز باد که مجموع آدمی عبارت است از دو چیز صورت و صفت حکم صفت  
 راست صورت را ان لمد لا یطرالی صور کرم اعمالکم و لکن یطرالی قلوبکم ما ظهور حکم صفت بعد تحقیق خبر در احوال  
 صورت نه بند و چنانچه حقایق اشیا ظاهر گردد و این صورت تلاشی خود و دیگران و صورتی که ظاهر صفت و باشد  
 خشنود چنانچه بجمع با حور را با چندین طاعت صورت سگی برانگیزند فتنه کتل الکلب و همچنین صاحب ظلم تعدی  
 نچشتن را و صورت کبرگی میند و صاحب کبر و صورت پنگی و صاحب بخل و حرص و صورت غل و کثافت و غنا  
 غطاء لقصص کل یوم یحل یکد این باشد تا انگاه که مردم ازین صفاتی و سیرت گریز نمایند و نور او را صا دیانم و صاحب  
 اولیای کمال انعام بل هم فصل و ترکیه نفس حاصل نشود و مگر بالتجاء استغاث و حضرت عزت و ما اتیرجی نفسی ان  
 النفس لا تمانا بها الشیء الا ما هم رقی ان سرتی عفو کجنتهم بفضل و رحمت و تسکیر می کند ترکیه حاصل نشود  
 و کول بفضل الله علیکم و رحمته ما اذکی منیکه منی حلیا بذاه علامت ظهور این فضل و رحمت است مکه در بعضی  
 خود مینا کنند و پرتوی زانوار عظمت الهی که همه کونات و جنب آن تلاشی است بر در و نه اوجت بذاهم  
 دنیا و بر رگیبای آن در نظر او خاک بود و اهل انوار دل وی سگی نماند چون این حالت بر در و نه ستو  
 گشت هر مینا را و صاف مسمی که ارباب دنیا بدان گرفتارند او را نفرت آید و خواهد که بجای آن و صاف  
 اخلاق ملک روی نماند چنانچه بجای ظلم و غضب کبر و بخل و حرص و عنو و علم و تواضع و سخاوت و ایثار  
 پیدا آید و هنوز این محاملت طلب حق است کار طالبان حق بالاتر ازین است تخلقوا باخلاق الله و ایشان را  
 سلم است فهم هر کس ان نرسد عه دیت مر مرا که نمیرم بخود دوست و شریطیت مر مرا که نخواهم بخود قبیح  
 و نیز در مجمع الاخبار میگوید که شیخ رکن الدین و بعضی سائل خود که بعضی مریدان خود فرستاده نوشته است  
 و حق امیر المومنین علی کرم لمد وجهه میفرمود که هر کس من با کسی نیکوئی و بر کسی بدی کرده ام حاضران  
 آن مقام اذان کلام تعجب نام خود نند و گفتند یا امیر المومنین شاید که بدی کسی از شما در وجود دنیا بد باشد

قاضی را یکی چپ فرمایند و حق جل و علا میفرماید یکی بکلی صایحاً فکلی نفسیه و یکی ساء فکلیه تالیس هر یکی مدعی کارین  
 صادر و حادث شده باشد و حقیقت برای خود و بر خود بود بر دیگری و الله اعلم و از اینجا است که بزرگان گفته اند  
 صلاح این کس صلاح اوست **۵** چون میدانی هر آنچه کاری در وی **۶** آخر همه حال نکوکاری **۷** به **۸**  
 عاقل را همین قدر نصیحت در کار دنیا و آخرت باشد و الله الموفق بالخیر و الایضا من صایا الشیخ  
 رکن الدین قدس سره متابعت بر اعمال است که جوارح را از مناجی و مکاره شرعی قولا و فعلا بند کند و از  
 مجلس لایعنی پرهنیز و هر چه طالب را از حق شغول کند الا یعنی وقت است و صحبت لطالان احترام کند  
 و هر که طالب حق نیست بحقیقت بطلان است و نیز در مجمع الاخبار می نویسد که روزی خدمت سلطان شهید  
 خیات الدین تغلق شاه طاب مرقدہ از مولانا ظہیر الدین لنگ پرسید که وقتی از گرامات شیخ رکن الحق و  
 الدین چیزی می معاینه کرده مولانا گفت روز جمعه خلق را دیدم که برای قدسوس مجمع کرده اند در خاطر سن  
 گذشت که خدمت شیخ تسخیر وارد سن نیز دشنتم دم سچکس بمن توجه نیکند با ما خدمت شیخ بروملین سکه  
 از خدمت ایشان پرسم که حکمت در سنت مضضه و اشتقاق چیست چون شب بخفتم نه واقعه خدمت شیخ  
 حلوا در خلق من میکند چنانچه نامار و ز شیرینی انرا واجب بودم فکر کردم که راست میگویند که شیطان همچنین غوام را  
 از راه می بروی که باید رفت و سکه باید پرسید چون گفتم خدمت شیخ آمدم شیخ فرمود منتظر شما بودم  
 بعده سخن آغاز کرد که جنابت برد و نوع است جنابت دل است و جنابت تن جنابت تن از صحبت بازان حاصل  
 شود و جنابت دل بصحبت ناموار جنابت تن پاک باب شود اما جنابت دل باب دیده و محو گردد و بعد فرمود که  
 آب راسته صفت باید تا مطهر افتد و مزیل جنابت باشد و آن سه صفت لون و طعم و ریح است و لهذا شریعین  
 نوع مضضه و مستشق در وضو مقدم فرمود تا طعم مضضه تحقیق شود و بوی باشتقاق مولانا را بجز و  
 آغاز سخن خوی از تن روان شد بعد شیخ فرمود که شیطان چنانچه بصورت نبی تواند شد بصفت شیخ تحقیق نمیشود  
 زیرا که او را متابعت کامل نبی حاصل میشود و بعد فرمود مولانا ظہیر الدین از علوم قالی مالی است اما از علوم حالی مالی  
 است و شیخ رکن الدین در زمان سلطان قطب الدین بن علاء الدین بدلی تشریف آوردہ بود شیخ نظام الدین سن  
 سره و زمان زمان برسند ارشاد و تربیت جادداشت برای استقبال و از مقام خود تا محض خاص علما می کرد  
 فنا شد و بی واقع است رفت چون مجلس سلطان قطب الدین را بحضور شیرین خود و مشرف ساخت پرسید که  
 کدام کس ز اهل شهر شما را اولی استقبال کرد فرمود کسیکه بهترین اهل شهر است و سلطان قطب الدین را با شیخ

بود شیخ رکن الدین باین کلمه نفع توهم او کرد و او را ازین توقع افسید ساخت و سیرالاولیا مذکورست که بعد از آن  
 ملاقات میان این دو بزرگوار در مسجد جامع واقع شد اول شیخ نظام الدین از بجائی که برای نماز معین داشت  
 برخاست و شیخ رکن الدین رفت بعد از ساعتی شیخ رکن الدین بجائی شیخ نظام الدین آمد و صحبت دهشت  
 یک روز دیگر شیخ نظام الدین در مقبره خود که در آن زمان عمارت می کردند تشریف داشت ناگاه او آنجا آمدن  
 شیخ رکن الدین برخاست شیخ نظام الدین طعام فرمود و مجلس ساخت غالباً و پائی شیخ رکن الدین ضعیفی بود و در پاکی  
 که بر سوار آمده بود نشسته ماند و شیخ نظام الدین مردم دیگر در پیش پاکی داشتند چون صحبت کردم شیخ نظام الدین  
 میل براد شیخ رکن الدین عرض کرد که اجتماع بزرگواران ضمیمت است بهتر از آن نیست که از انفس تشریف  
 ایشان نفی برده شود بنده را حرفی بخاطر میرسد که حکمت در هجرت رسول صلی الله علیه و سلم بدینچه باشد  
 شیخ رکن الدین فرمودند که غالباً حکمت آن باشد که بعضی از کمالات و درجات که بحجاب سال تقدیر کرده بود  
 ظهور آن در عالم موقوف داشتند بصحبت اصحاب حضرت شیخ نظام الدین فرمود که بخاطر فقیر چنین میسر  
 که حکمت آن بود که بعضی از فقرای مدینه که وصول ایشان بساعات صحبت آن حضرت متعذر بود باین نعمت  
 مشرف نشوند بگویند که مقصود این دو بزرگوار از آنچه فرمودند تو اضع بود بیکدیگر مقصود شیخ رکن الدین آن بود  
 که آمدن ما در اینجا برای استکمال استفاده است و عرض شیخ نظام الدین آنکه برای تکمیل و افاده است  
 اینچنین است در سیرالاولیا ملاحظه فرمودید غایب اند که شک نیست که کمال آنحضرت صلی الله علیه و سلم موقوف  
 صحبت اصحاب صفه بود و همان ارشاد و تکمیل است که حجب ثواب محبت و نیل درجات است نه کمال ذاتی  
 حاشا پس مال هر دو سخن یکی باشد و الله اعلم بعبده در طعام در میان آمد بعد فراغ از طعام اقبال خادم  
 چند پاجیه تماشای صعد و نیار زر سرخ و جامه باریک که کس و نیار بایرون می افکند پیچیده و زیر قدم  
 شیخها و شیخ رکن الدین فرمود استرزه بیک شیخ نظام الدین در جواب فرمود و ذهاب و مذهب بیک یعنی مذهب  
 سبب ستر مذهب و قباب حال درویش است تا از نظر عوام ستور باشد شیخ رکن الدین در  
 گرفتن آن کرد شیخ نظام الدین آن را بشیخ عا و سپرد و یکبار دیگر شیخ رکن الدین در مرض بجهت  
 عیادت شیخ نظام الدین آمد فرمود که عشره ذی الحجه است هر کس بجهت دریافت سعادت حج سعی  
 میکند سعی کرد تم سعادت زیارت شیخ المشایخ دریا بم بعد از آن شیخ نظام الدین علت فرمود و نماز  
 حازه را شیخ رکن الدین حاضر شد و گفت که ظاهر حکمت آنکه ما سه سال در مدینه و قصد حصول این نعمت بود  
 و در ادنی مدت رجوع بوطن اصلی فرمود و در خیر المجالس نقل از شیخ نصیر الدین محمود میکند که فرمود و آنچه شیخ الاسلام



رکن علی الدین از قتلان در دلی آمدند و آن رسیده نهند ران گفتند شیخ ما را شربت بده هیچ  
 ایشان را چیزی فرو نداد و جوانان بر خاستند که شیخ را خارج بده ایشان را نیز چیزی نماند بعد گفت که سر قوم است  
 او را شربت چیزی بده و آن می بایست که خطبه بگوید و نهند ران بی مان شربت طلبیدن اگر بر درویش  
 چیزی نباشد از کجا بده ایشان بدگویان بیرون روند و بقوت قیامت گرفتار شوند و دیم علمی میاید تا چون  
 صحبت باشد ایشان را علم ایشان بگیرد سیوم حال می بایست که درویشان را حال خجسته **صلح الدین**  
 درویش مرید و خلیفه شیخ صدر الدین است بزرگ بود و عالی مرتبه شیخ نصیر الدین صاحب و صاحبان و انچه جانب  
 سلطان محمد تغلق شاه بشارت از ایداد و تکلیف میر سید شیخ نصیر الدین آن همه را بصیت شایخ خود تحمل میکرد  
 و بر سید است بخلاف شیخ صلاح الدین که با سلطان مذکور سخت میش می آمد و می از قتلان بدلی آمد و همین جا مستوطن  
 گشت و وفات یافت مقبره او نزدیک مقبره شیخ نصیر الدین محمود است و عوصا و بیت و دو مذهب صغر است  
 مناجاتی است در مردم که آنرا مناجات شیخ صلاح گویند و را بخامی نویسد الهی بجزمت آن وقت و ساعت که  
 صلاح درویش را فیل سفید خواندی الهی بجزمت آن وقت و ساعت که صلاح درویش را در زیر درخت بزر  
 در مقام مرد و به الله تعالی تیر کمال سلام گفتی و امثال این کلمات بجزمت **تقل است** که جوانی بر پسر دار  
 میرفت و آن پسر بسیار خوش شکل و خوش قیاس بود و ناگاه آن جوان بروی تازیانه زد که از خرم بر سرین پست نقل گرفت  
 شیخ آن جوان غضب کرد و می از اسپ میفتاد و چون نگاه کرد و زخم آن تازیانه بر اندام شیخ نقش بسته بود و خنده الله علیه  
**مولانا بدر الدین السحق** بن علی بن اسحق الدهلوی خادم و خلیفه و اما شیخ فرید الدین است قدس سرها از مشایخ  
 زمان خود بود و در زهد و ورع و فقر و عشق بی نظیر و اوایل حال در دلی تحصیل علم میکرد و در طالب علمان بخش طبعی حد  
 و هنر ممتاز بود و بعد از آنکه در دلی تحصیل علم تمام کرد و آنچه دانشمند آن شهر میخوانند بخواند متوجه بخارا شد چون  
 با جوهرین رسید و از راه کمالات شیخ فرید الدین را تنهیه مشتاق خدمت او شد یاری داشت و او را بران  
 آورد که ملازمت حضرت شیخ نماید چون ملازمت او مشرف شد جمیع فضائل را کسب کرده بود و جنب کمالات  
 او کمالات و عاشق جلال و کمال او شد شیخ چون او را قابل دید بخادمی و امامی خود مخصوص گردانید و تربیت کرد  
 و خرد و خلاف بختشید گویند که می اکثر احوال در گریه بود می چشم تر داشتی روزی بن بیت سیواند بیت پیش  
 صلابت غمش روح نطق غیر ندوای زبیر اصوه کم پس تو نواچه مینوی و تمام روز در وقتین بیت در عالم تحیر بود  
 چون نماز شام در آمد شیخ اولاً امامت فرمود و مولانا در نماز شروع کرد و بجای تراجمین بیت بر زبان او گذشت  
 و به پیش خدا چون بهوش آمد شیخ باز او را امامت فرمود و در سالار است سملی سالار اولیا که در دلی وفات یافت و شکر

جمع کرده و در علم تصریف کتابی نظم کرده و غایت تجرد فصاحت را در آنجا کار فرموده و ابیاتی چند که در آخر آن کتاب  
 انشأ نمود در سیرالاولیا مطبوع است و در آخر کتاب تعلیم خود با التماس شیخ نظام الدین ابن چند سطر نوشته سمع  
 منی و قرا، هذا النظم العزیز الامام المجاهد نظام الملة والدین محمد بن احمد ذو الخصال الرضیة و الشامل السیة شملت  
 شملک و آثاره و عمت فضاک و انوارہ و انی وان کنت قلیل البضا حقن بذه لصناقه و لکن اتفاق بذ النظم کان  
 لامر من هو واجب الاتجار کسعی نظم بین یدی سلیمان بود ام فضلا التمس منی بذه الاسطر مع کبر قدره و کثرت و  
 ذاکل تشالالامره و انما اضف القفر الی المله لغنی اسحاق بن علی له یومی بخطی جا ان یدکر فی اصباح عایجاد  
 و مصیلا مد فرعی در صحن مسجد جامع قدیم اجد و من است که بیشتر احوال در آنجا مشغول بود و من رفته بعد علیه  
 شیخ جمال الدین **حسن** خطیب متسایک امام اعظم ابو خنیفه کوفی است  
 از اعظم خلفای شیخ فرید الدین گنجشکر است قدس سره جامع کمالیات ظاهر و باطن و شیخ فرید الدین و وارده سالاح  
 محبت او در مانی بود و در حق او فرموده است جمال جمال با ست و گمانی و سودی جمال میجو هم که در دست و کمر و دم و هر که  
 شیخ خلافت دادی بروی و دستا و اگر او قبول کردی خلافت و درست شدی و اگر در کردی باز شیخ او را قبول  
 نکردی و فرمودی پاره کرده جمال را فرید تواند و دخت روزی شخصی از مانی بخدمت کنج شکریه از وی پرسید که  
 جمال با چگونه است عرض کرد که مخدوم از ان روز که بخدمت پیوندد که ده است و اضع و اسباب و شغل خطابت  
 بجای ترک داده است و اگر گلیها و بلایای سخت می کشد شیخ فرید الدین خوشحال شد و فرمود و الحمد لله خوش می باشد  
**نقص** است که او از ان روز که این حدیث شنیده بود و القبر و خدمت بیاض نخته و حفرة من لیر ان لغایت  
 مذهب بودی و از سبب این عید بقیرا چون بجوار رحمت حق پیوست بعد از چند گام جوهند که بهای لای تبسرو  
 گنبد بنا کنند کاویدن گرفتند چون نزدیک مسجد رسیدند دیدند غریب بجانب قبله پیدا شده که از آنجا بوی میشت  
 می آمد همان ساعت از آنجا دور شدند و همچنان پوشیدند و از آنجا برستند و عمارت کردند و شیخ جمال الدین بعضی را بل  
 و اشعار دارد که در میان مردم یافته می شود و از آنجا رساله ابیت بزبان عربی مستجمع کلمات متفرد جمع  
 کرده که او را طمات گویند و روی می نویسد الفقر خلق شریف تبول منه الصلاح والعفة والزهد والورع  
 والتقوی والطاعة والعبادة والجوع والخوف والفاقة والمروة والقوة والديانة والصانته والامانة  
 والسحر والتبجيد والخضوع والخشوع والتذلل والتواضع والتحمل والكظم والغفور والاعراض والاتفاق والاتفاق الاثبات  
 والاطعام والاکرام والاحسان والاعراض الاخلاص والانعطاع والانفصال والصدق الصبر السکوت و بحکم  
 والرضا و بچار والبنل و بحد و اسخا و غشیت و خوف و بچار والرافقة و المجاهدة والمراقبة والمواظقة والرفقة

والله وشه والمعاد والنجيد والتهذيب والتمجيد والتفريد والسكر والوقار والداراة والمواساة والعناية والرعاية والشفقة والحفاوة  
والسكينة والطمأنينة والكرم والتعفف والشكر والفكر والذكور والاحترام والادب والاعتصام والاحترام والطلب والرجة والخبرة والعبرة  
والصبر واليقظة والخلو والحب والهدوء والفرقة والحققة والخذلة والتسليم والنعوض والتوكل والقبول واليقين والشفقة والغناء والاستقامة  
والحسن والحسن وكل فقيه وحديث فقيه الصفات سمي فقيرا كما لا واذا فقدت لم يسيم فقيرا قبرا. وقصبة انسى بنت باكر بن ابراهيم  
خود وريك كنبه خفته اند **نقل** است که او را بعد از فوت و دو خواب پدید آمد از احوال و پرسید فرمود که چون مراد گور  
رند و فرشته دیگر زبانی ایشان آمدند و فرمان رسانیدند که ما و را بد و رکعت صلوة البروج که متصل سنت نماز شام بقبره  
سوره بروج و طارق بعد از فاتحه میگزارد و بآیه الکبری که بعد از فرض میخواند بخشیدم رحمة الله علیه **شیخ برهان**  
**الدین صوفی** پسر شیخ جمال الدین بانوسی است و رده اند که چون شیخ جمال الدین از دار دنیا حلت کرد و در عالم صغیر بود  
او را بخدمت شیخ فرید الدین آوردند لطف عنایت بسیار نمود و خلافت نامه و مصلوا و عصا بانگشتی که شیخ جمال الدین از آن  
کرده بود به شیخ برهان الدین عطا فرمود و بخدمت شیخ نظام الدین و لیا وصیت فرمودی هر سال بخدمت شیخ نظام الدین  
و تربیت یافتی و تا شیخ نظام الدین در صد حیات بود یک مرید گرفت و شیخ جمال الدین را یک پسر دیگر بود و دشمنی که دیوانه شده بود  
شیخ نظام الدین و لیا سب میزد که گاه بهوش آمدنی بهوشیاریانه سخن گفتی روزی از وی شنیدم که می گفت العلم حجاب  
الاکبر و انتم که مجذوب حقیقی است بیان این سخن از وی پرسیدم گفت علم دون حق است هر چه دون حق است حجاب  
حق است **شیخ عارف** مرید شیخ فرید الدین کجاست است آورده اند که ملکی از اوجه و ملکان بدست وی صد تنگه نذیر  
فرستاد و می بخواه تنگه پیش خود نگاه داشت و بخواه تنگه پیش شیخ نهاد شیخ تبسم کرد و فرمود عارف قسمت برادرانه  
کردی عارف شرمند شد بر فوران بخواه تنگه که پنهان داشته بود و حاضر آورد و عجز بسیار کرد و مرید گشت و محلو ق شد  
بعد از آن در خدمت رانج شده و استقامتی حاصل کرد و شیخ او را اجازت بیعت کرد و در حد و میوهستان فرستاد و تحفه  
علیه **شیخ صابر** در سیرالاولیا مینویسد که در ویشی بود ثابت قدم و صاحب نعمت مرید شیخ فرید الدین است و شیخ  
فرید الدین وقتی که با او اجازت بیعت میکرد فرمود صابر زندگانی خوش خواهی گذرانیدی و پیمان بود تا زنده بود و پیش  
خوش بگذرانیدی و او مردی خوش باش و کشاده بود و غالباً این شیخ صابر غیر شیخ علی صابر است اما شیخ فرید الدین  
و خلیفه او بود و قبرا و قصبة کلبرت و سلسله شیخ عبدالقدوس غیره بوی مثنوی می شود و ذکر او در سیرالاولیا اصلا نگردد  
و آنچه کرده همین شیخ صابر را که رده بران نمایی که در عنوان مذکور شد و ترک ذکر او خالی از غایت نیست مگر آنکه مراد از  
شیخ صابر همین شیخ علی صابر باشد و الله اعلم **خواجہ نصیر الدین** پسر بزرگ شیخ فرید الدین بود و روزگار  
عبادت باری گذرانید و بزراعت و حرانت که قمره حلال است قناعت کرد و عمر در طاعت بسر برد و رحمة الله علیه

**مولانا شهاب الدین بن شیخ فرید الدین** قدس سره با نور علم و فضائل ارستید بود پیشتر حال محبت  
 شیخ حاضر بودی از شیخ نظام الدین نقول است که فرمود میان من و مولانا شهاب الدین قاعده محبت بسی مستحکم بود وقتی  
 نسخ حواری پیش شیخ فرید الدین بود از روی آن قافیه فرمود ما آن نسخ بود و خط باریک بقیم شیخ را در بیان آن توقف  
 گزید واقع میشد من نسخ دیگر پیش شیخ نجیب الدین توکلیده بودم ملازمان یادگرم شیخ نجیب الدین نسخ صحیح دارد و دیگران  
 سخن بر خط گرامی شیخ گران آمد بر لفظ مبارک را ندیدنی در ویش را قوت تصحیح نسخ تقییم نیست من آن نسخ که این حرف را  
 نسبت بکمیفر میاد چون ظاهر شد که مرا میگوید برخاستم و سر بر سر زد و در پای شیخ افتادم گفتم غور باله که ملازمان باشد  
 من نسخ دیده بودم ملازمان یادگرم حکایت کردم چند ساعت میگردم اثر بی رضائی چنان در شیخ ظاهر بود من مضطرب و  
 حیران بجا برآمدم به پیش راضی که ملازمان روز بود تا بچسبیدم بر سر چایی خواستم که خود را در آن چاه اندازم باز قال  
 کردم و با خود گفتم که ای مرده مرده گیر اما این بدنامی بسا و انکار باز کرد و چنین بر سر حجت بودم عاقبت مولانا شهاب الدین  
 از حال من بخدمت شیخ بطریق نفی بهتر بازگشت اما خوشنود شد و مرا پیش طلبید و محبت و شفقت نمود و فرمود ای لک که دم  
 برای کمال حال تو کردم که پیر مشاط میرسد آنگاه مرا خلعت فرمود و کسوت خاص شریف گردانید شیخ  
 بدرالدین سلیمان اشهر و اولاد شیخ فرید الدین است بعد از پدر با اتفاق برادران و میدان بر سجاده  
 خلافت نشست او را نسبت ارادت بنامان چشت است خواجہ زور و خواجہ خور که از خلفای خواجگان چشت بودند  
 از چشت و صد حیات کج شکر و اجود و تشریف آوردند شیخ تبرکات و تینا مولانا شهاب الدین شیخ بدرالدین کلاه ارادت  
 از دست ایشان پوشانیده مید ساخت **خواجہ نظام الدین** او را شیخ فرید الدین از جمله پسران  
 دوست تر داشتی و او لشکری بود و وقتی که شیخ رحلت کرد وی همراه غیاث الدین بلبن در قصد بیتابی بود که  
 همان شب که رحلت میفرمود حاضر شد اما بواسطه آنکه دروازہ حصار بسته بودند و رون نتوانست آمد و شیخ را در آن  
 حالت در نیافت صبح که بنار از شهر بیرون می آوردند و رسید فرزندان دیگر میخواستند که شیخ را بیرون شهر  
 در میان شهدا دفن کنند و صلوات در آن دید که هم در آنجا که حالا مقبره شریف است دفن کنند بعد برامی و اتفاق  
 کردند و او در حرب کفار شهادت پیوست و نشانی از وی پیدا نشد رحمه الله علیه **خواجہ یعقوب** پسر خور  
 شیخ فرید الدین بود و بنبل و ایشا مشهور بود و نفسی گیر داشت و بطریق اهل دولت فنی با حق بر کس آن بودی  
 که با خلق نمودی و در سیرالاولیای نویسد که او را با اشرار راه میبرد و در آن غیب بود و رحمه الله علیه **مولانا داؤد**  
 یالسی ساکنی بود از دیهائی دولی میرد شیخ فرید الدین بود شیخ نظام الدین و دیگران و بسیار کردی که مردی که

و پیش رختی و بنامش خول شدی تا آنکه من بدو میرسدیم چون مزاج او معلوم شد بود و پشتمی شدیم و در نماز بودی  
 و یک کلاه بر او کرده و بر او قیسم و از عقب بر او برسدیم و از آنکه شتی یک دو کرده و پشتمی رفت باز نماز خول شدی و چون  
 خول و بنامش خول شدی **نقل است** که دی بعد از نماز ما و از خان بیرون آمدی و در میان قبی و دشواری شدی  
 آهوان می آمدند و می کردند و او ایستاده و دو چشم در و نه و قماشای میکردند و قلمی مولا **ارضی الدین** منصور  
 بزرگی بود شیخ نصیر الدین محمود و میفرماید که بزرگی بود و در او ده و در از حمت شد چنانکه ساختگی تخمین گفتین او کردند مولا  
 و او مذکور داین مولا **ارضی الدین** منصور هر دو بر سر او حاضر شدند گفتند که چون بر سر او آمده ایم چنین نگذاریم صحت او نخواهیم  
 بعد مولا **ارضی الدین** گفت که طریف مریض شما قبول کنید و یک طرف سن مولا را و طرف سن قبول کرد و مولا نام  
 رختی الدین طرف پامان هر دو نشسته و چیزی خواندند بعد بر خاستند و دست آن مریض گرفتند گفتند بخیر حال است  
 و صحت یافت **مولا نام کمال الدین** را از مدو صوف بود کمال و رع و تقوی دین است شیخ نظام الدین اولیا  
 مشارقی را پیش دست کرده است و او پیش مولا نام الدین بلخی و او پیش مصلح مولا نام کمال الدین زاهد در  
 ذیل مشارقی که شیخ نظام الدین اولیا از وی سماع دارد اجازت نامه سخط خود نوشته است و نسخ آن در میرالاولیا  
 مسطور است **نقل است** که سلطان غیاث الدین بلخی بر روی آن کرد مولا نام کمال الدین را در امامت خود فرماید  
 بدین سبب مولا نام را پیش خود طلبید گفت ما را بر کمال علم و دینیت و صیانت شما اعتقاد تمام است گراما موافقت کنید  
 و منصب امامت قبول کنید منس که م باشد و ما را قبول نماز خود و وثوقی تمام حاصل شود مولا نام فرمود که در حاجت نماز  
 چیزی دیگر نمائید است اکنون بادشاه چه میخواهد که اینهم از ما برد و مولا نام چون این جواب از صلاحت مهابت گفت  
 سلطان ساکت شده مولا نام را بعد از بسیار بازگذاشتند و الله تعالی علیه شیخ نور الدین ملکباران شیخ بزرگ  
 بود باصل زلازل است و از بنجارا باذن پیر خود در دلی آمده از شیخ زمان سلطان غیاث الدین بلخی است شیخ  
 نظام الدین اولیا بزیارت روح و دمی آمد و ظاهر است که زمان حیات او را نیز در ایقتبالاتا ملاقات ایشان  
 بنده نیز معلوم نیست و در میرالاولیا از شیخ نظام الدین اولیا نقل میکند که میفرمود که این که من رجب یک کوه  
 نماز جمعه میرفتم روزی هوا می تابستان بود و من صائم را و در آن آمد و در کاف نشستم و خطا می گفتم که  
 اگر مرا مری بودی من بران سوار میرفتم بعد از این بیت شیخ سعدی در دل گذشت بیت مقدم از کفر طلب  
 و دستنان و به جای نبرد هر که با قدم رفت و از آن خطر تو بر که درم بگذشت روزی غیفر شیخ ملکباران قتل شد  
 علیه ما دینی برهن و در که این را قبول کنید من را گفتم تو مردی در ویشی زبکوز قبول کنم او گفت سیوم شب است شیخ  
 ملکباران را در خواب میفرماید او این پیش شیخ نظام الدین بلخی را جواب گفتم شیخ تو فرمود اگر شیخ

من فرماید قبول کنم مجلس دیگر آورده اندستم که مرستاده حق است قبول کروم بعد از آن سپاه خانان که نشسته حسین  
 میگویند که در وقتی که شیخ ملکیار علی بدلی آمد در آن جایی که مقام او است جا گرفت شیخ ابابکر طوسی قلندر  
 و در آن آن بود و از زامی کرد و گفت مرا پیر بن مرستاده است و حجت طلبید سافت از بدلی تا آنجایی که  
 پیر او بود پس و ربود و در آن که زمانی که ز بر مجری عادت بود از آنجا خبر آورد و از آن روز را که پیران گویند و بعد علم  
 روضه او بر لبه یامی چون است مقابل خاتمه شیخ ابابکر طوسی مقامی با بیعت و غفلت است گویند که در آنجا  
 مقام پیران است حجت علیه شیخ ضیاء الدین رومی از شیخ کبار است خلیفه شیخ شهاب الدین  
 سحروردی سلطان قطب الدین بن ملا الدین میرد و معتقد او بود گویند که در روزی که از آنجا نقل او چون شیخ  
 نظام الدین اولیا بزیارت او رفت سلطان قطب الدین آنجا حاضر بود شیخ نظام الدین را تعظیم نکرد و جواب  
 سلام نداد **نقل است** از شیخ نظام الدین که فرمود از شیخ ضیاء الدین رومی شنیده ام که مرا یاری بود  
 او را در سماع حالی و آتی بود بعد نقل او و خواب دیدم که در بهشت مقام رفیع یافته است فاما نمودن تهنیت  
 آن مقام کردم و پرسیدم چرا نمودن تهنیت این همه فتم فاما لدی و حالی که در سماع بود و نمی یابم روضه بود  
 راه مقام خواججه قطب الدین مقابل بحیثیت سلطان محمد عادل است حجت علیه شیخ شرف الدین  
 کرمانی ساکن قصبه سرسی بود شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که خفیه نام قوالی بود و آنی شنیده ام گفت روزی  
 در سماع بود او دمی شنیده و آهی کشید و جان بحق تسلیم کرد **سیدی مولانا** سلطان خات الدین بلبن  
 و بی بود میردان و اتباع بسیار داشت و بودم طعام میداد و خوارق می نمود و بعضی مردم را بر وی گمان کیما بود و  
 بعضی اعتقاد تصرف و کرامات و بعضی را گمان سحر و شعبه که او را قلند ان شیخ ابابکر طوسی نام سلطان طلال الدین  
 خلجی گشتند و روز قتل او با دو غبار بی اندازه شد و عالم تاریک گشت گویا القیامت تا نرسد و سلطان طلال الدین  
 را بمشاهده ایحال بودی عقاد می که نبود پیدا شد و الله اعلم **شیخ ابابکر طوسی حیدری** مشرب قاپند  
 داشت میان او و شیخ جمال الدین دانشی بنایت مودت بود چون ز دانشی بنایت خواججه قطب الدین شریف آورده  
 و رضایه شیخ ابابکر طوسی که بالای آب چون است نزول فرمودی و صحبتی با منی و ایشان داشتند می و سما عبا  
 کردند می شیخ نظام الدین اولیا نیز و خاتمه او حاضر شد می مجلس **نقل است** که وقتی شیخ جمال دانشی  
 می آمد مولانا حام الدین ندرتی که شیخ القضاة و خطباء بود و میر شیخ جمال بود او را استقبال کرد و وقت استقبال شیخ  
 ابابکر طوسی بمولانا گفت که شیخ جمال الدین را گوی که من کج می روم در قنیه اول شیخ جمال از مولانا حام الدین  
 پرسید آن باز سفید ما چگونه است یعنی شیخ ابابکر طوسی مولانا حام الدین گفت او قصد حج دارد و خیر جمال

هم از آنجا مولانا حامد الدین را باز گردانید و گفت تو برو و متعاقب من هم میرسم و این با منی را بشنخ ابو کبر طوسی نوشت  
 مرا با عی مرپای ترا سرم نشا را و لیترو کبیر چه بود بلکه هزار و لیترو در خار وطن ساز چو بکرازا که بود بکبر حسد  
 لغبار و لیترو قباد هم در خانقاه اوست یزار و لیترو کبیر شیخ فرید الدین بنیر سلطان شاکرین شیخ حمید الدین  
 معونی است مرید و خلیفه و صاحب سجاده جد بزرگوار خود است و در ظل عنایت و تربیت او پرورش یافته سرور لصدور  
 که از محفوظات شیخ حمید الدین است و جمع کرده در وقت سلطان تغلق از ناگور بدلی قدم آورده بود و ساکن شده قباد  
 و غنا شهر قدیم است و در راه مقام خواجه که بجانب نمرتی حمید ندل واقع است و منه ای و همدان جابوده سنگ خراس  
 و از آنجا افتاده است مردم گویند که شیخ این را در جانت سکر در گردن داشت هم بد آن حالت از ناگوری بدلی آمده و اندام  
 شیخ عبدالعزیز پسر شیخ حمید الدین است وی هم در عنفوان شباب و حالت سماع جان و اولیاء الرفاق  
 در خانه یکی از صوفیان صحبت سماع بود و قوالین بیت را بر خوانده و هیبت جان بدده و جان بدده و فایز گشتن  
 بسیار چیت و نغمه نبرد و گفت و آدم و آدم و جان بحق تسلیم کرد و از وی سرسپار مانده بود شیخ وحید و شیخ فرید و شیخ  
 نجیب و در باره هر یکی از این ستن نفس شیخ حمید الدین نوعی دیگر رفت فرمود و وحید و وحید است مثل آن پنهان شده که  
 وی فرموده بود و بحر و بی تعلق و بی نقیده بسلسله ارشاد و خلافت از عالم رفت و فرموده و فی صاحب سجاده است  
 و نجیب صاحب دیوان است و پنهان واقع شده که او خبر داده بود شیخ علی کرد و در سیرالایامی نویس که سلطان الشانخ  
 فرموده و قتی در مانسی رسیدیم و در آن ایام شیخ فرید الدین قدس سره را روزه و او دی بود و زانفا خود شیخ علی را همان داشت  
 و رشتا نه که هر دو بزرگ هم قصه شدند بخاطر شیخ علی گذشت چنانکه بودی که شیخ فرید الدین اصوم و ام بود شیخ فرید از با شراق  
 باطن دریافت بر فور دست از طعام برداشت و وطن شیخ علی کرد و خط میر شد و ده و دفن او نیز همانجا است مولانا  
 ترک ذکر او را قاضی منہاج در طبقات ناصر بنی بزرگی دیگر آورده است که از آنجا انقیض حال و تشیع مذنب لازم آید  
 اما در فوائد الفوائد که در شیخ نظام الدین و لیا قدس سره فرموده است که بعضی از علما در باب چیزی گفته اند ما وی  
 از آن آسمان پاکیزه و تربو و با علما شهر نقصبی تمام داشت بسبب آنکه ایشان آلوده دنیا ویدی و را سخنی گیر بود اما است  
 کبسی نذا و هر گز گفتی لغوت علم گفتی و قوت مجاهده او را غلامی بود و ندان هر روز یکدم مولانا را با دمی و جمعا  
 او همان بود و قتی سلطان رضیه بر وزری فرستاده بود و چوبی بدست داشت آن چوبی را نیز و میگفت این چوبی است  
 از پیش من بریده و چون بگردم ازین یار با رخا رسید و من برنج بخت دی بر او بسته و دعا کرد آن مرد  
 در راه گذرانید که این همان بزرگ است که در بدلی آن تقدیر زرد کرد و این ساعتین قدر برنج مقبول میکند مولانا نور ترک  
 گفت اینجا جابوده را با بدلی قیاس کنی نیز از آنجا همان بود و آن قوت حدت کجا مانده است این ساعت پیشم

و جنوب اینجا که است فرمود که از شیخ فرید الدین شنیدم که من مذکور و شنیده بودم چون در آن سی و نهم و نیکو آغاز کردی و من  
 مذکور و شنیدم من جاسه رنگین پوشیده بودم و پاره و پیچ وقتی میان ملاقات بود و چون رسید رادم و نظر او بر من افتاد  
 آغاز کرد که ای مسلمانان صلاصت سخن سید بعد از آن مدتی آغاز کرد که پیچ بادشاهی را گفتند مولانا مخلص الدین  
 شیخ نصیر الدین محمود میفرماید که در ترک می بود که موضعی است از بدو آن مردی بزرگ بود و حافظ قرآن صاحب ولایت  
 روزی با شاگردان بهم در تاشا بود و در راه دختان اک بار گرفت بودند ایشان را شکستند و دست کرد و آمدند مولانا را نظر  
 افتاد و گفت بدست تو خیار است گفت فی باراک است مولانا گفت فی خیار است شاگردان گفتند مولانا ما آنرا بخت  
 خوشگست ایم باراک است و این زمان هوای خیار نیست شما از کجا میفرمایید مولانا گفت بیار خیار بدست مع لانا  
 و آمدند مولانا کار کشید و پاره کرد همه را و داور و خوار و خیار بود و از خدمت شیخ نصیر الدین بنده علی پیر رسیدند و خواجه نیر کرکی  
 و مولانا مخلص الدین معاصر بود و فرمود آن معلوم نیست اما خواجه نیر کرکی نیز سخت بزرگوار مردی بود و بعد از آن فرمود و بعد از  
 بزرگان بسیار بود و در حقه العبد علیهم اجمعین جواجه علی مرید شیخ جلال الدین تبریزی بود و نعمت هم از ویافتد مشهور است  
 کبریات نقل است که چون شیخ نظام الدین اولیا قدس سره تحصیل علم تمام کرد و والد و والده او بدست خود  
 رسید و دستاری از آن بافید و طعامی ترتیب داد و علماء و مشایخ شهر را دعوت کرد و شیخ نظام الدین دستار بکفایت مبارک  
 کرده و مجلس را آمد و پیش شیخ علی بنهاد شیخ علی کسبه دستار بدست خود گرفت و دوم سر بدست شیخ نظام الدین و آن دستار  
 گرامت بر سر بست و سر در قدم خواجه علی بنهاد و خواجه علی او را دعا کرد و حق تعالی تزار علماء دین کرد و اندک زمانی پس  
 و قصه پایت حال و در ذکر شیخ جلال الدین تبریزی معلوم شد شیخ جلال الدین او را در وقت غصت فرمود و خلق بدون  
 را در پناه تو میگذارم و خیر الباس از شیخ نصیر الدین محمود نقل میکند که فرمود و در بدو آن دو علی مولی بوده اند علی مولی ترو  
 و علی مولی بزرگ این که مرید شیخ جلال الدین تبریزی است و او را در وقت نیاز من دستار شیخ نظام الدین قدس سره  
 جلید علی مولی بزرگ است فرمود صاحب نفس بود و قبولی عظیم داشت فرمود که علی مولی پیچ استی همین پنج وقت  
 نماز گذاردی و بس اما صادق بود و جلد مشایخ و علماء و خلق دیگری بدو تبرک میکردند و پایی اومی بوسیدند قبولی در و پیدا  
 شده بود هر که او را دیدی تحقیق دانستی که مرید خدایت رحمة العبد علیهم اجمعین **فخار** از مریدان شیخ  
 بیا و الدین زکریا است شیخ نظام الدین فرموده است که در حلاوت بود و رعایت بزرگ وقتی در کوی می گشت  
 در سجده کسید مولی که گفت امام پیش رفت خلق بجاوت پیوست و جاسه نیز آمد و افتاد که چون نماز تمام شد  
 و خلق باز گشت و می نزدیک امام رفت و گفت ای جواجه تو در نماز شروع کردی من بنویسم و ستم تو از اینجا بدلی رفتی  
 و برده ما خریدی و باز گشتی و این برده بقیان بروی و از اینجا بقیان آمدی من بنال تو گشته شده می گشتم حراچی



غایت بیخ نقی الدین محمد شیخ نظام الدین اولیا میفرماید مردی صاحب حال دائم الاستغراق بود و بقر  
 را نه چیز می خورد و نمیدانست که این روز کدام روز است و این ماه کدام ماه است وقتی مردی بروی کاغذی  
 آورد و گفت شیخ نام خود درین نویسنده و تمیز باند خادم دانست که شیخ نام خود فراموش کرده است  
 گفت نام شیخ محمد است بعد شیخ نام خود بران نوشت باز روزی در مسجد جمعه رفته بود و در مسجد رسید  
 ایستاد و تمیز باند خادم دریافت که شیخ پائی است خود فراموش کرده است خادم است خود پائی است  
 شیخ بنا و گفت پائی راست شیخ نیست بعد پائی راست در مسجد نهاد و رحمه الله علیه شیخ برهان الدین  
 انصافی در فواید الفوائد میگوید که وی دانشمندی کامل بود اگر شاکردی بخدمت او بیایدی تا چیزی بپوچاند  
 او گفتی که اول بر من سه شطربکن تا چیزی ترا بیاموزم از آن شش طاول است که طعام کیوقت بخوری تا دما  
 علم خالی ماند شطردوم دانست که نافه کنی اگر یک روز نماند کنی دوم روز ترا سبق گویم شرط سوم است چون در  
 در راهی پیش آمدی جلدهمین سلام کنی بگذری دست پا افتادنی تعظیم زیادت و میان کنی مولانا علاء الدین  
 اصولی بدو بی نهایت بزرگ بود کامل بود و از او ستادان شیخ نظام الدین بود و خیر الحاصل منعی بود  
 که شیخ نظام الدین قدوسی پیش مولانا علاء الدین تمام کرد مولانا فرمود شیخ نظام الدین بعد ازین دستار ببند  
 خدمت شیخ سه چهار گز می بست دستار میسر نبود و قصه تمام در ذکر خواجہ علی مذکور شد در فواید الفوائد  
 میگوید مولانا علاء الدین که بود در که چنانچه از کوچه ای بدرون میگذاشت شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره نظرسه  
 بروی افتاد و او را بخواند جامه خود که پوشیده بود او را پوشانیدند و صافه اخلاق و از برکت آن بود آورده اند که  
 او را کنیزکی بود و فربه مگر آن کنیزکی می گریست مولانا پرسید که چرا میگری گفت پسری دارم از و جدا افتاده ام  
 مولانا او را از خانه بیرون برد و بر سر راه موافقی که از آنجا میگذاشت در فواید الفوائد میگوید که خواجہ زکریا  
 باخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که علمای ظاہرین معنی را منکر باشند اما توان دانست که او  
 چه کرد و فرمود در جادان است یزاد و تبرک به در خیر الحاصل میگوید که شیخ نصیر الدین محمود میفرمود که مولانا علاء الدین  
 اصولی هرگز از کسی چیزی قبول نکردی مگر آنکه وقت حاجت کسی چیزی تاوردی قدر حاجت از وی بستی  
 وقتی خدمت مولانا را افتاد بود مولانا نشست کنجاره میخورد و دین اتا فرین درآمد مولانا علاء الدین اصولی علیه  
 السلام و الغفران خواست که فرین بر فقره اطلاع یابد کنجاره میان دستار پنهان کرد فرین محاسن است که مولانا  
 دستار فرود آورد اما مخلوق شود کنجاره بر زمین افتاد روزی آن فرین با یکی از بزرگان حضرت میان نهاد و آن  
 بزرگ چند من باند و چند سبوی روغن بزرگ حقیقت بخدمت مولانا فرستاد مولانا آنرا قبول کرد و باز گردید بعد از آن

ان فرین را بخود طلبید و ملاست کرد و گفت تو بار دیگر برین نیامی بعد از آن فرین مردم را بتباعت آورد و شرط  
 کرد که بعد ازین ستر درویشان فاش کنند تا بار دیگر او را بخود راه داد و حقه الله تعالی علیه شمس الملک از صد در  
 ان فاضل روزگار بود و در زمان خود بفضل و علم متاثر شیخ نظام الدین را و ان تعلیم پیش او نموده بود و مقامات  
 حیرت بری رایا و گرفته اکثر علمای شهر شاگرد او بوده اند شیخ نظام الدین میفرماید چون من سبق ناخه میکردم  
 و روز دیگر پیش او میرفتم میفرمود آخر کم از آنکه گاهی و آسمی و با کنی نکاه می کرد و تاج زمره و  
 از شعر اوقات بود و با منی او گفته است **۱** صد را کنون بکام دل دوستان شوی و مستونی  
 مالک هندوستان شوی قاضی جال بدوانی **۲** متانی بزرگی بود شیخ نظام الدین فرمود  
 که وقتی این بزرگ در خواب دید حضرت سالت راضی الله علیه و سلم در سواد بدوان کوی که در موضعی نشسته است  
 وضو می سازد چون بیدار شد بر فور بران موضع رفت زمین تر شده دید گفت گویند این جا و بدید بعد از فاش  
 بعد از ان مقام دفن کردند حقه الله علیه شیخ صوفی بدینی سلطان المشایخ میفرماید پیری بود که در تپل  
 او را شیخ صوفی بدینی می گفتند او تا رکی عظیم بود تا بجای که تشریحات همه داشت آنگاه فرمود که اگر کی سجد جوع  
 را که بدان قوام باشد و خرجه جاسم را که بدان عورت بپوشند تا رک شود هم محاق شود و او را نماند و که ازینها هم بود و بپوشند  
 در فو الله الفواد و در خیر المجالس نقل از شیخ نصیر الدین محمود میکند که فرمود صوفی بدینی ندوی طاعت بسیار داشت و در  
 مسجد بوشیش محراب شب روز هین نماز کرد آدمی دیگر هیچ نکردی خلق بسیار بر او آمد و شد کردی ندوی شنیدن او  
 ایشان پرسید که در پشت نماز خواهد بود ایشان گفتند که آن در خواست آنجا خورون متع کرد ان پیش نباشد بعبادت  
 که هست در دنیا است صوفی بدینی چون شنید که در پشت نماز خواهد بود گفت مرا آن بشت چکار رسمه آید  
 که در ان نماز نباشد و لفظی گفت بزبان هندی که آنرا نتوان گفت بعد در سنا قبل و سخی حین فرمود که  
 مردی بود بر صوفی بدینی بیاد می صوفی روزی بالائی بلند می میرفت با و در غیب ملاقات ابرار و پیر  
 که صوفی بدینی چگونه کسی است مرد غیب گفت که مردی بزرگ است اما افسه سیمین قدر گشت بازو حال  
 مستغفرت و گفت استغفر الله و بر صوفی بدینی آمدند که و آن روز که آن مرد غیب گفت اما افسه سیمین  
 حال مستغفرت شدی او را چنان از بالائی بلند می فرمود انداختی که آن بوشگستی حکایت دیگر فرمود که  
 در ان وقت که او مشغول شدی حالی پیدا شدی که سجد ۱۰۰۰ ت جدا پانی حد گشتی کی پرسید که صوفی  
 بدینی کدام وقت بود فرمود در عهد دولت شیخ الاسلام فرید الدین بود و پس سره گویند هرگز کسی ندیده است  
 که زاعنی برگر آنگند او نشیند یا بر دی گذرد و الله اعلم و در مردم مشهور است که خوابه قطب الدین شیخ صوفی

بهیستی بدست مصلحتان چنگیز خانی اسیر قزاقان بود و در وی تمام بنیان گرسنه و تشنه بودند بطریق حریق عادت نموده که کار  
 بصل بریان آورد و شیخ صفوی کوزه آب تمام بنیان سید و نند و اژدان بزواج کاکلی لقب افتاد و شیخ صفوی را بهیستی بنیان  
 بهند وی کوزه مراد است و هرگز خواجه معلوم شد که وی را نسبت به کجای گرامی کنند شیخ شهاب الدین  
 خطیب بنام شیخ نظام الدین ولیا میفرماید که وی غیر کسی بود و هر شب سوره بقرچ خواندی نگاه و خواب شدی تا حکایت  
 کرد که شبی این سوره میخواندم از گوشه خانه و از برآمد بخت داری سرا و گردن و دوزار بر ما و دوست کشیدم تو نداری  
 سرا و اهل خانه بهیخته بودند حیران ماندند این که میگوید و در خانه کسی نبود و در صفا و شوق و تابار و دیگر نیز شنیده فرمود  
 که وی مناجات کردی خداوند من بسیار عهده ترا بوفارسانیده ام میدیدم که تو بهم عهد بوفارسایی که وقت  
 نقل بکن پس بن بنان شد ملک الموت و زمرشته دیگر همین من بهشم و تو از چنان رفت که میخواست قتل علیه شیخ احمد  
 بدو و فی شیخ نظام الدین میفرماید که وی دوستان من بود و عظیم صاحب بود و معتقد در دیشان ابدال صفت  
 اگرچاهی بود و هر روز در تحقیق مسائل شرعی مشغول می بود و فرمود که چون می زنیای حجت کردی شیعیان و از آنجا  
 دیدم همچنان به حکم معبود از من مسائل و احکام می پرسید من را گفتیم این که تو می پرسی در حالت حیات یا بعد از آن تو مرد  
 چون این سخن گفتیم مرا گفت تو اولیای خدا را مرد و میگوئی شیخ قاضی منبهج حرجانی صاحب طبقات ناصری  
 بزرگ بود و از فاضل روزگار از اهل وجد و سماع بود چون قاضی شد این کار استقامت گرفت شیخ نظام الدین  
 میفرماید که من هرگز نشنیده در تذکیر او بر فقهی تا روزی در تذکیر او بودم این باغی گفت رباعی لب بلب لعل لعل  
 خوش کردن و واهنگ سر زلف مشوش کردن و امروز خوش بهت لیک فردا خوش نیست و خود را چون طبع  
 آتش کردن و من چون این بیت شنیدم بخود گوی که شتم ساعتی بایست تا بخود باز آدم مولانا **احمد فاضل**  
 مردی داشتند بود و مراد خدای بود شیخ نظام الدین ولیا قدس سره میفرماید که وقتی مرا غیبت زیارت شیخ فرید الحق  
 و الدین قدس سره بود و در جد و دسری او را با من ملاقات واقع شد مرا گفت چون بروضه تبر که شیخ برسی سلام من  
 برسانی و گوی که من دینیانی طلب علم البانی آن بسیارند و عینی نیز همان حکم دارند و همین میخواهم که توفیق سلامت و تحقیق بصیگین  
 طبقه **سیوم** از یاد شیخ نصیر الدین محمود چراغ دلی و اهل زمان ایشان و بکذا اعلی هذا الترتیب الی عصر نایا  
 رحمة الله علیهم **شیخ صاحب الدین محمود** اشهر و اعظم خلفای شیخ نظام الدین ولیا است و صاحب  
 سر و ارث احوال و ولایت دلی بعد از شیخ نظام الدین بوی انتقال یافت بنایت اتباع شیخ داشت طریقه افقر  
 و صبر رضا و تسلیم بود **نقل است** که روزی با من خبر شد که محمد خلوت خاص شیخ نظام الدین بود و التماس کرد که  
 از وی بحدیث شیخ عرض کند که من بنده و راوده میباشم و از سبب فراغت خلق مشغول نمی توانم بود اگر روان نشود

و صحرای خدا تعالی بالبراع خاطر عبادت کتم امیر خسرو را معهود بود که بعد از نمانشختن بخت قتی نه شستی و از آنچه گذشت بودی بنقل کردی درین وقت عرض داشت شیخ نصیر الدین محمود گذرانید شیخ فرمود او را بگو که ترا در میان خلق میباید بود و جفا خفای خلق میبایکیشید و مکافات ببدل عظامی باید کرد و او را ده اندک و قتی شیخ او را در خلوت طلبید و گفت در دل چه داری و مقصود تو ازین کاجیست پدر تو چکار کردی گفت که مقصود من عای فرید حیات خواجوست که درون تعلیم بر و نشانست و پدر من غلامان داشت که سودای پی بیکر و ندیده شیخ فرمود که بشنود و آنچه من خدمت خواجود فرید اخی و الدین پیوستم روزی در احوال دهن داشتندی که یار و هم سبق من بود پیش آمد و چون مرا با همکار یکین پاره دید پرسید که نظام الدین ترا چه روز پیش آمد تا این غایت اگر درین شهر تعلیم میکردی اسباب بیست لغزعت بهم میرسان این سخن از ان بایر شنیدم هیچ مگفتیم خدمت خواجسته هم پرسید نظام الدین اگر کسی زیاران تو پیش آید و بگوید که این چه روز است که ترا پیش آمد ترک تعلیم که موجب فراغت و رفاهیت است گفتی جواب چه گویی عرض داشت کردم که هر چه فرمان شود بگویم فرمود که بگو **بگو** نه همی تو مرا راه خویش گیر و برو و ترا سعادت باد و امرا بگویند که من بعد فرمود تا خوانی لطعام پر کرده بسیارند فرمود نظام الدین این خوان را بر سر کن و در آن مقام کمان یزد و او است بهر چنین کدم و کمان یا انصاف من بود و گفت مبارکباد ترا این صحبت و این حالت شیخ نصیر الدین محمود میگویی که این مثال این تلقین که بعد از ریاضت مجاهده فرمود و گاهی روزی میگذاشت من چیزی نمی خوردم و بیشتر احوال از بس که شهوت مزاحمت میداد ترشی میخوردم آورده اند که سلطان محمد تغلق شیخ نصیر الدین محمود را با این کمال زینت گذاشت ایداما کردی و در سفر بجز خود کرد اندیدی گویند که قتی او را جامه و ار خود گردانیده بود و او را اینهمه بموجبیت چو تخیل کردی و دوم فرمودی رحمة الله تعالی علیه وفات او هزار و دهم و مضان ستمبع و حسین سبعا و قتی سلطان محمد تغلق برای شیخ نصیر الدین محمود طعام فرستاد و آوند نامی زر و نقره و باعث فرستادن این جزایان بود یعنی اگر با آورد و طعام من بخور و همین را ماده انیا سازم و اگر بخورد گویم در کاسه زرین خوردی تا شروع کردی شیخ هیچ گفت نمی از کاسه زرین که در آن بود بر آورد و بردست نهاد پس زبان نهاد و خود را بداندیش خائب خاطر شد و خیر الهام می نویسد که عزیز می در خدمت او عرض داشت کرد که در موقوفات خواجسته عثمان مارونی نوشته است که ایشان فرمود هر که دو ماده کا و فوج کند یک خون کرده باشد و هر که چهار ماده کا و فوج کند دو خون کرده باشد و هر که هفت ماده کا کند یک خون کرده باشد و اول خواجده فرمود که مارونی نیست هر و نی است هر و نی است خواجده در آن بود و بعد فرمود این موقوفات ایشان نیست این نسخها بر من هم رسیده است و در آن بسیار الفاظ است که مناسب اقوال ایشان نیست بعد فرمود که شیخ نظام الدین میفرمود که من هیچ کتابی نه نوشته ام زیرا که شیخ الاسلام

فریدالدین شیخ الاسلام قطب الدین و از خواجگان چشت هیچ شخصی تصنیف نکرده است نقل است که روزی  
بعضی از مریدان شیخ نظام الدین را در مجلسی شنیدند و از وقت زمان سرودی می شنیدند شیخ نصیر الدین را در مجلس  
برخواست تا بر آید ازان تکلیف نشستن کرد گفت خلاف سنت است گفتند از سماع شکر شد می و از مشرب  
پیر برگشتی گفت حجت نمی شود دلیل از کتاب حدیث می یا بعضی از عرض گویان این سخن بخدمت شیخ رسانیدند که  
شیخ محمود چنین میگوید شیخ صادق معالما و معلوم بود فرمود راست میگوید حق آنست که او میگوید و بسیار اولیا  
می نویسند که در مجلس شیخ نظام الدین فرامیر نمودن تصنیف نکرده اند اگر کسی زیاده از چنبری بخدمت او میرسانید  
که فرامیر می شنود منع می کرد و میگفت خوب نمی کنند و در خیر المجالس میگوید غزیری بخدمت شیخ نصیر الدین محمود  
در آمد آواز داد که کجاست او باشد که فرامیر در جمع باشند و وقت نامی در باب صوفیان قصص کنندند و فرمودند  
که فرامیر با جماع مباح نیست اگر یکی از طریقت بنفید باری در شیراعت باشند اگر از شریعت هم بنفید  
کجاست او اول در سماع اختلاف است ترویج علما با چندین شرایط مباح است اما فرامیر با جماع حرام است  
در جماع الکلم می نویسند که روزی بندگی شیخ نصیر الدین محمود را در خانقاه برین بیت دوستی  
بجای گرفت بیت جبار عاشقان گفتی نخواهم که بدمی و علم برسد لان گفتی نخواهم راند هم را ندی  
مولانا مغیث شاعر ساله پرداخت و ذکر این مجلس تمام در آن رساله کرد و برین معنی که این بیت هیچ حقیقت  
نمی توان برد اگر جوهر و جفاست بخداوند عزوجل نسبت کردن کفر لازم آید این مثل این چند کلام جمع کرد و  
بر مولانا معین الدین عمرانی برداشتند و برگرفت پیش شیخ فرستاد شیخ از او دید مولانا معین الدین را بخود  
طلبید و این رساله بدست داد و هیچ نگفت و دستار و دراع پوشانید باز گردانید روزی دیگر سماع بود  
بندگی خواجہ برین بیت بسیار میرقصید و اضطراب میکرد و با سعی باطل میخانه و دوش میباید زدیم و حال  
علش بر سر افلاک زدیم و از بهر کی پیچیده میخواره و صد بار کلاه و توبه بر خاک زدیم و بعد اضطراب بسیار  
بر بالای بام رفت و نشست فرمود مغیث را طلبید مولانا مغیث از دست رفت و پیش ایستاده کردند  
و گفت بان مولانا بنویس که این جاسوس چهل بود سخن گفتی مولانا را باز گردانید باز مولانا در خانقاه بنیاد  
وزود فوخت شد و نیز نقل است که شیخ نصیر الدین محمود میفرمود من چنان لقمه که ششخی کنم امر و ز خود  
اینکار باز می بچکان شد بعد از آن این بیت شیخ ثنائی خواند سیت مسلمانان مسلمانان مسلمانان  
ازین آئین بی دینان پشیمان میفرمود و غم ایان باید خورد و در پی کرامت نباید بود و نیز میفرمود  
و حیرانم که خلق بی مشاهد چگونه نیز نند نقل است از میر سید محمد میسرور از کفر فرمود و یکبار در زبان جیات

خواجہ مودہلی اساک باران شد خواجہ بولی مستغایرون کہ مضرع و زار می و بازو دای گار سلف مروست  
 جسک نہ بیچ راہ دروی پیدا نمود تا آنکہ باگشتند از و زاپی بوس بندگی خواجہ کردم فرمود ہمار تو آنجا بروی و خوشتر  
 صدقہ خواجہ بودم گفتند دیدی کہ امر و زار اینچنین چنان بیگویند و خلق برامی نیامند و دنبال مامی گیرند چہ  
 کردیم ہیچ مارا بیخیری بخیرہ آخر الام چہ کنیم خج شدیم و باز گشتیم نیز فرمود کہ سبب گے خواجہ سیف بموندن  
 کو دک بودم در مسجد پیش معلم قرآن سیوا ندیم در مسجد درخت آزاد بود و زاعی آمد بران نشست ہر چہ  
 آن زلع باؤ از خود می گفت من نفہم سیکردم در خیر الجاسس مسطورست کہ غیری سوال کرد ویشان می بستہ  
 از بجاہست و چگونہست فرمود حال نتیجہ صحت اعمال است و عمل بر دو نوع است عمل جوارح و ان علوم است عمل قلب  
 و ان عمل را مراقبہ خوانند و مراقبہ ان تلامذہ طلب العلم بان لہذا نظر الیک بعدہ فرمود اول انوار از عالم علوم  
 نازل میشود و بارواح بعدہ اثران ظاہر میشود بر قلوب بعدہ بر جوارح و جوارح متابع قلب است چون قصب  
 سحرک شود جوارح نیز در حرکت می آید باز همان عزیز سوال کرد کہ در عوارف صاحب حال را متوسط گفتہ است  
 و ان روایت از عوارف نقل کرد کہ المبتدی صاحب وقت و المتوسط صاحب حال و المنتہی صاحب انفس عزیزان  
 دیگر را ازین سخن مشکل شد استفسار کرد و نہ خدمت خواجہ سلسلہ العداول توجہ بدان سائل کرد و فرمود کہ شامبار می  
 بگویند کہ درین محل چہ شنیدہ اید شماعارف خواندہ اید و سخن گفت خدمت خواجہ ذکرہ العبدانہ الخیرات فرمود  
 المبتدی صاحب وقت چہ باشد یعنی صوفی کہ وقت خویش را غنیمت دارد و کہ از این وقت دنیا بیاہنیا برپسند  
 کہ بداند وقت من بہین است وقت خود را غنیمت دارد و تملأ وہ یا بصلوۃ یا بذكر یا بلبس و چون سالک جعظا  
 اوقات مستقیم شد و اوقات معمر داشت و استقامت یافت امید باشد کہ صاحب حال شود و موصوف  
 نتیجہ مکاسب است و ان حال اثر انوار است کہ از عالم طلوی برارواح نازل میشود بعدہ اثران بر قلوب میرسد و  
 بجوارح سرایت میکند و حال بر طریق دوام نباشد و اگر حال را دوام باشد ان خود مقام گردانجہ فرمود  
 منتہی صاحب انفس است فرمود و ارباب طریقت معنی دیگر گفتہ اند یعنی ہر چہ او بگوید و بر نفس او و روحی تعالی  
 ہمان کند بعدہ فرمود کہ این تعلق باصطلاح دارد در اصطلاح شاخ صاحب وقت کسی را گویند کہ وقتی از  
 اوقات او را حال پیدا شود اما غالب نباشد المبتدی صاحب وقت این باشد و المتوسط صاحب حال صاحب  
 حال کسی را گویند کہ حال او را غالب باشد یعنی در اکثر اوقات او را حال باشد و المنتہی صاحب انفس صاحب  
 انفس کسی را گویند کہ حال مقارن انفس او باشد ہیچ نفسی نزد کہ حال مقارن نفس او نباشد چنانستی کہ حال او را  
 مقام شود و بعدہ نفسی سرور آورہ و این حدیث فرمود و قولہ علیہ السلام ان البرکیم فی لایام دہر کم نعمات الا فقر ضرر لہا

فرمود که این جدا نیست چنان بیدار باشند چنان بپوشانند خوش میبندد و فرمود اگر رویش شب گرسنه نشسته  
و اگر شب بیدار شود و مشغول گردد و تعلق باطن او هیچ چیز نباشد تزلزل و ابرار و اوج مشاگرد کند و همچنین این  
برود و ترک علائق کند و مجاهد و اختیار کند این احوال پیدا شود درین شبی نیست و این بیت بخواند **میت**  
نظر در وید مانا مقصود است و در نیار من از کس نهان نیست و بعد و فرمود که اصل درین کار محافظت  
نفس است در حالت مراقبه می باید که صوفی نفس بکار دارد تا باطن او جمع گردد و چون نفس داشت باطن برایشان  
گردد و فرمود صوفی آنست که نفس او شمرده باشد المنتهی صاحب نفس یک معنی همین است و جوگیان سرآمده که  
ایشان را رسد و هیچکس بیدایشان انفس شمرده و نیزند بعد و نفس سرآمده مبارکه بر آورد و فرمود شام و شام که  
ماند بان و رویش گرسنه که پیش و کان لباخ گذرد و معنی بخت می بیدار و بوی خوش می بیاید و بگوید که تو از  
باری بخور اکنون من باری فرصت شغلی خلوت نداریم همه روز با خلق میاید و بلکه قیلو نیز میسر نشود و بار ما میخوریم  
که قیلو بکجه میاید و میکنند که آینه داده است بر خیزد اکنون شما که فرصت دارید چرا مشغول نمی شوید فرمود اگر شب بپزیری تو هم  
که خواندنی یا گذاردنی اما رزاق صلا مقدر نیست اما نویسنده این سخن شکسته از فرمود و بگفت این بیت خواند **ع**  
این لوتی که درین انداخته ام و نویسنده که پر برآید و زری و فرمود نظر بر دل انداخته دل طرف حق متوجه شمرده و بدو مشغول  
گردانیده و غیر حق زول نفسی که در بایستست تا چای پیدا شود و فرمود استین که در رویشان گنج ماه کند آنست که صوفی  
بپای و سیاه و آملین تقاضا که دست خود را قلم کند تا پیش مخلوق دست دراز کند تا چیزی نمیرد اما راست را قلم  
کنند زین جادات محروم ماند چنانچه وضو و غسل و مضامین با برادر مسلمان پس چکند آنچه نزدیک است یعنی  
استین را کوتاه کنند تا او را اندک شود و بریدن است و مخنن کوتاه کردن این عاجز و سومی سرزاشیدن است که چون وظیفه  
بایستی سرخود را قلم کند زیرا که اول قیام درین امر بازی است اما اگر سر قلم کند از جمله چیزها مانده پس چکند از سر و می  
سومی سرزاشید گوی سرخود را برید چنانکه از سر بریده هیچ کاری نیاید باید که از سر تراشیده نیز بچنان باشد که هیچ تراشید  
از و در وجه و نیاید پرسید که در او از جاهد و افیاضیت فرمود میگویم در بیان این تقریری بزرگند که فهم متعالان این رسید  
فرمود و فرمود تراشید تقریری سال گرفت فرمود و جاهد و افیاضیت لاجل احوال لاجل الله و مظهر فی  
شدت اتصال است که در کلام نیست فی برای ظرف است و در ظرف مظهر است شهادت این آیت  
خَافُوا أَنَا أَصَدُّ قَادِرٌ الْفَقْرَاءَ وَالْمَسَاكِينَ وَالْعَائِلِينَ عَلَيْهِمُ اللَّهُ كَفَّ قُلُوبَهُمْ وَفِي الْقُرْآنِ مَوْجُودٌ  
می ستانده و در رقاب ملک رقبه است و رقبه را حکم موت آن کسی که برده اند و میکند گویا حیا موتی  
میکند پس این شدت بیشتر باشد پس این را بکلمه فی گفت و در دیگران بکلمه لام زیرا که در رقاب شهادت

که در این نیست یکی آن علم خود معانی بیان بود و آکایان شایخ است که گفته اند خواهد که در این سه خالی نیست  
 یا از ترس و زنج و یا امید بهشت مجاهده نهاده که دو یا بر اعلیٰ صفت پاک حق جل جلاله ان مجاهده لمدا باشد و این فی الله  
 باشد این باید که سخت تر باشد تا حق مجاهده بجای آورد و شود و جاهد فی الله حق چنانچه فرموده و قدر مطلوب نیلند  
 از ان مجاهده احتیاج میکنند فرمود قبول اعمال متوقف است بر خدای یعنی هر عملی که میکند تا خدای زیاده است قبول نیست  
 چون خدای بنام فرد حال و باشد هر عملی که کند قبول باشد و ان خدای را وقت معین نیست و بعضی بگویند چنانی یا در شیخوخت  
 اما خدای را مراتب است خدای عوام و نایق یافتن است و اعمال خدای خواص توجه قلب است پس حق حق فقط اع  
 عما سوا پس سید ند که اول شب فاضله است یا آخر فرمود که در حدیث آمده است سال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 عن جبریل افضل الاوقات فقال لا ادری لکن اذ مضی نصف الليل ثم تعدى الملائكة و تهرأ العرش ان ربکم فی ایام  
 و هر که تفحاشات لا قدر خواها فرمود و رایت بی لیلۃ المعراج فی احسن صورت رسول علیه السلام صورت خود را مراد  
 داشته است من و کنت فی احسن صورت کما یقول رایت اسرار کبای و کنت را کبای یعنی آن زمان صورت من  
 نیکوترین صورتها بود زیرا که معراج بود و ملاقات انبیا بود و بشارت نزول نه و قرب رسیده بود و هر که چنانی  
 و جمالی و صورت پاک رسول علیه السلام پیدا آمده بود جواب دوم مراد از ربی سیدت ای رایت سید جبریل  
 احسن صورت را و باشد که رب گویند که سید خوانند تشبها و قول بی هریره آورده و قتی میگفت رایت بی صلیک العزیز  
 یعنی علیه حله حمرا و فی جلیه غلمان قالوا لا کفر بعد الايمان قبسم و قال رایت بی ای سید محسن ضی الله عنه  
 چون سخن در صورت آقا و پسر سیدند فی الله خلق آدم علی صورته چه باشد فرمود ما عالم است با دم زیرا که صورت آدم  
 چنانچه آفریده شده بود و در قد و بالا هم بران صورت بود و خلاف صورت میان زیرا که آدمی با دل که بود و بعد جوان  
 بعد پیر فاما آدم بر یک صورت بود و تبدیل در وی نبود و از جمله فضلاء عصر که در حلقه از ادات شیخ نصیر الدین  
 محمود آمده بودند مولانا مطهر گزیده است و در فضیلت بلاغت و فصاحت از متفردان روزگار بود و بالواقع مهم  
 اشفاق شیخ مخصوص قصیده و از درج و می که بعضی بیات و این است و در آن زمان که از افق مغرب شتاب  
 خورشید خواند سوره و انجم از اجمعی و شمع فلان باز فرو برد و اندراب و در زمین نشانی بر آورد و بر ساه گفتی مگر که یوسف  
 خورشید شده بجای و کز تیرگی جوید و بهتوب شد هوا و بادی بر آواز لب دریا که در شش و گرد و سیاه و مدینه بیخت و بفضا  
 چون ساعتی دوازده بجو برگشت چه است باد و ابر در آید با نخل و کیک است و بر سر درون فروغ داد و چون در  
 بهشت طلعت تابان آفتاب و فلش رخ از یقه قدرت بر آورد و خورشید بیابانی نورین نیکو جان و بیعت نرم نرم  
 نسیم از کنار باغ و گویی پیام دوست بین داد و در خفا و کرکیایی دولت چای و بیت آبر و دست و پا گلشن



پشت زین قنار بی ناهو جستم حسی نگر نفسی خواجی تو بهار و جان سسی شمر نظر شیخ کیمیا و بردست  
 او اگر توانی نهاد دست و باری بهار این سرخاکی نریر پا و دالان نصیر ملت و دین و دول که هست  
 نعم النصیر از پس نزال بر و سزا و در هر شیه شیخ نصیر الدین محمود گفته است **ع** زد و رخت این  
 سیهر گازی و کدام دل که خون گشت از جگر خواری و کجا جام طرب مجلسی بنا کردند که از سپهر برباید  
 نگ قناری و وفاز عالم فانی بگو که مشهور اند و فلک بخیره کشی اختران بغدادی و حسنیه  
 ایست پسر از نفوس انسانی و دینا نیست زمین از بتان فرخاری و تو ای عزیز که در ملک مال مغزوری  
 سباش این اگر عاقلی بهشتیاری و چه دانی آنکه در اوراق کارخانه غیب و قضا به نقش بر آرد ز کلک  
 جباری و زمان صلح کند بال تو یا خصم و فلک بدشمنی آید به پیش یاباری و چو وقت آن برسد یکس نگر دست  
 نملک بی ملکی فی سیه ساله ای و بقای بقای خداست و ملک ملک خدای و کینست قائم و دائم کسی بجز او  
 زد دست خنجر ندانم کجا کمر فریاد که برگذشت با جور او ز بسیاری و جهان با تم خواج نصیر دین محمود و هزار  
 گونه فغان کرد و نوح و زاری و بقیه سلف و یادگار اهل کرم و که در جنت خلافت ملک دیندار  
 مبینا ملک منما خداوند او بحق نعمت قرآن و دولت قاری و رحمت تو که مام است در جهان با نر  
 بغیرت تو که خاص است در جهان داری و که روح اعظم آن شیخ پیشوای کرام و که مقتدای جهان و هست از اخبار  
 ندیم قربت خود کن غریق رحمت خویش و مجاور رحل و انبیا ز مختاری و بساط صحن از خلهای فردوس  
 غلاف تبر کن از پردای غفاری و وحید شاعر طندرجا مع کلمات خیر الحاس نیز از خدگاران حاضران مجلس  
 و اصل و بد شیخ نظام الحق و الدین است گاهی همراه پدر در خدمت میرسید و بجهت مجلس تشریفش مشرف می شد  
 و در صحبت بعضی از خلفای شیخ انچه مقتضای قابلیت و استعداد او باشد استفاده کرد اگر چه  
 شاعر و ازان فیل است که او را توان بادی یاد کرد و لیکن این نام مشهور شده و بیشتر شهرت او با هم  
 حمید قلم است اول در خدمت مولانا برهان الدین غریب بود و جمله از ملفوظات او جمع آورده بعد  
 از آن در ملازمت شیخ نصیر الدین محمود افتاد و از ملفوظات وی نیز جمع نمود و از اخیر الحاس نام نهاد ابتدای  
 تالیف و سنده حسن خمین و پیما تیه بود و اتمام آن درست و خمین احوال و حکایات را ساده نوشته  
 و بتفصیل نوشته است حمده الله علیه **سراج الدین عثمان** المشهور باخی سراج از شاخیر خلفای  
 شیخ نظام الدین و لیاست قدس سره انچه از سلسل نریدان شیخ دین یار مشهور است سلسله و سلسله شیخ  
 نصیر الدین محمود است و ولی ز غفوان شباب که هنوز بومی ریش ناز نشده بود در حلقه ارادت شیخ درآمد

مذکور (۲)  
در (۳)  
جمع المجرر (۴)

و در ملک خدمتکاران پرورش یافته بعد از چند سال برای دیدن والده بمقام گهسوتی که الان گور شهرت یافت  
و باز خدمت میرسید و در وقت خطای خلافت او را شیخ فرمود که او را که درین کار علم است و راجع ان نصیب از علم  
نیت مولانا فخرالدین زراوی عرض کرد که او را در شش ماه عالم یکم بعد از ان خدمت مولانا فخرالدین را می  
تعلیم کرد و مولانا برای او تفسیر نفی تصنیف کرد و او را عثمائی نام نهاد بعد از ان شیخ مولانا را که اندکی بی غرض و  
قدوری و جمع البحرین تحقیق کرد و بعد از نقل شیخ نظام الدین قدس سره سال دیگر تعلیم کرد و بعضی کتب را با جمده  
شیخ که وقف بود و جامها و خلافت نامه که از خدمت شیخ یافته بود با خود برد و آن و یار اهل جمال و ائمه غر  
بیارست و در باب اول نفس شیخ چنین گفته بود که او آئینه مند و ستان است نقل است که بعضی  
جامها را که از خدمت پیر یافته بود و دفن کرد و بر آن گور می ساخت و در وقت رحلت نصیب کرد که او پانین گور  
جامها دفن کنند بعد از نقل و پنهان کردن خلفائی او در بار گور شهر را ندوای بوی سماج و مقام او نیز در ان  
دیار است رختة الدجله در موقوفات شیخ حسام الدین کمپوری منویس که در ویشی سپردی مهابت شیخ سراج الدین  
عثمان و بی شد چون شب شد بعد از نماز خفتن شیخ سراج الدین طراوت بر تن بکنند و بر سر تقاد و آن ویش نماز شب را شروع بود  
چون در ویش شیخ برخاست بوضو می شست و در ویش گفت عجب کاری که تمام شب خواب دمی نماز باشد بنام خود می  
شیخ او را تو اضع بسیار نمود و فرمود شما بزرگیت تمام شب کار کردید و با کالائی اریم و در ویشی آن کار است نگار  
میکردیم ۵ اگر عاشق بسجده در نیامد دل عاشق همیشه در نماز است شیخ قطب الدین منور پسر شیخ بلال الدین  
بن شیخ جمال الدین بالنوی است وی از احاطم خلفائی شیخ نظام الدین و یاست جامع کمالات و مظهر کمالات  
بود از شیوه مکلف عاری بود و سرخو غائی خلق نداشت در مدت عمر خود از حجه با اختیار خود بر نیامد و به خان  
آمران رفت و بتوکل و قناعت گذرانید **منقول است** که وقتی سلطان محمد تعلق قاضی کمال الدین  
صدر جهان امین و فرستاد و فرمان چند موضع نوشت با و همراه کرد تا او را بدینا بفرستد بعد از ان سلسله  
انداختند چنانکه عادت او بود و بطالع لغر ویشان چون صدر جهان بخدمت شیخ قطب الدین منور آمد  
انچه با و شاه با و گفته بود رسانید و فرمان مواضع در پیش او نهاد شیخ قطب الدین منور فرمود انچه سلطان  
نصیر الدین بن شمس الدین طرف آنچه و ملتان میرفت غیاث الدین را که در ان مان ملک ام نصیر الدین بن  
بخدمت شیخ فیر الدین فرستاد و فرمان چند موضع بخدمت او آورد فرمود که پیران ما اینچنین قبول نکردند  
طالبان این کار بسیارند ویشان بهی اکنون ما میدان ایشانیم ما آن باید که و گایشان کرده اند آورده اند  
که بار دیگر او را با سلطان محمد تعلق ملاقات و آتش شد و انچنان بود که وقتی محمد تعلق طرف خط بالنوی فرستاد

بمنابر

و در مئی که چهارم از ماه منی است نزول کرد و نظام ندر بارى عرف مخلص الملک را که سخت و سخت مردى بود  
 بدین حصار مانى فرستاد تا کیفیت خرابی و درستی حصار بسیار و نظام الدین ندر بارى و در زیر حصار و  
 یکشت تا نزدیک خانه ایشان رسید پرسید که این خانه از ان کیست گفتند که از ان شیخ قطب الدین منور خلیفه  
 شیخ نظام الدین گفت عجب است که باد شاه اینجا بیاید و این شیخ بدین نیامده چون بزرگوار است سلطان باز رفت  
 گفت اینجا شیخی است از خلفای شیخ نظام الدین که بدین باد شاه نیامده است سلطان مجد را سخت سلطنت  
 و کار بود شیخ حسن بر بنده را که مردى عالیجاه بود و طلب شیخ قطب الدین منور فرستاد و سکن بر بنده آمد و در و بمیز  
 شیخ قطب الدین منور نشست شیخ زاده نوزاد الدین بیرون آمد گفت که بندگی شیخ شمار امطلبه است سر بر بنده بخدمت  
 شیخ در آمد و مصافحه کرد و نشست و گفت شمار اسطغان طلبیده است شیخ قطب منور فرمود که درین طلب اختیار  
 بدست من است یا نه او گفت خیر مرا فداست که شمار را ببرم فرمود و اسطغان را اختیار خود منی و من بعد و روى سوى  
 اهل خانه کرد و گفت شمار را بخدمت من سپردم این سخن گفت و مصلا بر کف مبارک خود کرد و عصا بردست گرفت پیاده  
 روان شد حسن سر بر بنده چون در سیاهى وى علامات و اصلمان حق شاهد که گفت چه پیاده و سیر وى اسپان بدر  
 جنبیت میر و ندر سوار شو فرمود و حاجت نیست من قوت آن دارم کم پیاده و توانم رفت چون نزدیک خطیره آید و  
 ابد و خود رسید او را گفت چه میگوئی زیارت کنتم گفت نیکو باشد در پايان قهر جبر و بد رفت بعد از زیارت حضرت  
 داشت کرد که من از گنج شما بخدای خود بیه روان نیامده ام مرا بی اختیار من می برند و چند نفر آدمی که بندگان خلیفه  
 بخیرج گذشته ام چون از روضه بیرون آمد شخص سابق سیم پیش او آورد و فرمود این را بخانه من بسان که خر جی نمایند  
 چون معبر سلطان رسید حسن بر بنده آنچه معانیه نموده بود و بعضی رسانید سلطان از همه غرض نمود پیش خود  
 طلبید و از آنجا بجانب پل روان شد چون سلطان در شهر دلی رسید بجهت ملاقات شیخ را پیش خود طلبید  
 شیخ در انشائی آنکه پیش باد شاه میرفت سلطان فیروز شاه را که در ان ایام نائب بار بک بود گفت که ما  
 در ویتانیم و آب در آن مجلس بادشاهان و سخن گفتن با ایشان نیکو نیم چنانکه اشارت شود همچنان کرده ایم گفت  
 که در باب شما بخدمت سلطان چیزی نگفته اند چون این سخن بچنین است خدمت شیخ از تواضع و سامعت و  
 اخلاق بیخ فرو گذاشت بکنده چون سلطان دانست که این ساعت شیخ می آمده است و دو گمان  
 بدست گرفت و گماند اخضر مشغول شد چون شیخ را وید طاقت نیار و دو بتظیم تمام پیش آمد و مصافحه کرد  
 شیخ قطب الدین چنان دست سلطان مجد را محکم گرفت که در تقیای اولی آنچنان باد شاه چهار که چندین مشایخ  
 و علمای راجت متبع ظلم آورده بود و معتقد شده و گفت که ما در دیار شمار رسیدیم تربیت نفرمودید و بملاقات

بگردد

در بخت  
اولی

خویش مشرف گردانیدند شیخ گفت که اول مائسی بگریید بعد درویش بچای مائسی این درویش خود را درین  
 محل نمیداند که ملاقات با دشانان بکند و در گوشه بد ما گویی با دشانان و کافران اسلام مشغول می باشد و خود را  
 می باید داشت سلطان محمد تعلق را از حسن تقریر شیخ دل نرم شد و فرمود که رفت آنچنان که مقصود شیخ است  
 همچنان که شیخ منور فرمود مقصود من تقریر است و گنج جبهه و پدیدار بعد از غیر و از راهی چون را که در آن زمان  
 در خدمت سلطان محمد بود پیش او فرستاد و یک لکه تنگه انعام فرمود و شیخ قطب الدین گفت انعام را با اسم  
 که این درویش لکه تنگه قبول کند پیش سلطان رفتند و گفتند شیخ قبول نمیکند فرمود که پنج لکه تنگه بده  
 این نیز قبول نکرد تا آخر بد و هزار فقره ریافت شیخ این را به قبول نمیکرد و گفت سبحان الله درویش را دو سکه بخری  
 و دو انگلی میر و عن کفاف باشد و از هزار حاجه ها را می آید ایشان گفتند که ما که ازین پیش نخواست سلطان دگر دو سکه بخر  
 بضرورت آن مبلغ را قبول فرمود و دو سکه را به پیران خود خرج کرد و بفقرا داد و لب از چنبره در به جانب مائسی  
 روان شد و فراوانیز در کعبه جبهه در سبب رحمة الله علیه شیخ نور الدین پس شیخ قطب الدین خود به نعل نقل است  
 که چون شیخ قطب الدین نور را سلطان محمد تعلق پیش خود طلبید و در آن حال که شیخ پیش سلطان مشرف  
 شیخ نور الدین خود بود و در عقب شیخ سیه فیه بنیست و در عقب شیخ هم ملوک و امرایان و از آنکه در آنجا نشاندیم  
 سر من شیخ قطب الدین نور این سال مطلع شد و رفت با ما نزد الدین العظمی و الکبری الله شیخ نور الدین میگوید  
 که بجز و آنکس این سخن بسیم من رسید تقوی در باطن من ظاهر گشت چنانکه آن میت در حال زدن بکی بدرفت  
 رحمه الله علیه قبر او نیز در کعبه اجداد است شیخ حسام الدین ملتانی از سیه خلفای شیخ  
 نظام الدین است طایفه اهل طایفه سلف بود و بزهد و روح و فقر از میان یاران اعلی ممتاز بود و عیال نداشت  
 بود شیخ نظام الدین در باب و فرموده است که شهر دلی در حمایت اوست گویند که وی دوزخی را پس میگذشت  
 صلا از کف مبارک او بیفتاد و او را ازین حال خبر بود چون قدری راه رفت شخصی از عقب او اذداد و چند بار  
 شیخ شیخ گفت چون او خود را شیخ میدانست این را بخود راه نداد تا آنکه آن شخص از عقب او دید و بوی می  
 رسید و گفت که شمارا چند گرت آورداد ویم که شیخ صلامی خودستان شما نشینید گفت ای عزیز من  
 شیخ نیم مردی طامی فقیرم گویند که وی در شریعت هدایه و بزهد و می و در طریقت قوت القلوب حیا العلوم  
 بزرگداشت **نقل است** که اندر اینجا و از زیارت خانه کعبه برگشت و درین دیار رسید خدمت شیخ  
 خود را به شیخ فرمود اگر کسی خواهد که بشرف زیارت خانه کعبه مشرف شود باید که بجهت زیارت حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و سلم میجهد و نیت کند و سه و نه ماه متوجه زیارت حاصل آن مبر و گردد

قیصر شیخ

میل یارت نموده باشد مولانا حسام الدین چون این حرف را شنید همان ساعت بغیمت زیارت میفرمود  
 ساخت و روز دیگر متوجه شد رحمت ابد علیه و خیر العالی میگوید که شیخ نصیر الدین محمود فرمود که وقتی مولانا حسام  
 الدین مثانی و مولانا جمال الدین نصر تجانی و مولانا شرف الدین علیم الرحمة بخدمت شیخ خطاب بزاز آمده بودند  
 خدمت شیخ رومی مبارک طرف مولانا حسام الدین کرد و فرمود که اگر کسی روز صایم باشد و شب قائم کار  
 بیوه زنی کرده باشد این مقدار هر بیوه زنی است میتواند کرد و اما مشغولی که بندگان خدای تعالی میکنند بدان  
 مشغولی بخدا تعالی رسیده اند جز این مشغولی است مولانا حسام الدین و یاران منتظر ماندند که حضرت  
 خواجہ این زمان بیان خواهند کرد در آن مجلس هیچ بیان نفرمود اما این مقدار گفت که باشا خواجہ گفت  
 تا مدتی شش ماه پیش گذشت بعد از آن همین عزیزان بخدمت رسیده بودند در آن محل محمد کاتب  
 که از فغان حجاب سلطان علاء الدین داخل بندگان شیخ شده بود و درآمد و زمین بوس کرد و نشست  
 خدمت خواجہ از پی رسید کجا بودی جواب داد که در سمری بودم و از سلطان علاء الدین بچاه هزار تنگه بندگان  
 خدا را انعام دادند دست خواجہ رومی مبارک طرف مولانا حسام الدین کرد و فرمود که انعام سلطان بتیر و فغانی  
 و مدد که باشا کرده باشد است یاران همه رومی زمین آوردند گفتند و فغانی و مدد بعد خدمت خواجہ گفت  
 سر فرمود بنامی مشغولی سالکان بر شش چیز است اول خلوت باید که از خلوت بیرون نیاید بواسطه از انشامت  
 و فتن و اعیان و دام و ضوابط که علی الدوام با وضو باشد مگر آنکه خواب غالب شود و بر فرو بخسید و بر نیزد و  
 در حال وضو سوز و سیاه صوم و دام چهارم دام سکوت از غیر ذکر حق بچشم و دام که برابط دل خود شیخ و موعظه  
 مع تمنع قلب را بدین شیخ ششم نفی خواطر غیر حق **نقل است** که چون ادراس شرف خلافت مشرف  
 نمیکند و میت طلبید شیخ نظام الحق والدین قدس سره دست مبارک خود را بر زمین بیرون آورد و بگشت شهادت  
 جانب مولانا اشارت کرد که ترک دنیا ترک دنیا و فرمود که در کثرت مریدان نکوشی عرض کرد که اگر روان شود  
 بر سبب روان در میان سکونت گیرم در شهر آب چاه است وضو ساختن بدان و لا سانی شود فرمود که هم در شهر  
 باش کن و احدی را ناس چون از شهر بیرون آیی و بر سر آبی سکونت گیری غریب و شهری بنشان بر تو برسند که  
 فغان درویش و فغان جانشست کرده است و مزاحم وقت تو شوند و در آب چاهها اختلاف طلباست و  
 در آن سرخا و سستی و جفستی هست دیگر عرض کرد که بر بنده وقتی قیوم میرسد چیزی انصیب فرزندان میکنم و چیزی  
 از برای انیدگان میدارم و وقتی چند روز بگذرد که چیزی نصیب فرزندان مرا هست می نماند باینده و مردم بزرگ  
 رسیدن بکل تمنع کنم باین فرمود و در تذکره خواهی افتاد پس رویشی کی خواهی کرد و رویشی آن باشد که اگر چیزی

موجود در خارج کند و الا صبر کند و برنامهای بسازد و خود را تدبیر بیندازد و بعد فرمود و در پیش راهبردلی  
 نباید بود هر دری دو نوع است صوری و معنوی اما صورتی آن درویشانند که برادر با سیکرند و چیزی میخواهند  
 و معنوی آن درویشانند که در کجخانه خود مشغول باشند و در خاطر گذرانند کار زید و عمر را چیزی نخواهد رسید  
 بر در صورتی باز هر دری معنوی است زیرا که هر دری صورتی چنانکه هست می نماید اما هر دری معنوی چنانکه  
 خود را بطریق مشغولان حق فیما بین و باطن در بدرگیرد و وقتی از شیخ پرسید محمد و خلق کرامت می طلبند فرمود الا کرامت  
 بی لاس تقاضا علی باب الغیب تو در کار خویش مشغول باش کرامت چند طلبی و رده اند که در آن سال  
 که سلطان محمد دم شعله ای را در دیوار گیر و آن میساخت بتقریب شهری که در آنجا آبادی میکرد مولانا محمدا لمدین  
 در کجرات رفت و هاجنا بر حمت حق پیوست و در شهر بن که شهر قدیم کجرات است مدفون شد مقام او در آن  
 دیار مشهور و معروف است رحمه الله علیه مولانا فخر الدین زراوی دینی از خلفای شیخ نظام الدین  
 اولیاست بزرگ بود جامع علم و تقوی و ذوق و عشق در امر دین صلابتی تمام داشت و عظمتی و افراود او اهل پیش  
 مولانا فخر الدین مانوسی در شهر دلی تعلم میکرد و بچش طبعی و وقت سخن فصاحت عبارت از ممتازان اهل  
 شهر بود عاقبت مرید شیخ الشیخ شیخ نظام الدین شد و مخلوق گشت از میان متعلمان آباد و در ملک دیشان  
 منسلک گشت و هم در غیاث پور ساکن شد و بعد از رحلت پیر بابا چون رحلی که الان فیروز آباد دلی است مشغول شد  
 چندگاه بر سر حصن طلای جا کرده مدتی در بند بنیاد که در میان کوه است و در آن زمان سیلان مقام شیران بود  
 مشغول شد و بعد از آن زیارت خواجه بزرگ معین الحق و الدین قدس سره با جمیع رفت عهده زیارت شیخ  
 فید الدین با جودین رفت بیشتر احوال در سفر بودی و در صحرا با و بیابانها عبادت کردی و موم دایم  
 داشتی **نقل است** که مولانا فخر الدین زراوی شیخ نظام الدین سوال کرد که مشغول بکلام الله فاضلتیر یا  
 بذكر فرمودند و اگر را وصول زود تر بود اما خوف زوال هم بود اما مالی را وصول دیر تر بود و لیکن خوف زوال  
 نباشد **نقل است** که شیخ نصیر الدین میگفت که آنچه ما را در یکجا دو ماه فتح شدی مولانا فخر الدین زراوی  
 را در یک ساعت بدست آمدی و در زمانی که مردم شهر را بدیو گیر بردند او نیز رفت و از آنجا زیارت خان کعبه رفت  
 و از آنجا بغداد رفت و علم حدیث بحث کرد و بعد از آن بشوق دلی که وطن قدیم او بود و باز گشت و در کشتی نشست و آن  
 کشتی غرق شد و مولانا بدرجه شهادت رسید رحمه الله علیه **نقل است** که در آن ایام که محمد توفیق خلق شهر دلی را بجانب کعبه میبرد  
 میخواست که ملک ترکستانی خراسان ضبط کند و آل چنگیز را از آن دیار براندازد و قاضی صد درواگاه شهر را فرمود تا حاضر  
 آیند و بارگاہی بزرگ نصب کنند و در زیر آن بنشینند تا بران منبر خود بآید و خلق را در جهاد و تقوی تعزیر کند و هم آنروز

مولانا فخرالدین زراعی را پنج شمس الدین یحیی را و پنج نصیر الدین محمود را نیز طلب فرمود و طلب قطب الدین  
 و سیر کی از میدان شیخ نظام الدین دلیا و شاکر و مولانا فخر الدین بود و مولانا را پیش از همه عزیزان بدرگاه سلطان  
 بود و مولانا بارامی گفت که من سرخو پیش در سرامی این مرد غلطیده می بینم من با وساحت نخواهم کرد چون  
 مولانا را با سلطان ملاقات شد و خواجه قطب الدین و یکفشت هاسی مولانا برداشت و در بغل کرد و باستان  
 سلطان محمد بن سنی را معانیه کرد و پیش گفت و با مولانا فخر الدین زراعی بکماله مغفول شد و گفت ما میخواهیم  
 آل چنگیز خان ملعون را باندازیم شما با ما در یکجا موافقت خواهید کرد و مولانا گفت انشاء الله تعالی سلطان گفت  
 این کار شک است مولانا گفت و مستقبل چنین آید سلطان محمد بن سنی بر خود سجد و گفت شما را نصیحت  
 کنی تا بران کار کنیم فرمود که غضب فرو خورید سلطان گفت کدام غضب فرمود سببی سلطان ازین  
 پیشتر در غضب شد فرمود طعام حاضر آرند چون طعام حاضر آمد مولانا با کراه اندک طعام سنجور و چون طعام  
 برداشتن بجهت بزرگانی که حاضر آمده بودند جامه صوف یکان برده سیم حاضر آورد و شیخ نصیر الدین محمد  
 و مولانا شمس الدین یحیی و دیگر بزرگان چنانکه آمده است دست گرفتند و خدمت کرده با گشتند اما جامه و  
 سیم مولانا فخر الدین را پیش از آنکه بومی رسد بر خواجه قطب الدین سنجو بست چون میدانت که وی خواهد بست  
 گرفت و این سبب فوت حرمت مولانا خواهد شد چون این بزرگان با گشتند سلطان محمد خواجه قطب الدین  
 و سیر را گفت که امی مزور بخت آنچه کتبا بود که کردی و فخر زراعی را از زیر تیغ من خلاص باش  
 او گفت او ایستاد و منت و خلیفه محمد و من مرا شاید که ادب و نگارم سلطان گفت که این غفادامی کفر انیر  
 را بگذارد و الا ترا خواهم کشت گفت زهی دولت اگر مرا بجهت محمد و من بکشند رخصه الله تعالی علیه و علی جمیع عباد  
 الصالحین مولانا فخر الدین مروزی حافظ کلام ربانی بود بکمال تقوی و ورع آراسته پیوسته  
 کتابت کلام مجید کردی و از خلق مجرب و زبیدی و از صاحبان مریدان شیخ نظام الدین دلیا بود و گویند او را با مردان  
 غیب ملاقات بود و نقل است که وقتی بخدمت شیخ عرضه کرد که مرا تشنگی غالب شده بود و سه شش من  
 کسی نبود که آب بطلبم کوزه پر آب از غیب پیدا شد آن کوزه بشکستم و آب ریخته شد و قسم کردم که آب کلامت نخواهم خورد  
 شیخ فرمود که بایستی خورد و ازینها بسیار میباشد وقتی من نیز خواستم که شانه کنم پیش من کسی نبود که شانه بیارند  
 و برین میان دیوار شکافت از دیوار شانه بیرون آمد بستم و شانه کردم از شیخ نصیر الدین نقل است که فرمود  
 در آنچه مولانا فخر الدین مروزی کتابت کردی از خلق پرسیدی که این کتابت چه از و گفتندی شتر کل  
 جزوی او گفتی من چهار جینلستانم و زیاده است نام اگر کسی برای تبرک زیاده از چهار جینل کردی نستی

چون پیر محمد و از کتابت ماند قاضی حمید الدین ملک التجار بر سلطان صلاح الدین عرض داشت کرد چنان  
 بزرگی بست تا این مان روزگار از کتابت می گذرانیدین زمان از کتابت ماند و از اربیت المال چیزی  
 تعیین شود سلطان هر روز یک گنبد فرمود گفت خواهی بستند همان شش کافی بود بعد بهیچ بسیار روش  
 کافی قبول کرد و رحمه الله علیه شیخ نظام الدین قدس سره بخط مبارک خود رقه بجانب او نوشتند است در  
 بیان محبت رب العالمین نسخ آن نیست که اتفاق اصحاب طریقت از باب حقیقت که این مطلب اعظم مقصود  
 از خلقت اشهر محبت رب العالمین است و آن بر دو نوع است محبت ذات محبت صفات محبت ذات از  
 مواهب است و محبت صفات از مکاسب هر چه از مواهب است که عمل بنده را بدان تعلقی نیست و هر چه  
 از مکاسب است که طریق کتابت محبت دوام ذکر است مع تخیل القلب مما سواه این را فراغ شرط  
 فراغ از چهار چیز مانع است و هر چه مانع شیطنت مانع مشروط خلق و دنیا و نفس و شیطان  
 طریق دفع خلق عزالت و از دست و طریق دفع دنیا قاع است و طریق دفع نفس و شیطان التجار  
 بحق ساعده فاقه و اسلام و مشهور است که طریق دفع شیطان که است طریق دفع نفس التجار حق  
**مولانا علاء الدین سیل** از علمای اوده بود و روشنی پاکیزه داشت و صفائی تمام  
 پیش مولانا فید الدین شافعی که شیخ الاسلام رده بود کشف میخواند مولانا شمس الدین یحیی و ملک  
 اوده سامع بود و نزد می علما داشت اما باوصاف تصوف موصوف بودی اگر چه از شیخ نظام الدین مجاز مطلق بود  
 اما یک مرید هم نگرفت و بارها فرمودی که اگر شیخ نظام الدین در صد رحیات بودی من خلافت نامه  
 بخدمت شیخ نظام الدین رسانیدی که از دست من این مردی نمی آید او را بخدمت پیرو دعایت محبت  
 بود گویند که در آخر عمر خود فوائد الفوائد که ملفوظات شیخ است بخط خود نوشت و بیشتر حال بر خود داشت  
 و مطالعه میکرد و او را خود همان ساخته بود و از و پرسیدند که چندان کتب معتبر از هر علم که پیش شماست  
 هیچ در آن رغبتی نمی نمایند مگر درین کتاب گفت جهانی از کتب سلوک و جزآن پرست اما ملفوظات و  
 روح افزای محمد و من که نجات من بدانت کجایم **طریقت** ما نسیم تو باید صبا کجاست که نیست  
 یکجاست زلف تو مشک خطا کجاست که نیست و قبر و نزد یک بچتره یاران است رحمه الله علیه  
**شیخ برهان الدین غریب** صاحب شوق و ذوق بود و در سماع خلومی تمام داشت  
 فضلائی زمانه مثل امیر خسرو و امیر حسن و خوش طبعان یگرا سیر محبت و بودند و شیخ نصیر الدین در وقتی  
 که در شهری بود و بخانه اومی بود او را بخدمت پیر اعتقاد می عظیم بود و در مدت عمر خود دشت بجانب غیاث پور



آمد و از خلفای شیخ نظام الدین اولیاست و عهد خلافت او بران وجهی که در سیر الاولیا نوشته آنچنان است که خود  
 بیشتر که از خدمتکاران قدیم شیخ نظام الدین بود یا سید حسین سید خاوش گفتند که مولانا بران الدین از میدان سبقت  
 و در اعتقاد میان بران متنازع باشد که ذکر او بجهت خلافت بخدمت شیخ نظام الدین نکنند ایشان همه اتفاق کرده  
 او را بخدمت برند و وعده کردند که مولانا بران الدین غیب بند قدیم حضرت مخدوم است یابی بوس میکند و امیدوارم  
 می باشد مولانا درین محل زمین بوس کرد و بعد از اقبال خادم کلاه و پیراهن که در صحبت شیخ نظام الدین یافته بود پس برد  
 و دست مبارک شیخ نظام الدین بران کلاه و پیراهن نهاد و در نظیر شیخ نظام الدین مولانا بران الدین را پیشانی زد گفت  
 شما هم خلیفه آید و دران زمان شیخ نظام الدین ساکت بود و سکوت دلیل ضاهت **نقل است** که وقتی که شیخ  
 نظام الدین از مولانا بران الدین غیب گشته بود سبب آنکه وی پیرزن شده بود و در اصل خلقت هم ضعیف بود  
 بسبب آن گلیس و دامی کرد و بر بالائی آن دغانه خود می نشست علی زنبلی و ملک نصرت که از اقارب سلطان علاء الدین  
 بودند و مید شیخ علاء الدین گشته و مخلوق شده یعنی را بخدمت شیخ نوعی گر رسانیدند که مولانا بران الدین بر جاده  
 شیخی می نشیند و رعایت اینکار بر طریق شیخ می کند شیخ نظام الدین ازین سخن برنجید چون مولانا بران الدین  
 بخدمت آمد سخن نهم و چون از خدمت برخاست و جماعت خانامه اقبال خادم فرمان شیخ رسانید که شما هم بیاعت  
 بروید و اینجا نشینید وی سر اسیر و پریشان نماز رفت و تعزیت بنیست مردم شهر بدین اومی آمدند بعد از  
 چند گاهی میخسرو دستار در گردن خود کرد و در نظیر شیخ بایستاد و فرمود بزرگ چیت بود که که مخدوم مولانا بران الدین  
 از حضرت التماس را تم بسم کرد و فرمود او کجاست بطلبید بعد مولانا و میخسرو دستار در گردن خود هر دو بخدمت  
 آمدند و سر بر زمین نهادند و مولانا را اسخو کرد و مولانا بخدمت شرف شد مولانا بران الدین غیب بعد از نقل  
 شیخ چند سال در حیات بود و دست بجهت خلق خدا میداد چون در دیو گیر رفت بر حمت حق پیوست تبر او  
 درها بخواست و این بران پور که شهری مشهور است بنام شیخ ابداوان است ملوک آنجا معتقد او نید رحمة الله  
 علیه مولانا علی شاه چاند را از میدان شیخ نظام الدین اولیاست او را کتابت سے  
 بملاحظه اللطائف در آنجا میگوید رایت شیخی و مخدومی شیخ نظام الدین قدس سره الغیر فی المراقبة فاذا هو  
 اروت او حل فی بعض الاوقات فی مجلسه مره رایت جالساً کنا حسن الاجتماع ولا یتحرك من کسایه  
 شیخی و هو فاتح عینیه فاعرض فی فقال لی من انت فاذا رایت اروت ان ارجع القهقری هوید و عینیه کان مسکراً  
 ان تم قال منی للفقیر ان تصور فی قلبه فاشعانا جالس من ید می مد ثم قال لی قم و اجلس مع الاصحاب  
 انما شغل شیخ علاء الدین بن شیخ بدالدین سلیمان صاحب سجاده رستین شیخ فرمایا که شیخ شکریه

شانزده سال بود که بر سجاده شصت و چهار سال حق آن سجاده بر وجه استقامت او کرد و هم در حالت  
حیات صیت عظمت و کرامت او در عالم منتظر گشت شیخ و چون در مسجد جامع پای الوجانی دیگر زلفت از ملوک و امارا  
نبایست منتفی بودی و تا بود صایم الدهر بود و یکپاس شب افطار کردی و طعام نبایت اندک خوردی و وجود و  
سخاوت و رزاق خود بی نظیر بود و در بطارت و لطافت بی عدیل میرسد و علیه الرحمه در مح او قضیه گفته است  
در انجمنی گوید **ع** ملائی دنیا و دین شیخ و شیخزاده عصری که شد به تبایم مقام شیخ فرید و زتاب نور تجلی  
جو کرد روشن غرق و هزار چشمه خورشید اربعین بکلید مگر که دیدن بامندی قدش بود که قیامت نمود  
بر آسمان خندید و همی بروشنی از بزرگان خورشیدی و زبدر زادن خورشید تابار دید و چو سالکان سپهر از  
حوادث این گشت و یکدیگر در پند و خصلت تو خردند و زبهر سجده تو چرخ مهره زانجه کم بود و زمشتری رگ جاننش  
برای رشته کشید و زبهر نغمه شب دروازه رحمت تو بود چو سپهر در شب قدر و چو طفل در شب عید و حیات بخش  
جهانی و مسمی گشت و چه حد لغتن خسته که عمر تو نمیرد و مقبره او در جوار رود و شیخ فرید الحق است و در روضه  
او سلطان محمد غفلت که مرید و معتقد او بود و کندی عالی عمارت کرد و رحمه الله علیه **خواجه محمد بن مولانا بدر الدین**  
**اسحاق** از اولاد دختر شیخ فرید الدین است جامع علوم و حاوی فنون بود و علم حکمت نیز دستی داشت و علم  
و موسیقی آیتی بود و کمال ذوق و شوق و طاعت عبادت و صوف بود و می نام شیخ نظام الدین سسر بود و گویند  
که وی ز ملفوظات شیخ کاتبی جمع کرده است و او را انوار المجاس نام نهاده و وقتی در خانقاه شیخ ابو بکر طوسی که  
بر لب ریاست مجلس بود و شیخ نظام الدین حاضر بود و چون توالان چیزی می گفتند و حاضران ذوق و می گرفت  
شیخ فرید و تامل و بکایات و اثر بزرگان مشغول شوند در تائیدی این حال ذوقی پیدا آمد شیخ  
زبیل روی بجانب شیخ نظام الدین پانی پی ر خلیفه شیخ بدر الدین غزنوی بود کرد و گفت ما از شما سماعی  
مطلوب داریم و شیخ نظام الدین او را بجانب **خواجه محمد** امام اشارت کرد و هر دو بزرگ برخاستند و بجای توالان  
نشدند و غولی آغاز کردند چون بدین بیت رسیدند **بیت** هر یخودی که بینی اشب و ازین همه در گذارتا  
و روز و شیخ نظام قدس سر را در گرفت و در جلالت کرد و ذوقی پیدا نمود **خواجه غفر الدین صوفی** فالدیه بزرگوار و نیز  
و تر شیخ فرید الحق و الدین است گویند و نیز از ملفوظات شیخ نظام الدین و لیا کاتبی جمع کرده است سمس تحفه الابرار و  
که از اخبار و وی شاکر قاضی محی الدین کاشانی است و صنعت کتبات بی نظیر و نقل است روی میلف و قتی شیخ  
نظام الدین به آدم دیدم که برکت شسته است مستقبل قبله و روی چشمه مبارک جانب سمانی آشته و مستغرق  
بمال حق گشته من ترسیدم که در محلی نازک و آدم نه مرا راه گرفتن نه جای پتان کساعت نکوایستاده بودم

و همچنین از خادمان حاضر بعد و شیخ نظام الدین بزرگ چنانچه بختک بزرگ و بعالی خود باز آمد و چشماهای مبارک خود  
 دست مالید و پرسید تو کیستی گفت غمیز هست بعد و شفقت فرمود و جنت بسیار که خواججه تقی الدین نوح  
 پسر خواهرزاده حقیقی شیخ نظام الدین اولیاست حافظ قرآن بود و نقل است که روزی او را در جانب  
 مرض پیش خود طلبید و خلافت داد و وصیت کرد، نباید که هر چه بر تو رسد نگاه داری که بر تو چیزی نباشد هیچ دل  
 خود نگران نداری که خدا ترا خواهد داد و هیچ کی را بدخواهی و خدا را بعبادت کنی و ده و دوازده نشانی که در پیش  
 او را خواهر نباشد اگر تو اینچنین کنی با دشانان بر در تو آیند و در حالت حیات شیخ نظام الدین بختک شهاب  
 بر جنت حق پیوست **سید محمد بن سید محمود کرمانی** او از کرمان تجارت در راهور آمدی  
 چون بازگشتی در اجودین شدی سعادت ملاقات شیخ فید الدین حاصل و بطلبان حق و در ملتان هم او بود  
 نام او سید احمد کرمانی و درین آمد و شنید او را خدمت شیخ فید الدین محبتی پیدا شد اسباب اموال کرمان را  
 کلی ترک داد و در ملتان پیش هم خود آمد و از آنجا بقصد ارادت شیخ غیثت اجودین نمود و عمر او را گفت  
 که شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا هم غریبست سید محمد کرمانی گفت محبت اینها نمی شود با جوهری مدوم میشد  
 در ریاضت بها کشید و بعد از شیخ فید الدین بصحبت شیخ نظام الدین آمد و داخل ریاضت شد و در شب جمعه سنه  
 احدی عشر و سبعمائة رحلت نمود و در یاران حویره مدفون شد رحمه الله علیه **سید محمد بن سید مبارک**  
**بن سید محمد الکرمانی** جامع کتاب سیر الاولیاست و آن کتابیست جامع احوال مشایخ حشمتیه و زما صغیر  
 بشرف بیعت شیخ نظام الدین مشرف شده و بعضی مجله را دیده و بعد از خدمت خلفا او بوده و از شیخ  
 نصیر الدین محمود تربیت یافته و بار بار خواب بجال شیخ مشرف شده و تجدید بیعت کرده پدر و اعمام و اجداد  
 از نزدیکان شیخ بوده اند و اکثر از آنچو در آن کتاب نقل کرده و بواسطه ابایی که خود کرده رحمه الله علیه مولانا  
**شمس الدین بکری قدس سره** از اعاظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست میان یاران  
 اعلی شیخ معظم و مکرم و صاحب صدر بود و از مشاهیر علمای شهر بود و بیشتر مردم شهر و تلمذ بوی اسباب میکردند  
 و بان نسبت منتظر و مبنی می بودند گویند که او را شرح مشارق هست روی نقل کرده که کلمات و بنی قسط و بی زاو  
 بدلی از برای تحصیل علم آورده بود و در آن اثنا و از هکذا ماتی شیخ نظام الدین و بیا شنیده روزی دی با مولانا  
 صدر الدین نادوی بخدمت شیخ آمد و شیخ پرسید شیخ بهاء الدین چه چیزی تعلیم بکنید گفتند آری بخدمت مولانا  
 طهر الدین بکری حصول برید و می بخوانیم شیخ ایشان را از بعضی مواضع که با کمال شهرت بود پرسید گفتند  
 که سبق ما همین جا رسیده است این حرف بر ما نیز مشکل مانده است شیخ آنرا حل کرد و ایشان را اعتقاد و در حق او

راسخ شد بعد از آنکه مولانا شمس الدین نجیب مرید شد و بر تریج کمال رسید و وی از تکلفات طعانت و طعنه عادت  
 مبر بود از تعلق نزدیج معراج از خلاف کمتر کسی را مرید گرفت و از نیکار احتراز کرد و گفتی اگر خط شیخ  
 نظام الدین در نیکار مذنب و سی من هرگز این را بعد نکشتمی گویند که شیخ نصیر الدین محمود در مرج او گفته است  
 شمس الدین العلم من احیاک حقاً فقال العلم شمس الدین نجیب **نقل است** که اندر انچه سلطان محمد تعلق  
 تیغ قهر و سیاست بر خلاق خصوصاً بطالع شیاخ آخته بود مولانا شمس الدین نجیب اطلبی گفت مثل تو بهشت  
 اینجا چکند تو در کشمیر برو و در تنجانیهای آید از بشین خلق حذار با سلام دعوت که مولانا از پیش سلطان از براتی تبه  
 سبب سفر آمد و گفت که من شیخ را بخواه دیدم که مرا می طلبد مردم چه بیگویند من بخدمت خواجوه میرم  
 ایشان را الحجا میفرستند فردا می نروم بر سینا و دینی برآمد و بسیار افتاد این خبر سلطان رسید حکم کرد که او را بدگاه  
 بیاورند و با او که بهانه میکرد بهشت در همین آثار این عالم حلت کرد و او در باران جوهرت خلد علی قاضی  
**محل الدین کاشانی قدس سره** از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره  
 بود نور علم و زهد و تقوی موصوف مشهور بود و از دو دمان علم و کرامت بود و دستا و شهر بود و هم در ابتدای کرامت  
 از تعلقات دنیا و می دست بدشت و امثال او دار که مایه انشندی است بخدمت شیخ آورد و پاره کرد و فقر و مجاهد  
 پیش گرفت و او را با شیخ کلام بسیار بودی و شیخ او را در معرض خلافت داشت و کاه حدیبت خود نوشت که نسخ  
 آن نیست میباید که تارک دنیا باشی بسوی نیادار باب نیامال نشوی و ده قبول کنی صلبا بشاهان بگیرنی اگر سزاوار  
 بر تو برسند و بر تو چیزی نباشد این حال را نعمتی شمری از نعمتهای الهی فان فعلت با از غفلتی یکان تفعل کذلک  
 فانت خلیفتی و ان لم تفعل فامد خلیفتی **نقل است** که قاضی محل الدین کاشانی از شیخ نظام الدین سوال کرد که  
 مراقبه مرید حضرت عت را و در حضرت پیغامبر را و در شیخ را هر یکی علی چه میباید جمع نیز میشاید فرمود که جمع نیز ممکن است  
 و علی چه هم نمید چون خواهد که جمع کن چنین باید کرد که بدانند من مدعی صفا هست و پیغامبر صلی الله علیه و سلم بر  
 همین شیخ بسیار است **نقل است** که چون شدت فقر و فاقه بر وی غلبه کرد و او را اتباع بسیار بودند که بنا بر  
 نعمت خود کرده بودند تا بیاوردند این معنی را یکی از انشیانان و بدرگاه سلطان دادند سلطان تصامی اوده  
 مورد شاد و بد و غوغا داشت چون این خبر بقاضی محل الدین رسید بخدمت پیر آمد و عرض کرد که این معنی بغیر حضرت  
 چنین واقع شده است تا حکم محذوم چه باشد شیخ فرمود البته مثل این معنی بخاطر تو گذشته است لکن این معنی برای من  
 آورده اند قاضی را بدین سبب حیوانی منعصم و روزگاری مشوش پیش آمد چنین گویند که شیخ آن خلافت نامه را از دست  
 بطلبید و در گوشه نهاد تا یک سال مزاج شیخ بقاضی محل الدین تغیر بود بعد از یک سال بر قانون قدیم بازگشت

و قاضی محی الدین مجدید را و تشریف گشت و هم دهیات شیخ ملت کرد و بعد از مولانا و جیه الدین  
 یوسف قدس سره وی از خلفای شیخ نظام الدین و لیاست رحمت و شفقت شیخ در حق و س  
 بسیار بود و او در اوقات و خلافت سابق بود و در وقت بخشش عطیه خلافت که بیاران اعلی عنایت  
 فرموده او را تجدید خلافت بخشید و می صاحب خوارق و کرامات بود و گویند که چون وی از منزل خود بخت  
 پیر می آمد بخاطر او خطو میکرد که روان باشد که بخدمت پیر یا سر و دم حق تعالی او را قوت طیران داد و می و گاهی  
 براه سر آمدی و می بکلمه پیر و چندیری می بود و بیشتر خلق چندیری میرید و آیند و روضه و هم در چندیری است  
 مولانا و جیه الدین یا علی روح دانشمند بود و دستا و دقت و در زبد و معتمد و در آخر میرید شیخ  
 نظام الدین و لیاست و محال اعتقاد بخدمت داشت نقل است که وی میگفت وقتی دریانی پت میرفتم در نشاء  
 راه صوفی را دیدم میدادند در دل من نوعی انگار آمدن صوفی گفت یا مولانا چیزی شکلی داری و مردار علم  
 شکلات مانده بود و هر یکی را با میگفتم و جوابهای موج میگفت چنانکه خاطر من می آسود تا آن حد که مسئله  
 قضا و قدر را هم بیان شافی فرمود بعد از اتمام بحث پرسید تو میکیستی گفتم میرید سلطان المشایخ نظام الحق  
 و الدین او گفت شیخ نظام الدین قطب است نقل است که وقتی او را شیخ فرمود که مولانا میان ما دو  
 و میان خدا همین بان مانده است فرمود مولانا و جیه الدین بر سر عرض شمس است و خطیره قاضی محال الدین  
 صدر جهان و قلع خان که نسبت شاگردی مولانا داشتند رحمت الله علیه امیر حسرو و ملوک رح  
 وی سلطان الشعراء برهان الفضلاست در وادی سخن گیاره عالم و فقا و نوع غنی است و می در سخن عالمی است  
 از عوالم خدا و ندی که پیمان ندارد و آنچه را از مضامین معانی در اطا و سخن انواع آن است و ادب کس از شعرا می  
 متقدمین متاخرین نداده و در طرز سخن بر فرموده شیخ خود رفته است که فرموده سخن بر طرز اصفا نیان بگو  
 و با وجود و فو و فضائل موصوف بود و بصفات تصوف احوال مشایخ اگر چه تعلق با دشان است و با ملوک دام  
 بعنوان خوش طبعی طرافت مخاط بود اما توجیه دل و نه با جانب بود و امیعی را از برکات آثارش توان گفت چه در دنیا  
 اهل معصیت برکت کمتر توان یافت و آثار ایشان را قبول لها و جذب خواطر بود نقل است که وی هر شب در وقت  
 تجدید هفت سیاره قرآن میخواندی روزی شیخ از او پرسید ترک حال شوخیهاست چیست عرض کرد و مخدوم چندگاه باشد  
 که بوقت آخر شب گریستولی می شود فرمود و بجهت که اندکی ظاهر شدن گرفت در سلا و ایامی گوید که چون آب  
 خسرو متولد شد در جوارخانه امیر لاجین مجذوبی بود و او را در جابه سجده پیش آن مجذوب برد گفت آوردی  
 آن کس را که دو قدم از خاقانی پیش خواهد رفت میتوانی که قصد آن مجذوب را زد و قدم شومی و غول باشد

چو می در طرز قصیده چنانچه بعضی از محققان فرموده اند بخاقانی رسیده است اگر رسیده پیش رفته و می از  
 ایران و مریدان قدیم شیخ نظام الدین و لیا است قدس سره و عنایت اعتقاد و محبت شیخ داشت و شیخ را نیز  
 بوی نهایت شفقت و عنایت بود و چپکس را بخدمت شیخ آن قرب محرمی که میخسرو داشت بود و شرب ابدال  
 نماند و خلوت خاص شیخ رفیق و از هر باب سخن کرد می و از ایران هر که درخواست بود می عرض کرد می کی از دست  
 که شیخ بخل خود بجانب او نوشته است نیست بعد از محافظت جوارح از امور نامرضیه شرح اجتناب نماید و در  
 مراعات اوقات هم کوشد و عمر غریز که سبب تحصیل کلی مراد است غنیمت شمرد و روزگار را بباطالت مصروف نگذارد  
 و اگر در ضمیر انشراح یا بدرباری انشراح رود که آن در طریقت اصلی معتبر است و در کل کارها استخاره را بقید می نماید و هم  
 سیل و لایا گو یا میخسرو و مرتبه های که از شیخ در باب و صادر شده بود از کتابت کرده است و نسخ آن نیست  
 یکبار سلطان المشایخ قدس سره این بنده را فرمود که من از به تنگ نیام و از تو تنگ نیامیم و دو م باز گفت که  
 از به تنگ نیامیم تا حدی که از خود تنگ نیام و از تو تنگ نیامیم و وقتی مردمی بخدمت ایشان درخواست  
 و جرات نمود که از آن نظر هائی که در حق خسرو است یکی در کار من کن و حصن را و جواب گفت اما بنده را  
 گفت آن وقت در خاطر میگذاشت که میخواستم آمد در آگه میم که قابلیت بیار و وقتی بر زبان مبارک خواجہ وقت دعا  
 من گو که تقاضای تو موقوف است بر تقاضای من باید که ترا پهلوی من دفن کنند این سخن بکرات بخدمت ایشان  
 یاد داده شده است و ایشان فرموده اند که همچنین خواهد شد انشاء الله تعالی و خدمت خواجہ مانده و عجب  
 کرده است که هر گاه که در بهشت بجزر منبده را برابر خود در بهشت برد انشاء الله تعالی و وقتی خواجہ  
 در خواب دید که می در پایان منده نزدیک دروازه پیش خان شیخ نجیب الدین متوکل آسب روان  
 شده است بغایت روشن و صافی و دعا گو می در دو کا نچه بلند تر نشسته است و وقتی بغایت  
 خوش و امید واری پیدا شده در چنان وقتی بر خاطر من گذشتی و برای تو از خدا غنمی که ما را مطلوب  
 باشد خواسته ام میدانم که دعا مستجاب شده است و در توان حال پیدا خواهد شد انشاء الله تعالی و بنده  
 و وقتی از زبان مبارک خواجہ شنید که فرمودند انشب سردا گئی فرد و خواند ندخه و را می کار پس خوشتر  
 غیب بنده را این خطاب آمده است و مخبر صادق اخبار کرده بدین اسم بنده اسید و از نعمت است و  
 و انشاء الله المعطی بنده را خواجہ بزرگ انشب خطاب کرده است و چندین فرمان موشی و فرین بخدمت مبارک  
 ایشان بدین خطاب در حق بنده منبده دل بوده و بنده انرا تعویذ ساخته تا بوقت دفن برابر بنده باشد فردای  
 قیامت رحمان بحق من بپایه همان کا خدا بخشاید انشاء الله تعالی الکریم خواجہ بنده را طلب فرمود چون

در این وقت فرمودند خواهی دید ادم بشنو بعد از آن بر زبان ایشان گذشت ~~خداوند~~ خواب می بینم شیخ صدرا الدین  
 پیر خیر السلام بهاء الدین زکریا علیه السلام پیش آمدن تواضع بیخ مشی ادم و او خد چندان تواضع نمود که نتوان  
 گفت درین اثنا می بینم تو که شمر می زدی و در پیدا شد می نزدیک آمد می بیان معرفت آغاز کردی همدین این صلاح نمودن  
 با هم نگرفت بیدار شد م چون خواب تقریر فرمودند گفتن بنگر که این مرتبه باشد بعد از این چکار باز سر زاری نیازی  
 عوض داشت که دم کس کنس لاج چندان مرتبه باشد آخر داده شناسست خواج را ازین سخن گریه گرفت باواز بلند گریست  
 بنده نیز از گریخت ایشان در گریه شد بعد از آن خواج فرمود و کلاه خاصه و درند و دست مبارک خود بند را لباس کرد  
 فرمود و میباید که کلیات مشایخ را بسیار در نظر داری این و بیت انانثا شیخ نظام الدین را و لیاست قدس سره  
 در حق میخسر و علیه الرحمه گفته اند را با سعی خسرو که نظم و نشر شش که خاست و ملکیت ملک سخن آن خسرو است و این  
 خسرو است ناصر خسرو نیست و زیرا که خدای ناصر خسرو است و در وقتی که شیخ بر این ضلوعان سیر میاید میخسر و خسرو  
 جمله نقل شاه بهار که هنوزی رفته بود چون زان سفر باز آمد گریه کرد و تقریرها داشت و دیوانگها نمود و گفت من از بزرگ  
 خود میگیرم که مرا بعد از شیخ چندان لغای نخواهد بود کشتن به نریست نقل شیخ شهر و هم سیرج الاخر جنینش عشرین و هجده  
 و وفات میخسر شهر و هم شوال سده مذکور رحمة الله علیه **حسن بن علاء** سنجری ملومی او را در میان  
 فضلا می عصر غرق و مکانی دیگر بود و در میان مریدان شیخ نظام الدین لقب برت غایت شیخ امتیازی داشت  
 و حسن حالت و صفای سیرت و سایر صفات حمیده یگانه عصر بود و با و صاف تصوف و عوف و در نسبت میخسر و  
 تقدم گویند نیست اگر چه هر دو مصاحب معاصره میگردد و نما و راقصا دست ریح سلطان غیاث الدین بلبن و در  
 کلام میخسر و در ریح این سلطان که چندی توانیت و اکثر اشعار میخسر و در زمان سلطان غیاث الدین بلبن ریح خان  
 شهید است که پسر اوست و حاکم لمان بود و امیر خسرو در ملازمت او می بود و ایشان شهید التماس دم شیخ مصلح الدین  
 سعدی شیرازی ز شیراز نموده شیخ التماس و رامند و نداشتند فرمود که پسر شدیم و میل سیرند و مستان مانده  
 انگذ و باب ملاقات امیر خسرو با شیخ سعدی سخنان گویند اصلی ندارد و میر حسن التابی است سمنی لغوا و لغوا و در انجا  
 لغو لغات شیخ را جمع کرده در فایات متانت الفاظ و لطافت معانی آن کتاب در بیان خلفا و مریدان شیخ  
 نظام الدین دستور است گویند که میخسر و گفتی کاشکی تمام تصنیفات من بنام حسن بود می و این کتاب بنام حسن بود  
 و این سخن ناشی از غایت محبتی است که میخسر و با نسبت به پیچید بود و در لغوا و لغوا می نویسد که روزی سیاهی پس  
 خواج رستم سعادت برام و پیر نشسته بود نزدیک نزدان بنشستم هر بار یک طبق در را با و میر و تبتی شد بدان  
 محکم بکدرت گرفته تا بایستد صاحبی شد در بنده نظر کرد و دید که در گرفته مانده ام فرمود که چرا نمی گذارے

بنده سر بر زمین نهاد و گفت من این دو گفته ام بسم فرمود و گفت این را گرفته و محکم گرفته و هم روز انداخته و می نویسد  
 پنجشنبه یازدهم ماه مبارک جب سنا حدی عشر و سبعمائة سعادت پای بوس حاصل شد شب این روز بنده خوابی  
 دیده بود و آنرا خدمت ایشان عرضه داشت که خواب آن بود گویی وقت نماز فرض بدار شده هست من بجهت نماز  
 وضو میازم وقت تنگ و در رسیده هست گویی تعجیل تمام وضو ساختم صلت گذارم و همچنین می دانم که درین غلی جماعت  
 می شود تعجیل تمام روان شد مگر جماعت در یابم درین چوشتاب می فرستم چند انست که آفتاب طلوع می کند مجسمیدم که  
 که نباید که وقت نماز بگذرد گویی دست بر آوردم و جانب آفتاب شارفت کرد و این سخن بگفتم که بوقت باکی تیج بر نیایی  
 این بگفتم و هم خواب وقت من خوش نشد بعدین میان بیدار شد و خواجده که الله با تخیل و این سخن بشنید چشم  
 پر آب کرد و مناسبات حکایات فرمود و سختی سخن بر سماع افتاد و بنده عرض داشت که در این شکسته را در کار خود خیر است  
 از آن جهت که طاعتی و عبادتی که باید نذر ام و او را و دشواری و دوشان نیست اما چون سماع شنیده می شود  
 رقتی و راحت می حاصل می آید و هم بوقت باک مخدوم که این ساعت از جلای نفس دنیا بیچ و دخل میگذرد و فرمود  
 که آن ساعت از غلطای خالی می شود بنده گفت آری بعد از آن فرمود که سماع بر دو نوع است اجماع و غیر اجماع با جمیع از آنرا  
 گویند که اول سماع هجوم می آرد و مثلاً صوتی و یا بمیتی شنیده می شود و آنیکس از جنبش می آید و این را اجماع گویند و این را  
 شرح نتوان داد اما غیر اجماع است که آنرا بر جامی تعجیل کند حضرت حق یا بر پیغمبر یا بر جانیکه در دل و گذرد و یکشنبه بسم  
 ماه ربیع الاخر سنا حدی عشر و سبعمائة سعادت پای بوس حاصل شد سخن در طائفه مست اعتقاد افتاد و در باب کسانیکه  
 بلیات کعبه روند چون باز آیند بکار دنیا مشغول شوند بنده عرض داشت که که بنده را عجب از طائفه آمد که بخت  
 مخدوم پیوندد که به بشند و باز نظری بروند آن زمان که این سخن عرض داشت افتاد و طبع که یار بنده هست حاضر بود و عرض  
 داشت که که این شکسته ازین طبع که یار من است وقتی سخن شنیده هست آن در دل من کار کرده است و این سخن  
 اینست که او گفته است حج کسی رود که او را پیر نباشد خواجده که الله با تخیل و این سخن بشنید چشم پر آب کرد و این طبع  
 بر زبان مبارک را نه مصرع این هلبوی کعبه رود و آن لبوی دوست و صفتی سخن تلاوت قرآن فستاد  
 و درین بیان عرض داشت که که هر بار که بنده قرآن میخواند بیشتر واضح آن سخن معلوم باشد در دل بگذرد اما اگر در قنای  
 تلاوت دل بنده بسودای ما بماندیشه مشغول شود باز با خود گویم که ایچه اندیشه و چه سود است دل خود را بوضوح  
 مشغول کنم همان زمان بر سر آیتی رسم که آن آیت مانع آن شود و آن اندیشه باشد و آیتی دیگر در نظر آید که در آن  
 آن شکل باشد که در دل گذشته باشد و خود فرمود که این معنی نیکو است این نیکو نگا داری در سیرالاولیا می نویسد  
 که روزی حیرت من بخدمت تیج عرض داشت که که نعمت رویت که مومنان را داده است بعد از محمول



آن از نعمت های دیگر چه بنید بر لفظ مبارک را ند که سخت کوتاه نظری باشد که بعد از آن بجز دیگر نظر کند مولد منشأ  
امیر حسن تمام دلی است و در مدت حیات خود مجر و اندز نیست و در آخر عمر در دیو گیرفت و هاجنا دفن فیت  
روضه او سپهران جاست رحمة الله علیه وفات او در سنه **خواجه شمس الدین** خواهرزاده امیر خسرو  
از فاضل روزگار بود و غایت محبت شیخ نظام الدین را یاد داشت گویند که در وقت تخریب بستان ناز تا جال شیخ  
نمیدمی تخریب نهستی از صف جماعت سر بر او در می روی مبارک شیخ دیدی گاه تخریب نهستی شیخ در مرض موت  
بعیادت او میرفت در اشرا راه بود که خبر فوت او آوردند و فرمود آنچه که هست بدو است سید و پایان قبر امیر خسرو  
قبریت که مردم آنرا قبر خواهرزاده میر میگویند بحقی که قبر خواستش الدین نبندد الله علم **خواجه ضیا الدین**  
برقی صاحب ریخ فیروز شاه می شد شیخ نظام الدین و لیاست و بغایت و قرب و مخصوص بود محمود  
بطائف و ظرافت بود و از هر گونه کلمات و حکایات یاد داشت و از صحبت علما و شایخ و شعر اخطی تمام  
داشت و با امیر خسرو و میر حسن مودتی وافر و از صحبت آن دو عزیز مستفیض و مستفید بود و هم از ابتدا و حلقه  
ارادت شیخ درآمد و بغیات پور ساکن شد و در آخر بواسطه لطائف طبع دفن نمیدی که داشت بخدمت  
سلطان محمد تغلق ملکن بمستقبل گشت و بعد از و در زمان دولت فیروز شاه یا بختاچ کفایت کرد و گوشت گرفت در  
وقت رحلت از دنیا مجر و منزه رفت گویند که برخیز از او جز پوریامی که انداخته بودند و در جوار روضه شیخ  
نظام الدین در پایان والده بزرگوار خود دفن یافت رحمة الله علیه در سیرالاولیامی گویند که مولانا ضیا الدین برقی در حیرت  
نامه خود آورد که من وقتی بخدمت شیخ نظام الدین حاضر بودم از اشراق تا چاشت بجا و ره بختاچ شیخ  
مشغول دران روز بیشتر از بندگان خدا بخدمت او ارادت آوردند درین اشیار این حال بخاطر گذشت که شیخ سلف  
در گرفتن مرید احتیاط کرده اند و شیخ نظام الدین و لیاکرم عام خود عام و خاص و سنگیری بنیکند و است بخت  
سید بدخواستم که درین باب سوال کنم شیخ نظام الدین از آنجا که کاشف عالم است بخطره من اقف شده بود و هرگز را  
از من سوال میکنی و این نمی پرس کسی لی تقیث آیندگان را چا است بیعت میدهم فرمود که حق تعالی در عصری  
بحکمت بالغه خود خاصیتی بناده است تا مردم آن عصر رسم و عاداتی پیدایم آید که با طبیعت مزاج اهل عصر و گری نبند  
اصل در ارادت مرید انقطاع از غیر حق است شغل سهم الله تعالی سلف انقطاع کلی نمیدیند است بیعت نمیدیند  
فاما از عصر شیخ ابوسعید ابوالخیر که آیتی بود از آیات حق تا عصر شیخ سیف الدین ماخر منی از عصر شیخ شهاب الدین بهرودی  
تا عهد دولتش شیخ فرید الدین بردیامی این پادشاهانین بچشم خلق میشد و از هر طائفه از ملوک و امارا و معارف و کشمیر  
و طوائف گیر می آمدند و خود را از خوف تبعات آخرت در پناه این عاشقان خدا می انداختند و این طوائف

مشایخ دست بجهت نجا ص عام میدادند و هیچ کس نتواند که معاملات و دوستان خدا را مقیس علیه سازد که  
 ایشان همچنین میدان گرفتند من هم گیرم آمدم در جواب سوال تو که در گرفتن مبدان احتیاط و دلاسانی کنم کی  
 آنست که بتوانم می شنوم که بسیار آن از در آمد ارادت من دست از معاصی میدارند و نماز بجا می آورند  
 و با و را در داخل مشغول میشوند اگر من هم در اول شرایط حقیقت ارادت با ایشان بگویم ازین مقدار خیر که  
 نزد ایشان در وجود می آید محروم شوند و دیگری آنکه در حاضر بگذرانم و با التماس یا وسایق انگیزم و یا شفعی و بیان  
 آرم شیخی کامل کمال در دادن دست بجهت مرا اجازت داده و می بینم که مسلمانی بجز در خطر و سکت برنگرد  
 می آید و میگوید که از جمله گناهان تو بکرده ام من نیست آنکه شاید سخن او راست باشد دست بجهت همیسم  
 خاضع که از صا دقان می شنوم که ارادت من اهل بجهت را از معاصی باز میدارند و بسبب گیر کار تو می لاسک است  
 آنست که روزی شیخ فزید الحق والدین دوات و قلم از پیش خود مراد و فرمود که تقوی بنویس و بجا بیاور  
 بدو چون درین اثر ملاقی مشاهده کرد و فرمود که تو همین بان رفتن تو عاملی شدمی در آنکه حاجت من بسیار  
 در تو خواهد آمد حال تو خواهد شد من در پائی شیخ افتادم و گریه کردم و محروم مبر بزرگ گردانید و خلافت  
 خود فرمود و من مردی مستحکم از اختلاط خلق متصرف بودم این کار بزرگ است انداز من بکار نیست همین ارادت  
 محروم و منظر شفقت در کار من کامیست چون عرض داشت من شنید فرمود که این کار را تو نیکو خواهی آمد من این  
 باب الحاح کردم و خواهی از از من خواستن من حال پیدا شد و راست بنشست و مرا نزد کتیر طلبید و پیش  
 خود نشست فرمود و گفت نظام بد آنکه فرود اسو و بند و از درگاه بی نیازی آبروی خواهد بود یا نه اگر خواهد بود  
 من با تو عهد میکنم که پائی در پشت منم تا ایشان را که دست داده با خود در پشت بزم برین حریف  
 سلطان المشایخ قسم کردم و فرمود که مرا خلافت همچنین داده اند و این کار کمی نیکو می آید و گاهی نیکو نمی آید  
 نیدانم آنکه همه عمر و طلب این کار اند و بخیله و چاره و دروغ و تقیید است برین کار نازل میرند از ایشان چگونه  
 خواهد آمد و من بر امی العین مشاهده کرده ام که شیخ من از و اصلمان دهگاه بی نیازی است و از مشربلی بکبازید  
 و جنید و دیگرستان عشق الهی جاها نوشیده اند و هم نوشیده بود و باب کسانی که من ایشان را دست بجهت  
 میدهم اینچنان مخفی گفته باشند و متعهد شده من نتوانم که از بیعت مانع شوم **خواججه ضیاء بخشی**  
 در بدو آن بود در ژوید دخول بکار خود مشغول تصنیفات بسیار در دوش سلک سلوک و مشرب مشرب و کلمات و زیارات  
 و طوطی نامه و نظائر آن همه تصنیفاوی در آن مرتبه هستند متشاب و متشاکل واقع شده اند و سلک سلوک  
 و لغات کتاب شیرین و رنگین است بزبان لطیف و ترش و تشبیهات و کلمات ایشان اکثر تصنیفات

وی مملکت قبطها می که هر یک طریقه و یک شیخ واقع چنانکه قوطه شیخ خیر بنی در سباز و در نزد ایشان  
 ساختن است و مقلان زمانه میگویند و مقلی باز ما ساختن است و انچه ظاهر است زحال و ادانت که او انچه  
 خلق بر گزیده بود و با اعتقاد و انکار کسی کار نداشت گویند در زمان شیخ نظام الدین ایبسیا بود یکی ضیای سباز  
 که منکر شیخ بود و دیگر ضیای برنی که معتقد و مرید بود و دیگر ضیای بخشی که زنگر بود و معتقد چنین شنیده شده است  
 که وی مرید شیخ فرید است که بنبره و خلیفه سلطان الشاکین شیخ حمید الدین ناگوری است و ادعا علم وفات او کردند  
 احدی و خسین و سعادت در سلک سلوک میفرماید روزی خواجہ کنیز کی خرید چون شب شد گفت ای کنیز که جامه خواب  
 من است کن تا بخشم گفت یا مولای الک سولی قال نعم قالت ایزد مولاک ام لا قال لا قالت الاتسحقی ان ترقد و  
 مولاک یقظان قیل لبرز جهری لد و اباجج قال لا انسان وضع بین یعیضار الموت القهر و ان را والد تعالی  
 را ایضه و الانبیاء سائیه و الکتب قائده و موجود بشنو بشنو وقتی موسی را صلوات الله علیه سلام فرمود شد صلحی  
 که در میان قوم تو اند ایشان را از دیگران جدا کن موسی ندا کرد پیشتری از خلق بیرون آمد فرمان شد از میان  
 ایشان آنها می که صلاح تر اند اختیار کن موسی علیه السلام بمقادس را جدا کرد فرمان شد هنوز موسی اذان هفتاد  
 کس هفت کس اختیار کرد فرمان شد هنوز اذان هفت کس تنگ کس اختیار کرد و حاجی مد تعالی الیه یا موسی هنده  
 التلته الغض خلقی الی ربهم لیسعوا انما الصالحین عدوا لفسهم من الصالحین عزیز من این ای است که اگر کی طاعت  
 کنند بهتر از آنکه دعوی طاعت کند در کشور شریعت مدعا علیه را حبس کنند و عالم طریقت مدعی را در زندان بختند  
 قوطه بخشی نظر بخود دگنی و مثل انکار مرده کند و هر کس موسی خود دگنه باشد و بیچکس موسی او دگنه کند  
 عزیز من پیش ازین مردمان بوده اند که از شنیدن گناه و گناه ان ایشان را تاب آمدی و ترا از سبب گناه خود هم باطن  
 گرم نمی شود رسمی است قدیم که وقت رسیدن کل مردمان بهیوش و نشاط مشغول گردانند ازین هم هر سال که وقت رسیدن  
 کل قریب شدی معروف کنی که بهار عالم طریقت بود و بخورشندی و گفتی کل رسیدن مردمان بهیوش و نشاط  
 شبی دریشی صاحب وقت در مسجدی نماز میگذارد باران بریدن گرفت دل و جانب حجره خانه مائل شد از گوشه  
 مسجد و از می شنیدای درویش بدین نمازی که میگذاری ترا برابرمانست نیست هر چه در تو لطیف است هر ساعت  
 و خانه میفرستی و انچه تکلیف است پیش ما می گذاری حکام احکام طریقت که جهان محکوم حکم ایشان است چنین  
 گویند کسی اگر محکوم مگریم باشد که محکوم نفس خود باشد و لهذا یکی از سجاده نشینان هر چه که از خالقها بیرون  
 آمدی هر گز اید می پسیدی در مسجد کدام راه باید رفت روزی یکی با او گفت سالهاست که تو در مسجد میری  
 ای اتی گفت میدم اما راهی که ما در و قدم نهاده ایم محکوم بودن بهتر از آن که عالم بودن آدمی خود را

طفیل دیگران داشتند کارش بشتو بشتو و بپوشید و یکبار مسجد پس صفها بایستادی او را  
 پرسیدند درین زیر چه نزاری است گفت من در تورات خوانده ام که در امت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 مردان باشند که چون یکی از ایشان بر سجده نهد سر از سجده نیکو بر ندارد که حضرت غوث هر که در پس او باشد او را  
 اثر زیده بودن نیز پس هم می ایستد باشد که بطفیل سجده سر او کاین سر گرد و قطعه بخشی در میان بسین خود را  
 قطره را بچسبیل بخوانی و همکس در طفیل تو گرد و گرد تو خود را بطفیل کس را می و شیخ المشایخ عبد الله بن حنیف  
 قدس الله روحه بیمار شد طبیعی بر سر وقت او رسید گفت ایبا الشیخ ما العلة قال الوجوه و ازال العلة محمد  
 واسع که جهان وسیع چشم هست او تنگ تر از چشم مور نمودی گفت اگر گناه را بوی بودی بچکس معلومی من  
 توانستی نشست خواهی بود بحسن خرقانی گفتی قربا القرب فیما نحن فی بعد البعد غریب من هر که تاب تیر تر  
 او خویق تر و هر که باتش نزدیکتر حق تر چنین گویند که وقتی جوانی بر در زبیده آمد و گفت من بر زبیده عشق  
 شده ام این خبر بر زبیده رسانیدند زبیده او را درون خواند و با او گفتن گرفت زینهار بار دیگر از نشل این سخن بگذرد  
 گفت نتوانم گذشت گفت دو هزار درم بستان گفت نتوانم بچنین داده هزار چون جوان نام ده هزار درم شنید  
 راضی شد زبیده چون این حال بدید فرمود تا او را گردن بزنند با اجزاء من دمی محبتنا و کم کف بنا عما لنا بشتو  
 بشتو بزرگی بود او همه وقت چپ راست نگرستی وقتی که در انشا اطواف کعبه بود یکی او را آواز داد و خواست  
 تا جانب و بنگرد از هوا آواز می شنیدند با التفات منالی غیر نفیس منا غریب من اگر هزار سال درین راه قدم زنی  
 اگر در بظاظر تو بگذرد کاین را قبول بایستی هنوز تو مرد جا طلب باشی نه مرد راه طلب یکبار او در بازار راه بول  
 بیرون آمد با شد او را با جا به چکار بیچاره چند از راه رسیدن حارسون در وجود آورده اند ضعیف من ضعیف  
 تراب من تراب نفلس من نفلس عاجز من عاجز متحیر من متحیر نگاه گریان گرفته در حجر که شجاعان آورده  
 امر جانبی می کشد و حکم نمی امی برادر اگر می خواهی این راه منزل رسانی زینهار خود را در میان منی طائفه که اطاعت  
 تو انگر بوده اند خود را همه وقت نفلس تصور کرده اند طبقه که ایشان همه وقت نفلس بوده اند خود را چگونه بکنند  
 ایبا الطالبا که طالب مردان را بهی ایشان را در جامه مطلب که حسب صفت راجون در پله بنحیف میسازند  
 بر سینه کردند این حیث ابراهیم همایان بود الا ایمان عریان بشتو بشتو چون ابراهیم آتش رسیدش را چنان می کشد  
 که ابراهیم را بر آتش دل سوخت هم از نجاست که صاحب لولا که لما خلقت الا فلک میفرید بر راه بچکس حسن پلک  
 خار قهر نرو با شنیدند که در راه ما آن بلا بود که ابراهیم را بر آتش انداختند و آن نه محنت بود که زکریا پاره پاره کردند  
 بلا و محنت اینست که بر سر ما ریخته مار ابراهیل آسمان و زمین مقدم گردانیدند و حصیت ذریات آدم را بر دامن

شفاعت بستاند راه بی را مان مارا میاید رحمت خد رحمان مارا میاید خواست کار کارا ملان مارا میاید کرد  
 گاه مارا بر سندان قوسین او ادنی می نشانند و گاه مارا بر ستانهای چهل میفرستند و گاه مارا شاد و  
 بشیر لقب میکنند و گاه ساحر و مجنون میخوانند گاه جبرئیل را بر کادباری میفرستند و گاه بی عهد نامد و کندگی کنند  
 گاه خزان ملکوت بد سجده مامی رند و گاه بر می قدری جوید را بر شمع میفرستند و گاه در خیر بدست چاکری از  
 چاکران میکشایند و گاه دندان با سنگت کردیدگان می شکند تا جهانیان بشنوند که راه مارا سبب پر بلاگران داری  
 از سر کنی اگر ز رخت خود ازین راه میگردان این راه پائی سخا و قطع نتوان کرد و بشرحانی که سلطان سرو پا برهنه بود  
 سیکوید مرا بچکس تازیانه سخت تر از دختر کن بصری نذر روزی بر دهن زخم زخم و در نزد و دخترکی آواز داد و بر در  
 کیت گفتیم بشیر حافی گفت ای خواجه هم ازین راه در باز از رو و غلین بخور و در پائی کن تا بار دیگر خود را بشیر حافی  
 بخوانی اگر گویند فردا بعد از سعادت و جوه میومند ناضرة الی ربها ناظره عاشقانه از نشاهده باز  
 کردند و یا ایشان را باز گردانند اگر باز گردند طاعت باشند و اگر باز گردانند بخلی بود جواب آنت که ایشان را  
 باز گردانند و ایشان باز گردند اما در حال می نگزند و می اویند و در حال می بینند و می پر سیزند و شنبو  
 هشت بهشت با دم و او اند و روز از و بگر بخت اما زده از عشق بد و نمودند ابدال آباد و رنجت آرس  
 زلت آدم از شغولی عشق بود و گناه ابلیس از فراغ خاطر قطع بخشی از فراغ میردست و غم دل جز  
 چراغ دل نبود و دل فارغ نشان بیکارست و عاشقان را فراغ دل نبود و را بعد بصیر را پرسیدند  
 تو ابلیس را دشمنی داری گفت فی گفتند چرا گفت من بدوست چنان شغولم که از دشمن یا دمی آید بزرگی را پرسیدند  
 که دنیا بچاند گفت دنیا کمتر از آنت که او را مانند می باشد شخصی بر درویشی رفت و گفت چند روز با تو باشم  
 گفت چون من نخواهم بود با که خواهی بود گفت با خداوند گفت همچنین پیدا که من ز نام همین ساعت با خدا باش  
 وقتی شخصی نیاداری از خانه درویشی آب خواسته آبی ناخوش و گرم بدو دادند گفت این آب بعبایت  
 گرم و ناخوش است درویش گفت ای خواجه اهل زندانیم و اهل زندان هرگز آب خوش نخورند آری تجی سخا را  
 بعد از فوت در خواب دیدند گفتند در عالم بالا با تو چه کردند گفت چون رفتم پرسیدند که از دنیا چه آوردی گفتم  
 از زندان سیسم از زندان چه خواهم آورد اگر مرا چیزی بودی مفتاد و سال در زندان نمی ماندیم وقتی طالع  
 میدان بر می را پرسیدند که با هم طریق در آیم که بخدمت خداوند برسیم گفت بکدام طریق در آید که شما را  
 راه نماند گفته اند موت کسی دارد که از بیم زمان زنجیر بزرگی گوید ملات الفصیل سبب بخون من را رخص  
 گمانی ز پیران طریقت گوید ده سال آب گرم گرم گریستم و ده سال خونی اکنون ده سال هست که خدمت می و بعد از فوت

در خواب دیدم که رسیدم که از سوال بکنم چگونگی خلاصی یافتی گفت اگر شما را بخامی بودید رسیدید که ایشان  
از پیش من چه طور برآمدند از من پرسیدند که مگر خدای تو کسیت گفت خدای من کسی است که شمارا با همه ملاک پیش بر  
من سجده فرمود و من آن ساعت بر صلبی خوشین با همه برادران شمارا می دیدم گفتند ما را از پیش او چه زید رفت که  
ما سوال از ویکنم و او جواب جمله ذریات آدم میداد حضرت سالت صلی الله علیه و سلم چون فرمود لی مع الله وقت  
لا یسعی فی هک مقرب ولا نبی مرسل جبریل خاطر شکسته شد فرمود و خاطر جبریل مرسل هم خود را خواست بشنود  
چون کماکش قلاب قوسین دادنی ازان عالم بازگشت جبریل پرسید یا محمد ازان عالم که می آتی چه دیدی فرمود ای پاد  
چه جامی این سوال هست که محمد هم از محمد می پرسد که چه دیدی علم من علم فهم من فهم خواجه علی شایح فرمودی مرا  
خدا این تناسلی نیست که کسی سخن حق گوید و من بشنوم یا من بگویم کسی بشنود و وقتی جبریل حسن بصری را پرسید  
شمارا چه میخواند گفت دشمن خدای گفت خود را چه میخواند گفت دوست خدای جبریل گفت زینهار هم  
بنام مجروح و غرض منشی که دمی در خانه من سپری زادند و را خالده نام نهادم و خالده جادوان باشد و او اول  
روز مرد و تو انگر از آنرا از تو انگری چهار چیز رسد بر تن و شتول دل نقصان یی حساب قیامت و درویشا نرا  
نیاز دور ویشی چهار چیز رسد آسایش تن و فراغت دل و سلامت دین و درستکاری قیامت ای درویش  
کیروز از با دما شب بانفس خود جنگ کن برین تا چنان ظاهر خواهد شد مردان دین بانفس خود جنگ کنند که  
انرا صلی نبود عزیز من کسیکه بانفس خود انهم احتساب کند از همه دعوی برود و همه معنی بماند بشنود خود تفت  
تعالی بانیاز که میزان آسمان پانگ ترازوی او شایستی کی را دید بر شیر سوار شده و از نا نازنا سازت گفت  
اینهمه سهل است کارا انت کی دمی میان دو پل ترازو بنشیند و برای حق کار کند بر اسم محمد علیه السلام با غرضی باو طلب  
فقر بیرون آدم خود تو انگری پیش آمد وقتی کی سیگفت چنین انهم که بعد نیاز خراب است اگر ابدان بودی آخر کی مرا از پنج  
سیکنم مانع شدی و گفتمی که این چینی آبادانی دنیا از مردان این با هم چون مردان دین کم شدند گوی دنیا خراب گشت خود  
جبریل را در خواب دیدند گفتند کار خود را بکار رسانیدی گفت کار عقیقی ازان شوارز است که مادر دنیا گمان برود بشنود  
یکی از صلی خواست تا در بازار رود و چیزی بخرد و دنیا را در خانه وزن کرد چون آنرا وزن کرد باز آمد بر کشید که ازان آمد که در خانه  
وزن کرده بود و گریه دران صاحب افتاد گفتند چرا میگویی گفت امر در حکایت خانه در بازار راست نمی آید و احکایت نمیداند  
چگونه راست خواهد آمد مولانا نصیر الدین سناسی در دیانت و تقوی مقتدا حققت بود و پر بایه خیریت نهایت  
قدم را سخا داشت معاشیخ نظام الدین اولیا بود و دایم شیخ از جهت سهل احتساب کردی شیخ با دمی غم بخشد و تقاضا  
نیامدی در خطیر مولانا دقیقه را نمی گذارشی او را که امیت سبی بجا بیاست و او با احتساب انواع برع

۱۰ حکماست نقل است که شیخ نظام الدین اولیا در مرض موت مولانا ضیا الدین بعبادت رفت مولانا  
 بستار چرخ خود را پایی نماز شیخ انداخت شیخ دستار چرخید و چشم نهاد و چون پیش مولانا نشست  
 مولانا چشم با وی دوچار نکرد و چون برخاست بیرون آمد آواز قوت مولانا برخاست شیخ سیریت و  
 تاسفیکه که یک ذات بود حامی شریعت حیف که آن نیز مانند رحمة الله علیها مولانا جلال الدین  
 او و هی بر نه و سر و ترک و تجرید و غلت موصوف بود و بر نزدیک همه معظم و مکرم بود و وقتی جماع از اماران  
 شیخ نظام الدین اولیا قدس سره بسبب آنکه بر طالع و بحث عمر عادت کرده بود و ندانستند که تعلم میکنند مولانا  
 جلال الدین را بران داشتند که خدمت شیخ عرضه کنند و درین باب خضعت خواجہ چون عرضه کرد شیخ دانست که این  
 سوال مهمت که حاضرند فرمودن چنانچه مرا از ایشان مطلوبی دیگرست و ایشان بچوپایا پوست در پوست اند  
 خواجہ مویید الدین کرده در ادامل بکار دنیا مشغول و ملک ملکزاده دیار کرده بود و اینچہ سلطان  
 علاء الدین در عهد امیری اقطاع کرده داشت این بزرگ پیش و کار نامی شکر گردی و در آخر سباعت ارادت شیخ  
 نظام الدین اولیا قدس سره مشرف شد و با اختیار از سر دنیا برخاست چون سلطان علاء الدین بر سر سلطنت  
 مستقر یافت خواجہ مویید الدین را یاد کرد و چون شنید که تارک دنیا شده و سر بستان نظام الدین نهاده است بر  
 شیخ گفته فرستاد که مخدوم خواجہ مویید الدین را خضعت فرماید تا کاری از پیش ما برگرد و شیخ جواب گفت که او را  
 کار دیگر پیش آمده است و راستعدا آن کارست این سخن بر صاحب سلطان علاء الدین گران نمود و گفت  
 مخدوم شما همه را میخوانید که همچو خود کنید فرمود همچو خود چه باشد بهتر از خود میخوانم چون بادشاه این سخن شنید  
 دست از دانت قبرا و در پامان روضه شیخ نظام الدین اولیا است رحمة الله علیہ شیخ نظام الدین  
 شیراز سے رحم ظاهر و باطن او باوصاف سینه و صفات عیارات بود و راه و روش تصوف نیکو  
 دانش و خات شیخنگه سماع داشت و در تقریر سخن و توجیه آن ممتاز بود و بزرگوارت حرمین شیرافین مستعد  
 شده و میان اماران اعلی شیخ نظام الدین اولیا بغایت متکلم و سبیل بود و بنظر خاص شیخ مفوظ و محفوظ قبرا و  
 درون شهر دلی سلطان علاء الدین است سکونت او هم آنجا بود و هم در خانہ خود مدفون گشت خواجہ  
 مس الدین و ماری در مبداء حال معلی دیوان مشغول بود و بعد از آن توپ کرده و مرید شیخ  
 نظام الدین اولیا شد و از موقوفات شیخ کتابی نوشت روزی التماس کرد که اگر فرمان باشد بجهت آئینده و  
 رونده کید حمارت کرده آید فرمود ای کارکم ازان کار نیست که ازان بیرون آمده قبرا و در نظر بادست رحمة الله علیہ  
 خواجہ احمد ندوینی مجرب بود و طریق ابدال داشت و در سماع بنیر از بو صاحب سیر الا دیبا سیگرم

که روزی ازین بزرگ سوال کردم که خوش بیا شدی فرمود خوشی در آنست که پنج وقت نماز جماعت و یابیم  
رحمة الله علیه مولانا حمید شاعر قلندر جامع کتاب خیر المجالس مرید شیخ نظام الحق والدین ست کاسبی  
همراه پدر در خدمت شیخ میر سیده و بحضور مجلس شریفش شرف می شد و در صحبت بعضی خلفا شیخ انچه مقتضی  
قابلیت و استعداد باشد استفاده کرد اگر چه شعرا و ازاں قبیل است که او را توان بوی یاد کرد و لیکن این نامشهور  
و بیشتر شهرت او با اسم حمید قلندر است اول در خدمت مولانا برهان الدین غیب بود و جلد از موقوفات او جمع آورده  
بعد از ان در ملازمت شیخ نصیر الدین محمود افتاد و از موقوفات او نیز جمع نمود و آنرا خیر المجالس نام کرد و ابتدای لیف  
آن در خدمت خمیس سبغات بود و اتمام آن درست و خمیس را بنام میگوید که روزی خواجه فرمود ما ترا قلندر گوئیم یا  
صوفی قلندر چگونگی تو رمی تعلیمی بنده عرض داشت که وقتی خدمت شیخ نظام الدین قدس سره مانده  
فرار کرده بودند و خدمت شیخ اخطار کرده در همین طعام خوردن یک قرص شکست نمی میش خورد و بنام می میش  
هنا و بنده آن را بستند و راستین کرد چون از پیش خدمت شیخ بیرون آمدم قلندران درآمدند و گفتند سیخزاده  
ما را چیزی بدی من گفتم برین چیست قلندران گفت کردند و گفتند نمی قرص که از شیخ یافت ما را بدیده بنده کو دک  
بود حیران ماند که ایشان چه دانند آنجا کسی از ایشان حاضر بود ضرورت شد آن یکی از استین کشیدم و بدیشان  
دادم قلندران هم آنجا در دهنی خانه که نزدیک مسجد کیلو کهری بودند نشستند و آن هم قرص پاره پاره کردند و هر  
بخوردند و در نیامان والد بنده از پیش خدمت شیخ بیرون آمد گفت قرص چه کردی گفتم قلندران دادم والد برین  
نظر تیز کرد و قاف خور و گفت چرا وادی لغتی بود همچنان شوریده پای پس خدمت شیخ باز رفت خدمت شیخ حال  
در یافت هم از آنجا آغاز کرد مولانا تاج الدین خاطر جمعا را این سپرد قلندر خواهد شد آنجا خاطر الدین را میدگون  
چون خدمت شیخ قلندر گفتم است محذورم نیز قلندر گوید چون خدمت خواجه ذکره الله با سخنران حکایت شنیدند  
فرمودند که تو مرید خدمت شیخی من نمیدانستی باینکه گیریم بنده نزدیک رفت و خواجه بر حمت کن گرفت برکتها بسیار  
بود و الحمد لله رب العالمین مجلس نهم سعادت قدسوس میسر شد خدمت خواجه ذکره الله با بخیر در آن وقت حالی  
داشت فرمود چمی نویسی بعد در این معنی چیزی بگو که کسی صوفی دمی قلندر چیست بنده یک مصرع گفت است  
مصرع گاه صوفی و گو قلندر چیست و فرمود دوم بگو گفتم چون قلندر شدی قلندر باش و با نمانی نظر  
کرد فرمود چمی نویسی باز فرمود مرا چه وقت که تذکیر گویم و ترا چه وقت که قلندر شوی و بدون خدای  
غیر و جل شغل شوی برو گوئی که صورت آن مرد که تو بر کزیده او داد آنها بود که او را ریش نیکر آن مدتر شید  
و در کوی رفت و مستقبل قبل چشم شوی آسمان کشا و متخیر نشست و عشق چچای خانه داریت



همچون خود که گیر و خورش و بنده را این سخن در گرفت اما عوضه داشت کردم که آن میستم ولیکن اینقدر که اینست دارم که  
 خود را میان خلق میدارم و لباسی می پوشم و در تعلم کوشش نمایم خواه تفکری فرمودند و سر بر آوند و آبی بکشیدند  
 و آب چشمه روان شد فرمودند اگر روان شیخ بودی که در شهر میاید بود و جفا و خفای خلق میایکشید که جان و کجا شھر  
 بودی من بیایانی و گویی و دشمنی برگزیدی بار دیگر این بیت بر زبان مبارک را بطلبت و عشق چه جای خانه دار است  
 همچون شود که گیر و خورش و بنده را این سخن در گرفت بفرمودم که آن میستم چکنم سخت در دل کردم که در مقام خواب چه خبر  
 بودم مشغول شوم موضع باز نیت منقاسی خوش است که راه آب درویشان را ان مقام خود خضر آدمی یا بنده باز در  
 خاطر آمد که نماز عود شوار باشد در کلبه که می بروم وطن مالوف کنار آب است پدر این ضعیف مولانا تاج الدین هاجن جاست  
 و زیارت مذمت شیخ قدس سره نزدیک است باز با خود گفتم که اینهمه نمود است کجا بروم هم در شهر خواهم بود و فایده شیخ  
 الاسلام شیخ نصیر الدین محمود آغاز کرده ام اگر چه تمامی حاوی نتوانم شد اما آنچه در فهم میکنم باری در قلم آورم تا بکاری  
 باشد و در خاطر میگذاشت که بعد از این خدمت خواجسته سلسله السلفانده نخواهد فرمود بعد از چار روز احرام خدمت گرفتم  
 فوائده بسیار فرمود بلکه گذشته نیز عادت کرد و الحمد لله رب العالمین مجلس پیر دهم سعادت قدسوس میسر شد بنده  
 عوضه داشت کرد که در این شهر خاطر بنده بر هیچ چیز نیست مگر روضه متبر که خدمت شیخ عده سعادت مجاست خدمت  
 خواجده فرمود تا راه رو ندم منزل نرسند اگر کسی خواهد نشست باشد و منزل برسد تواند مجامده شط است و الدین جابدا  
 فیما نهند نیم سلا بعد فرمود حاصل از مجامده چیست حاصل بمجامده صرف القلب من الالتفات الی غیبه الله  
 و الاستغراق فی طاعة الله یعنی حاصل مجامده گردانیدن دلست از غیر خدا می بسوی استغراق طاعت خدای بعد فرمود  
 این سر لا اله الا الله صرف القلب من غیر الله یعنی استغراق فی طاعة الله اثبات بنده عوضه داشت  
 کرد که خواجده این بنده اندکی مشغولی دارد اما دوام صوم اصلا ممکن نیست بواسطه شغل و زیارتان معلوم است  
 بسیار در زمان زمان تشنگی از نمیکند فرمود درویش اگر صوم نمیتوانی داشت تقبیل طعام کن بعد فرمود کجا مشغول میشوی  
 در خانه یا جایی دیگر بنده عوضه داشت کرد که در خانه با آنکه فراحت است و غلبه بسیار بنده را مانعیت و اگر دل  
 از قلمی شود در باغی و صحرائی زیر درختی میروم چنانکه من می کسی بنیم کسی رومی من نمیند فرمود و اوقات  
 قلم و کاغذ برابر می برمی و در شعر و نوال گفتن مشغول می شوی این مشغولی میگویم مشغولی میاید که باقی باشد  
 بنده عرض داشت کرد که در این هم هست خواه اجازت کشف میفرماید اگر نظمی یاید بنویسم باز خود را فراموشم  
 فرمود اگر فراموش میتوانی آورد و نیکوست زیرا که هیچ حاجی و مانعی تراز شعر گفتن نیست مجلس سی و هشتم  
 سعادت قدسوس نصیب شده ماه رمضان بود خدا مانع است که دست بشوایند قلندری حاضر بود

از جمع برخاست و رفتن گرفت خدمت خواجہ ذکرا اللہ باخیر سخن بلند کرد و گفت درویش درویش چو امیده  
قلند زینشت همچنان تیر برون رفت خواجہ خادمان را بد و انداخته خادمان برسند او نزدیک در برون  
رسیده بود خادمان دست گرفتند و معذرت کردند باز آوردند در آن محل گذشت بویشت بالای دست  
سندہ آمدہ بنشت خدمت خواجہ ذکرا اللہ باخیر حکایت فرمود کہ روزی قلندری در خانقاہ شیخ فہد الدین  
قدس سرہ درآمد خدمت شیخ درون حجرہ مشغول بود و چون خدمت شیخ درون حجرہ رفتی و در میدا و ندگسی را  
محل مدخل بودی قلندہ را آمد ہر کلیم سجادہ شیخ بنشت شیخ بدر الدین اسحاق خادم بود ادواب نگاہداشت  
و چیزی نگفت قدری طعام میآورد و پیش قلند رہنہا قلندہ گفت شیخ را بیستم بعدہ طعام بخورم گفت  
شیخ درون مشغول بہت آنجا کسی را محل نیت تو این طعام بخور بعدہ پیش شیخ خواہم بر دقلندہ دست  
در طعام زد بعدہ آن گیاہ کہ قلندہ ان بخورند از انبان بکشید و در کجول خمیر کردن گرفت چنانکہ سر نشان  
بر سجادہ شیخ میرسد بدر الدین اسحاق بیشتر شد گفت پس باشد قلندہ بشوید و کجول برداشت تا بدر الدین  
اسحاق را بزند خدمت شیخ از درون بدو دید بیا و دست قلندہ گرفت و گفت قلندہ بن بخش قلندہ گفت  
درویشان دست برندارند و چون بر دارند فرو نہ آرند شیخ فرمود برین دیوار بزن قلندہ کجول بردیوار زد  
دیوار بقا بعدہ فرمود میان ہر عامی خاصی ہست و این حکایت فرمود کہ در اخیر شیخ الاسلام شیخ بہا الدین  
ذکر یا رحمتہ اللہ علیہ از بغداد از خدمت شیخ الشیوخ بازگشتہ بود و زمی فرود آمد در آن منزل سڑی نمود و مسجد  
فرو آمد قلندہ ان نیز درآمد چون شب شد شیخ مشغول شد قلندہ رمی را بد کہ از ستر تا جلو نگرفتہ بود شیخ نزدیک  
آن قلندہ رفت و گفت ای مرد خدا منی تو میان ایشان چکنی قلندہ گفت زکریا تا بعدہ آنے کہ میان ہر ماسے  
خاصی ہست کہ آن عام را بدان خاص بخشید بعدہ فرمود نہ آنکہ این سکہ قلندہ رمی پیدا کرد او مفتی بود شیخ جمال  
سادجی او را کتا بخانہ روان گفتندی ہر کرافتی مشکل شدی ہر و آمدی اوجواب دادی دہر گز بکتاب رجوع  
کردی و در آن وقت بزرگی بود نام و گفتند در جمع او آہن پوشان درآمد آہن پوشان را لباس و خرقة  
نہا شد ہمان آہن پوشند و پارہ کلیم در تن بندند تا فوتہ باشند و ایشان را هیچ دنیای نہا شد چون ایشان از  
جمع آن بزرگ بازگشتند آن بزرگ خود کہ چسکا زاد دارند ایشان شیخ جمال الدین سادجی در آن جمع حاضر بود  
گفت مرد آنگاہ باشم کہ سکہ با زین پیدا کنم آن چہ وقت بود کہ این سخن بزربان کان بزرگ رفت چون برخاست  
او را حالی پیدا شد تجرید میکرد تا چنان خند کردیش ہم او را اگر ان شب بستر شید و پلاسی بدیشید و در گوری درآمد  
و مستقبل قلبہ تسبیح و دل چشم سومی ہوا و شستہ شستہ آن بزرگ را گفتند کہ مولا نا جمال الدین سادجی را

پنجمین حالی پیدا شد که ریش تهر رسید و در کوری نشسته است آن بزرگ را جمع خود میا و در او را که در هر پنج از آن که در  
 سوهانی سان داشته و بهوت مانده و دید فرمود تا از زیر یکد افتند و در حلق او ریخته بجان آمد گوی آبی سر بوده  
 داشتند آن بحث برآمدند و در آنوقت شیخ جمال الدین دجی چیزه بخود آمده بودند و انشمنان گفتند که خلاف شرع کرده  
 و ریش تهر رسید گفت ریش من طلبید سر درون خرقه کرد و باز بر آورد خدمت خواجهاشارت بجانب سینه کردند فرمود  
 این قدر ریش سفید دیدند بعد همه خلق باگشتند قلندر ماند و خدمت خواجه ذکر الله باخیر و الحمد لله رب العالمین  
 شیخ حسام الدین پسر خور حضرت خواجه بزرگ معین الحق و الدین است چنین گویند که او غایب شد  
 و بصحبت ابدال پیوست قدس سره شیخ حسام الدین سوخته پسر شیخ فخر الدین بن شیخ الاسلام  
 معین الدین سوخی است سوخته آتش محبت و سوخته ناک سودت بود و شیخ نظام الدین بوالیا صحبت داشت  
 مدفن او در مقبره سانه طرف غروب بر سر راه اجمیر افتاده است و او را پدر او بنام برادرش مقفود حسام الدین بن خواجه  
 معین الدین نام نهاده و حضرت خواجه بزرگ را دو جفت بود یکی مکه و دختر رسید و جیه الدین شهیدی هم رسید  
 حسین خنک سوار که بر بالایی قلعه اجمیر سوده است نام او بی بی عصمت و دیگر ملک بین است و نام او امته الله  
 و آنچنان بود که حضرت خواجه کبریا رسید بود و هنوز متاهل نشده بودی حضرت مصطفی راضی علیه السلام و سلم  
 در خواب دید که میفرماید که معین الدین تو معین حین منی سلتی ز سندهای من ترک کرده اتفاقا همان شب حاکم  
 قلعه نبلی ملک خطاب نام بر سر کاfran آمد و دماخته بود و دختری از دختران اجمالی آن یار بدست او افتاده  
 ملک خطاب مرید حضرت خواجه بود آن دختر را محبت وی گذرانید و خواجه او را قبول کرد و گدانی تاریخ بلاد جانی  
 و ایضا رسید و جیه الدین شهیدی داشت بحال عفت آریسته و پیرای عصمت آریسته و این ترخه بطوبخ  
 رسید بود و موقوف بود و گفت بود ناگاه شبی امام جعفر صادق را رضی الله عنه خواب دید که میفرماید که فرزندم  
 و جیه الدین شارح حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برین است که این دختر را خواجه معین الدین حسن بنجره  
 بسیار می و و جباله او و راری رسید و جیه الدین مذکور از پیوستگان حضرت خواجه بود و اینا تقدیر بود و اینها خواجهم  
 بابا و جیه الدین عمر من و آخر رسید است لیکن چون فرمان پیغمبر است از قبول آن چاره نیست و از هر یکی از این دو  
 خاتون اولاد شد بی بی جمال حافظ از آن دختر را جاست و دختر را چنانکه در عوام شهر است و قبر بی جمال  
 در پامان حضرت خواجه است و جفت شریعت او شیخ رضی است و خطبه او و یکی از قصبات ناگوست با او  
 که از آمدن لا میگویند و از بی بی جمال دو پسر شده بود که هر دو در هنگام طلوعیت از جهان فتنه خواجهاشارت پسر  
 شیخ ابوسعید و شیخ فخر الدین شیخ حسام الدین شیخ ابوسعید از دختر رسید و جیه الدین است و در شیخ فخر الدین و

و شیخ حسام الدین اختلاف است سید محمد کیسور از وجوه و روشنان بر آنند که از بی بی حضرت زهرا و سید علی الدین  
 ظاهر و طاهر از روشنان میگویند که از بی بی آمنه و سید علی الدین خرد و پسر بزرگ شیخ  
 حسام الدین سوخته است و او را خرد نسبت بخواجه بزرگ میگویند و این منقبت او است و روش کامل بود  
 و می پیش از آنکه مرید شود بکسب یا صفت کار بجای میزاید و گوید که بواسطه حضرت خواجه استفاضه میکرد و عاقبت بحکم  
 خواجه مرید شیخ نصیر الدین محمود شد و خرد و خلاف از وی مستند و پسر خرد و شیخ حسام الدین سوخته شیخ قیام  
 بابر یال در غایت حسن صورت و شجاعت و هیبت عظمت بود و از هر یکی از خواجه معین خرد و شیخ قیام و ابابکر است  
 چشت خان که در مند بود و از اولاد خواجه معین الدین خرد و شیخ قطب الدین است و سلطان محمود غلجی او را  
 چشت خان خطاب کرد و خداوند و از ده هزار سوار گردانید سلطان محمود چون در اجیر اسلام کرد و چو چشت خان  
 بدید وی چون در مند و از خورد و کلان شده بود و اجیر اختیار نکرد و از اولاد شیخ قیام بابر یال شیخ بایزید است که او را شیخ  
 بایزید بزرگ میگویند و نشند بود و در روضه خواجه درس میگفت شیخ احمد مجید و بزرگان دیگر که او را شنید اختلاف مردم  
 که در فرزندان حضرت خواجه مشهور است در همین شیخ بایزید است و منشا اختلاف آنست که چون سلطنت اراک  
 و بی قوریند برفت و کافران بر دیار اجیر غالب آمدند فرزندان خواجه معین الدین خرد و بجانب مند و قند و اجیر سکونت  
 کردند و بنابر شیخ قیام بابر یال بجانب گجرات رفتند و تعلم علم کردند و شیخ بایزید بزرگ بجانب بغداد رفت و تحصیل علوم کرد  
 چون سلطان محمود غلجی بعد از سالها در اجیر اسلام کرد و برگشت این یار استیلا یافت شیخ بایزید باسافرت مند و قدم  
 آورد و شیخ محمود دهلوی شیخ الاسلام مند بود و وصارت علما و صلحا بوسی تعلق داشت می و دختر البشیر بایزید  
 و او سلطان محمود و معتقد شیخ بایزید چشت خان را بسبب عصبیتی که داشت اعتقاد با د شاه نسبت بود  
 خوش نیامد سلطان محمود در مقام منصب ملای و در همین مقام اجیر و چشت خان باعث شد بر آن که شیخ بایزید  
 را نیز با جمیر فرستد تا در روضه متبر که درس بگوید بعد از مدتی از اقامت نمودن اجیر حاکم فرزندی او کردند  
 با د شاه رسانید با د شاه از علمای و شایخ آن زمان انتفا کرد و محمد و م خواجه حسین ناگورنی مولانا مازم اجیری  
 که یکی از علمای و قدامی اجیر بود و علمای دیگر گواهی دادند که شیخ بایزید یا فرزندان شیخ قیام بابر یال بن شیخ امام  
 بن شیخ فخر الدین خواجه معین است و فی الحقیقت اگر خواجه حسین عزرا بن است او کرده باشد پس است زیرا که  
 وی ولی بود و مقتدا و عارف بسلسله ایشان از اولاد ایشانان بفرزندان شیخ بایزید نسبت خویشی کرد و دختر داد  
 ظاهر شد و که پیش ایشان نسبت فرزندی وی محقق است و اما علم الغرض و جو داد و ادوا حضرت  
 خواجه قیقین است و آنچه بعضی حوام گویند که خواجه حضور بود و فرزند داشت غلط فاحش است ذکر او را لا اوجه

در موقوفات مشایخ پشت واقع است شیخ فرید میره شیخ حمید الدین صوفی قدس سره در سرور اقصا دور  
 از دومی نقل میکند که چون خواجه امارا قدس سره فرزندان تولد شده روزی از بن پرسید که حمید چون است  
 پیش ازین که قومی دجوان بودیم هر چه از درگاه غرت می طلبیدیم زودی یا فقیم اکنون که پیرو ضعیف شدیم  
 چون حاجت بد عامی شود کار بدرنگ می کشد بنده عرض کرد که خواجه را روشنی است که چون مریم را  
 رضی الله عنها صاحب حضرت عیسی علیه السلام تولد نشده بود میوه زستانی در تابستان و میوه تابستانی در زمستان میخت  
 در محراب حاضر می یافت چون عیسی پیغمبر علیه السلام متولد شد مریم منظر شد که رزق همچنان خود به رسید فرمان  
 آمد و نهی الی یک بجزع الخلد تشافط علیک ربنا جنبا بر و خاها می درخت خمار البومی خود بخندان تا بر تو  
 خرامی تر بریزد و زان حال و درین حال این مقدار تفاوت است خواجه این جواب را از بنده قبول کرد و ب  
 پسندید خواجه احمد پسر شیخ ابوزید بن شیخ نجم الدین بن شیخ قیام است در فوائد الفوائد نقل است شیخ نظام الدین  
 اولیا قدس سره میکند که فرمود که خواجه میره شیخ الاسلام معین الدین عظیم صالح بود و می گفت که مرا یاری بود که  
 پیوسته دو رکعت نفل بعد از نماز مغرب به امری حفظ ایمان میگزارد و در رکعت اول بعد از فاتحه سور اخلاص  
 هفت بار و سوره فلق یکبار و دو رکعت دوم بعد از فاتحه اخلص هفت بار و سوره اناس یکبار چون از نماز  
 فارغ می شد سه بار سجد می گفت یا حی یا قیوم شبتنی علی الایمان وقتی در حد و د اجبیر وقت شام در  
 رسید و زان از جای نمودار شدند ما همه فرض و سنت را گزارده جانب شهر روان شدیم و او نماز را تمام کرد  
 و از عقب آمد وقت بر سر وقت او رسیدیم آنچنان سیرفت که باید و شاید خواجه احمد گفت که اگر می شایستی  
 قضا بر بندگواهی دیدم که آن مرد با ایمان فتنه است خواجه وحید برادر خواجه جبهت هم در فوائد الفوائد نقل  
 از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میکند که وقتی من نصیر الدین طالب علم پیش شیخ فرید بن الدین شسته بودیم جوگی آمد  
 در زمین خدمت بوس کرد و بشت نصیر الدین جوگی پرسید که با بوموسی سر آدمی بچه دارد و دراز گرد و مرا این پرسیدان و  
 و حضرت شیخ ناخوش آمد ناگاه خواجه وحید بنده خواجه معین الدین آمد و التماس را دت کرد شیخ فرمود من این را از  
 خانواده شما در یوزه دارم مرا چه مجال شد که دست سبایت را دت بگیرم خواجه وحید اسلح بسیار کرد و مرید  
 شد و مخلوق شد و این نصیر الدین طالب علم که از جوگی دار و می درازی موی می پرسید نیز مخلوق شد و برکت  
 صحبت و روشن دومی تا نیک کرد و رحمة الله علیهم جمعین شیخ بدر الدین محمد می حرم الموقوفات شیخ خرفا الدین  
 منبری معلوم می شود که او مرید شیخ نجم الدین کبری است و در سر الاویا نوشته است که او خلیفه شیخ سیف الدین  
 باخرومی است شیخ نجم الدین را در یاقه بود و در سیر الاویا می نویسد که او سخت بزرگ بود و صحبت شیخ نظام الدین

اولیا قدس سره سماع بشنیدی و بغایت خوب صورت میگویند بود و چون شیخ عبدالدین محمد بن محمدی حجت حق بود  
 او را در سگوله دفن کردند و فرسودم شیخ نظام الدین او را حاضر شد مجلس غایت بود و سماع در داد و پیشبرد  
 و خطیره دیگر شست چون ایشان در سماع خاستند شیخ نظام الدین نیز برخاست بعضی گفتند میان شما و ایشان  
 ایشان بعد سافت است شما بنشینید فرمود موافقت شرط است **شیخ رکن الدین فردوسی**  
 میر و خواجه بدر الدین سمرقندیست در دلی بود و چون سلطان مغز الدین کیقباد در کیلو کهری شهر نو بنا کرد وی از شهر  
 آمده هم در کناره آب چون مقامی ساخته بودند غالباً میان وی و شیخ نظام الدین او را چندان محبت اخلاص  
 نبود و سیرالاولیای می نویسد که پسران شیخ رکن الدین که جوانان نوحه شده بودند و میدان او بار بار کشتی  
 سوار میشدند و سماع گویان در قصه کنان از زیر خانه شیخ نظام الدین میگذشتند و روزی هم برین حال میگذشتند  
 چون نظر شیخ برین جا افتاد و سر برآورد و گفت سالهاست که یکی خون میخور و دجان خود فدا میکند  
 میکند و دیگران نوحه شده اند میگویند تو کیستی که مانده ای و دست از آستین برآورد و جانب ایشان  
 اشارت کرد که بلا و همچنین پسران شیخ رکن الدین بآن غوغا زیر خانه خود رسیدند از کشتی فرود آمدند  
 نوحه شدند که غسلی بکنند همین که در آب درآمدند در حال عرق شدن **شیخ نجیب الدین فردوسی**  
 میر شیخ رکن الدین فردوسی است قزو و جانب شرقی حوض شمس بر صفا عالی نزدیک بقبر مولانا برهان سینه  
 است حجت علیه السلام شیخ شرف الدین احمد بن محمدی المنیری وی از مشایخ پیر شایخ میمند وستان است  
 چه احتیاج که کسی ذکر مناقب او کند از القاضی مال است از حلقه تصانیف او مکتوبات مشهور و ترویج لطیف  
 ترین تصانیف است بسیاری از آداب طریقت و اسرار صقیقت و راجح اندراج یافته و لغو فطانت او را نیز  
 یکی از معتقدان او جمع کرده اما لطافت مکتوبات او بیشتر است گویند که بر آداب لمیر الدین نیز شرحی دارد و وی  
 میر و خواجه نجیب الدین فردوسی است گویند که شیخ شرف الدین بشوق بندگی شیخ نظام الدین اولیا بدلی آمده  
 قصص را پیش از آنکه او بدلی برسد شیخ نظام الدین بر ارض ضواں خرامیده بود شیخ نجیب الدین فردوسی  
 در آنجا بود چون بملازمت او رسید خود در ویش سالهاست که منتظر نوشتن اسم امامتی دارم که بنویسد  
 پیرانی است میرد شد و نعمتی که برای او نهاده بودند گرفتار بطن اصلی خود رجوع کرد گویند که دیر چند سال در  
 بیابانی که در راه آگره واقع است توقف و اقامت شد هم در میان می بود و عبادت می کرد بعد از سالها بطن سینه بزرگ  
 و غمزه برآمد و نیز قریه ایست از بهار حقه علیه رساله فارسی است که کسی میان چهارده خانواده نوشته  
 در آنجا مینویسد که ابتهامی فردوس ز سرور است شیخ نجم الدین کبری فردوسی شیخ علاء الدین سی هر دو در

یکدیگر بود و اندوه و مجاهده و ریاضت بسرح کمال رسیده بعد یک هفته افطار میکرد و همگی به مجلس و بیابان جوبین  
 بودند و بزرگوار بخدمت شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب سهروردی آمدند و گفتند عمر بسر آمد و کار بر بنیاد ریاضت و مجاهد  
 بسا کشیدیم اما هیچ روی مقصود ندیدیم شیخ ابوالنجیب فرمود برادران نیز بدین نوع مبتلا ایم پس التی که مرید شوم  
 هر سه بزرگ بخدمت شیخ وحید الدین ابوحض بن عمر بن محمود آمدند شیخ وحید بعد از مدتی شیخ ضیاء الدین و شیخ  
 علاء الدین خلافت داد و وداع کرد و شیخ نجم الدین را به شیخ ابوالنجیب سپرد و گفت این را بخود گیر بعد از یک ماه  
 شیخ ابوالنجیب شیخ نجم الدین خلافت داد و گفت شامش بخ فرود رسید از روز باز فرود میان پیدا آمدند رحمة الله  
 علیهم جمعین و شیخ شرف الدین را ورامی محمود مکتوبات که مشهور است مکتوبات دیگر است که بجانب شیخ مظفر بن  
 که مرید و خلیفه و صاحب مرتبت نوشته است در ده اندک در مدت بیست پنج سال که شیخ مظفر قرا و واقعات و  
 معاملات و حالات خود که در سلوک رومی مینمودند بخدمت شیخ عرفان فیض میرستا و شیخ آغا جواب می نوشت  
 در ذیل بعضی مکتوبات سطور بود که مکتوبات من سه سه حل مشکلات و معاملات آن برادر است با یکی است که موجب  
 افشای سر روبریت گردد و بنا بر آن هر بار که میدان التماس میکردند که مکتوبات عطا شود تا انتساح کنیم و مستفید  
 کردیم سبب محافظت و صیانت شیخ و اخفای اسرار الهی است مکتوبات منی نمود مهر کرده ارسال می داشت تا نقل حکایت کند که آن  
 سوا ندو و لیست مکتوبات یا ده که هنگام رحلت شیخ مظفر مرحوم وصیت کرد که درون کفن من نهید سبب و فای  
 وصیت او جلد و کفن بناده شد تا اسرار این بزرگوار پوشیده ماند که ملتقه مختصر میان فرایط مانده بود و بخط شیخ الاسلام  
 این چند کلمه مکتوبات از آن نقل کرده شد تا خواننده و شنونده را سبب نفع دین گردد و انتهی ما از هر چه گفته که مناسب  
 حال طالبان و سالکان باشد انتخاب نمودیم مگر دو سه مکتوب که شاید بتمام نقل کرده شد باشد مکتوبات بعد از آن  
 بیست و هشتاد و هشت و نود و یکم که در آن کتب کرم بنیاده است و برادر اعمام مظفر سلام و دعای  
 کاتب حروف مطالع کند باید که در کار خود مردان باشد از شدت امور و از کثرت ابتلا و از استجانات گوناگون که در راه  
 سالک است نباید که در تصور و فتور راه یابد می برادر در عظمه الانبیاء آورده است که کا خداوند جل و علا بر یک خط  
 نیست توان التی که اقبال فتوح حق سبحانه و تعالی بنده را از کد ام راه پدید آید از انفتاح از راه مخت از راه عطایا  
 از راه بلاموسی پیغام بر ا صلوات الله و سلامه علیه بعد از اذن و ترغیر آتش انگذند پس در تابوت انگذند پس در دریا  
 انداختند پس در دست دشمن انگذند پس در دست و موت قطعی داند پس از خون کشتن و در غنبت انگذند پس  
 ده سال در شبانی انگذند شب تاریک شد و ابریره برآمد و برق جستن گرفت و در گان رسیدند و گوسفندان  
 رسیدند و راه را کم کرد و وزن در وزن گرفت و ساخت فرود گرفت و آتش نه چید حقیقی زد و هیچ آتش بر نیامد

چون همه در مده و عاجز گشت ناگاه فتح غیب پدید آمد تا گفت ای المست نادرا چون طلب کنی بخار سید  
دیگر شکفت کزانی انار بک و آخه نعلیک از آنک با الواحد المقدس طوی و انا اختارناک کاشع لما یوحی اسرار ربوبیه غیر  
معلومه لوجرت الاحوال کلبا علی العبد علی سنن احد لاحاط علم العبد علی الربوبیه و الله تعالی بصفاة غیر محاط  
**ه** هر چه در خلق سوزنی سازمی ست و اندران مرخصی رازی است مکتوب ای بر آدمی زاده مورچه  
ایت در قنوت سرگردان مانده میخیزد در زمان لطیف بگردید محال است محال را با سعی و ردا که نموده بجا افتاده است  
مشتوق دل بوجه افتادست و این واقعه طرفه ابراه افتادست و درویش عشق بادشاه افتادست و ای برادر  
عاشق باید که نوعی از مشتوق را بشاید اگر شایسته لطف بود مراد او از مشتوق برآید و اگر سزائی تهر بود مراد مشتوق از او  
برآید آنچه مراد مشتوق از عاشق بود و تا سر بود و المحب الصداق من یجمل مراده فدا مراد محبوبه لا یصلح لهذا ایشان الا من  
کان فارغاً من جمیع الاعمال لا تشغل له فی الدنیا و اخره فاما من له شغل دنیا و علی قلبه حدیث عقاب فلیس له نصیب  
من خدمت مولاه و یقال اصحاب الدنیا مشغولون بدنیاهم و ارباب العقب مشغولون بعقباهم و اهل النار مشغولون بآینا  
یون من بلواهم من الذی له فی الدنیا و اخره من مولاه خبر مکتوب امام غفر بدانکه این قسم از علم معالمت  
نیست از علم کاشفات است و علم کاشفات در قلم آوردن رخصت نیست اما آن مقدار که نویسد نیست که موجودات  
محسوس عالم ملک گویند و موجودات محسول عالم ملکوت گویند و موجودات بالقوه را عالم جبروت گویند هر چه مادر  
این است آنرا عالم لا هوت گویند و بدین عبارت هم میگویند ملک عالم شهادت است و ملکوت عالم غیب است جبروت  
عالم غیب غیب است و خداوند جل و علا غیب غیب غیب است بعد از تفریحین میگویند که لطائف عالم ملک هیچ  
نسبت ندارد با لطافت عالم ملکوت که عالم ملکوت بغایت لطیف است و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد  
با لطافت عالم جبروت که عالم جبروت بغایت لطیف لطیف است لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد و  
با لطافت ذات پاک خداوند جل و علا که ذات پاک خداوند لطیف لطیف لطیف است و هیچ ذره از ذات ملک  
و ملکوت نیست که جبروت با آن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذات ملک ملکوت و جبروت نیست که خداوند  
جل و علا با آن نیست و بدان محیط نیست و از آن گاه فیت و هو اللطیف الخیر است که لطیف مطلق است چون  
لطیف مطلق بود محیط مطلق بود و هر چند لطافت بیشتر احاطت بیشتر از خفا هم میکنند هو معکم انما کنتم و نحن اقرب الیک  
من جبل النور ینبئ قنوی آنچه تو کم کرده کرده است اندر تو تو خود را پرده و از اینجا است که میگویند حقیقت نیست  
بات و ملکوت بات و جبروت بات و خداوند جل و علا بات از اینجا است که میگویند حقیقت ان نیست  
بست که ظاهر و این سر حقیقت الوهیت است **ه** تا نباید جان آدم آشکار و ندانند سوسه کردگار



ره پدید آمد چو آدم شد پدید و دو عالم شد پدید و زیاده ازین خوشتر نخوان ما را در وقت خویش  
 بیا ایان یار و آرد و السلام ای برادر کل با حق کل یافتن است هر که کل یافت کل یصل الی  
 اکمل لاسن انقطع عن کل و تجمه و شرو کمال عشق نیست که او را منع و عطار و قبول و رحمت لغت یکسان  
 گردد و نکمال فی العشق پس راه کمال تا فرق میکند مقصود است کمال آنجا است که فرق نماید برین سنی است  
 که کسی در باب آن مردود و موجود میگردد **بیت** بجز آن تو خوشتر از وصال و گران و سکرندنت به از رضائے  
 و گران مد گویند و ما بدین لغت چندان غرض است که دیگر آنرا بر حمت کسی او را گفت که کلیم سیاه لغت چو از دوش  
 بریداری گفت **هـ** می نفر و ششم کلیم می نفر و ششم و اگر نفر و ششم بر جنبه ماند و ششم و اما این معنی زور کارخانه عقل است  
 عقل این معنی مفلس با و زادت عشق جنون الهی کار دیگران و دیگر است و کار حاکمان و دیگر ای برادر اگر آن  
 معانی و احوال که بر آن برادر میگردد و در آغاز کار ملازم وقت او شود خام ماند و پنجه نگردد و نمودن ربوبان و  
 حال مختلف باینکه روزه روز بروز پنجه گردد چنانچه میوه را نماند و حال بود پنجه نگردد گاه آفتاب و گاه سایه قبض  
 و بسط و جمع و تفرقه ضیعت و حضور و غایب است و دیگر صفات بشریت منافق و متعلق است پس تا صفات  
 بشریت باقی بود و او را در ابقا نبود زیرا که بقا مع المنا فی محال بود و از اینجا این سلسله تمام حاصل خواهد شد آن بزرگوار دارد  
 و صحت باند و امید صادق که ظهور آن دولت از محلی باشد که عقل ملکی و بشری در ادراک آن عاجز آید مردمی بجز وری  
 شعیب پیغامبر علیه السلام راضی شد و از برای ترفیع صاحبده سال شبانی کرد و در طلب آتش قدم نهاده و نور قدیم و نظام  
 و بشر خفایت با خلعت نبوت و تشریف سالت در رسید این عقل از کجا ادراک کند کار بفضل است نه با استحقاق  
 ای چه عجب سحره فرعون با باد و کفر و ساحری غرق بر خاستند و در قهر و تکذیب موسی مکر بسته ساعتی نگذشتند بود  
 که تاج معرفت بر سر ایشان نهاده بر تخت توحید نشاند و عارفان حضرت خود گردانید تا بهمت از دنیا و آخرت یکبار  
 در گنه شسته اند و اسد خیر و البقی در داند ای برادر آنچه از خم خانه رحمت ترا میخوانند قدح قدح خوش میخورد و دیدستی  
 که بشنوی چه میگویی **بیت** هر که آن آفتاب اینجا بتافت و آنچه آنجا و صده بود اینجا بیافت و خوش  
 باد اسبارک باد آتش تیرا باد **هـ** هست و ریای محبت بی کنار و لاجرم یک تشنگی شد **هـ** در  
 اینجا کار بر قدر رحمت است هر چند هست بلند تر نشسته تر **هـ** هر که صاحب رحمت آمد مردند و همچو خورشید  
 از مابقی فراموش شد و بار وقت بایک شید چاره نیست و در قهر پرورده باید شد و اگر نه خام ماند آخر کار سالک  
 همین است نه تنها تر است **هـ** تا مگر دی نقطه در دایم سپسرو کی توان خواندن تلامذای سپسرو ای برادر راه  
 توحید که درین مردانست و ریای محیط است آنجا علم و عقل غرق نشستن از کجا و گفتن از کجا هر که درین دیا

افتاد در عالم حیرت فدا نیست گفت **ه** قطره کو معرق در دیابود چه سرود و کونش جزند اسود ابود  
 ای برادرانچه در سکر و غلبه از کسی چیزی نمی فاده است او در آن معذور است مانند روشن ریج نصیست  
 الاستقامه علی الشریعة کتمان السرای برادر اگر درین تماشاد و نایشناسی را توقف افتاد افریت من انشد الله  
 نهواه او را پیش آید و در دایره لا در بند و بان لا مقید گردد و در بان لا وانی کیست آنرا ایس خوانند از بشنویز بگوید  
**ه** مشوقه مرا گفت نشین بر در سن و گذار و درون هر که نذر و سرین و ای برادر بعد مطالع عقوبات و رله  
 تماشای عالم ملکوت بسیار کسان را راه زده است و ایشان را بگمان نکه مقصود راه یافتیم سجان الدیکی  
 در کار آن سرسجوران نظر کن و بشنود ز زوال ارواح آورده است قال و هب بن نهی رضی الله عنه قرات فی بعض  
 الکتاب ان المیس لقی موسی علیه السلام عند الطور فقال موسی لیس منی ما فعلت ان لم تسجد لادم فقال المیس اروت  
 ان ارجع عن عوامی فانکون شلکا فی ادعیت فلم ار ان اسجد لسواه و اخترت العقوبة علی کذبی و انت ادعیت  
 محبة الله فقال لک نظری ارجل فان استقر کاذب فوف ترا فی فطرت و لو عصمت علیک لرا تیه هل محبت  
 و ذوق را اینجا کار ما و سرماست برین نظر است که حین القضاة میگویی توجه دانی که امیس کیست جبرئیل  
 صفتی باید که در دیده در کار او نظری کن داین سخن گفته اند **ه** سرتافت آن ره را و از سجده عین برادر  
 گرد مروره اولی کم زانت نباید بدو اصحاب محبت دانند که در عالم محبت چه است چون یوسف علیه السلام از  
 پیش یعقوب علیه السلام برفت یعقوب را دیده نیز رفت تا چنانچه او را ندید برادر از آنرا بید چون بومی و  
 پیرا من یوسف باز آمد و دیده نیز باز آمد ازین سخن گفت **ه** هر که او را یوسف که کرده نیست و گرچه یان  
 آورد و آورده نیست و ای برادر فی التلک گر هر دو عالم را بر در تو آرد و گویند تراست بر تضرعی که خواهی بکن سنجید  
 باشد تا ازینچ فوق دنیا و الاخرة است محبوب مگرد و قطع طریق نشود جهان گوید که آن عارف گفت است  
**ه** دنیا است بلا خانه و عقبی موس آبا و ما حاصل این هر دو بیکجوشتا نمیم و سلطان العارفين خواج  
 یانزید فرموده است لو اعطاک روحانیة حبیبی بخوبی موسی غلام ابرهیم فاطلب ما دارا لک فان خزائن  
 عطیة ما دارا لک کثیر اکثر ای برادر هر زمان از عالم محبوب این خطاب بمع جان هر یک را عاقلان میرسد  
 ایها المسافر الی الشرق ایها المبارنا الی الغرب ایها الناطر الی العلی ایها السارع الی الاثر ایها المطالب  
 انا اذ اکتوب آن برادر رسید شور و غوغا بسیار بود ای برادر چون امام شبل را پرسیدند ما صفت لعاب  
 گفت صم کیم عی پس ما را این شور و غوغا چه سود کند لب باید است و در اندوه این حدیث بایست وخت و نام  
 و مصیبت خود باید داشت غوغا و شور هر چه باشد جز فرو بردن و آروغ آوردن راه نیست روشش

خداوندان این تصبیحین است تا در دنیا بوده اند و رانده و ماتم این حدیث بود مانند چون از دنیا بیرون رفتند باین  
 اندوه و باین حدیث بیرون رفتند و امر وز که در گزینده اند و فردا که از گور برخیزند باین حدیث برنیزندای در بالوت حدیثی  
 قدس طهارت که حضرت اورا شاید در عالم مامتنع الوجوه پس یقین بیدانست که پاکی زلوت حدیث یا در قدم هست یا  
 در عدم هست از اینجا جان می آید که آن عارف گفته است اربید خدا ملا وجود الهی برای و زنی که در آن قدم نهاده مردان  
 در آن منزل در فریاد انداختن شنیده **شعر** قد تحیرت فیک خدی بیدی و یا دلیک لیس تحیر فیک و ای برادر نوشتن گفتن هر  
 بیرون پرده هست و در آن پرده اینست رباعی چون سرازل طمس ابدال شود و انخل قیل و قال مال شود و هم نفی شریع را  
 جگر خون گردد و هم خواج عقل را زبان ملال شود **تبیح حسین بن مغربی** یا پنج مشهور است او را مرید و خلیف شیخ مظفر  
 که عم تحقیقی دست میداند اما از ادبی کلام او چنان ظاهر میشود که پیوند را دست **تبیح شریف الدین** قس سره دارد و در بیت  
 و ارشاد و خلافت از **شیخ مظفر** یافته او در ایل حال و حضرت دلی تعلیم تعلیم اشتغال داشت و بعد از آن جانب غایت  
 الهی که باعث بر سلوک طریق فقر است سفر حجاز کرده و زیارت سید کونین صلی الله علیه و سلم مشرف شده و بعد  
 از دریافت این سعادت که متضمن حصول جمیع مقاصد است بطن اصلی رجوع فرمود و او را نیز مکتوبات است بر طرز مکتوبات  
 شیخ بزرگ متضمن اسرار توحید و باعث بر اختیار تجوید ربانی لطیف بیانی عجب جبار از وی نقل کرده می شود و سهران  
 اشاعی از احوال وی چیزی نیز معلوم گردد **مکتوب** این بیچاره غفوان مشابک او ان تعلیم دتی در با و عیصیان  
 و خداوند فیانی هوا و حسرتان چون قوم نبی سراسیل حیران و سرگردان بوده ناگاه سیدگی شیخ مظفر مرحوم را سفر  
 حجاز پیش آمده بنده را همراه برابر بند و مدت پنج سال تربیت ارشاد و لیل و نهار امعارف و حقایق را بر دیده  
 خفاش صفت این گداجلو فرموده هر چند این بیچاره قابلیت نداشت اما چنانچه قرب زمان انبیا را اتمام است  
 قرب مکان ایشان را نیز اثر کمال است بتأثیر آن بقابلیت پیوست چیزی می دید و دانست که عبارت از آن خرید محمدیست  
 نتوان کرد و تو تعلمون اعلم فضیلتکم قلیلا و لیکتیم کثیر العبد چون بشوق قضا ازل در بند و ستان قضا و آن معنی  
 رو بفتور آورده و آن مطلوب بقصود را باز آمد اکنون که مدت بیست سال در حسرت نیافت با مد و طاق بمرامد شبها  
 فراق بزور آورده گفتم یا رباه بکدام وسیلت بچیز رعیت بدان دلست سم دین یا را اگر جهان بکاشم شود و فلک ظلم شود  
 اما با درمی در سراسر می مقام کردن از شناسنی بچگونگی ارام گرفتن بشر محبت و قاسی موت باشند **ب**  
 بیچاره دلم شکسته تاکی باشد و ز زخم فراق خسته تاکی باشد و در آرزوی کسی که بی و خوش نیست و بخیر و نیکو  
 تاکی باشد **ب** عاقبت سر بیابان بنهد چون سعدی و هر که در سر موسی چون لوتغالی دارد **مکتوب** در  
 فضل زمین عرب مقرر باد در مکتوبات جدید خدمت شیخ که برای مغربی نوشته اند شکایتها می این زمین نوشته نوشته

اگر که درین زمین کار می ست و او چکنم تا در بویایی بند بودم چون در وقت شد قوت پای وقت بعزورت تمامه ما بیکم  
 و شیخ فضل الله سالها جمل کان طی سیکر کنشایش می بود و فرمان شد و عرب رفت بعد کار ما کشاده که در تحریر  
 نیاید سبکی شیخ مظفر و حیات حضرت بیرون آمده و رفته فرمان شد و ما صاحب شش شد است بر اصول قانون  
 کار مطلع شده است از ماجرا شدن در اسفرت نیست چون مراجعت فرمودند و ائمه را به وند حضرت شیخ وفات یافت چون  
 حضرت رسالت را در خواب دیده بود که این را بازگرت و گیرافروندن بیامی بعد ما را روان کردند و در که فرمودند فصل این من  
 رساله فی شتم اما که فهم خواهد کرد اگر حضرت شیخ می بود می نوشتیم بعضی از آن اصد قشع پنج اصل قانون کار است معلوم  
 شده است اصل کار مخالفت هوامی نیاید و محقق است لا اشغل الله و ما یساعده و ما یغاضد من التقرب الیه و حل سیات  
 کا ففتت چو زبون تی شده که به کفری سیه ایمان شدی و می که با تو بر آرم سعادت ابد است و ششی که بی تو گذارم  
 مرا چه روز بدست و اوصاف ضمیمه چون بدل شد و هر عقده که در تو بود حل شد و جمله علوم این طالع درین سیه است  
 اگر علوم است و احمی بر سفر شو و مبارک باد لا بعد من العجز و صیت کاتب همین است ما شغلک عن الحق فهو طاعتک  
 بنشین شده و دستان می هم و بخدا می سپارم انک خیر الزاد التقوی و کفی بالله حینیا که خیرای سپاه حبیب الله  
 داشت پناه را بی الله و السلام میگوید زندگی محمد و من شنیدم که در که میفرمود که در بندم و خدا نیست گفت می گویند  
 که هیچ مقامی نیست که ناخجارد می هست که برکت او قائم است فرمود آن صلی الله علیه و آله و سلم اگر من کسی را در بند  
 میدیدم پیش را و مجاور میشدم مکتوب در اصول شد طالبان حق را و او ام که سنگی لا بدی هست خواه بصوم خود  
 حالت افکار جوع رکن کار است هر چه بنا تو کن که در جوع نباشد و چیز نامی دیگر شرط کار پیش نیست جوع رکن همه کار است  
 آنرا به حال بنا بگذاشت فیا و ذوق جوع است آن کس که قویست جوع بی صوم را ملاذمت میتواند نمود و این کار  
 اقویاست و آنکه ضعیف و مبتدیت نیست صوم می کند در ضمن صوم جوع می کشد اصل جوع است بعد اصل صوم بط  
 دل است بعد ترک ملاعنیه است این سه چیز تخته است که انبیا و اولیا این را ستوده اند با سلاستی این سه چیز بر ذوقی که  
 رو نباید بگو اسی این سه چیز آن ذوق در ذوقست نفس مقام خود است و شیطان در مقام خود و آنجا که این سه چیز است  
 نفس شیطان خلق را و آمدنیت و اگر هست لغا و نیت هر حظه که باین سه چیز است رحمانی است مکتوب  
 و رضیعت فرزند قاضی مجد بداند و خواست کرده بود که چیزی بفرماید و فوادی بنویسد که در غیب بطالان الهی الهی  
 باشد بر انشی شستن گفتن بزرگان شیخ نگذاشته اند اما کاتب صیت پیغمبر میکند که همیشه خصم نفس خود را بشنوی هموار  
 است بر مخالفت هوا نفس مصروف و ارمی و کار را غنیمت شمار می آن است که دائم در سودا می ل خود قریب باشی  
 که در یاد او گذرد اسلام دانی و زمانی کار و غفلت یابی کفر شمار می اعتبارا لا اعتقاد الیقدر از برای دفع ضرر تو -

در جوارح از محاصی صغائر و کبار پاک داری و تجرید قریه و تجرید ایمان لیلا و بنار اول خود را تقدیم می و خلافت که  
 از پیش این فقیر گرفته در آن ملازمت نامی و اصل کار را توبه است و مقامات توبه را نهایت نیست تا توبه بمقامات  
 کمالارض للبناء فمن لارض له لا بناء له ما را و ترا همین مهم است که چشم و گوش و دست و زبان از مصیبت و دو  
 خلاف پاک داریم و شب و روز درین تجسس باشیم که امروز زبان پاک مانده یا نه چنین از جوارح چه پاک مانده چه پلید شده  
 بر چه پلید شده باشد از آن توبه و تجرید ایمان بخدای باز گرد چون تو درین غم مشغول و درین اندوه و اندیشه  
 باشی عبادت تمام جهان بنام تو نویسند و درین زمانه لقمه پاک داشتن و اعضا و جوارح از محاصی پاک  
 داشتن هر کرا دست و پا و بنید وقت ماست اگر انصاف دهی غرض سخن نیست خلاصه کار نیست باقی  
 دیگران نفس بر آب روانست اگر نمی دانی این دولت دست و پا یگانه است و در آن زمان شکر واجب شود  
 با گاهی دست ندید آن زمان توبه واجب شود هر که امروز در صراط شریعت پیا میرفت فردا در صراط تحقیق نیز  
 ندانست و در هر کرا و شریعت لغزشی افتاد بی شب آنجا لغزشی خواهد بود و در پنج و جنت اینجا میسرند  
 راست محنت از اینجا می برند و تا تواند قدم در راه شریعت ثابست و قائم در آنجا و در آن صورت معنی میند  
 روزگار عمر و فسخ و فخر گذشته در مدت عمر و رکعت نماز پسندیده حضرت میسر نشد دیگر در روزه که آن را  
 صوم توان گشت دست نداد با بداد مسلمان خاستن و تمام روز در مصیبت گذراندن و نهنگام خواب سلام  
 آوردن رباعی فسق و فساد کار هر روز و ماه و پر شد ز حرام کاسه و کوزه ماه میخندد در روزگار  
 و میگردد و بر طاعت و بر نماز و بر روزه ماه و ماه و با غم طاعت و عبادت ملاقات نیست ساعت  
 فساد و تبیین افتاده است که تجرید ایمان کلمه شهادت باید که گفت نشود و اگر این ایمان لسانی توحید زبانی  
 توفیق شود و دم آخر با کلمه برآید گوی از میدان برده شود و در مجلس وصالت خجسته کنند مردان  
 چون در دوزخ و آید می سب و مانند و عمر آخر رسید بفتاد و یک شد امید ماه و سال مانده است یاری از  
 یاران است بزکوة مشغولی خود و زکوة فراغ خود این مجلس منی و ابست پرست که بکفر و فساد ماه رجعت  
 شیخ هر روز و هر وقت که یاد آید بدعا ایمان و سلامتی توحید و خیریت عافیت بد و فرماید و در کتب و دیگر  
 از طالبان می نویسد که نوشته بود که یک اسم تعیین کنند در ویشان اسمی دیگرند که شعبده و تمکین و  
 تلمیع فرمایند خانه شیخ شرف الحق و الدین طمع گری نشده است و نشود درین خانه طلب حق که طریقت است  
 میخوانند و تبری عاصی الله یطلبند و این بیت میخوانند بولایت محبت صغریست عاشقان را  
 بجهان چه دید آنکس که ندید اینجا را هر که قدم از غیر حق برداشت محنت بی حاصل است او را و در دوک

و پنبه میاید بود و او را همین اوراد و نماز و تلاوت و عبادات ظاهر نافع است کار مردان دیگرست که مختلان  
دیگر آسمانیان از ان بت پرستانه مانشکک عن الحق فوطا عتوک و السلام فقیر طالب روزافاده راجه  
پروا می خاطر مردانست بر صفا و خط کسی ملفت نگردد و بنال خیریت کار خود استوار باشد بجز راه یابد  
اگر چه نتجانه باشد فرض حال باید نداشت حالت جوانی است از ضعف شدن بآن نیست در ایام بدو سه طایفه  
مرض ملوک نیست بکند بخی خواهد بود و بنیاد کار همین تبدیل عادت و تغییر اصاف و سیمه است و این بمنزل  
وضو است اگر این نشد نماز و روزه هیچ نیست اصل طهارت است درین کار اگر این دست ندید هیچ دست  
ندید و آنکه نوشته بود که سردی مراحت میداد اگر فرمان شود پیر این پوشد پیر این و لیس و خرقه اختیار این چیز  
نوع حادث پرستی است فقیر که طالب راه اعلی باشد او را در لباس اختیار چه حنی را دانند لایطریالی امور کم  
هر چه یاد بوشند دیگر طاعتی با هر جا که سعی روی نماید و فهم شود و اختراص نکات کفیه حال و ستانرا ارشاد بخند و ان نیست که لباس  
کرنگی دریا قنیمی شکم پر کند و بی خالی بدارد و علی له و ام که نمیشالی مانند این سعی چون بشود و دست ندید لا توفیق تعالی  
و مداومت برین صورت حرارتی و آتشی است که تجربه معلوم گردد و اما آنکه گاهی گرسنه ماند و گاهی تشنگی خورد و اکثر اوقات  
گرسنه میباشند و بعضی وقت سیر خورده می شود بر تصور است که ساهایا بگذرد و آه سو ندارد و اما خلوصه چنانکه  
نوشته ام باید یاری شب آن مقدار که تجدید وضو و فراغ بیدار بود ان است بدینک نافع است و سبب صفائی  
دل است و قلت آب و اگر قلت کلام در ربط و ذکر اجتماع یا بدین اسباب را تمثیل بمقتله گرفتند و توجیه شده  
آن زدن و اگر یستن چیزی نیست اصل نگا داشت ربط دل است این عمل است اول قوب بدن خفان اسباب  
باید که بوقت تناول کند و مقدار همین از ان بخورد و بعد فراغ باید که دلی هیچ حلقی ملفت نگردد و شبها اوقات  
خالیه توجه الی الله و حضور دل و با حضور حضرت جلت که با او است و معرفتی هستی او و مشام هکات و سکات  
و احوال و افعال اجزت و بد به قدرت او نقد است و هو حکم اینها کفر نقد در نقد است اگر همین میسر شود و آله  
اوقات او درین اندیشه و مشغولی استعیاب یا بدید و لیس تصور کند **ه** هر که از اهل منبر و راه عیب  
آفتابی دارد و اندر حبیب عیب و عاقبت روزی بود که ان آفتاب و در برش گیرد و بر اندازد و آفتاب و آفرین  
مشغولی خالی ماند آفتاب و اسمی ویلی در دریافت و مصیبت حرمان لا تراز همه وظائف و او را دست **ه** از بخت  
بدم اگر فروشد خورشید و از نور رخت مهابرا غمی گیرم و چون کار و بار و ان تیرم و ان زانیان یا چار طبعی ملین  
العجایز را محکم باید گرفت و ناهید نباید بود و در همه حرکات و سکات اقوال و افعال پوشش ملان باید داشت بد هیچ چیزی  
با حق فرو گذاشت نشود و در کل احوال چنانچه دارند با حق راست می باشد سخن جامع است مردین نیامی و اناناست

**مکتوب** ان لم یجب حافی الهم دیکره سفا فهای رویها علوم است که روز بروز هر چه در تحت دبی آمده است  
 بالانرازان برود و ههای هست و جز بر فضایی رویت پرواز نگین شیخ عبدالمستری میگوید یا عبدالمستری شیخ مخالفه اس  
 و الهو این قوم با خود جنگ دارند که تاب گور روی صلح نه بینند تا اگر وقتی قدمی به بافت می سپردند و خواست بحکم حال  
 نه بحکم اعتقاد زنا در بر کنند و ظاهر موافق باطن گردانند تا از اتفاق بیرون آیند کلام مجید ریت که خطبه نام دارد بر عالمیان  
 میخواند و ریت من اتخذ الهیواه دل از خلق برداشتن و بر حق بستن کار او ایاد و انبیاست تمام عالم بر چند بگیه زمین و لغت  
 معلوم دل بسته خوش میباشند اگر چه از انکه در زمین گذشت تمام سال نمی شود اما خاطر را بدان قرار و تنگین میدهند و از  
 آمدن فقر چندان می ترسند که از حق می ترسند و کسی را که بگوید از خلق دل برداشته اعتماد بر حق یکای کوششما ہی هم  
 نکرد که آن کافور دل معلوم شود که هر که دل بر حق بند حق او را ضائع نکند مرد باید و شیر مرد باید که دل بجای از مخلوقات  
 پاک کند و اعتماد بر کرم حق و فضل حق کند تا او را ظاهر شود که کسی که تبرا از خلق و تو لا بحق کرد چگونگی او را فضل حق  
 پرورش میکند **مکتوب** و در بیان معیت حق با خلق مقرر برادران و دوستان باد درین  
 فائده سر می سرار الوهیت بیان می کنم هر که متابع قدم شیخ الاسلام شیخ مظفر قدم زنده متحقق بود در مطلب و جوه  
 دل خویش این را از راستوار و دل خود بلوژت زنده و متحقق آلوده گردد اندالیا و با السدق لعلی **و هو علیکم**  
**اینکالکله** ظاهر حقین است که خدای تعالی با شماست هر جا که بشنیده بودن چیزی یا چیزی معیت خوانند این  
 بودن یا مجاز است یا تحقیق علما نمی ظاهر را ندیده است که این بودن یا مجاز است یا تحقیق و گویند خداوند بجز این  
 عالم است نه ذات بلکه جلم بر همه ذات قادیست و مذہب عامه تکلیف این سخن است اما صوفیان معنی ظاهر است  
 کنند تحقیق چیزی را طلب کنند و مذہب ایشان نیست که معیت حق با جمیع ذات حقیقت است ای او بذات با  
 جمیع شایست حقیقه لا مجاز الیکن معیت و نه چون معیت جسم است با جسم که او جسم نیست نه چون معیت جوهر است  
 با جسم که او جوهر نیست و نه چون معیت عرض است با جوهر و اجسام که او عرض نیست پس معیتی که معلوم و مفهوم  
 تحکیم است همین معیت است لیکن صوفیان آن معیت را که معیت رابع گویند بر این معیت که مفهوم تحکیم است  
 گویند مثال روح با جسد مثال بودن حق تعالی با کل کائنات است زیرا که درون قالب است بیرون قالب متصل  
 تعالی است منفصل بلکه روح از عالم دیگر است و قالب از عالم دیگر و روح از لوازم اجسام از دخول و خروج و اتصال و انفصال  
 و جز آن هیچ نسبت ندارد و با اینهمه ذره از ذات قالب نیست که روح حقیقت بذات و نیست معیت حق سجا و تعالی  
 با ذریت عالم همین مثال است معنی ف نفه فقد عرف به اشارت برین سرست سوال اینجا وار میکند بر ایشان  
 که اینجا لازم نمی آید که حق سجا تعالی بذات خود در همه مواضع قدر باشد و این متمنع و منکر است جواب میگویند که



اتفاق جلای سلام است که انواع نجاست و قاذورات را حق تعالی می آفریند و نگاه میدارد که بے حفظ  
 او بقا محال است و اندرین هیچ صیبی و نقصانی لازم نمی آید ازین معیت نیز هیچ صیبی لازم نیاید  
 بلکه معلوم است که فعل با فعل صفت بی موصوف هرگز نبود و دیگر بگویند روح متصرف است در همه اجزای  
 قالب موجود است با همه ذراتی قالب زندگی همه بدوست و با این همه از چیزهای که در باطن قالب است از خون و جگر  
 هیچ خللی و نقصانی در طهارت و پاکی روح نه و تکلم معیت ذات احد حقیقی با مميزات نامتناهی فهم توانست که در  
 بی تقدیر تجزیه و تقسیم و حلول در امکانه لاجرم متاویل کرد و الله الهامی الی الصواب **مشنومی** گفت تو کی  
 دیدی آن رخسار را چشم مجنون بدین دیدار را و تا نیاید عشق مجنون بیدار و کی بود ایلیا بخاتون پدید  
 اگر چشم من زنبی رومی او و تو تیا سازی ز خاک کوئی او و چون مرید را بهمتت برای طلب کارنامه  
 مالی قاصر گشت این تغییر برای تخریص شان بقلرم آورد تا چون زلفت تصفیه قلب محروم افند باری از سر مراقبه  
 با مولی محروم نماند و خود را با او و او را با خود دانند و در شمرند که پیشتر همان که بخلق دامن گیر شد ازین شد که  
 که خود را از شرف معیت حق دور دانستند و بی ادبانه قدم بر خلاف رضا نهادند و اسلام مکتوب  
 و ربیان اسماء حقیقی حق عا سمع اصطلاح موحدان معلوم خدمت برادر کرد و آنچه در شرح ادب  
 المریدین خدمت شیخ از سنایل اسائرین آوردند که اسم حقیقی صین سستی است آن اصطلاح اهل حدیث و  
 تا اصطلاح ایشان معلوم نشود اسماء حقیقی نیکو فهم نشود و اسم حقیقی از اسما روشن شود انشاء الله تعالی بلکه  
 آب سیله مجازی است و آب هم ذات دارد و هم وجود دارد و هم نفس دارد و نظر هستی آب دیگر است و نظر بر  
 عموم و شمول آب بر جمله نباتات را دیگر است و نظر برین هر دو مرتبه دیگر است پس بدانکه هستی آب ذات  
 آبست و عموم و شمول آب بر جمله نباتات را وجه آبست و مجموع هر دو مرتبه نفس آبست آب را با بر نباتات  
 ملاقاتی خاص و طریق خاص و روی خاص است آن نسبت و روی آب و وجه آب بگویند اکنون بدانکه صفات  
 آب در مرتبه ذات المد و آن صلاحیت و قابلیت اشجار مختلف و گلهای مختلف میوه نامی مختلف در آب  
 اشجار و فایده نباتات همه صفت آبست و اسمی آب در مرتبه وجود آید و آنها اشکال و هیئات مراتب  
 درخت است که امتیاز بزرگ و گل و شاخ و میوه و خار بدان حاصل میشود چون صفات آب که قابلیت  
 است از عالم اجمال بعالق مفصل رسید و بشمول احاطت از آن قابلیت بعالق صورت که وجه آبست پیدا  
 گردید کثرت پیدا آمد و با تمیاز حاجت افتد بدان وجه امتیاز حاصل آید آن اسماست و شک نیست  
 که اسما در وجهت و آن اسما اسماء حقیقی است که امتیاز از مرتبه بدان حاصل است آن



نامت اسماهی حقیقی است و آن عین مسامت که از و منفک نیست و افعال آب در مرتبه نفس است  
 و مجموع هر دو مرتبه است ذات آب را صورت جامع گویند و عالم اجمال گویند و وجه آب را صورت  
 متفرقه گویند و عالم تفصیل گویند که آب بچندین هزار شکل و صورت تجلی کرده است و ظهور یافته و آن همه  
 صورت کمال است پس تو بهر نباتی که در می آری بوجه آب را آورده باشی اینجا سفر یافتی و تو لوافتم وجه الله  
 جلوه گرمی کند چون این امثال دانستی اکنون بدانکه وجود خدای تعالی فوق و تحت و یمن و بایست و پس  
 ندارد نوریت نامحدود و نامتناهی و بحریت بی پایان و بیکران اول و آخر و حد و نهایت و ترکیب  
 ندارد قابل تغییر و تبدیل و قابل تجزیه و تقسیم و قابل فنا و عدم نیست و احد حقیقی است و ذات او هیچ چه  
 کثرت نیست چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه این نور که حقیقی است و نامحدود و نامتناهی است  
 است و منزله از همه درجات نقص ذات و وجه و نفس دارد و نظر بهستی این نور دیگر است و نظر برین نور دانما  
 است و شامل است تمام موجودات را دیگر است و نظر بجمع هر دو مرتبه دیگر است چون این نظر دانستی اکنون  
 بدانکه ذات این نور هستی این نور است عموم و شمول این نور تمام موجودات را و جاین نور است مجموع هر دو مرتبه  
 نفس این نور است و صفات این نور که قابلیت صورت دارد و قابلیت کثرت دارد در مرتبه نباتات اند و اسماهی  
 این نور در مرتبه وجه و افعال این نور در مرتبه نفس اند اسماهی برادر این نور عام است تمام موجودات او وجود  
 موجودات و لفظی موجودات از این نور است هیچ ذره از ذات موجودات نیست که نور خدا و خدا آن نیست  
 و برین محیط نیست و از آن نگاه نیست این عموم و شمول و این احاطت را و جاین نور می گویند پس  
 هر که بوجه خدای رسید و بوجه ندائی را دید خدائی را می پرستد اما بر اصطلاح اهل وحدت او مشرک است  
 و مایوسین الشریع بالله الا و هم مشرکون زیرا که همه روز مردم بجنکست و در اعتراض و انکار است و هر که  
 از وجه خدای در گذشت و بخدای رسید ذات خدائی را دید هم خدائی را می پرستد اما موجود است  
 و از اعتراض و انکار آزاد است و با خلق عالم بصلح است ای برادر بدین بحر محیط و بدین نور نامحدود و  
 نامتناهی می باید رسید و این نور را می نامند و این نور را در عالم نگاه باید کرد تا از شرک خلاص و حلول کاد باطل  
 خود و اعتراض و انکار بخیزد و با خلق عالم صلح پیدا بدین جمله تقریر را نیکو تا مل کس تا از فواید این  
 بهرست گردد و اسماهی حقیقی را فهم کند شیخ شریف الدین قزوینی او را بطلی قلند نیز گویند و شایع مجادیب  
 او ایست گویند که در احوال عالم تحصیل علم کرد و طریق مجاهده و ریاضت سلوک نمود و در آخر مجدوب شد  
 و کتاب را در آب انداخت نسبت ارادت او یکی ازین مشایخ مشهور است بعضی عید که خواجہ قطب الدین

اختیار کالی ارادت داشت و بعضی گویند شیخ نظام الدین و لیا و مسیح کی ازین دو نقل صحبت فرمود است  
 و او را مکتوب است بزبان عشق و محبت مثل بر معارف و خفایق توحید و ترک دنیا و طلب آخرت و محبت مولی  
 جمله آن بنام اختیار الدین میگوید و رساله دیگر در عوام الناس شهرت دارد که او را حکم نام شیخ شرف الدین میگویند  
 ظاهر آنست که آن از مختصات عوام است اما علم نقل است که وقتی وی شوارب و بغایت درازند بود هیچ کس  
 را مجال آن نبود که بوسی امر قبضه آنها کند مولا ناصیا الدین سامی رحمه الله علیه که جوش شریعت در برداشت مقرر  
 برگرفت و محاسن شریفش در دست گرفته قصه شوارب کرد گویند که بعد از آن شیخ همیشه محاسن خود را بوسیدی گفتی  
 که این در راه شریعت محمدی گرفته شده است و روضه و دریای پست است جامی بر فیض پرچالت یزاد و تبرک بقدر  
 سره در اینجا قبری دیگر است که قبر مبارک خان گویند که وی محبوب مرید شیخ بوده رحمه الله علیه **مکتوب**  
 امی برادر چو آن غایت در کار نولند و جذب در تونند و ترا از تویی تو بر ایند آگاه عشق در تو آید و جلوه حسن بر تو  
 بناید چون حسن را دست به باشی معشوق را بشاشی و عاشق معشوق شوی و زمانی که معشوق ز عاشق رسد نید بران  
 کار کنی سست معشوق و فیض عاشق بر پانی داری که آگاه شناخت باشی معشوق را با عاشق امی برادر معشوق  
 را هم بصورت تو آفریده اند و میان شما فرستاده اند تا دعوت کند بر راه راست امی برادر امی غرض اینست  
 و نوح آفرید و حکم آن کرد که هر دو را پیروا هم کرد معشوق را با عاشقان و در پشت خواهم و در شیطان با پیروان در  
 و نوح خواهم انداخت امی برادر در پشت و دوزخ کس نیست جز عاشق از حسن عشق هر دو پدید شد و هر دو مقام میخوانند  
 بود پشت مقام وصال است باد و ستان و دوزخ جامی فراق است بر دشمنان فراق برای کافران نشان خواهد بود  
 وصال برای عاشقان نجان محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم امی برادر چشم دل بکشاید و نیکو بین بدان که عاشق از عشق  
 خود برای تو چنان آفرید و چنان شناسید اگر حسن خود بر بر دختی نهاد و میوه نامی گوناگون آفرید و هر میوه را یکی نهاد و آن خست  
 را به جز از خود و جز از گل و نه از میوه نی پرشکر برای تو آفرید و آن را جز از شکریه امور آشکارا نهد و آن بر آن  
 است امور از آشکارا شکریه غیر از کاف پدید کرد برای تو که او را جز از غیره زبانه زد که پدید کرد برای تو که او را جز از زبانه  
 نی کافور از دخت پدید کرد برای تو دخت را جز از کافور نه صندل از برای تو آفرید و صندل را جز از خود امی برادر  
 عاشق شو هر دو عالم را حسن معشوق دان و خود را حسن معشوق خوان عاشق از عشق خود و ملک خود تو ساخت تا  
 جمال حسن را آینه توبه بیند و ترا محمد اسرار بداند انسان سر می در شان تو آمد عاشق شو حسن را نعم بر من شناس  
 دنیا را و محبتی را بدان که محبتی ملک محمد صلی الله علیه و سلم و دنیا ملک شیطان هر دو را و باب که برای تو چنان آفریده اند  
 و جز خواهند کرد امی برادر نفس نیکو بدان چون نفس را به الی شناخت دنیا و تو پدید آمد و اگر روح را شناخت

حقیقی را شناخته باشی ای برادر دنیا حسنی که در کفر نباده اند عاشقان اند که کفر را چه راست است پیش عاشقان  
 خود هر که عاشق دنیا است معشوق او حسن لغبت ای برادر تو چه دانی که غمزه حسن که در کفر نباده اند چنانکه مژده بر  
 جهانیان زده است و عاشق خود ساخته ای برادر و غلبه خود شود و در شناس چون نفس خود را بشناس عشق را  
 دانسته باشی چون عشق بر حسن خود معانه لبی قل لسان خود یابی عاشق باشی و معشوق را در وجودی حسن را  
 در آینه دل خود معانه کنی **و** آن شاه معنی که همه طالب دید و هم دوست که از چادر تو ساخت  
 سر پوش و در بادی هجر جرابند بانییم و در معین صایم نگار است در آغوش و ای برادر یک عنلوله  
 قند بیار از آن صد غلغل کن و از هر غلغله صورتی است بساز و هر صورتی را نام بعضی اسپ بگو بعضی را  
 پیل بخوان نام قند از میان دور شود همان صورت ماند که کرده است چون کل صورت را بشکنند و باز غلغله  
 قند سازند همان نام قند پیدا شود و در مکتوب دیگر میگویم ای برادر بنیدانم که برای چه آورده اند و چه خواهند کرد  
 خیال دائم با اندیشه می باشد گاهی اندیشه می باشد که آینه دل ما را می آراید و عاشق را معشوق می نماید  
 فرمان عاشق که معشوق را رسانیده در مطلقه فرض عاشق دوست معشوق بجای می رود از عشق عاشق و  
 و حسن معشوق محو می شود باطن را در آینه غمازی حسن عاشق ظاهر را فراموش میکند و تماشای باطن می باشد  
 تا چه حکم گرفته است آن بنفاد می رسد ای برادر ناگاه خیال با نفس می شود و حال با خیال یکی شده و در آینه روز  
 دنیا می آرد و آرایش دنیا خیال نفس را می نماید و اشتیاق آن سرگردان میکند و بر معشوق میگرداند و پیش رو  
 خوار میکند و از آن خوار می از شوق و آسایش آرایش خبر نمی باشد و باز نمی آید و نمی اندیشد که با کس  
 و فاکر و یا کسی نخواهد کرد و نه فکر مرگ است که آمدنی است ناگاه نخواهد گذاشت حسن آرایش دنیا عاشقان  
 دنیا را در عشق خود چنان بخیر میگرداند که خبر از دنیا که آنرا معشوق گرفته است که میگذرد و چه اوقات می نماید و خبر  
 از حقیقی که ما را هم در پیش است ای برادر بنیدان ترا هم بهم در پیش و تو خیال و اندیشه مونس خود ساختن خیال  
 را هوش دار که با نفس یا است ای برادر هیچ معلوم نشد که خیال و اندیشه چه حال پیش آورد و چون آن ترنحانه  
 شود آنگاه بدانی که این نصیب بود رسیدانی برادر هیچ بنیدانم که چه میگویم و از من چه می آید و چه میگویم یا ندانم  
 در قفس قدرت خداست اگر خنایت در کار قومی شود از توان جبر می تواند که  
 پسندیده همه و جهانش سازند ای برادر اینقدر معلوم شد که نخواست  
 خود پیدا کرد و نخواست خود میدارد و نفس ابدی با ایشان حکم مایرید آنچه خواست کرد و آنچه  
 خواهد میکند کسی را در خواست او کاری نیست **شیخ عثمان سیاح** مرید شیخ کریم الدین

ابو الفتح است وطن اصلی او دهلستان است سیاحت بسیار کرده بوشان صلی خود را جوع کرد صاحبان ق و سلاح بود و با  
در مجلس شیخ نصیرالدین محمود حاضر شد بی سلاح کردی در قصید رو خدا و زنا و دهلستان قدیم است و قریب بی که بنامی  
سلطان محمود است شیخ ابو بکر موسی تابستان بود در میان طغنی در سالک سلوک میواید انداخته شیخ ابو بکر موسی  
که موسی در موسی خود کاری داشت ازین عالم دوران عالم خواهمید را سید بنده بخشی بیعادت او رفت و را بدین زمان  
این نظم که صد هزار سر در و نظم است زبان میراندیت قالیچه بنابر است میان من تو و اسید که اینک از میان بر خیزد  
شهاب الدین حق گوئی سپر شیخ فخر الدین مدنی است او را حق گو از ان لقب است که سلطان محمد بن طغنی  
حکم کرد که مرا محمد عادل گویند او ازین معنی بحضور او ابا کر و گفت باطلان عادل خوانیم گفت سلطان محمد  
او را از قلعه دهل در زیر انداخت و او هم در زیر قلعه است رحمه الله علیه سید محمد بن یوسف حسنی الدهلوی  
خلیفه استین شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلستان جامع است میان سیادت و علم و ولایت شانه  
رفع و رتبه بی معیت و کلام عالی دارد او را میان شاخ چشت مشرب خاص و در بیان اسرار حقیقت  
طریقی مخصوص است در او اهل حال هم بدلی تشریف داشت و بعد از رحلت شیخ بدیار دهن رفت  
و قبولی عظیم یافت اهل این دیار همه منقاد و مطیع او گشتند و همداران و اماران دنیا انتقال فرمود او را  
سید گیسو در از گویند و چهره است او باین لقب برانچندین ده شده است آلت که روزی  
او با چندمی دیگر از مریدان پاکی شیخ نصیرالدین محمود برداشته بودند و وقت برداشتن گیسوی  
سید بسبب درازی که داشت در پائی پاکی بند شد و او بسبب عایت ادب و استغراق عشق و محبت  
به برادران گیسو مقید شد و هم بران وضعی که واقع شد سافت بعبد قطع کرد و بعد از آنکه  
شیخ را برین حسنی اطلاع افتاد خوش حال شد و بر صدق عقیدت و حسن صنعت و آفرینها که دوم در  
حال این بیت فرمود و طبع هر کوه میرسد گیسو در از شد و الله خافیت که او عشقا بنده  
خدمت میرا لمضطرات است سمس بجای مع الکلم بعضی از مریدان او که او نیز محمد نام دارد جمع کرده و انجامین  
سخن در شفقت بندگی شیخ الاسلام نصیرالدین در باب خویش میفرموده گفت اول حال نحو استمندان  
زود بلاقات زوم امار و شند استمندی روشن پیش میریزد و از پدرش شفیه بود و در پهلوانان  
خدمت شیخ نظام الدین قدس سره بود و یاران خدمت شیخ پیش پدر من آمدند از ایشان  
ویده شنیده ام یکبار رفتم فرمود شما هر بار بچه می آید و من در وقت بلال میباشم البته می خواهم  
حکایتی باشا گویم و من بران ایام پانزده سال بود و تمام متجربانم گفتم سحان الله و اوجه مطلوب بود که با

حکایتی کند ز بی دولت یکبار بطعم شراق بر پائوس فتم فرمودند و ضومی که بر اسمی با مداد مسینی تا بر آمدن آفتاب باقی  
 میانم گفتم آری صدقه خواجیه باشد فرمود نیکو باشد اگر سیمدان ضوکید و گانه اشراق گذاری گفتم من میگذازم  
 ایستادم گفتم صدقه خواجیه بگذارم بعد فرمودند و گانه شکر النهار و استخاره هم بگذار چند گاهی بران لذت کردم کرد  
 فرمودند و گانه اشراق میگذازی گفتم میگذازم فرمود اگر چهار رکعت چاشت هم بران ضم کنی چاشت هم بجا آورده  
 شود و نیکویم که وقت دیگر بگذار همان ساعت چهار رکعت چاشت بگذار چاشت هم تراستود همیشه بچرب عالم بودم  
 پرسید بچرب صائم میباشی عرض داشتم آری فرمود شعبان هم گفتم نه روزه فرمود اگر بیست یک روزه دیگر هم بداری  
 آخر ترا سه ماه مرتب شود گفتم صدقه خواجیه بدارم پیش والد گفتم دران ایام والدین و شیخ نذرت نقت شد ما چیزی  
 گفت گفتم هر چه خوش آید بگو فرموده شیخ هست سن ازان کشتی نام بعد رمضان شش عید میداشتم سهران ایام  
 پائوس فتم فرمود خواجگان ما روزه داد و می نداشتند از صوم دوام داشته اند بعد ازین صوم دوام ببرد و هم در خجای  
 میوید که فرمود خواجیه محمود بقا از اربان مولانا بران الدین غریب بود و او نوشته سال قشیری مقابل من گمراهم  
 و من بدان بام سخت کودک بودم خواجیه راجا بزلق رسید آمد زبشت سخن بجا رسیده بودم که قول حاتم صم هست تا  
 سه مرگ بخش بجای نرسی مرگ سفید و مرگ سرخ و مرگ سیاه و مرگ سفید و رنگی مرگ سرخ تحمل مرگ سیاه فقر  
 خواجیه راجا از من لطیف استخوان پرسید که بچه سبب مرگ سفید و سرخ و سیاه گفتم جوع نسبت بصفا دار پس  
 مرگ سفید با تحمل خون خوردن است زیرا که غضب عبارت از فیان است است از بهر انتقام و حلم و فروز و درون غضب  
 پس مرگ سرخ باشد اما فقر سیاه بر میفراید علیه السلام الفقر سواد الوجه فی الدین و البته فقیر بیان خلق شده  
 و تحمل و نکسیر باشد بضرورت مرگ سیاه باشد فرمود روزی شیخ منور فضل آمد بنده شیخ الاسلام فرید الدین  
 از من پرسید که شمار آوردن کنبه تلخ شود بان هفت پر کال شده افتاده دیده اند ازین چیست بگوید گفتم جان الله  
 از ما که دید که گفت و دوع میگوید گفتم پرسید برین منظر که در کتب سلوک نوشته اند که صوفی را این حالت میباشد  
 علی الاطلاق بگویم اما علی السقیم معلوم نیست گفت علی الاطلاق بگوید گفتم این از ان تحلی جلال است بر  
 تحلی دران حالت که مهابی می افتد که این که مهابی عالم حجاب آن سنگ ریزه باشد و آتش حله میکند آن  
 آتش نیست و سوزیده نیست ولیکن صد هزار همچو این آتش یک شراره او نرسد می آید و این و پراگندگی پراکندگی  
 هفت پر کالچه باشد شاید که صد هزار پر کال شود در بیان این کوه ها و آتشها صورتی هست که مشاهده آن جز آن مرد  
 نتواند کرد و هم درین حالت صورتی جمیل انیس بی لطیف پیدایم آید این جلا جز را بجانم خویش میخوابد هر یک که  
 روان سوئی آدمی آید بعد از ان او بید قدرت خویش ازان قویتر و تمام تر و لطیف و صاف تر می گرداند فرمود

سفر اگر تشقت باطن نیار و مبارک باشد و الا سرا یا صوفیان جز فزاع دل و جبه بنیست اگر یک ساعت لطیفه را  
 خدای خوش حاضر شود آن بهشت است بلکه هزار بهشت خدای ساعت باید کرد و هنوز را لگان بر تاده باشد و لفظ تع  
 زمانی نظری بنحوی بودی و باز آنکه چیز شایسته همی و فرمود چون در مسایل کلامیه در فصل سخا و نیت  
 من هیچ مباحثه شروع نکنم بابتهم اما بر مخلصان اصحاب قتی یا اگر بحثی کرده ام بعد از آنکه بدو گویند و من بدو  
 راست است که افضل صحابه ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی اما بحث لفظی بر آنجا آمد گفته می شد دو با خلق بیجا زاین قدیم  
 نگرده ام و فرمود و خلافت کرده اند که مسلمان را موت بهتر یا حیات بعضی حیات گفتند و بعضی مات اما را می  
 سن نیست که در ایام حیات رسول الله صلعم حیات بهتر و بعد از وی مات فرمود شخصی علی را از اصحاب علی پرسید ای انا  
 اصحابک فقال عمن قالون فقالوا عمارا فقال مومن علی ایما ناحتی میاشتا قالوا و مسلمان قال عنده علم لا دین  
 و الاخرین قالوا و خدیقه قال صاحب سر رسول الله صلعم عنده علم المنا فقین قالوا و اوست یا علی قال و ایامی نزدیک  
 قالوا نعم قال و اسالت اعطیت و اذا سکت ابتدیت هر چه خواهم بیایم و اگر من خاموش شوم او با من سخن گوید یا نه  
 که چیزش خواهم و رتبه القلوب می نویسد بمقام المحبوب که او فرمود که مشایخ ما صوفیان غلبه شوق بوده اند اما  
 شیخ شهاب الدین و اتباع ایشان مردمان بزرگ و اصل عارف بوده اند اما عشق جهانی و دیگر است شوق  
 مخالفت فقیهان با صوفیان بود فرمود و خلاص صوفیان ازین طائفه نزدیکین طریق نیست که خود را یکی از ایشان  
 گردانند و میالان ایشان همچو ایشان باشند پسیدند که چه معنی است گفته اند العلم حجاب الله لا که فرمود و کل ما سوسنی  
 الله تعالی حجاب ما حجابها می دیگر همه قبیح و کثیف اند و علم حجابی لطیف است برخاستن از آن نیک و دشوار باشد  
 و مراد ازین علم نحو صرف و حدیث و فقه و تفسیر نیست مراد علم بالله است و آن علم ذات باری و صفات  
 باری و بدلیل و برهان بلکه شایده و عیان فرمود نوشته اند که این دو چیز خاصه بدعت است رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم یکی صورت قلندرد و ماکله لا اله الا الله محمد رسول الله گویند و آنگاه که او را از جهان عزیز تر بودند ایشان را  
 بکشند و پر کال سازند و زمان را و فرزندان ایشان را اسیر سازند و رسوایند و بنیان زنند و یانی باقی باشد زهی  
 ایمان زهی دین فرمود و معنی لا اله الا الله چیست یعنی ما نیست او تعالی زانند بر ذات نیست ما نیست او معین ذات  
 اوست و سخن صاحب لطائف شیرازی که گویند وجوده همین سخن دارد فرمود صوفیان چنین گویند که اگر کسی را  
 مجرم احکام افتد و توبه او مستقیم نباشد فرمود و شرط طالب است که بغیر اختیار او طلب در دل و حادث شود اگر  
 جلد اهل عقل و تجربه بگویند که وصول بدین مطلوب محال است هرگز او بدان اتفاقی نمند و آنکه او بحکم طبیعت  
 بشری متردد و متاهل خود را می باید ولیکن فلانی که در دل او خدا نهاده است بگفت و خشنود میانی که دفع شود

فرمودند هر چیزی آفتی دارد و عشق را دو آفت است یکی آفت ابتدا و دوم آفت انتها آفت ابتدا آنست  
که چندان در عشق و غم طلب معشوق بروی طاری شود که او را محیط کرد و مدتی برین برآمد تا در آن لذت  
کامل دست دهد و هیچ راه وصول محبوب بروی نکشاید بدانکه جز از در غم نقدی دیگر نیست همسران مانند  
بعد مر در ایام در غم طبیعت او شود و عادت گیرد و ذوق در و نماند لذت حصول شود و ذوق الم از حرفت  
هم چنین صنایع شود و سرگرد و در بجای خود بماند هیچ از وی با وی نماند عاقبت و خبر سران و حرمان باز آید  
نمود با الم منها و آفت انتها آنست که چون بوصول معشوق رسید مشغول لذت وصال گردد و حرفت  
ذوق الم بجهان از وی برود و بعد در ایام وصال عادت و طبیعت او گردد و ذوق وصال هم  
برود و مطلوب از حالتین خرد ذوق و خوشی و راحت محبوب نیست نهالی بی ذوق و فراق بی لذت  
الم او چه کار آید مر و سر شود هیچ از وی با وی نماند عشق برود و محسوس از ذوق جمال محبوب گردد  
نمود با الم اگر چه وصال باشد ذوق کجا بدان راحت گیرد وصال چکار آید اما عشق بر خورد و در  
آنست که در حالت ابتدا مشغول لذت فراق و ذوق الم و حرفت بجهان باشد و در انتها حسد که  
وصال و زیاده گردد و ذوق او مزید تر شود طلب زیاده گردد و در در و در و افزایش ذوق و نماندین طایفه  
را گویند که عاقبت او بخیر شود از عشق بر خورد و خط کامل گرفت اگر چه عارفان این را نقصان گویند اما ذوق  
اینجا است بی آنکه نظر بر کمال و یا بر نقصان کنی فرمودند در عوارف میگوید که کامل را ذوق سماع نباشد اما این  
کاملی است که آفت انتها می عشق بدو رسید و او را از و بر عادت بر وصول گرفت بعد از ذوق فراق و سرود  
شد انتها می مدوح که آفت بدو رسید باشد آنست که درین بیت اشارت می کند **ع** عجبی نیست که گشته  
بود طالب و دست و عجب اینست که من اصل و سر گردانم و فرمودند حالت مدوح و سماع نیست که از خود نشود  
با خود باشد هر چه کند و بگوید بدانکه لیکن حالتی او را فرد گرفته باشد که از آن حرکات و سکونات که در آن  
وقت از وی صادر میشود امتناع نتوان آورد چنانچه مرد غصب و حالت غضب سماع وقتی بیوشی هم  
آرد لیکن آن حالت مدوح نباشد مقصود و سماع جمع همه و توجه دل بر یک چیز است و خالی کردن از هر  
آن یک چیز است پس آن حالت بخود می مبان و مفوت این باشد هر آینه مدوح نبود فرمود که مولانا  
جمال الدین مغربی در فصوص مہارتی داشته و مردی مسافر و حکیم جهان دیده و سپر کینه بود اکثر شایخ را  
در یافته و چندان بر کسی فرو نیاوردی و عارفی محکم بود و اکثر مدب فصوص داشته و اعتقاد بروی کردی  
و او را سرحدی در غایت لطافت نباشته بود و یکسال من بوی موافق بودم و آنچه از احادیث و کلام الم



نمود اقدار گفتم و جلوه سخن فصوص با اثبات کردم بعد از آن روزی اشارتی خاص بجلالت در یک سال  
 کردم چنانکه کسی بیدار شود مولانا بچین شد آغاز کرد خواند سید من ترا مستقدم چرا این سخنان میگویی شروع  
 در اثبات سخن خویش کردم معقول و منقول چنانکه اصلا جایی سخن نباشد مواز کشش ماه برین برآمد هر روز  
 گرمی آنم بختی و رسائل فصوص میکنم و من خلاف او سخن میگویی و انرا اثبات میکنم او میگویی میرسد صل علی محمد  
 این عادت عوبت اگر کسی بی توجیه گوید بگوید که صل علی محمد یعنی توجیه گفتن بگذار و در و در پیغمبر بگوید که بخت  
 بسیار شد گفت میرسد قدری جان برو وضع مراقبه بود و پاشته اندیشه کرد و او پیش نهاد سالن جوان میت  
 و چند ساله آغاز کرد میرسد درویشی از درویشان هست ماسلمان کرده تو ایم و دست گبوش برد و سپردیش  
 فرود آورد و فرمود هر کس که در آنحضرت سلوک کرد بچیزی مخصوص شد ما سخن مخصوصیم خدای ما را دولت بیان  
 اسرار خویش داد هر چند که میخواهم که نظر من از سخن خویش ساقط شود و نشد البته مرا نظر بر سخن خود باشد و اسباب  
 این یعنی نیک اند و بگین با شتم چرا باشد که نظر ازین ساقط نشود و فرمود در تفسیر ما مالم العالی مینویسد که رسول صلی  
 علیه و سلم در حج و ادع حضرت علی را بمصلحت فرستاده بود چون حضرت علی از آن مصلحت باز آمد رسول صلی  
 علیه و سلم فرمود که ای علی شنیدی که خدای تعالی با من دوش چه گرامت کرد و گفت شنیدم یا رسول الله گفت  
 دوش حلقه گرفتم و ابوطالب مادر پدر خویش را مغفرت خواستم فرامان شد ختم تقضی است بر من آنکه بگایگی من و  
 نبوت تو ایان نیار و دوتبان را باطل بگوید او را بهشت ندهم بر و بر فلان شعب در و پدر خویش ابوطالب را کن  
 ایشان زنده شوند پیش تو بیایند تو دعوت کنی ایان تو از من بچنان کردم بر بندگی بر فرم فریاد کردم یا اناه یا انا به  
 یا عا هر سه تن از خاک سر بر آوردند و من ایان آوردند و از عذاب خلاص شدند فرمود که این سخن غریب است هم در  
 ام الملعانی دیده ام در کتابی دیگر ندیده ام و یکی از تصنیفات مشهور میرسد محمد گویو در از کتاب سمارت که حقایق  
 و معارف بزبان بر مراد اید و الفاظ و اشارت بیان کرده سحر علی زان نوشته می شود و هم چهل و نهم که در چنین اتفاق  
 افتاد که ابی طول و عرض کن ما شاره الله ما قدر باشد اما حقش از کمر زیارت نیست جمعی میر و ندکی و اسان من هم  
 بهتم یک دختر می سالی پانزدهی او نیز در میان ب میرو و تخفایت همه که با بر بنایان دختر که راجالی است که اگر از  
 پناه او خلقت حور باشد حور اخروی خدای کند رنگ رخساره و قد و بالای او از امر و شاب انص صورت رزمی  
 میفرماید میاس من و مقدار یک فرسنگ باشد مرا بخود دعوت کرد چنانچه شبی را بر عوسی با احترام بر بندران بقیاس  
 یک فرسنگ مرا دمی انصال دادند شخصی از غیب انیثا به شد جامه به انداخت چنانچه کسی بپوشد و انحال را  
 هم بدان حال هم بدان حسن هم بدان لطف مین دختر دیدم او عاشق من شد و من عاشق او هم دانیان از من و



از ان دختر به نیت بیسی بر کرد و فریاد بر آورد و انا بن الدینان هر دو دعوی افتادیم میگویم عیسی پسر من است و میگوید  
 پسر من عیسی فریاد میکند و میگوید و از مادر و تبر میباید از ان توام و نه از ان او من از ان خودم و خود بخودم  
 و ان دختر را بعد از آنکه میگوید عیسی از ان منت خود را عین آدمی بایم و ان آب سر سبز که با تو گفتیم بهر قسم و الله  
 اعلم **سید محمد بن جعفر الملکی حسینی** را عاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود است در توحید و تفسیر  
 مقام عالی دارد از افراد و ارباب است در آنچه او از احوال ظاهر و باطن خود نوشته است عقل حیرانت اگر اینها به  
 بی ثباته دلیل و صرف ظاهر مراد است پس ز کلامان قوت خود است قدس الله سره او را تصنیف است  
 مسمی سحر المعانی در وی بسیاری از حقایق توحید و علوم قوم و اسرار معرفت بیان کرده سخن استاز میگوید و  
 کتاب دیگری در تائید المعانی و دیگر حقایق المعانی نیز وعده می کند خدا و اندانها نیز تصنیف یافته اند یا فی و او را  
 تصنیفات دیگری است رساله در بیان روح در رساله ایست مسمی پنج نکات و بجز الانال که در اینجا بیان  
 آنجا است رسالت کرده است و نسبت آباء و اجداد خود را ثبت نموده و می گوید کثیر الدعوی است و از آنچه از  
 احوال خود بیان کرده است محقق میشود که دعوی او حق است عمر دراز یافته بود از زمان سلطان محمد تغلق تارمان  
 سلطانان بابل و حیات بود و کشش پیش از صد سجده و زود آباء کرام او از شرفا که اندک از ان بدلی آمده و در  
 سر منته اقامت کرده الحال مقام او در همان شهر است و در بحر المعانی میگوید مدت شصت سال در علم ظاهر بودم و در  
 کلمات میگویند و از محبوبان و مقصودان داخل بودم مدت سی سال است که می بینم آنچه دیده میباید و نمی بینم  
 آنچه گوشت نمی شنواید ای محبوب حکم خواطر اهل طواغر و عقول عقیم ایشان حاصل است اگر زخمت لم یزل عجز  
 ابد نرم و آنکه ای محبوب شمه بگویم آن را مستمع نیست آنچه من از وعده و وعده ام الکتاب بی حرف و صوت را  
 و حرف و صوت گویم خلق نمانند و آنچه خلق میگویند نمی رسد سال است که از ان توبه کرده ام و از آنکه نمی ختم  
 آنچه برض حاصل نشد و هم در ان کتاب بدل و او تا دو اقطاب فراد و سایر رجال الدینان عذر و اسامی می  
 و او را دو عیار و احوال و اقسام ایشان را برنجی تفصیل داده و تشخیص نموده است که فوق آن تصویریست و گفته  
 که همه را ملاقات کرده ام و از هر یکی نعمتها یافته ام و مقامات همه را مشاهده کرده ام و گفته میشود و چاه و غنبت  
 بدل و دیگران را فقیر و گداز و چهره ملاقات کرده است و ایشان در کوه ساکنند و خوردن ایشان شلغم  
 و خنان است و بلخ بیابان و نیز میگوید ای محبوب طائفه افراد را عدد نیست بسیارند از چشم خلق ظاهرست و مگر  
 دیگر طایفه اند و بعضی از طایفه ایشان را دانند و بیند بگره که افراد کامل که مظاهر وجود و فقر و علی کرم الله وجهه  
 اند و رسول ترقی کنند بقلب حضرت سالت مرتبه یابند و علی کرم الله وجهه مرتبه از روح حضرت رسالت یابند

بعد و چون از شارب محلی حضرت رسالت در سلوک ترقی کنند بقطب حقیقی رسند و از مقام قطب حقیقی بمقام معشوقی یعنی وحدت و ایمی محبوب بمقام قطب ازل اولیا دو کس در مقام معشوقی رسیدند و امثال ایشان دیگری بنسیدان دو کس ایمی محبوب کیانندی شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی و دوم شیخ نظام الدین بدوانی هر دو را مشار با زروح احمدی بود ایمی محبوب نیک تامل کنی هر چه در قلم این فقیر و بشا به نیست ایمی محبوب روزی این فقیر در شتی در یابی نیل مصوبه یا حضرت خضر صاحب بودم و سخن و بیان می شایده ان لایزال سیف خضر فرمود که شیخ عبدالقادر گیلانی و شیخ نظام الدین بدوانی در مقام معشوق بودند و نیز سگیوید که ایمی محبوب نوزده سال در صحرای بودم و بیست و یک سال در سلوک بودم بعد از بیست و یک سال در مقام معشوق بودم و حدیثی بودم که قطب تعلیم بودند ایشان ازین بیت یک سال من مرادایت کردند نگاه معلوم شد که بیست و یک سال است بودم و بعد ازین مدت هم از مقام هستی از دولت پروردگارت مدت چند سال است که نزول کرده ام **۵** فیدم فرد بنشستم که در خود و ز فردیت بسی الا زار دارم **۶** اگر موسی نیم موسی چهستم و درون سینه موسی قرار دارم و ایمی محبوب این عی صاحب فصوص می نویسد که مضمون لما ج را تجلی ذات بود و مقام افراد داشت اما این فقیر سگیوید که اگر مضمون حلاج را تجلی ذات بودی هر گز انا الحق گفتی و دیگری سبحانی نرسید زیرا که در تجلی ذات محویت است محو چه داند که من کیستم چهستم که گوید سبحانی و انا الحق من عرف مدخل اسانه در تجلی ذات است و طال اساز و تجلی صفات و در تجلی صفات و افعال و آثار کلام را بودی محبوب چون در ویش در تجلی صفات استغرق یا بدین خود را بحال صفاتی از صفات افهید یعنی ذات جابر الوجود در صفات واجب الوجود مستغرق نوز جمال صفات میگردد و آن صفت واجب الوجود در حدیث آمده می آید و وجود جابر الوجود پاک می را بیدین صفت واجب الوجود برین ر بوده در کلام می آید و میگوید سبحانی و انا الحق ان الله لیسطق علی سائر عظم این عربی امر و زینت نیست **۱** او گفتی آنچه گفتی و او شنید آنچه یقین است کلمات من نماند بجز المعانی نیست که بر دارد هنوز کلمات کجاست انشا الله بران محبوب بروز گاری بنویسم ایمی محبوب چون از دولت فرو حقیقت شیخ فطیله من محمود سلوک سلوک ترقی شد و از تجلی صفات تجلی ذات که مقام فروانیت است بطریق مستوی نزول کرد و در حقیقت بود و فقه دیدم که ذکر خفی میگفتند در آدم و روی نیاز بخاک مالیدم بر زبان میباریدند ای شباز سید عالم لا اله الا انت عالم جبروت وای بانه عالم ملکوت و ناسوت بعد از ان میلی در دیده من کشید و فرود من بین نوز جمال ذات و بین واقع در احدی عشته و ثمانه بود چون شب شده تیر شدیم از تیر خلمان در مصر فرقه میایی بوس شیخ

از ان و حرمتی غیبی بر هر که و فریاد بر آوردن این اندامیان هر دو دعوی افتاد من میگویم عیسی پرست و میگوید  
 پس من عیسی فرایمکن و یحیی و ایزا هر دو تبری میناید از ان توام و نه از ان و من از ان خودم و خود بخودم  
 و ان و شتران بعد از ان میگوید عیسی از ان منت خود را عین آدمی یایم و آن آب سر سبز که با تو گفتم بهرسم و اند  
 الم سید محمد بن جعفر المکی حسنی از اعظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود است در توحید و تفرید  
 مقام عالی دارد از افراد اولیا است در آنچه او از احوال ظاهر و باطن خود نوشته است عقل حیرانت اگر اینها به  
 بی شائبه دلیل و صرف ظاهر مراد است پس از کمال آن وقت خود است قدس الله سره او را تصنیفی است  
 سیمی بجز المعانی در وی بسیاری از حقایق توحید و علوم قوم و اسرار معرفت بیان کرده سخن راست میگوید و  
 کتاب دیگر یکی در حقایق المعانی و دیگر حقایق المعانی نیز عده می کند خداوند آنها را تصنیف یافته اند یا نه و او را  
 تصنیفات دیگر نیز هست رساله در بیان روح در رساله است سیمی پنج نکات و بحر الانال که در اینجا بیان  
 آن بسیار است رسالت کرده است نسبت آباد اجداد خود را ثبت نموده وی کثیر الدعوی است و از آنچه از  
 احوال خود بیان کرده است محقق میشود که دعوی او حق است عمر در از یافته بود از زمان سلطان محمد خلیف تارخان  
 سلیمان بن بول و حیات بود و شش نفیض از صد سجا و ز بود آبا کرام او از شرفا که اندک از ان بدلی آمده و در  
 سر منب اقامت کرده الحال مقام او در جهان شهر است و در بحر المعانی میگوید مدت شصت سال در علم ظاهر بودم و در  
 کلمات میگویم خیمیم و از محبوبان و مقصودان غافل بودم مدت سی سال است که می بینم آنچه دیده میناید و نمی شنوم  
 آنچه گوش می شنوید ای محبوب حکم خواطر اهل ظواهر و عقول عقیم ایشان حاصل است اگر زحمت کم زل عجز  
 اندر زحم و آنکه ای محبوب شمع گویم آن را مستمع نیست آنچه من از وعده و وعده ام الکتاب بی حرف و صوت را  
 و حرف و صوت گویم خلق ندانند و آنچه خلق میگویند سنی سال است که از ان توبه کرده ام و از آنکه نمی شنوم  
 آنچه عرض حاصل نشد و هم در آن کتاب بدال و او تا و اقطاب افراد و سایر رجال اندو جان علم و اسامی  
 و او را و احوال و اقسام ایشان را بر نبی تفصیل داده و تشخیص نموده است که فوق آن متصور نیست و گفته  
 که همه ملاقات کرده ام و از هر یکی نعمتها یافته ام و مقامات همه را مشاهده کرده ام و گفته میباید و بخواه و بخت  
 بدان و یگانه و ایشان را فقیر و گوار بر چشمه ملاقات کرده است و ایشان در کوه ساکنند و خوردن ایشان شلم  
 و خنان است و منج بیابان و نیز میگویم ای محبوب طائفه افراد را عدد نیست بسیارند و از چشم خلق ظاهر است و مگر  
 که قطب ندارد و بعضی قطب ایشان را دانند و بینند هرگاه که افراد کامل که مظاهر وجه و فقر و علی کرم الله  
 اند در سلوک ترقی کنند بر قلب حضرت سالت مرتبه یابند و علی کرم الله وجهه مرتبه از روح حضرت رسالت یابد

بعد چون از مشارب قلبی حضرت رسالت در سلوک ترقی کنند بقطب حقیقی رسند و از مقام قطب حقیقی بمقام عشوقی معنی وحدت و ایمی محبوب بمقام قطیب از کل اولیا دو کس در مقام عشوقی رسیدند و امثال ایشان دیگری نرسیده آن دو کس ایمی محبوب کیانندی فیخ محی الدین عبد القادر جیلانی و دوم شیخ نظام الدین بداولی هر دو را مشارب از روح احدی بود ایمی محبوب نیک تامل کنی هر چه در قلم این فقیر و مبتدیه نیست ایمی محبوب روزی این فقیر در کشتی دریایی نیل مصوبه یا حضرت خضر صاحب بودم و سخنی و بیان شایسته آن لایزال میرفت خضر نیز فرمود که شیخ عبدالقادر گیلانی و شیخ نظام الدین بدادنی در مقام عشوق بودند و نیز سگیوید که ایمی محبوب نوزده سال و صحر بودم و بیت و یکسال در سکر بودم بعد یکم پنج خبده ششم نامادرجو از شیخ یعقوب اوحدی منی بودم که قطب اقلیم بودند ایشان ازین بیت یکسال من مراد وایت کردند آنگاه معلوم شد که بیت و یکسال است بودم و بعد ازین مدت هم از مقام سستی از دولت سرور فروانیت مدت چند سال است که نزول کرده ام **۵** فیدم فرزند ششم که در خود و ز فردیت بسی الفاوار دارم اگر موسی نهم موسی بیستم و درون کسینه موسی قار دارم و ایمی محبوب این عی صاحب فصوص میگوید که مضمون حلاج را تجلی ذات بود و مقام افراد داشت اما این فقیر میگوید که اگر مضمون حلاج را تجلی ذات بودی هرگز آنرا نمی گفتی و دیگری سجانی نسازید زیرا که در تجلی ذات محویت است همچو چو داند که من کیستم چیستم که گوید سجانی و آنرا حتی من عرفا مدگل سانه در تجلی ذات است و طال سانه در تجلی صفات و در تجلی صفات و افعال و آثار کلام را بودی محبوب چون در ویش در تجلی صفات استغرق یا بد پس خود را بجمال صفاتی از صفات او بیند یعنی ذات جبار الوه و در صفات واجب اوجود استغرق نور جمال صفات میگردد و آن صفت واجب اوجود در حدیث آمده می آید و وجود جبار الوه و پاک می را بیدارین صفت واجب اوجود برین ر بوده و کلام می آید و میگوید سجانه و آنرا حتی ان الدلیق علی سان عمر حکم این عربی امروزه نیست با او گفتی آنچه گفتی و او شنید آنچه یقین است کلمات سن اندانه بحر المعانی نیست که بر دارد هنوز کلمات کجاست انشا الله بران محبوب بروز گاری بنویسم ایمی محبوب چون از دولت فرد حقیقت شیخ انصاری بن محمد در سلوک ترقی شد و از تجلی صفات تجلی ذات که مقام فروانیت است بطور مستوری نزول کرد و فوج حقیقت بود و فقه دیدیم که ذکر خفی میگفتند در آمد و روی نیاز بخاک مالیدم هر زبان مبارک را از لای شباز رسید ان کلامه ای پاکه از عالم حیرت وای باخته عالم ملکوت و ناسوت بعد از ان سلی در دیده من کشید و فرودین زین زو جمال ذات است وین واقع در احدی عشته و ثمانا بود چون شب شد تیر شدیم از تضرع کلمان و در مصر فقه میایی بوس شیخ

و حد سمنانی شریف شدم و را وقت قطب عالم ایشان بودند ایشان نیز همان کلمات که فرو حقیقت فواخته بود  
 بنواختند بنده را ایشان رجبه خویش کنجی فرمودند و در آن حجره و در نظر بود یکی صوفی و دیگر متعلم نازشام و طیر شده بودم  
 ناز خفتن بجای قطب عالم شیخ او حد سمنانی گذاردم بعد از آن وقت نشان شب سه ختم کلام و سیزده سپاره و  
 زیادت بر آن خواندم نظر کردم که قالب بن نوز شد و محیط عرش عظیم گشت و عرش عظیم در دیده من مقدار  
 خردل شده است بعد نظر خود کردم که همان سونهای وجود من صورت شده هر یکی صورت را نظر میکردم  
 که همچو صورت خویش میدیدم بعد صورتها محو شدن گرفت بعد نظر کردم که جمیع عالمها و افلاک و انفس  
 با کیفیت شدن گرفت و جمیع تجلیات صفات و افعال و اسما و انا محو شدن گرفت ای محبوب محو در محو  
 همچنین در طرقة العین متقا و نیز عالم تجلیات را سیر کردم بعد از آن کلام بواسطه شنیدم که فرمان شنیدم  
 جلای حجاب جالی و جالی انوار جلای و انت یابین بجلال و اجمال بعد از کلام تجلیات شرف شدم که کیفیت آن مشاهده  
 تعلق دارد از آن تاریخ نیز در مقام لامهوت که مقام فردانیت است نزول کردم بعد از تجلی ذات مفید هم روز  
 در عالم صحو آدم هم در حجره شیخ او حد سمنانی سرانیدم ابیات از شراب شوق گشتم است و عوشت  
 من گم گشت اندر دست او بود ما در بود او مانده شده هر چه خبرش بدان مردود و چون مجروح شدم از هستی  
 تمام و بی وجودم ماند آنجا و نام او چون شده فانی محو از وجود و غیر او دیده که کس نگیرد و پس ای محبوب بعد  
 از تجلی ذات و حجره شیخ او حد سمنانی بیوش افتاده بودم و درین مفده روز خدمت شیخ و حجره ای مدو به  
 بر پیشانی من سیزده اگر شیخ مطلع احوال منی بودی خود مصاحبان حجره مرا دفن میکردند که مرده است بعد از آن  
 بعالم صحو آدم این اسبب سبب است تجلی بود بعد ازین مدت باز هر طرف که نظر میکنم نور می بینم که باین فقیر متصل است  
 و این صورت اقا قیام مقام فردانیت است که به کائنات بر سبیل فوت قابض است و این همه از انفس  
 تبر که فرو حقیقت قدس سره بود که روزی خدمت سلطان الحقیقین امیر کبیر خیر نصیر یکی پدر فقیر در خدمت مخدوم  
 من نشسته بود که فرمودند که امیر خیر محمد شهباز میدان لامهوت است سید و شتا و چند او لیا و اقطاب  
 و افراد نعمت و در می تاثیر است و بدین لغتها مشرف خواهند شد و این فقیر را روز پیش حضرت مخدوم مولانا  
 شمس الدین محیی خلیفه شیخ نظام محیی والدین قدس سره تخیص میخواندم که بعد از آن عالمین ای محبوب این مقام  
 و صوفا قیتم این ابیات را بنطق آوردم ابیات گفتم اکنون من ندانم کیستم و بنده باری نیم چیست  
 بنده شد محو از ادای مانده و زده در دل غم و شادی مانده و جهت گشتم گشتم حجت و عارفم مانده و م  
 معرفت و می ندانم تو منی یا من توئی و محو شدم در تو و گم شد دوئی و ای محبوب کم شد را این گشتار

از کجاست هر گفتم در تجلی صفات گفت در تجلی صفات کلام است چون میخواهم که بران محسوب چیزی  
بنویسم از تجلی ذات قدم صحو یافته ام این از انست و اگر نه آن محبوب از کجا و این کلمات از کجا باید که آن محسوب  
در دعا بخوابد که چند وقت در عالم صحو این فقیر را دارند تا کجا نه بی حرف ولی صوت را برای آن محسوب  
صرف و صوت در آرام می محبوب نیک تا لکنی چگویم و از خا و بشریت و داع کنی امی محبوب **ع** مردانه در  
کافه رین راه و بی بومی همی خزند و بی رنگ و گل ز سر و جو و بر خرید و افتاده باش در رتنگ و زنا رمان  
عالم بند و انگلیسیان کن آنگ و میدان یقین که در د و عالم و در راه تو خیزت خرنک و تر بذا  
الکتوب الشریف السلسل من شوال سنه اربع و عشرين و ثمان مائة و نیر و بحر المعانی میگوید یا پنجه در زبانه و در قلم می آید  
پس زبانه اقباس از دلم می گوید و دلم اقباس از روح می کند و در دلم اقباس از روح علی میکند و روح علی  
اقباج از روح نبی روح نبی از کلام بحرف و صحت حضرت البیت می کند امی محبوب هر چند که پیش من نویسم  
اشکال پیش در پیش می آید تحقیق بذاتی که این کلمات بحر المعانی ساهل صلیه السلام ازین فقیر در ملاقات و  
سفر و در خضر سوال کردی با و منی گفتم و تا اکنون می پرسد و الله که نیگویم سبب آنکه در سبب احوال چندان  
این فقیر را تمنای ملاقات او بود و چون ملاقات شدی ازین کلمات اخضر علیه السلام چیزی می پرسیدی مرا شفا  
حاصل نمیشد امر و زاور اتمنا بسیار است و من میفرم از سبب آنکه او در حفظ جان خود است یعنی نیم جان را  
حفظ میکند مرا اگر در هر دم هزار جان و بند تبرک آن منظر ام تو امی محبوب نیز در جان شاد می جانی پاری باش تا  
هزار چو سرگردان تو باشند خیر کلام با قل و دل دامن گیر است کلمات با جمال و در قلم می آرم اگر بفضیل  
مشغول شوم مثل توبیت شتران با رشو ندان این کلمات شرح فرغان است از ان خیر کلام آمد و هم در بحر المعانی  
میگوید مدت بست سال در استانه شادان حضرت لایزالی این پیر فقیر تو پیشانی سوده ماه و دو از ده روز  
در خدمت فرو حقیقت شیخ نصیر الدین محبوب و پیرو بود و بعد از ارادت در سه کار بودم پنج وقت آب وضو می  
ایشان بردست فقیر بود که وضو می کنانیدم و دو مشغل روغن چراغ ایشان بردست بود و دو مشغل کلنج تنج  
ایشان بردستم بود که هر روز کلنجار بر خواره خویش میگردم این خدمت در بحر معانی کردم که در آن همه  
بالد من مقطع کتبهاست پاکیزه از و سید هزار سوار بود و بعد بر حکم جان پیرو و سید و شاد و دو و لی را دیده  
هم خدمت کرده ام و هر یکی نعمتی در حق فقیر را بانی داشته اند اهل سلوک ظاهر جوی و اهل طوا به دانسته اند این  
کار اسانت و هم در بحر المعانی آن سید و شاد و دو و بزرگ را از شامیر و غیر هم نام بنام با ما کن ملاقات از  
تظار عالم و غرایب احوال که در سفر و حضر در خدمت ایشان دید و یافته و مدت مکث خود بهر یک میان میکند

و میگوید که صفوان بن یحیی برادر عبد مناف را که در پیش حضرت رسالت صلعم بشرف ایمان مشرف  
 شده است دیدم در فارسی مشغول بود و در آن روز که خدمت ایشان را قدم بوس کردم نهصد و  
 نود و دو ساله بودند و فرمودند که حضرت رسالت صلعم علیه وسلم در حق من دعا کرده اند و  
 بدر از منی عظمترین قصه صفوان که درین کتاب مذکور است و در بجز الانساب که تصنیف اوست نیز ذکر کرده است  
 خالی از غرض نیست باوصول کتب احادیث و سیر موافق نه و الله اعلم و میگوید ای محبوب این فقیر در عالم  
 چندان مذایب و نده است که اگر عدد آن در قلم آرم و با هر ندهی که مباحثه علمی و عبارتی کرده ام نیز در قلم آرم  
 بجز المعانی را از جهت گرانیشتر آن بابتا بردارند و در موضع دیگر میگوید که کلماتی که از بجز المعانی برین فقیر وارد است گریه  
 در قلم آرم عالم سلامت کلی بخیر و دوا غیرت حیدم علیه الصلوٰه و السلام هر اسی دارم و بریان و دو غایت قاده ام  
 انما خیر و الله اعلم بنی ناسی محبوب چون موسی علیه السلام در علم نبوت و در علم ولایت کامل بود و در علم از هیچ  
 خضر تخل نکرد و احتمال آن توانست و خضر سرگردان این کلمات منت پس ای محبوب چون موسی علیه السلام  
 حامل حرکت اسرار الهی نشد و تو ای محبوب گدائی کوئی محمدی که در یوزده همه کلمات بجز المعانی را حامل گشت  
 اگر موسی علیه السلام درین عصر بودی گفته شدی با او آنچه گفته شدی پس شکر نعمت بی نهایت بگذار و بهمت  
 عالی را بدان و از نادانان المعانی نیز برائی تو در قلم آرم شب و روز به مشغول باشی تا حیاتم یارمی و در **د**  
 از دعائی زاهدان چون بر نیاید کار من و شاید آن را پایی بوسم بوی که دل کاری کند و در آخر کتاب بجز المعانی بنویسد  
 که در پنجشنبه بیت و هفتم ماه محرم مکتوب سی و ششم می نوشتم و قلم در اسرار عشق میراندم و قلم درین محل که زغبه و تزجبا  
 رسید و فهم و رحالی دیگر در آمد نگاه سر برافرو نهادم حضرت رسالت را علیه السلام دیدم که در سجده با کمال صحابا کرام و  
 اولیا عظام از امیرالمومنین علی کرم الله وجهه تا قطب عالم شیخ نصیر الدین محمودی حاضر حضرت رسالت علیه السلام لفظ  
 پاری فرمودند که ای فرزند دست حضرت لم نزل و لایزال بجز المعانی را بیارنی بحال من سی و پنج مکتوب سی و ششم  
 که درین محل سیده بود و بر دم بربوبت مبارک حضرت رسالت علیه السلام دادم حضرت رسالت اسعرت نبوت تمام خواهد  
 فقال علیه السلام الحمد لله الذی الهک یا ولدی علم الاسرار ثم قال رشدک الله فی زیاده علمک بلفظ فارسی فرمودند که ای  
 یاران این خضیف بجز المعانی هر دوی هست که جمیع کلام مجید را معانی حقیقه بیان کند و اگر علم دوی زمین بجهشسته  
 غفور و یک ورق مانده باشد و این شخص قلم بربوبت گیرد و همه علم را از بر بنویسد بعد وفات شد که ای فرزند دست حضرت  
 لم نزل و لایزال پیش ازین اسرار و صحرا منه که او شریعت و جهان قصور پذیرد و اهل شریعت را و خاطر فقور گیرد  
 ای فرزند قلم کردم بجز المعانی را هم ازین مکتوب سی و ششم تا تمام رسانیدم بعده ای محبوب بجز المعانی را خسته



رسالت علیه السلام بر دست خواجه علی گرام و وجه دادند ایشان بعد از مطالع بر دست خواجه حسن بصره  
دادند ایشان بر دست خواجه عبد الواحد زید بچنین جمیع مشایخ سلسله قطب العالم شیخ نصیر الدین محمود  
رسیدای محبوب این فقیر انظر دانی برای اجازت حضرت علیه السلام در نوشتن و آغاز کردن  
دقائق المعانی و آنکه فرموده اند ارشد که الله تعالی فی زیاده ملک امید تمام دارم که اجازت تم خواهد شد  
و السلام و هم در بحر المعانی میگوید ابرار ایسم صاحب ذوق بود و موسی صاحب لذت حبیب الله صاحب جلاوت  
و هم در بحر المعانی می نویسد که حضرت شیخ عبد القادر گیلانی فرموده است رایت ربی فی المنام صوته  
ایم این امی کدام است اللهم صل علی محمد النبی الامی و لیا می تحت قبایم الایع فهم غیری امی محبوب یامی غیر  
یا نسبت هست نه یا تمکلم یعنی الایع فهم غیری و غیر حجابی یعنی خود صمدیت جلالت قدرته مجبان خود را شناسد  
و مجبان وی مجبان را نیز شناسد اما ایشان را غیر مجبان نشان شدند و نیز میگویند معراج الروح السماع  
و معراج القلب الصلوة قال علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمین امی صور فالیمین یعنی پرده  
بین آن محبوب شنیده باشد که چه آوازی هست که در هند او را راگیتست گویند که هم از پرده بین سرزم کرده  
کشیده اند امی محبوب خواجه علیه السلام سماع خود را از سبب ظاهر بیان بکنایه گفت امی محبوب اهل طواهر  
و علما نادان چه دانند که چه می نویسم در یغاکسی نیست که با او گویم محرر سطحی عنده ضعیف و کلمات  
اهل سکر و حال که در حالت ذوق قلب حال وقوع یا به خارج از قوا عد عقل و موازین قیاسند و الا تشکیت  
که یا نسبت شد و باشد و تحقیف آن بی ضرورت و واقع نه و مقرر مد و مشایخ و عوفاست که مراد از این لفظه  
مشهور است بعد از ثبوت صحت حدیث و لیکن چیزی از سر ذوق و جدان بل و اخ اسرار بعضی از مجازیب  
اهل محبت متبادر علیوی و لایرومی قدس الله اسرار عارفین هم جمیع الله علم و از بعضی شعرا و که در بحر المعانی  
نوشته است این غزل است غزل امی صورت تو جهانی منی با صورت تست جان منی و یک شریخ کجاست  
صورت و مثل تو بوستان منی و از صورت تست خاطر ما و منکر لکه کاره ان منی و بر عضو کند بعد زبان این  
از صورت تو بیان منی و در صورت و صف تو محمد و تا خشنود و خوان منی **سید جلال الدین** بخاری لقب و  
مخدوم جهانیان است جامع است میان علم و لایست و سیاحت و مرید شیخ الاسلام شیخ رکن الدین ابو الفتح  
قرشی است قدس سره و خلیفه شیخ نصیر الدین محمود با امام عبد الله یعنی رحمه الله علیه که خطبه صحبت داشته  
در خزانه جلالتی که از محفوظات او است از وی بسیار نقل میکنند سیاحت بسیار کرده و از بیاری از اولیای نعمت  
و برکت یافته و مشهور است که وی هر گرامعا فقه کردی نعمتی که آنکس داشت مبتدی یعنی چندان توجه و خدمت



کردی که آنکس بی اختیار می شد و رادان هر نعمتی که داشت و در تاریخ محمدی می نویسد که وی اول خرقه از عمر خود بخشید  
 همدال دین بخاری پوشید و کلاه ارادت و خرقه تبرک از شیخ الاسلام سند المحدثین شیخ حنفی الدین عبدالعزیز  
 المطری و حرّم شریف نبوی علیه السلام و التّحیّه پوشید و مدت دو سال رحلت او ملازم بود و کتاب عوارف  
 و دیگر کتب سلوک پیش و تلمذ نمود و اخذ طریقت کرد و تلقین ذکر یافت شیخ حنفی الدین فرمود که مقرر شد اندک نشاء  
 متوقف است در کار زدن چون سید بکار زدن رسید شیخ امام الدین برادر شیخ الاسلام امین الحق والدین  
 گفت که شیخ امین الدین در وقت رحلت مراد صیت کرده است که سید جلال بخاری قصد ملاقات من کرده و از اچه  
 و نشان می آمد شیطان در اثنا راه او را دروغ باز نموده که شیخ امین الدین از سر امی مستعار بدار القرار  
 خراسید سید جلال بخاری طرف که مبارک زنده است وقت مراجعت در کار زدن نخواهد رسید و اسلام  
 من برسانی و سجاده و مقرر شد من بدو همی و مجاز و خلیف من گردانی شیخ امام الدین بچنین کرد و سید اسادات  
 ازان پیر با جاده انواع استفاده کرده و بازگشت و از شیخ الاسلام رکن الحق والدین خرقه تبرک پوشیده و  
 در عهد سلطان محمد تعلق منصب شیخ الاسلامی و سند خاتمه محمدی در سیوستان با مضافات مخصوص  
 و بعد از چند گاه ترک همه کرده سفر کعبه مبارک اختیار کرد و او خلیفه چهارده خاواده بود و در عهد سلطان  
 فیروز کرات از محروم و سه اچه در حضرت دہلی آمد و سلطان فیروز مرسم اعتقاد و اخلاص بچاید بجامی آورد و دہلی  
 مخدوم جهانیان را قدس سره با حضرت طلیق قادریه کمال محبت است و در خزانه جلالی می گوید که شیخ محی الدین  
 عبدالقادر جیلانی میفرماید طوبی لمن الی لمن را می من رانی و لمن را می من الی من رانی و دوی قطب است صادق  
 است درین قول مرا امید واری بسیار است که بموجب این کلام حق تعالی مرا رحمت کند بعد ازان سلسله را که  
 بیک اسطبل شیخ شهاب الدین سهروردی میرسد غیر از سلسله شیخ بہا والدین زکریا ذکر میکند و میگوید که من فلان را  
 دیدم و دوی شیخ شهاب الدین سهروردی را و شیخ شهاب الدین شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی را نقل است  
 که می زد و می نشست بود آتش از جامی برخاست مشتی خاک برگرفت و نام شیخ محی الدین عبدالقادر را  
 با آواز بلند بخواند و خاک را بجانب آتش انداخت فی الحال آتش پست شد و تکه فارسی که در دیار مشهور است  
 یکی از میدان مخدوم تکه کتاب روض الریاحین امام محمد عبدالعزیز را ترجمه کرده است و ولادت مخدوم جهانیان  
 شب برات سنه سبع و سبعمائة و اوقات او روز عید قرائت سنه خمس و ثمانین و سبعمائة و مدت عمر منقاد و هشتاد  
 چنین شنیده است که امیر سید علی سہانی قدس سره بخیدن مخدوم جهانیان رفت و برد حججه مخدوم نشست خادم  
 بزرگوار که سید علی سہانی نشست است مخدوم فرمود که همه دال غیر علام الغیوب کسی نیست این را گفتند و ایشان را

درون طلبیدند کوفتی ازین منی بخاطر شریف میر سید برکشت و باین تقریب رساله در بیان منی سید ان نوشت  
 اما در رساله سیدانیه دیده شده است که بجای که سنگارین نام اند غایت رود و تشییع کرده است که در لایق حاکم و جلال  
 مخدوم جهانیان است و اسما علم شیخ علامه الحق والدین بن اسعد لاهوری  
 بنگالی خلیفه شیخ سراج الدین عثمان الملقب باخی سراج الدین است در ابتدا احوال از اغنیاء و اکابر وقت بود بغایت  
 منجیل و معظّم و در آخر در سلک مریدان شیخ انظام یافته فقر و انزوا اختیار فرمود گویند که چون شیخ اخوی سراج بالغت  
 خلافت از پیش شیخ نظام الدین رخصت یافت و خواست که بجانب طن اصلی متوجه شود و مخدومست ولی تماس  
 کرد که در اینجا شیخ علاء الدین مردی داشتند و مالیه جاه است مرا با وی چگونه بسر آید فرمودم غم نخور که وی  
 خادم تو خواهد بود و آنچه آن شد که شیخ فرموده بود و نقل است که شیخ سراج الدین را بیشتر احوال سواری  
 می بود و علماء با همی بختی همراه او میگرددانیدند و خادمان شیخ دیکاش گرم بر سر شیخ علاء الدین می نهادند  
 چنانکه موسی سر او رفته بود و گذر شیخ از پیش خانه خویشان او بودی که وزیر اراد شاه بودند و در وی ازین  
 حال تغییر و تاثیر پیدا نمی شد نقل است که روزی قلندر ان خالقه شیخ علامه الحق فسرده آمده بودند  
 که همراه داشتند جامی برفت قلندر ان گفت شیخ که با ما بیار شیخ گفت که با ما بیاید قلندری گفت بر شاخ آه  
 می نامی فرمود بهم از شاخ بیایی و دیگری خضیه نمود فرمود از خضیه بیایی چون بیرون آمدند قلندری که ذکر شاخ  
 کرده بود و گامی بیامداد و را بشلخ زد و کیک خضیه نموده بود چنان اما سید که هم بدان مرض هلاک شد و شیخ علاء الحق  
 خرج بشمار داشت سجده می که با شاه وقت غیرت برد و گفت خزانه من بیت پدر شیخ است او سید حکم کرد  
 که شیخ از شهر من بر آید و بسنار گاه نور بود و تا دو سال در سنار گاه نومی بود خادم را فرمود که هر روز حسیح ناما بچند  
 داشت و دو چندان کند و شیخ را خرج فراوان بود اما بیج و جاستغامی نداشت و دو باغ از بزرگان ایشان  
 حاصل آن هشت هزار تنگه فقره بود کسی گرفت هیچ وقتی بزرگان نیامد و بخلی بخششهایی اندازد میکرد و میگفت  
 که عشرت شیرینی مخدوم من داشت از خرج ندارم قراود در پند و همت وفات او در سنه ثمانه مائت مولا  
 خواجگه رحم مرید خلیفه شیخ نصیر الدین محمود و شاگرد مولانا معین الدین حرانی و استاد قاضی شهاب الدین  
 است نقل است که در ایامی که در دلی تحصیل علم مشغول بود و بعد از حضور درس و استفاده بلاذت  
 شیخ نصیر الدین میرفت مولانا معین الدین را الحارمی که موالی را بر شاخ نمی بانه نصبت شیخ بود و هرگز بدین  
 او نزفده و مولانا خواجگه را نسبت بهر دو غیر اعتقاد و اخلاص تمام بود و از نفاذ ایشان مایه می کشید اتفاقا  
 مولانا معین الدین را تشویش سر زنبوعی زبون ساخته که اطباء از معالج آن عاجز شدند و از حیات مایوس گشتند

در دلی مولانا خواجگی بعضی رسانید که چه شود اگر مخدوم جهت ملاقات شیخ قدم رنج فرمایند و مدت نمایند که  
 از حرکت صحبت و نظر ایشان شفا حاصل شود مخدوم را اگر چه در اول خوش نیامد آخر الامر بنا بر ضبط در  
 بکلیه قاضی شد و بدین ایشان رفت از در و از محله آمد متوجه خانقاه شد مخدوم از مخالفت آه برآمده  
 اندرون خانه درآمد و بخانه رسید به گشتن نظر هر خور و دنیا بخت بود و بر پنج ساده و حجرات علی بیت فرمود  
 و آنرا فرموده و خانقاه آمدند و با مخدوم ملاقات نمودند و ساعتی با یکدیگر صحبت و گفتگو فرمودند و آرد  
 و الوان طعام در مجلس حاضر گردید و با برنج ساده و حجرات که بطاهر مخالف صاحب سرفه و بغضب هم نشد  
 پیش مولانا نهادند مولانا را انکار زیاد شد شیخ فرمود که میل کنید بسم الله الرحمن الرحیم از بیت شیخ  
 اقتناع نتوانستند نمود و چند لقمه از آن تناول کردند و بعد از رفع سفره سرفه بزرگ آمد فرمودند تا پشت حاضر  
 ساختند و آنچه ماوه سرفه و لغو بود همان بخت بخت هم زد و در دهان برنج و حجرات شفا بخشید عقد و نکاح مولوی  
 منحل شده اند و اعتقاد می عظیم نسبت بخدمت شیخ پیدا آمد و با یکدیگر خوش بود و مولانا خواجگی  
 پیش از آمدن امیر تیمور گورگان بنا بر رویا و نما که میر سید محمد گیسو را ز دیده بودند و از آمدن منحل اخبار  
 از دلی برآمده بجایی رسید و متوطن شد و در دهانجا بسر برد و تهره ایشان بیرون شهر کالپی است بزرگوار  
 تبرک به دین مولانا معین الدین عمرانی دانشمندی عظیم و استاد شهر بود و حاشی کنز و حاشی  
 و فتاح تصنیف دست چنین گویند که سلطان محمد بن تغلق که قاضی عضد را دیار هندوستان طلبیده  
 و تو شیخ متن موافق بنام خود التماس نموده بود هم مولانا می مذکور را فرستاده بود و آثار فضل و  
 دانش از وی آنجا بطور آمده و سبب آمدن قاضی عضد بدین دیار آن شد که چون بادشاه مصر می شنید که  
 قاضی قضا این حد و می کند از جمیع الماک و اسباب سلطنت برآمده بخدمت وی آمد و التماس نمود که شما  
 بر تخت سلطنت بشینید و من خدمت شما کنم غیر از منکوحه خود هر چه دارم همه از آن شماست قاضی  
 عضد چون انبیه مرد و دهم از وی دید فتح غریت دیار هندوستان نمود و دیت استقامت از بار  
 محکم ساخت رحمة الله علیه هم جمعین مولانا احمد بنافیسری نیز از مریدان شیخ نصیر الدین محمود است و فضایل  
 و علوم ظاهری بسیاری ما بر بود اگر چه میان ایشان و مولانا خواجگی مواخات بود و مادر بآمن از شهر رحله  
 موافقت مکرر تا آنکه افواج قاهره گورکانی در رسید و ولایت دلی را بنصب نراج کرد و مغلقتان مولانا احمد اسیر  
 شدند و بعد از تسکین فتنه خلاص یافتند بجا است امیر تیمور رسید و میان ایشان و شیخ الاسلام که میره مولانا  
 برهان الدین مرغیانی صاحب هدایه بود و جهت تقدم و تاخر مجلس گفت و گویی شد امیر تیمور گفت که ایشان

میر صاحب بدایه اند مخدوم گفت که صاحب بدایه که پدر کلان ایشان بود در چند محل از این خطا که در کتاب ایشان اگر کمی خطا کرده باشند چه باک شیخ الاسلام در جواب گفت آن محلهای خطا که امهاست به ثبوت باید رساند مولانا اشارت بفرزندان و شاگردان خود کرد که ایشان تفسیر میکنند سیر تمیز ملاحظه ناموس کرده صحبت بجلین گیر انداخت مولانا انانجا بابل و عیال برآمده بکاپی مستوطن شد و طایفه مواخات که با مولانا خواجگی بود مسلوک میداشتند از میان اولاد ایشان و قاضی شهاب الدین شاگرد و فرزند معنوی مولانا خواجگی بود و نقاد واقع شد قاضی شکوه ایشان را بخندست مولانا خواجگی نوشته مستحقات نمود مولانا این دو بیت شیخ سعدی را در جواب و نوشت **بیات** آبی پیش از آنکه در قلم آید شناسی تو و واجب بر اهل مشرق و مغرب و داعی تو و اسی در تقای عمر تو نفع جهانیان و باستانه سب و آنکه نخواهد تقای تو و قبر و گنبد مولانا احمد از درون قلعه کاپی است یزار و تیرک برادر اقصیده است در نعت که در وی واد افصاحت و بلاغت داده است چند بیت از وی نوشته شده **د**  
اطار لبی خنجر الطائر الفرد و و اناج لوعه قلبی لتایه الکبد و و اذ کرتی عهد و یا محمی سلفت و و حاکم کجاست من لاج الکبد و بابت توفیق و القوم قد جمعوا من بین مضطجع منهم و دستند و مازار طری فی بعض بعد کم و و لاجیال سرور دار فی خلدی و کینت الهوی لم تکن بینی و بینکم و و لیت جل و داد و غیر منقده و کانت مواسم ایام و و طربا و دلت سرا حلی و رخ و لم تعد و عشاق بیا و عیون البین راقده و القلب فی جذل و الدهر فی رفس و اللهم مضجع و الکرب منفع و و الحمد مرتفع کالانجم السعد و و الشغب قثم و الهند نیرم و و الشمل منتظم لم یرم بالبد و و حتی استبل غراب البین فارتحلوا و عند الصبح و نند و الحیش بالقد و من کل موهبا و مرقال خدا فرقه و تبه النشاط علی الاعیاء و انجم و کانه لم یکن بین الحی السی و الی اللوی و کان الحی لم یفید و صار و الاحادیث تروی بعدا ملاذ اسمع الدهر بالالفاظ کالاستبد و بقیة فردا و اراح الناس کلهم و کالسیف یبقى بلا انیسات و الفرد و لاجیش بعد غار اللوی ندم و و لاجول الی ذاک الحی سیدی و خل الادیث عن لیلی و جارتها و داخل الی السعد الحار من او و و لیس الدین الدنیا و اخرتی سوی جناب سول المد محمد و بر و رف رحیم سپید شنید و سهل الفارحیاب الباع و لصفه و رب الندی و ابجد الصالحات معا و طفلاد کبلا و فی شب فی مرد و بالعلم کمتف با حکم تصفی و بالطف متصف بالبر و بخلق مثل بالفرق کمثل و بالحق متصل بالصدق مفرد و بالشرع مقسم للدين متقم و فی المد مجتهد بالمد مقصده و مقرر مقصدا و بشتبر و بالشرک ترز با محمد بنجد و خطاب مفضله و ضاع کمرته و وقار مطلقه عن کل

حضرت عیسی و الفضل طهره و البذل شریفه فی الوجود الوید و یحیی فی کرمه و عد سجرات و کلمات  
 آنحضرت یکند صلی الله علیه و سلم و در آخر می گوید **یا فضل الناس بن اصف من متیق و واکرم المخلوق من**  
**خرو من عبده** اذ یک بالروح و القلب المستوق معاه و النفس المالم الالین و الولد و قد فانی البعد عن مرای  
 یا سکنی و طال شوقی الی قیاک باسد و یا حیوتی و یا روحی و یا جسدی و یا فوادسی و یا لخری و یا عضدی  
 مالی انیک اقطع البعد من قبل و لیس لی باصطبار عنک من مدد و دل تحت بناخض مرجمه و بخا الهماز و  
 و نحو البان و ابجد و دل سام فیها الهما سحر و دل اجرها الازیال من برد و ارجو الوفاة فی ارض حلت به  
 و یا لک نفس اذ لم یکنتم لم ند و عطا علی و رفقا لی و کمره و فلیس غیرک یا مولای متحد و تنفع اے الله  
 لی فی ان شیطنی و عن الهوامی و ذوی الدنیا و عن بعد و یارب صل و سلم دائما ابدا علی النبی نبی الحق و ارشد محمد  
 اطهار اسی لانه و الی الصراط صراط غیر متحد و صبیح و دو یا الطاهرین و من و اجتمعت شغفا فی الغیب لانه و الا  
 برف و ما سمع انعام علی و زلی الغلافک ما حله بقدم و اغنی البروض لازما و نقتد و مطوارة بحی باکر نسبه و  
 و ما نذر غیبه یلمن و عض الارومه مفضل و بمتب شیخ صدر الدین حکیم از اجله خلفا شیخ  
 نصیر الدین محمود است و منظور نظر شیخ نظام الدین نیز شده گویند که پدر وی سوداگر بود و تعلق کار او به شیخ نظام الدین  
 داشت و بغایت کبر سن رسید و هیچ خلنی نصیب نشده اکثر احوال بفقدان این نعمت متالم می بود و روزی  
 وقت حالت شیخ حاضر بود شیخ پشت خود را به پشت و مالید و او را بغلی بشارت داد و از آنجا که اعتقاد و نجاست  
 پیر درست بود بقصد استیلا می پیش رفت حق سبحانه و تعالی او را بفرزندی اسید و اساخت چون تولد  
 شد او را بخدمت شیخ برد شیخ او را در کنار خود گرفت تا سپرد کنار بود و نظار و بر حال شیخ بود و بوجهی که اثر شعور  
 از آن نظر ظاهر میشد حاضران مجلس این معنی را معانه می نمودند شیخ از جبهه خود جامه پاره جدا کرد و برای  
 او بست خود خرقة بدخت و او را به شیخ نصیر الدین محمود سپرد و بجلالت شان او خبر داد و او را صحایف  
 است بس فیه و تین مثل بر معارف و حقایق و او را صنعت طب مهارتی تمام بود **نقل است** که یکبارگی  
 او را یایان ر بوده بودند تا برای کسی اندیشان که بیمار بود علاجی بکنند چون علاج و موافق افتاد و بیمار ایشان صحت  
 یافت او را خطی نوشته دادند تا بهیچ کس در فلان کوچه شهر فاده می باشد بناید و خط را آورد و بهیچ کس نشان  
 داد و بودند نمود چون سگ آن خط را بدید روان شد بر سر زمینی رفت و باستاند و زمین را بجافت و گنجی که در زیر  
 آن زمین بود نشان داد و از آنجا که علوم است در دیشان است او را بدان گنج التفات نیتا و قبر او و قلمه ملی  
 علامتی است صحیفه در مدافعت عقبات برادر دینی اغر و العرفی الدین را عواقب امور بخیر باد بهما مطلوب

او خواهد بود تا چون کیفیت عقبات معلوم شد واقع آن نوشتند و مقدر دادند اگر چه اعمی را آن نمر لایق است  
 و آن مرتبه شیخ کامل است که بداند لیکن بحسب اتساع خوی بداند بحد و برود نوشتند آمد عزیزن اول عقبه  
 معاصی را بداند که حق تعالی ناظر است و بر ضمایر مطلع و آن السمع و البص و القوة و کل اولک کان محمدا  
 و در خبر آن که من تراه فانه یراک نظر کند و بر عمر اعتماد کند و مرگ را در قضا دادند و امیدوار که تا ه گردد اند چون  
 برین مواظبت نماید هر آنکه شرم و خوف غالب آید دشمن مغلوب گردد و دوم شهوت نکم و فرج باید این علت را  
 بمعون الشیطان یجری من این آدم مجرمی الدم فضیتوا محاربه بالجوع و العطش علاج کند و اول نه بفرست  
 تجوع ترانی خوش دارد و از ماده الجوع طعام الصید یقین غذا گیرد و از اثر الصوم ملی و ناهنجری است و  
 تا ازین رحمت شفا یابد پیغمبر اند و تلف نفس خود را و اشباع با بخیر و حسن بخرج من بیتها به جلالی الله  
 ثم یدر که الموت فقد وقع اجره الی الله دفع گرداند و مقدر دادند که هر رزق مقسوم و معین تبارک و طلب  
 کسب منع زیاده و نقصان متصور نبود و امر رزق هیچ شرطی و مشروطه نیست چه بجه که عود و رطل حق است و  
 شود و در سلوک آخرت منقطع گردد اهل و تبع نیزندگان او بند رزق تو دایشان را همه تکفل است چنانچه میفرماید  
 وَمَا مِنْ كَذَابَةٍ فِي الْآخِرِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ يَرْزُقُهَا وَ عَلَى كُلِّ قُضْمَةٍ تَخْضُلُ سِتٌّ وَ نِزَامٌ وَ بَیِّنَاتٌ وَ بَیِّنَاتٌ وَ بَیِّنَاتٌ  
 کَرَّمَ وَ كَرَّمَ وَ بَیِّنَاتٌ وَ بَیِّنَاتٌ وَ بَیِّنَاتٌ وَ بَیِّنَاتٌ وَ بَیِّنَاتٌ وَ بَیِّنَاتٌ وَ بَیِّنَاتٌ وَ بَیِّنَاتٌ  
 استواری نداری کافر می نمودن استوا داشتن آن باشد که کلد حق بحق گذاری و بملطف حق مستوفی  
 باشی و خود را هیچ انکاری و مخلوقات را سعد و شکاری و نیز دوست و غم و ریکل و نمجده و تیغ و یابان  
 محال است **ح** حسن اگر عشق میور می چنین بر جان چه می لرزی و بیل دل در میگذارد غم جانان  
 درینا آن بزرگ بین چه میگوید لو کان لبر بالدر الناس کلهم عیالی و الله الا بالی چهارم لغایت برقرار افضل  
 و سنن و ترک لوافل با جواب لا یزال العبد بتقرب الی بالنوافل حتی احبها فاذ احبته کنت له سمعا و بصرا ویدا  
 و سائفی بسع و لی بصرو بی بطیش و لی نطق اما فقیر الکوئی که پنج نمازین فرض است و حضور در روی  
 فرض صین که لا صلوة الا بحضور القلب حضور باید که کلام نماز در نه در بعضی از نماز چنانچه در صحیفه  
 خواستیم ثبت انشاء الله تعالی و نفقه فرض کفایت و چون سبب فرض کفایت خلل در فرض صین بود  
 ترک کفایت واجب بود و آنکه گویند عبادۀ متعدیه بهتر از عبادۀ لازم است جواب گوید که پیغمبر صلی  
 علیه و سلم فرموده است سیاتی زمان علی اثنتی لایسلم لذلک وینه الامن فرضین شایق است  
 شایق و من قرئیه الی قرئیه و من حججی حججی و من حججی حججی و من حججی حججی و من حججی حججی

یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم شیخ آنکه گویند بی مال و جاه و خوار و حقیر خواهی گشت شیخ استیغاث ان الحرة لمد الرسول  
 و المؤمنین بزار که خصم نه مذ و خدنگ و من یوکل علی الله فی حبسینه او اندازد و بنجر ایس الله بکاف  
 عبه شرا و را کفایت کند و گوید **د** آنرا که تو هستی چه کم آیدستی و بادوست گنج فقیرت هست و بدستان  
 بی دوست خاک بر سر جاده و تو نگری خوشترم اغوار اهل و اتباع را اگر برای نفقه و غیر آن مزاحمت نمایند  
 توقع قل لازواجک ان کنتم تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین متعلکن اسر حکن سمر احاجیلا و ان کنتم  
 تردن الله و رسوله و الدار الاخرة فان الله مدح حسنات منکن اثرا عظیما دفع گرداند و چون کار بهر رسد اگر  
 ممکن باشد بدو یاد ماند و الا بضرورت مجلس مفلسی اختیار باید کرد و آن خود می را خلوت خوش بود اما  
 میدانست که اگر سالک در بنکار صادق بود اهل و تبع جلد می را موافقت نمایند و عاقبت همه را راه و گیرند و گشت  
 صحبت و نیز در ایشان اثر کند بمقام فرمان ما و روید را گوید و ان جاها که علی ان تشکر بی بایس یک به علم و قطعها  
 شرک خفی حاصل خواهد شد زیرا چنانچه در غیرت شرک است فاما بابوین سخن با نرمی و ادب تمام گوید و در کار  
 خدایت بایستد و خویشاوندان اگر نصیحت کنند گوید **د** نه هر کسی تو مرا راه خویش گیر و برو ترا سعادت  
 باد اما انگونه ساری و غیر من هر که ترا از کار خدای باز دارد دشمن است و قول دشمن در کوش نباید کرد هشتم  
 بهشتیابی وجه و مجاهدات و ریاضات بیوقت را اینجا احتیاج بشیخ هست و جز این چندین بهشتات  
 و موانع دیگر است که آنرا جز شیخ نشناسد و جز بتلقین او در نتوان یافت بهم اعتقاد خلق و توه وضع  
 ایشان را مباحول لیس فی الوجود الا الله دفع گرداند و خود را مرده انگارد و خلق را سنگ و کلوخ  
 شمارد و حقیقت بدانکه لا یملکون لانفسهم ضررا و لانفعالا یملکون موتا و لاحیوة و لا نشورا و سیکه چنین  
 بود دیگر چه نفع و مضرت تو اندر سانسید و هم آنکه مقرر است که کسی را عاقبت و خاتمت معلوم نیست برود  
 قبول طاعت اطلاعی نه و نیز توفیق از حق تعالی است باید این معنی را بر دل خود مکرر و مقرر گرداند تا این آفات کبرم  
 الله تعالی خلاص یابد جوهر داین راه دور و ساز است بتقریر و تحریر در نمی آید ترا گفتیم که شیخ می باید آنگاه چنانچه داند  
 راه نماید و الله ولی التوفیق و الحمد لله رب العالمین الصلوة علی رسول محمد آله اجمعین و اسلام شیخ سراج الدین  
**بن عالم بن قوام الدین ملتانی** از اصحاب و خلفای شیخ زین الدین اخوانه است  
 عالم بود معلوم ضروری و معنوی باصل از مثال است و در راه نشو و نمایا فقه چون شیخ زین الدین اخوانی  
 از راه فارصلت کرد و شیخ سراج الدین ملتانی را با جازت شیخ سجائی او نصب کردند و در راه باجیای او را  
 و او کار شیخ خود شغل گشت **نقل است** که شیخ زین الدین فرمود چندی هزار آدمی مرید من شدند و هیچ کس



رضای مایجان نگاه داشت که سراج متانی و سالها را مجادرت و خدمت کرد **نقل است** که یکی از  
اکابر گفت که از کسانی که ما معلوم شده است که از اولیا، البراج الدین متانی است یحیی است و زکریا  
هراة و قبر او در نهر و اله است که از دیار گجرات است **سید تاج الدین شیر سوار** قهر او در نرول  
است و وی مرید شیخ قطب الدین منور النوی است در کوهستان نرول است یا ضات شاد کشید که خود بجای  
بجای رسانید که دام و دوسخا و شدند و وحوش طیور با او انس گرفتند چنین میگویند که چون میخواست  
که بزیارت برسد و بجانب مانسی برده و شیر می را از پیشه میگرفت و بروی سوار میشد و ماری بردست میکرد و  
متوجه مقام میرشد چون نزدیک مقام میر رسید شیر و مار را رامی کرد و پیاده و شهر می و **نقل است**  
که روزی شیخ قطب الدین منور بر سر دیواری نشسته بود سید تاج الدین را حالتی دست داده بود و همچنان  
در عالم بچو می بر پشت شیر سوار میشد شیخ در آمد چون نظر شیخ قطب الدین بروی افتاد و فرمود سید  
این حیوان جانبی دارد مردان خدا اگر بدیواری حکم کنند که حاد است برقرار آید گویند که آن دیوار که شیخ  
بروشسته بود و بنشیند گرفت فرمود ای دیوار من سخنی بر سبیل فرض میگفتم تو بجای خود باش قهر او بر نرول  
نزدیک شهر است و تو که او نیز در همین شهر است رحمة الله علیه و سید تاج الدین را پس می بود که او را شیخ  
ابدال گفتندی تارک دنیا بود و از دنیا بر قدر ضرورت اقتضای کرد و لا قایت سجد و مشغول بودی بر در  
خانه ایشان سنگی افتاده بود که در آن سنگ بیرون و بنیر خانه ایشان موجود است بالا آن سنگ کاسه  
چوبین نهاده بودی هر روز بقدر احتیاج در آن کاسه مردم آمیده و درون پی می می انداختند که قوت یومی  
او می بود و زیاده از آن نمی آمد و اگر غله گران بودی فتوح بیشتر آمدی و اگر ارزان می بود کمتر رحمة الله علیه  
**قاضی شمس الدین شیبانی** دانشمند متبحر بود از دلی در زمان تعلق شاه بنار نول فت در بدین حال  
هنوز سنت نکاح از دست او نیامده بود بقصد زیارت خانه کعبه برآمد چون گجرات رسید در مسجدی آمد که در اعظمی  
مقتضی مذهب بر منبر برآمد و تقریر مذهب اعتزال که در ماده خلق افعال عبادت است کرد و گفت این مذهب  
اگر کشایم من بکشایم و اگر بر بندم من بر بندم هیچکس از حاضران قوت مجادله و جدو قاضی شمس الدین گفت اگر قدرت  
بدست است چرا دست بر پشت بر بند می حاکم گجرات را این مذهب می خوش آمد و جاریان را سحر کرده بود  
پیش کش و کرد و از وی و لا شد حق تعالی در او و لا او برکت داد و علم بخشد رحمة الله علیه و چون از او و لا  
او مردی بود نام وی تاج الافا صن از وی پنج سپهر بدست شد و متقی کی سپهر او قاضی  
مجد بود و پدر شیخ احمد مجد که او در محل خود مذکور خواهد شد و او را هفت سپهر بود و هر عالم عامل **سید یحیی**

دائم الاوقات

ره نده

به نازل



بن سید جمال الحسینی آجائی کرام ادا و از شهب سلطان آمد متوطن شدند و در زمان سلطان  
 فیروز نارا آمد بر نامه از افغان در لباس سپاهیان بولایت دلی قدم آورد چون بزرگی داشتندی بولایت آمدند  
 و در مدتی که سلطان مذکور بر بالائی حوض خاص غلامی بنا فرموده و مقبره خود و نیز در آنجا ساقیه است درین ساخت  
 ساهبان در آن مقام برپسند درین فاد نشست **نقل است** که دومی هر شب جمعه حضرت رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم را در خواب میدید و بر لب لالاباب فی علم الاعراب که تثنی است تین منسوب بقاضی ناصر الدین  
 بیضاوی و در دیار مشهرت دارد و شرحی دارد و طویل و بسیط که مشهور بیوسفی است قابل تنقیح و ایجاز و اختصار  
 و برینا نیز شرحی دارد و مسی توجیه الکلام او شاکر و مولانا جلال الدین رومی است که از تلامذه مولانا قطب الدین  
 رازی شارح شمسیه مطلع است قبر سید یوسف هم بر بر حوض خاص است وفات او در حدود دکنه تعیین و سبحاته  
 رحمة الله علیه قاضی **عبدالمقصد بن قاضی رکن الدین الترمذی** الکندی خلیفه شیخ نصیر الدین  
 محمود است دانشمند فیاض بود و در ویش کامل و ستاد قاضی شهاب الدین است و بغایت فصیح و بلیغ بود و قصائد  
 و غزل دارد و قصیده او که در معارضه لایسایه العجم گفته است دلالت دارد بر کمال فصاحت او و اتمام درسی سبکست  
 و با فاد علم مشغول بود و در طریقه شیخ نصیر الدین محمود و اکثر خلفای ایشان این بود و وصیت و بطالبان اشتغال  
 علم و حفظ شریعت بود و گفتی که در یک سده شریعی فضل دارد بر هزار کعتی که مشوب بحجب دریا کنند گویند که دومی  
 در آوان طالب علمی پیش شیخ نصیر الدین محمود میرفت و بحث میکرد و شیخ او را بچشمائی و اویکو دوست داشت  
 و او را تخریص کرد دومی بر تحصیل علم تا انجام کار میرید شیخ شد و لغت باطن را با فضیلت ظاهر مقرر گردید  
 یکی از معتقدان ایشان کتابی نوشته است مسمی بنقاب الصدیقین شتل بر احوال جمیع مشایخ هشت در آنجا از  
 احوال و کرامات او بسیار نوشته در مناقب الصدیقین می نویسد که روزی قاضی شهاب الدین زری یافته بود با  
 مادر خود تنهایی گفت این زرد را در جامی گور کنیم این گفت در مجلس شیخ عبدالمقصد رفت شیخ بجهرا و آنکه نظر بر قاضی  
 افکن گفت که شما در خیال گور کردن زریه با علم کجا پروازید دومی می گفت پیش من طالب علمی می آید که پوست او  
 علم منزه و علم دستخوان او علم است و ازین طالب علم قاضی شهاب الدین با علیه الرحمة میخواست که آن وفاته  
 فی ابادس و العشرین من شهر المحرم و لکن هم سنا حدی و تعیین سبحاته و کان این تائید من ستمه مرقه او  
 و مرقه والد او در مقام خواجه قطب الدین بختیار اوشی است جانب جنوب حوض شمس که آنرا خانقاه شیخ  
 عبد الصمد گویند و شیخ عبد الصمد از اکابر عهد سلطان سکندر بود و از جویند رومی آمد و مقبره اجداد عمارت کرد  
 که الان موجود است رحمة الله علیه **قصیده** یا سابق النطن فی الاسمار و الاصل و سلم علیه دار

طعن فایک خمس و عن الظن بالحق من ابایا ابد او صیدا لاسود بحسن لدان البخل و عن ملوک کرام قد مضوا  
 قد واد حقیمیک عنهم شاید اطلل و اصحت و ابعدت عنها کواجمها و اطالها مثل اجان بلا مثل و  
 فدی نوادی اغزایت سکت و میاس القلب معور الماحول و من نور و جتها من حسن عنتها و من  
 طیب طرتها من اطرافها مثل و الشمس فی اسف و البدر فی کلف و المسک فی سف و الریم و البخل  
 کاها طیبته لکن بنیها و فرقا بظلم الساق و الکحل و کیف اسبل لیبها بعدان خفت و بالبيض و اسمر  
 فی اصل دری بخل و طرقتها فجاءه و اسبل فی جبد و الذنب فی کسل و القوم فی شغل و قالت لک الویل  
 بلا خفت من اسد و لبراش کالعسل الذیل و فقلت انی بلیک صید حاسد و صغیری من طبعی و من  
 و حل و قالت فانتفی لا منع قلت لها و کل فانی عقیف القول و العمل و وانتی رجل من معشر سجد و  
 ذیل البتل و التقوی علی رطل و اسدا و اسخطوا فتواد و هم و قوم اذا فرحوا اعطوا بلال و یا طالب سجاد  
 فی الدنیا کمون خدا و علی شفا حفره و النیران و الشغل و یا طالب العرفی العقبی بلا عمل و بل ینفعک فیها  
 کثرة العمل و وقع من العیش لادنی کلن ملک و ان القناعة کثر عنک لم یزل و مکاة اکت کالهدایت  
 حیال قلت من جابا بخل و در آخر رجوع نعت سرور انبیا می گوید **س** محمد خیر خلق الله قاطب  
 هو الذی جل عن مثل و عن مثل و لا المزايا بالمفقر و لا شبه و لا اعطایا بلباس و لا بدل و لا کارم ای  
 من نجوم و جمی و لا الغرایم اصنی من فالبطل و لا جمال اذا ما الشمس قد نظرت و الیه قالت یالیت  
 ذلک لی و لا الفضائل احدى من عصا کسرت و الشامل اجلی من خالص شیخ زین الدین خا هزاراد  
 و خلیفه و خادم شیخ نصیر الدین چراغ دلی است ذکر او در مجلس مفعولات شیخ ثبت یا فتعست مولانا  
 داود مصنف جنایان مرید اوست و مدح او در اول جنایان کرده است قراود گنبدیت کبابین خلیفه  
 در ضمن حطیو محن واقع است رحمه الله علیه شیخ نور الحق و الدین الشهیر شیخ نور قطب عالم فرزند  
 و مرید و خلیفه علاء الحق است از مشاییر اولیای هندوستان صاحب عشق و محبت ذوق و تقوی  
 کرامت **نقل است** که جمیع خدمتها می فقرا می خالقاه پدر خود از جامه شومی و آگرم کردن او  
 میکرد اول خدمت آنجا بودی حواله بود اتفاقا در ویشی را در شکم بود بوقت یا بخانه آمد و شیخ نور  
 بوقت معهود برای برداشتن آن رفته بود تمام نجاستها بر جامه و اندام او افتاد شیخ علاء الحق آنجامی گذشت  
 و او را باین حالت دید خوشحال شد و خدمت دیگر فرمود که حقین خدمت بجای آوردی حال خدمت دیگر کن  
 رفیق تعارفین که از مفعولات شیخ حسام الدین مکتوب می است که شیخ نور الحق و الدین قدس سره ما

هشت سال در خانه پدر خود میگرد و وقتی اعظم خان برادر بزرگ او که وزارت داشت اورا باین حالت دید  
 گفت قاضی نور محمد بنمتهای شما غارت گردید روزی شیخ طاهر الحق فرمودند که در جامی که عورت آب برکشند زمین بستر  
 پائی می بخشد و بسوی می کشند برگردن بنهاد و بیرون کرده بده تا چهار سال نیکار کرد و در عو سها آب بر سیکرد  
 و بیشتر یاران دستار بند بسوی پر بر سر کرده می آوردند بیشتر خلق بنگاه میخندیدند و هم می گوید که شیخ نور الحق  
 والدین فرموده که مشایخ پیشینه نود و نه منزل قرار ده اند تا سلوک تمام کرد و بعد اسما الهی و پیران پا نژده  
 منزل تعیین کرده اند این فقیر که منزل اختیار کرد منزل ادعای سبوا قبل ان تحاسبوا منزل دهم من استوی  
 یوماه فیهو مغیون منزل سیوم عباده الفقیر یعنی اخو اطربین علیها کار سالک تمام گرد و انشاء الله تعالی فیهو یگویند  
 که روزی شیخ مشغول بوده و شورشی شرک دراز نمود و بیرون آمد مقامی رسید در زیر درختی نشست و آواز آمد  
 حیلت ناکن عاقلان شود یواز شود و هم می گوید که روزی شیخ از خانه بیرون آمد و بر پالکی سوار شد  
 هر بار اینقدر بر زبان ایشان میرفت همه شب بزاریم شد و آب از چشم روان بیفت آخر در خانه عجز خود  
 که سیوه بود رفت ایشان چیزی از راه دین پرسیدند از آنجا هم گریه کنان بیرون آمد و فرمود ما را اگر بخشید  
 بطفیل عجزه بخشید و هم می گوید که روزی سواری فرموده بود خلق بسیار همراه و در گریه پیوست  
 بود و اشک از چشم بی اندازه میرفت بنده بیشتر شد فرمود خدای تعالی چندین خلق را منصرف گردانید  
 بهت بعضی سجده می کنند بعضی بانی لینند و بوسه میزنند که فردای قیامت سر با پایال ایشان  
 گردانند و هم می گوید که شیخ میفرمود نهایت ریاضت آنست که هر وقت که دل را بگوید ملازم حق سجده  
 یا بد چه در خواب و چه در بیداری چنانچه طفل چون بر محبت چیزی خواب کند بعد از انبتاه جان چسبند را  
 طبع و هم می گوید که در وقتی که مراد ادع کرد فرمود در سخا همچو آفتاب باشی و در تواضع همچو آب  
 در تحمل چون زمین و جفای خلق بکش هم می گوید که شیخ من هرگز گلیم نمی پوشید مگر در رستان بر سجاده  
 نمی نشست و میگفت حق سجاده نشستن آنست که هر که بران نشیند چرب است نه بنیده هم می گوید که روزی شخصی  
 پیش آمد بر چه خواست از حسن شناسم گفت و شیخ بهرامی شنید و بیچ تغییر بحال او راه نمی یافت و بهر  
 سخن آن شخص این بود که بیاور خدا شیخ دست او بگیرت و گفت ما با خدا ایم و خدا با ما است و در  
 جماعت خانه نشینند او گفت این زمین حرام است بخادم فرمود طعام بیاور او گفت این گوشت  
 خوک مانعی خوریم فرمود تنگه بیاور گرفت و باز گشت بعد از رفتن او فرمود یاران دیدند که در ویش چه  
 شوریدگی کرد و هم می گوید که کسی ز خانه کعبه پیش شیخ آمد گفت که مخدوم مرا با شما در باب اسلام

ملاقات شد فرمود یاران هرگز از خان بیرون ندم مردم مشابه بکند بگیر بسیار میباشند او گفت خیر محمد و من  
 شمار دیده ام او را چیزی دادند و دل کردند و ازین حکایت منگ کردند و هم میگویی پیش شیخ عرضه داشت  
 کرد که چه سرست که مشایخ بعد از سلام نماز فرضیه مصافحه میکنند فرمود سنت برین است که چون کوفی  
 از سفر بازمی آید باد وستان مصافحه میکند و چون درویش در نمازی ایستد مستغرق می گردد و از  
 خود بیرون می آید سفر باطن حاصل میشود و چون سلام مید بخود بازمی آید ضرورت مصافحه میکند و  
 شیخ نور قطب عالم را مکتوبات است لغایت شیرین لطیف بزبان این رو و محبت و این چند کلام مکتوبات  
 ایشان است مکتوب نور بجانب نجم سیاره خربین نور سکین عمر بیاد داده و بوی مقصود نیافته و در تبه حیرت  
 و میدان حسرت چون گومی سرگردان شده **۵** همیشه بزاریم شد که صبا نداده بوی نوزید صبح نخست  
 چه کنه نم صبار او عمارت شصت گذشته و تیر از شصت حبه و از شرف نفس ماره یک ساعت نرسیده خبر او برآتش  
 در جلوت در دیده و خاک بر سر پیوستند خندانست و خجالت دست او نیز می زد و فرود و آه پای گریزی نه مضارع  
 و در را باش ای برادر در را بطین دل مردان این پرورد باید و ز محنت فرق شان بر گرد باید  
 هر چند دست و پا زدیم مقصود نرسیدیم **۵** گفتیم مگر که کار با مان شود نشد و یار از جانی خویش پشیمان  
 شود و نشد و گفته مگر زمانه غایت کند مگر و محبت تیزه کار بفرمان شود نشد و دنیا جانی خود و نفس حصور  
 و حق غیور و مقصود و در دل کی تواند سرور و احوال لد تعالی الی و او دیا و او بشیر المذنبین بانی غفور و اندر یصدیق  
 بانی غیور **۵** راه نا امین است و منزل دور و مکتب لنگ یا سخت غیور و غیبت حق آن اقتضا کرد که  
 غیر در میان نگذاشت هر که بغیر او پرداخت او را گذاشت **۵** با هر که انس گریزی از سوخته شوی و دیگر  
 انس چیست مصحف زانوش است و ای جان برادر سالها نفسک ماره را با انواع ریاضت متراصن کردیم اما  
 یک ساعت از شر او نرسیدیم و یک لمح از خود نیا سو دیم **۵** کردیم بسی سپیدی و ازمانند این سیه گلویی  
 شستیم بسی بچاره سازی و پیراسن باشد نمازی و و نیز مکتوبات او مطهر است قرار در ویش برقرار عبادت  
 و در ویش از غیر حق بیزاری مشغولی بغیر حق گرفتاری و طاعت بی استغراق باطن بکارهای ظاهری بدکاری  
 خون جگر خوردن بزرگواری و چشم زد و ختن بر خورداری عوام و طهارت ظاهر کنند و خواص طهارت  
 باطن از حق تعالی ندا آید و عتاب شود و عجبی طهرت منظر اخلاص منین اهل طهرت منظر ساعه فیم شینت  
 عمر طهارت ظاهری بخروج حدیث بشکند و طهارت باطن پیدا محدث بشکند مشایخ گفته اند هر کرا  
 اندیشه دنیا در دل پیچسل خجالت طریقتش پیش آید دل بخیزی مرده و هر کس دل منه که رقم یوفائی بر ناصیه

بر خلق کشیده اند و رضا و دشمنی پند و هت و وفات و کشتن و سیزده بود و سید صدر الدین علی بن  
**قال بخاری** ارادت خلافت از پدر خود کسید و صاحب کبر داشت از برادر خود محمد و جهانیان سید جلال بخاری  
 نیز دارد و بعد از وی بر سجاده خلافت نشست و محمد و جهانیان بر زبان مبارک میراند که حق سبحانه و تعالی  
 ما را بخلق مشغول داشت و شیخ را جو را بخود و وی پیوسته در عالم استغراق بودی و باطنی بساط و تملک کردی  
 کذا فی تاریخ الحمیری و بیشتر پیوند مردم بسلسله ارادت محمد و بواسطه شیخ بواسطه ولد او شیخ ناصر الدین  
 محمود نیز سیرسند بزرگ بود و صاحب قسوف قبر او در اچ هست و وفات او در سنه **خواجهاختیار الدین**  
**عمر ایرجی** آبا و اجداد او از کبرانی خط ایرج بودند و منصب عهده داری متعین منصوباً خالام را و را جذب دست او  
 بکلی ترک حطام دنیا وی نموده آنچه از ارارات و الغامات متعین داشت همه را بطوع و رغبت گذاشته و طلب علم  
 طریقه از قدم صدق نهاد و در خدمت قاضی محمد سادی کارستان و عهد و صلح از روزگار و مرید و خلیفه شیخ نصیر الدین  
 محمود بود و تحصیل علم کرد و بنجست خلافت و اجازت مشرف گشت و وفات او چهار و ده ماه محمد منس و ثمانه روزه و  
 در مقام ایرج است **شیخ یوسف** پده ایرجی آبائی کرام وی از خواریزم بواسطه بعضی اوت روزگار  
 در مالک هندوستان آمده در خط ایرج مشروط گشتند و این شیخ شاگرد و مرید و خلیفه **خواجهاختیار الدین** است و از خدمت  
 سید جلال بخاری و شیخ را جو قال نیز بنجست خلافت و اجازت مشرف گشته تالیفات دارد مثل ترجمه منہاج العبادین  
 امام غزالی و اشعار نیز دارد و صاحب تاریخ حمیری مرید و معتقد است چنین میگوید که روزی در خانقاه خود مسلح میکرد  
 همداران حالت جان بحق تسلیم میکرد که سبب اربع و ثلثین و ثمانه تیه هم در صحن خانقاه مدفون گشت سلطان علاء الدین  
 سند وی کنبندی عالی بر سر قبر وی عمارت کرده رحمة الله علیه **شیخ قوام الدین** مرید و خلیفه محمد  
 جهانیان است در تربیت و ارشاد مریدان مقام عالی داشت بقبر او در لکنه است و از تیر که به وفات او در سنه  
**شیخ سارنگ** در اوایل حال از امرای نامدار سلطان فیروز شاه بود و بعد از سارنگ پور که از بلاد مشهور هندوستان  
 آبادان کرده اوست در آخر که جذبات عنایت خداوند تعالی او را دریافت قدم در سلوک طریقی که مخصوص  
 اهل وصول است نهاد و در اول در خدمت شیخ قوام الدین افتاد و مرید شد و طریقه شغل باطن و ذکر خفی از وی  
 تلقین نمود و بعد از آن غریمت سفر حجاز کرد و بزیاارت حرمین مشرف شد و مدتی دیگر در حلقه صحبت شیخ یوسف ایرج  
 که از شیوخ وقت بود درآمد و از وی استفاده معلوم طریقت نموده در آخر شیخ را جو قال خرقه و امانتها و دیگر اکا پیران  
 طریقت بدیشان رسید و بعد از آن سابقه طلب بخانه شیخ سارنگ مرستاد شیخ سارنگ آنرا باز کرد و انبیه  
 مرستاد او را در اینجا چو نیت دست داده باشد بنگی شیخ بار دیگر پیش او باز مرستاد شیخ خاسم الدین

بودگی بود که بسلسله سحر و رویه تعلق داشت مگر آنجا حال شد و شیخ سارنگ را بر قبول آن ترجیح نمود بعد از آن شیخ  
 آنرا قبول کرد و بان ساداتهای غیبی مشرف شد و وفات او در سن **شیخ صدیقا** می باشد صاحب ولایت یا لکنهوت  
 نام او شیخ محمد است از صغر سنی رسایه تربیت و عنایت شیخ قوام الدین پرورش یافته بعد از آن مرید شیخ سارنگ شد  
 و کار کرده **نقل است** که شیخ قوام الدین پسری بود شیخ محمد نام او را شیخ مینامی گفتندی و مینا در عرفا آن  
 دیار لفظی است که در مقام تعظیم و محبت استعمالش کنند چنانچه میان در دیار ما و این شیخ محمد میان شیخ قوام الدین  
 بسبب غلبه مقتضات شهوات که لازمه آوان جوانی است در پیش یکی از ملوک آن مال اختیار خدمت کرد چون  
 ملوک آن زمان اکثر مردان پدرا بوده اند متبعی و متمنائی که از صحبت ایشان است او را میسر شد ولیکن بر مرات  
 رضای شیخ که در تن نسبت بچال داشت هر چند در استر ضای سبکی شیخ کوشید شیخ از وی راضی نشد  
 آخر خواست که هم بوطن جوع ناید و دیپای شیخ بیفتد بلکه از سرگاه او در گذر دهم بدین غیبت رو بجانب طن نهاد  
 غوغای قدم او که در میان مردم افتاد بسع مبارک شیخ رسید فرمود و بخواب که آن بر خور داپیش من نیاید هر آن  
 روز او را مرضی عارض شد و از عالم برفت شیخ قطب نام درویشی بود که خدمت شیخ خاص قوام الدین مخصوص بود  
 او را فرمود ترا می خواهم پسری شود که او را محمد مینام باشد و بجای فرزند من حکم نعم البدل باشد چون شیخ مینا  
 بوجود آمد محو طعنایت و شفقت شیخ گردید و بجای فرزند تربیت یافت **نقل است** که چون روز اول او را بکتاب  
 مرستاد و در روز اول و در کراف و بی معانی و حقایق گفت که حاضران حیران ماندند و شیخ مینا محصور بود و مجبور از  
 دنیا در صحن سلوک بسی ریاضات شاکه کشیده بود گویند که او اکثر زیارت شیخ سارنگ فقی و مقبره شیخ اناخا  
 که او بود مواز نه نیست کرده بود و هم بجلین چوبی بودی و بار با پای برهنه رفتی و راه صحرا هموار و خارستان بود  
 و شبها بر دیوار نشستی و بیداری کردی تا اگر خواب غلبه کند بر زمین بیفتد و اگر بر زمین نشستی خار مار که اگر خواستند  
 تا اگر خواب آید و بیفتد خار مار بخند و بیدار کرد و دوبار مار در میان پرستان آب تر کردی و در صحن خطیر و شیخ  
 قوام الدین نشستی و بیدار بودی مقبره می در لکنهوت یزار و تبرک به وفات در سن **شیخ احمد لکنهوت** علم  
 حاج ولایت گجرات است در کج که از مصافحات احمد با دوست مسود است روضه منورها و مقامیت نبات  
 و منزه و مصفا و مروج که نظار او بر روی زمین که باشد و لکنهوت نام دیه است قریب جلیب آبادی شیخ از علی اند  
 آوان طفولیت در دیه بود چنان گویند که وقتی در دیه طوفان می شد و در راه و طفولیت که در میان طوفان  
 و بجای دیگر انداخت و از وطن مالوف او را ساخته بعد از مدتی بدست بابا اسحق خبری که درویشی  
 بود که از قریب اجیر بای داشت او را **نقل است** که در طفولیت در سایه تربیت و عنایت بابا اسحق



مشهور یافته به تهنیت رسانیده و بخت اجازت و خلافت و می مشرف شد و سلسله ایشان بشیخ ابو دین  
 مغربی میرسد و بجهت حوال عمارت شیخ و سائل و وصول بحضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم قبل از این باب استحق  
 پنج و اصبه با حضرت میرسد هر کدام از مشایخ ایشان صد و پنجاه سال بلکه بیشتر عمر داشتند و می در آئینه می حال  
 در دلی بعد از تحصیل علم در مسجد خاجهان یا ضرت شاد می کشید و افطار بر کالانگنار میگرد و بعد از وقت با استحق  
 حله بر آورد و در مدت چهل روز چهل خرمای کار برد و سیر مایه با لبر قدم ترک و تحریک نیز کرده و زیارت حرمین شریفین  
 مشرف شده و از حضرت عالم پناه صلی الله علیه و سلم بشارت یافته و بصحبت مشایخ رسیده آخر ولایت بجزات  
 افتاد و ظفر خان که از جانب سلطان فیروز را کشته بودند و از سلطان مظفر ملقب شده با دوشان گجرات شده باشند  
 آثار برکات و بعلاده شناسی که در دلی بخدمت شیخ داشتند کلیه اقامت آن یا فرمود و بر توطن آن مزارح شد  
 پس در منصب سر کج اختیار اقامت نمود و ابواب فتوح و برکات ظاهر و باطن بر وی مفتوح گشت و خلق آن  
 دیار با نوازه عقیدت و محبت می ملحوظ شدند و میرا در حالت حیات کند و می فقر العاجیت وسیع بود و بعد  
 از وفات در روضه می آسپهان لشکر می شد که امرا و بادشاهان سیر شوند چه جانی فقر و مساکین می میداد  
 می که محمود بن سعید ایرجی نام دارد و ملفوظات و احوال حکایات که از وی شنیده جمع کرده و آن را تحت الحاکس  
 نام کرده است و در اینجا می نویسد که چون سعادت پائوس حاصل شد فرمودند که سوداگر منعم می  
 کوزه نبات مصری موازنه می سیر و یک مشک نافه بزرگ در مسجد خاجهان پیش این درویش داشت  
 پرسیده شد از کجا می آیی و ما را چه شناسی چه دانی گفت من مرید بندگی شیخ نورستمن زحطه پند و آملانم و  
 پیش ازین در دلی آمده بودم چون خرید و فروخت کردم باز در پند و هفتم پائوس بنگی شیخ نورشرف شدند و  
 کدام مشایخ را در دلی دریافتی هر یکی را عرض کردم فرمودند شیخ احمد که بتو را دریافتی من سالت ماندم فرمودند  
 چون ایشان را دریافتی ضائع در دلی رفته بودی چون این سخن شنیدیم بهیچانند مستعد شده روان شدیم  
 در دلی آمدیم و امروز بر حکم بشارت پیروز و قصد پائوس شما کردم معبد فرمودند که ایشان ما را ندیده اند و ما  
 ایشان را ندیده ایم فاما مرتب این درویش که عند الله است از کشف و کرامت خود دستند و هر آنجا میسود  
 که سلطان فیروز را نیز بخدمت شیخ اعتقاد می در جو می بود و در وقت آمدن به تیمور بدلی ایشان در دلی بودند  
 و پانزده روز بیشتر از وقوع این واقعا گاه شدند بعضی معتقدان و مریدان را خبر کرده بودند ایشان  
 بوسیت شیخ بجانب جوینور رفته و شیخ فرمودند ما موافقت خلق باید کرد و را خرد و بنده می باید چون  
 از ایشان حواری مشاهده کردیم خبر به تیمور رسانیدیم تیمور تعظیم بسیار کرد و دلی را فرمود و فرمودند که چهل

فقیران بامادران بنده هر روز چهل کاک گرم برماز غیب میفرستادند که خوش فقیران می شد و نیز سفید می نمود  
 که این درویش زیارت خانه کعبه روان شده بود در چهار رشته وضو میکرد و پانی اغیزدود در ریاقاد فی الحال  
 استناده کردن گرفت یا حافظ یا خفی یا رقیب یا وکیل یا امد میخواند موازنه یک تیر انداز در آب استناده می کرد  
 شکی زیر پانی این درویش آمد استاده شد آب تا که شد و این درویش همان سارا اعظم میخواند بعد از آن  
 ناخدا و ملائین مارا مثل ماهی بر آوردند و چون این درویش کعبه رسید و حج گزار زیارت مدینه رفت نام خانمان  
 و شیخ تاج الدین سرکچی و یک نفر دیگر و صحبت این درویش بودند چون در مسجد حضرت فرود آمدند میمباران گفتند  
 که طعام موجود می باید کرد این درویش گفت ما همان حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم ایشان رفتند و طعام  
 خوردند و آمدند نماز عشا کیجا گزار ویم بعد نماز ایشان در خواب شدند و این ستم شده تبسج میکرد و ناگاه شخصی  
 باو از بلند میگوید همان حضرت مصطفی گیت این درویش دانست کسی دیگر خواهد بود چون دو مرتبه سیوم  
 کرت گفت دانستم که همان حضرت مصطفی منم بر خاستم پیش آن شخص رفتم دیدم که طبق بردست گرفته  
 استاده است گفت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرستاد و ماند درویش اسن فراز کرد طبق خرماد  
 و اسن انداخت و طبق برگرفت لذت و شیرینی آن خرماد در میان نیاید بعد ماین درویش خواب شد چون بیدار شد  
 خوابی که این درویش دیده بود همان خواب آن ستم بار هم دیده بود و ند خواب این بود چنانست که حضرت مصطفی  
 صلی الله علیه و سلم در مقامی روح و منور شده اند و اصحاب حضرت استاده و یک عورت راسته زین  
 مرصع و مکمل پوشیده پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم ایستاده است زبان مبارک فرمودند این  
 عورت را قبول کن این درویش عرض داشت که دباو با قبول نکرده است حضرت صلی الله علیه و سلم بهت  
 مبارک بجانب امیر المومنین علی رضی الله عنہ اشارت کردند فرمودند اینک بوبت چون این درویش را آن جانب  
 نظر کرد فرود شاه مردان علی کو یا که بابو ایستاده اندام گشت در دهن کرده میگویند بابا احلا نچه فغان حضرت  
 مصطفی است صلی الله علیه و سلم قبول کن این درویش آن عورت را قبول کرد و در خاطر این درویش  
 گذشت صورت عورت که بود آن صورت دنیا است فتح یاب دنیا که این درویش را شده است فرصد  
 حضرت مصطفی است صلی الله علیه و سلم چون قافله روان شدند گرفت این درویش و هر سه نفر نزد یک  
 قبر منبر که برای زیارت و دوا آمدند مجاور روضه متبرکه حضرت ده کز جامه سیاه بردست کرده ایستاد  
 و این درویش را گفت که دستار بر سر بند این درویش گفت خدمت باوجود دستار بر سر نبسته اند همین  
 کلاه بر سر داشتند مجاور گفت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم که فرمود این شخص را ده کز



دستار سیاه بده و از زبان مالکولاین دستار بر سر بپوشد و خلق را دعوت کن این رویش آن ستار را بر سر دوده  
 نهادم بر سر ستم دولت پانوس حاصل شد بزبان مبارک فرمودند که این رویش روی مسجد خا بنجان شغل بود و ریت  
 و مجاهد بسیاری کرد و در مسجد مبارک خدمت سید جلال الدین بخاری رسانیدند که جوانی صالح و سجد خا بنجان شغل  
 است غایت مجاهده و ریاضت می کشد ایشان قصد ملاقات این رویش کردند چون نزدیک مسجد رسیدند متعجب  
 از آن بین در رویش آمده خبر کرد که مخدوم جهانیان برای ملاقات شامی می آیند و رویش فی الحال بجلست روان شد  
 چون بر مسجد رسید نظر بر پای ایشان افتاد و خدا مانان نظر برین رویش افتاد و خدا مانان خبر که در فی الحال ایشان فرود آمد  
 آن زمان این رویش رسید کنار گرفته و مینهد بر زمین این ضعیف تا دیری می آید و لب مبارک بر گوش این ضعیف نهادند  
 و سه کت فرمودند ای جوان بومی دوست می آید ای جوان بومی دوست می آید ای جوان بومی دوست می آید ای جوان بومی دوست می آید  
 و بیعت دادند و گفتند ما را در وقت خوش یا در آرمی فراموش نکنی ایشان در پاکلی نشستند و روان شدند و این رویش  
 و مسجد در مقام خلیفان در مشغول شد و دولت پانوس حاصل شد بزبان مبارک فرمودند که این رویش و از ده سال  
 پایی بر منتهی رفیق بی برقی سفر کرده است در شهر می و در هر قصد که میرسد شب را هم در مسجد میماند و این رویش  
 را از آفت احتلام خدای تعالی بفضل و کرم خود نگاه داشته است و این رویش با وضوی نماز عشا نماز فجر میگذارد و  
 بیشتر در سفر و زهد میگذشت و ریاضت می کرد و محتبتهای سفر چندان کشیده که در میان نیاید و فرمودند اگر چه در سفر  
 شقت و تعب بسیار هست اما فرحت حضور باطن و طرب دل بشمار هست و این رویش که پایی بر منتهی و پیاده سفر  
 کرد بر حکم حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم کرد که فرموده است و استوا خفاة عراة سترون الله جبهه امی عیانا  
 فرمودند که روی در رویش پیش بابو جیو آمد بابو جیو چاربتیل برائی او ماندند عرض داشت که در م بابو جیو این رویش  
 بسیار نیک میخورد و همین مانان این مال بنگ خود میخرید و خواهد خورد خدمت بابو جیو فرمودند ما را از فعل ما خواستند سید  
 و او را از فعل و خواهند پرسید در آن وقت سن من از ده سال خواهد بود از آن روز که این سخن از خدمت بابو جیو  
 شنیده شده است متابعت ایشان میکنم فرمودند روزی خدمت بابا جیو را فرمودند بابا احمد سخاوت بسیار  
 میکند خدا گاهی دست فراز کند من گفتم بکرت بابو همیشه دست من بالا باشد و هر گز فراز نشود بعد نبندگی بابو جیو  
 فرمودند از خدای تعالی بخواهم که همیشه دست بابا احمد بالا باشد و خلافت پیش و دست فراز کند بعد این دست خواهد  
 ملت بهت بلند دار که او را کردگار بر بهت بلند کند فضل خود و ثواب و این حدیث می خوانند یا این اتفاق  
 اتفاق و این آیت خوانند و ما نقد موالا انفسکم من خیر تجدوه عند الله به خیر او اعظم اجر او فرمودند در مجلس رویشان  
 آمدن آسانست و سلامت بیرون رفتن دشوار این ضعیف عرض داشت که در بندگی سید اسادات سید الدین

جدا درمی این ضعیف میفرمودند تا آنکه بتوانید کرد و طالع درویشان مگردید و اگر بخوابید که درویشان گردیدیم و گوش را  
 و زبان را گرد آورید و دل را درید و دولت پانوس حاصل شد بزبان مبارک فرمودند و سر مقدس این درویش در سجده و آمد  
 دوران مسجد دانشمندی سبق می گفت و متعلنان گرد او نشسته میخواندند این درویش با جامها محقر و کلاه بر سر داشتند و  
 نشسته بود و متعلی نسخو حاسمی میخواند و اعاب تقیم میخواند این درویش از درویش گفت جواب غلط سخنانی را می گفتند  
 شنید فی الحال برخاست و با این درویش ملاقات کرد و محلی که سبق می گفت در آن محل این درویش را نزد یک شاه دانا  
 علم اصول گرد و این درویش هر سوال را جواب گفت آن دانشمند را حال معلوم شد گفت با اینچنین علم جامع و کلاه بر  
 چرامی پوشی این درویش گفت یک علم و اگر جامه لطیف پوشتم نفس بدخوی کن این درویش مخصوص خود را در این لباس  
 پوشیده میداد و هم صاحب تحفه الحاس می نویسد که روزی مولانا محمد قاسم فرمودند که در موضع قلان روان شو  
 مولانا مذکور ختم تراویح می شنید و ختم تاسوره حج اسم ربک مانده بود مولانا مذکور در دل خود اندیشه میکرد که شب ختم مرتب  
 بشنوم فردا روان شوم سبب بی ادبی عرض داشت کردن نمیتوانست چون فانی مکت کرد تا یکبار که در فرمودند مولانا سلام  
 کرد و روان شد شب در قصبه و لقه فرو آمد وقت نماز عشاء در مسجد جامع رفت اقتدا با امام کرد امام بعد از اقامی  
 فریضه سنت تراویح شروع کرد و از سجده اسم ربک آغاز کرد مولانا مذکور که تا سجده اسم شنید بود امام مرتب  
 شنید چون از آن موضع بخدمت باز آمد و بشرف پانوس مشرف شد عرض داشت کرد و بدلی محمد بن محمد فرمودند  
 بنده که مکت میکرد سبب این معنی بود که یک شب بانه ختم مرتب شود باید دان روان شود و فرمودند مولانا درویشان  
 از جهت کار دنیا کار دین از آن تو نقصان نخواهند کرد و درویشان را پیش ازین گامانیده بودند که امام مسجد قصه بگو  
 ختم تا سجده اسم ربک داشته است بعد از آن گفته شد که روان شود درویشان هر کاری که بفرمایند فی الحال بکنند  
 درنگ نکنند و زمان شیخت شیخ احمد که بهو همان زمان سلطنت سلطان محمد گجراتی بود که بنامی احمد آباد از دست محل احوال  
 سلطنت گجراتیان است که سلطان محمد بن سلطان فیروز با شاه دلی شنید که در دیار گجرات فساد و کفر بسیار  
 شده است و در جانب دریا یکی خطا است که او را دیوین میخوانند و آنجا تجار مشهور است که او را سومات  
 گویند و عامل ماضی که نظام مفرح نام داشت نیز بهجای رنیر و دوسرا در بقا طاعت کشیده است و در خط استیانت  
 تجل بادشاهی پیدا کرده و بر مسلمانان ظلم می کند و مل سوادگران را بزور می ستاند سلطان محمد بن فیروز یکی  
 از امرا خود که طغرطان نام داشت بولایت گجرات تعیین کرد تا دفع فساد و مفسدان بکند طغرطان نام دلی فقیه  
 ایندیار میکرد و اطاعت سلطان می نمود بعد از آن زمانی سپرد خود را همراه شاه عقب کرد و در دست و ثنائیه  
 بادشاه بولایت گجرات شد و چند روز بادشاهی کرد و همای فتح دلی در سردی افتاده بود جهان بزرگ

متوجیان حد و شد و فات یافت و بعد از وی هم درین سینه پدر او ظفر خان نیز رسید بر سر سلطنت  
 نشست و خود را مظفر شاه لقب کرد و سه سال بهشت ماه با و شاهی کرد و بعد از وی بنیر فاو سلطان احمد  
 ابن سلطان محمد با و شاهی عظم شد و شهر احمد آباد بنا کرد و سی و دو سال کوشش له با و شاهی کرد و بعد  
 از وی دیگران تا آنالان که نام و نشانی از ایشان مانده است فلانکه و انا الیه راجعون تاریخ بنا احمد آباد  
 بهشت قد و ده است و تاریخ بنای مسجد جامع دلی و از ده که حد و لفظ خیر و بخیر بران دانست قطب عالم  
 بنیر و مخدوم جهانیان سید جلال بخاری است از وطن اصلی خود گجرات رفته و توطن کرده نام او سید برهان الدین  
 است و مشهور در زبان خلایق آن دیار بقطب عالم است و خدا و در توحه است که در وی احمد آباد و فات  
 او بهشت دمی به مسجد کبیر و حسین بنی ثمانه که حد و عبارت مطلع لوم الترویج است و بهر روز و خدیگی فاده است  
 که جامع صفت سنگ و چوب آهن است و این هر سه صفت در وی معامه جویند اصل تشخیص یکی ازین سه چیز  
 در وی نتوان کرد که کدام است اگر گویند که سنگ است باز چون نیک ملاحظه کنند گویند که نه بلکه آهن است باز چون  
 نیک نظر کنند بخاطر رسد که نه بلکه چوب است هر کدام ازین سه صفت در وی هم میجویم است و هم شکوک عجایب  
 چیز است بشاید به تعلق دارد چنین گویند که قطب عالم روزی در آب ده بود چیزی بیامی او خبر گفت این  
 سنگ است یا آهن یا چوب حق تعالی این هر سه صفت را در وی حادث فرموده و الله اعلم شاه عالم  
 این سر قطب عالم است نام او شاه مجن است لقب و شاه عالم وی نیز در احمد آباد آسوده است و خدا و  
 زیارتگاه و تفرجگاه اهل آن دیار است مقامی عالی و حامی لطیف و لطیف و شب جمعی که بد مردم شهر  
 زیارت بروند و شب نیز در آنجا بگذرانند گویند که ویرا در سلوک این طریق طوری عجیب طریق غریب بود  
 حال طاف و سکر می غالب داشت و بعضی اوقات لباس حریری پوشید و بهر شرب ملائمه میرفت لیکن  
 برهان ولایت او ساطع و علامت خصوص و لایح بود و تربیت و ارشاد از شیخ احمد که توفیق یافت بود  
 خوارق عادات از وی بسیار بود و می آمد و فات او در سن ثمانین ثمانیت است که حد و لفظ فخر است  
 قدس اندر و حجاز خلفای قطب عالم و شاه عالم نیز در احمد آباد آسوده اند و ورین که ملکه قدیمه  
 ولایت کجرات است مشایخ بسیار آسوده اند اعظم و اشهر ایشان که صاحب ولایت آن دیار است شیخ  
 حسام الدین ملانی است از خلفای شیخ نظام الدین و او یک صفحه بیان بزرگ مناقب وی موشح شده و در  
 حقیقت در آن سرزمین بوی عشق و صحبت می آید و از ویرانها و می نور برکت و ولایت می بد و نوز این  
 شهر از وجود او اهل ولی خالی نیست و نبوده است ۵ بهر زمین که نسیمی از زلف او زده است و هنوز از سر

آن بومی عشق می آید و یکی ز صلحی و وقت و جوان درگاه دوران دیار برکت تا بدو اند و وار الملک  
هست که سید در لباس سپاهگیری و صورت عام منی خاص علامات خصوص تصاف داشت مناقب و آثار او  
بسیار است و آثار عظمت و قباله و قباله و در بعضی زقرات کجرات قریب جفا که هست و خلایق  
آن دیار و مردم ولایت و کما همای مجید زیارت می هر سال بیایند خصوصاً کوران و یاران  
چنانکه در ولایت باغخله و خوافیر و سیم است خزانکه احوال او صاف حمید و دار الملک معلوم و شهرت و از نیز بهیم  
بطریق اجمال معلوم شده که وی مردی بود در اول فتح اسلام غزاکرده و فتح طبرستان و در جبهه شهادت  
رسیده و در تاریخ فیروزشاهی می نویسد که نام وی سپاه اسعد و غازی است و وی باز غزاه سلطان محمود  
غزنوی است و آن محمد تغلق بدیار بهر اینچ رفت زیارت وی کرد و بجا و آن قبر وی صفات داد و  
اگر گویند که در بعضی بحق والدین است ثبوتی ندارد و در لغو طاعت ایشان ذکر می نیافته و این  
برعت طلبی که شایع شده است درین نزدیکیها حدوث پذیرفته و العدا علم و از جمله مشایخ ولایت کجرات  
قاضی محمود است صاحب سکر و ذوق و عشق و محبت و شرب و حلاوة عذری ما وی که و  
برای او و بتورقو الان آن دیار است بغایت مطبوع و موثر بی تکلف و آثار عشق و وجد از  
سختی است نقل است که در وقتی که او را دفن میکردند پدر بزرگوار او گوشت کفن از روی  
او برداشت و کماهی بجانب او می کرد و از نیز چشم بکش و تقسیم کرد پدر گفت بابا محمود این چرا و اما می طفلان  
است همچنان باز چشم بر لب وی در اندامی حال را احاطه با در عهد سلطان مظفر بن سلطان محمود در قیامت  
غنی و جمعیت ظاهر و باطن که مسعود و حال کار و مشایخ باشد و در جد و سنه عشرین و تسعاید و قصبه یو که  
انرا است و وطن اصلی آباد بود رفت و ساکن گشت قبر او هم در آن قصبه است جمله اهل دیار از آنجا  
شیخ احمد یار شیخ و جد الدین بود و از شتمندی حل اطلاق و جامع کمالات و برکات من و محمد و غیر  
مشغول تدریس علوم و تصنیف کتب و تزیین ارشاد طالبان را اکثر کتب شروع و تالیفات  
ساده و در لباس هم بر وضع عوام آن دیار اکتفا کرده انساب اعتقاد و می و تصوف شیخ محمد غوث بود  
می دیگر بود و وفات او در سنه سبع و تسعین و تسعاید و در صحن خانقاه آهوده است محراب سطور در  
صد زیارت سید کائنات صلی الله علیه و سلم بدان یار رسید ملاقات می می تسعد شد و بعضی زکار  
و اشغال سلسله علیه قادیان مشرف گردید اکنون جانشین او خلف صدق و دست شیخ عبد الله موصوف است  
بعلم و حلم و ریاضت و غربت و همت و عفت و سائر اخلاق و در ایشان شیخ صلا و الدین قرشی گلبالیری

مشهور است زیرا که قطن با و در اول در گو ایار بود و مید و غلیظه سید کیسور از است جامع است میان علوم ظاهر  
چون سید احوال میزبان فرست می دانست مثال ترک دنیا و انزاع از خلق با و عطا نمود و تا آخر عمر منوی بود و سجده  
که خادم را میفرمود تا کنار و خاک رویه که از خانه بیرون میگردید در می [ ] و م منزه آبادانی نگیند و آمده  
مشو شل و قات نشوند مقابر ایشان میانه شهر محمد آباد و عن کالجی [ ] بک [ ] شیخ ابوالفتح  
حلامی قریشی او نیز مرید و خلیفه سید محمد کیسور از است جا [ ] مع بود میان علم ظاهر و باطن و زیارت حرمین  
نیز بعضی رسیده و کتاب عوارف المعارف را پیش حضرت سید گذرانیده و مثال خلافت و اقتدار یافته و او را  
مصنعات است مثل تخیل و رنجه و مشامه و در تصوف و غیره و نیز کالجی است شیخ [ ] سراج سوخته محفوظ  
قرآن بوده و در او اهل حال بصورت محمد و جهانیان سید جلال الدین بخاری میگوید [ ] است ایشان  
کرد و از کثرت عنایت و تحقیق که حضرت محمد و را با و بوده بعضی امان دیگر که تخیل [ ] کرده و دگر  
بر در خدمت محمد و را بران شرف شد فرمود که سراج کعبه معظمه را منی بنده کیسور بخیر می گوید میگویند که از وی کرامات  
و خوارق عادات بسیار میسر و در اخلاقی آن بسیار میگویند نقل است که چون شاه مدار در عهد از جانب خبر  
کالجی شریف آورده بود و بطریق و جذب خلایق بوده عوام بسیار برایشان گرد آمدند و شهر [ ] بعضی  
و صنایع ایشان بر خلاف ظاهر شهرت بود و در آن و آن قادر شاه و سلطان محمد گزینار [ ] شاه  
بوده و بعد از فوت پدر حاکم بود و از شنیدن شهرت شاه مدار جهت ملاقات ایشان سوار شدند و در آنجا که شاه  
منزوی بود رسید خادمان شاه گفتند که حالا وقت نیست و حکم نیست که خبر تو انیم که ظاهر را با و [ ] شد  
سکا که چنان نبود که جوگی آمده است شاه با و صحبت دارند قادر شاه بخادمان شاه گفته که ایشان را بگویند که [ ] شد  
و خوشتر است که چون خبر شاه رسید برآمده از آب گشتند و برودها و بگردند و خادمی را فرمودند که [ ] شد  
و خبر و بسیار چون ایشان از آب گشتند آید بر اعضا قادر شاه پیدا شده او از حرارت آید بی طاقت شده پیش  
شیخ سراج سوخته آمد شیخ نیز اسن خود را با و او و بجز پوشیدن بحالت اصلی باز آمد و اثر می از آنجا حرارت و خاند  
و خادم شاه چون دید که او پناه به شیخ سراج آورده و بپوش شده و از آب گشته خبر ایشان [ ] شد  
از آنجا سنجو جویند و از آنجا باز گشته بکن پور که موضع ضعیف است از آنجا قوی فوج آمده و با آنجا بود شاه [ ] شد  
مدار و غریب احوال و عجایب اطوار از وی نقل میکنند گویند که وی در مقام صیدیت که از مقامات سالک [ ] شد  
آ و از ده سال طعام نخورده و لباسی که یکبار پوشیده بار دیگر احتیاج تجدید غرض داشته و اکثر جوانان  
بر و کشید بودی گویند که بر آنظر جمال او افتاد می بی اختیار سجود کردی سلسله اسب بکمران چینه

دیگر پنج هشت و نواست و حضرت رسالت علیه و سلم می گویند و بعضی مداریان پوی سطا و بعضی شتاب  
دارند و بعضی چیزهای دیگر اصل ندارد و از حدیث طریقت خارج است اما علم قاضی شهاب الدین دولت آبادی  
در عهد او بود و مکتوبی در مردم هست که گویند شاه مدار از اینجا قاضی شهاب الدین نوشته بود و آنچه در کتب شرح سراج شریف  
سطور شد از بعضی افاضله شریفه شده و گفت که این قصه در دیار ما مشهور است و منقطع بود اما نقالی اهل  
رحمة الله علیه علی حسینی در ویشی بود صاحب برکت و کشف و کرامت هر و روی بود و با  
شیخ نوز محاصر آورده و در سردا و فرخواندند که درین مقام قطب نزل خواهد کرد تهیه عباب مجلس کرد و بنشیند  
اتماس کرد که در رسم چنین گفته اند و درین مانع جز شاقط نیست و منزل من بیا این شیخ نوز دعوت و اجابت کرد و در  
منزل و برقت بود شیخ شدن طعام قوالان حاضر آمدند همه با کابرو صدد و جمع بودند چون قوالان نزل کردند صد بهار  
بر خاسته گفتند شروع است و روان شد بعد از آن مفتی روان شد چنانچه همه سکران سماع فتنه کی مولانا تاج الدین  
اسبیجانی و امام شیخ علاء الدین که مردمی داشتند بودند نشسته اند و قوالان اسامی که در فایده داشتند قوالان این بیت برخواندند  
علیت کز کله کرنا ز سلطان منت حوس خرابیا کرد و بهجانی ایران منت و شیخ نوز الدین را خط  
پدید آمد و می نمود و در سماع شد مولانا تاج الدین بحث آغاز کرد و شیخ جواب داد و چون غوغا از جانب مولانا تاج  
شد شیخ دست زد گفت مولانا تاج الدین چه چند شیخ می کن مولانا چون سخنان تمام اندام او را آنگه گرفته بود و نوحه زبانه  
منها مولانا مفتی الدین او و همی بنایت ستقی بود کار او ان بود که کتاب او را می داشتند و میگرفت  
تا بپایان می آمد مقام هر روز در جای مشغول می بود چون پره از شب می گذشت سخنان می آمد و آورده اند  
که مولانا آمدند و گفتند که تو میان ما باشی مولانا گفت من بار زن فرزند دارم با شما اینجا مانان اصحت بنحو آمد  
آوردن مولانا مفتی الدین کنیز که خرید بود و روزی آن کنیز که فرزند آن خود را یاد کرد مولانا نیم شب را با خود و مولانا  
را زن مولانا شریفه غناب آغاز کرد و قضا را بعد از چند گاه آن داه با شوهر و فرزندان بیامد و دریا مولانا افتاد  
که شایخ فرمود که ما همه شمارا آزاد کردیم رحمة الله علیه شیخ رفقه الدین سپه بزرگ شیخ نور قطب حاکم  
ک و متواضع و منک و صاحب حالت بود شیخ حسام الدین نگهبوری میگوید که او می گفت و استن از یک  
مردم وقتی کاتب حروف این حکایت را بخندت و الدخ و نقل کرد گفتند که در تمام عمر خود این حکایت را احبب  
یافتم رحمة الله علیه علی جمیع العارفین شیخ الفو ر سپه خور و شیخ نورست بزرگ بود و شیخ گو سفندان افرید کردی  
فرزادج کردی و خورانی می و خود و خود می شیخ حسام الدین مکتوبات خود می نویسد که روزی مخدوم داشتم  
سیدم که عیش تباه اند فرموده مان که چشمه فراز کرده می نگرند آن می بینند که دوست می آید یا خیال است

ایام دو دست و گزشتیم برای چمی کشانید میر سید علی حسینی و در اسید اشرف جهانگیر گویند از  
کاملان است صاحب کرامات و تصرفات در ریاحات با اسیر سید علی حسینی و قدس سره رفیق بود عاقبت بجانب هندوستان  
افتاد و در حلقه لادرات شیخ طلائع الحق دما و در امین زار ادوات مقامات خالیه از کشف فکر کرامات حاصل بود و چنانچه  
و توحید بخان عالی دار و اورا مکتوبات مستشمل بر تحقیقات غریبه با قاضی شهاب الدین دولت آبادی  
محاصر بود غالباً قاضی زوی تحقیق سجنایان فرعون که در خصوص است اسفند هت کرده بود  
او درین باب بوسی مکتوبی نوشت تفراد و یکی از قرمات جوینور هست که او را در مقام فیض است و در  
میان حوض واقع شده نام سید دران یار و در دفع جن بغایت مؤخر است و او را محفوظات است یکی از مریدان او  
جمع کرده مکتوب بیست و دو هم برادر اعوان شد جامع العلوم قاضی شهاب الدین زار السد تعالی  
قلوب با نور الیقین و عا و در ویشانه و ثناء بر کیشانه از در ویش اشرف قبول فرماید نامه که اسفند هت بخان بود  
رسید و استفسار می که از بحث فصوص الحکم نسبت فرعون تقاضا کرده اند و حصول انجامید باید دانست که در  
فصوص که از نسبت او سخن افتاده ده جا آورده اند که بدلائل عشره شتهار دارد و مشکک است و معنی  
ترین مقدمات و ملی است که بسیار شارحان ریخا پیچیده اند و سخن حاصل سجن زاری اند و حضرت سید علی  
که فرعون را میگویند که ایان با بنی اردن دارد چه ایان با بنی طلوع اموان و زخیه استطاع نکال خرد و بیست و دو  
نمود چه وی تربیت غرق و تحزب مستغرق ایان آورد و کما جاد فی القیصری لما کان ایان فرعون فی السجری  
راسی طریقا و انسخا و اساعبر علیها بنوا سرائیل قبل الفرغة و قبل ظهور احکام الآخرة ما یضاهی  
جبل یانیه صحیحاً معذابه فان ایان بالغبیله کان قبل الفرغة لا بمجانیه حداب الآخرة که بهوشا  
من یو من عند القتل من الکفار فهو صحیح من غیر خلاف و فی الفصوص فقالت فرعون فی حق من  
لی و لک فی قره عینی بالکمال الذی جعل لنا کافله و کان قره فرعون بالایان الذی اعطاه  
الفرق قبضه طاهر اظهر الیس فی من اجبت لانه قبضه عذابه یان قبل ان یکتسب شیئاً من الامام  
ما قبله و جعله علی عیالیه سجان لمن شاهد حتی لایاس احد من السدکان لایاس من روح السدکان  
الکافرون فلو کان فرعون ممن ییاس با بادار الی الایان فکان موسی علیه السلام کما قال امر  
فیه ان قره عین لی و لک لا تفلکوه عسی ان ینفخا قوله الان قد عصیت قبل کنت من المفسدین  
است الان و قد کنت من العاصین المفسدین من قبل نوع من العقاب عذبه الی الحق و  
ولایان فی صحته ایانه و ما جانه من قوله لایم قوم یوم القیة فاجز و هم ان اردن المور



للقوم اللغية ودخلنا نار لاينا في الايمان وليس لكفر فحون بعد ايمان نص صريح وما جاء فيه كان حكاية  
 عما قبل ايمانه وفائدة ايمانه على تقدير التعذيب عدم الخلود في النار والتعذيب بالظلم في حقوق العباد  
 مما لا يرفع بالاسلام فلا يكر على الشيخ في اقال مع انه مأمور بهذا القول في جميع ما في الكتاب بطور ابرار الرسول  
 صلى الله عليه وسلم فهو معذور رحمان المنكر المعزور معذور و قوله جعل آية على عنائته اشارة الى قوله فليوم  
 ينجيك مع ذنبك من العذاب بوجود الايمان الصادق بعد العصيان الله تعالى اعلم بالسر من كل  
 موسى وكافر چند آن بر او رفته علماء روزگار و زبده فضلا هر ديار است بالغایت الهی حایت تقیانی  
 اتفاقات این طائفه علیه و توجهات این مرامه سینه شربی زمشرب صوفیه و طریقی زمصیب بطینیه دارد و این از اعلیٰ کن  
 دولت و آخری ترین رفعت تصور کن که بی عنایت از لایر حایت لم یزلی کسی بدین شرف مشرف نمی گردد و آنک  
 فضل الهی بویته من ایشاء و رتبه این مشرب و جویان منصب شمه از امام محمد غالی حقه علیه و آله است و در مقدم  
 من لم یکن له نصیب من هذا العلم اخاف علیه من سوء النجاة و ادنی نصیب منه تصدیق و التسلیم الیه الحقین بر آن  
 از ورطه دریا می شرک خفی جزیه شکیه می این عقیده امکان ندارد و برخی از اذکار معمول مشایخ حشمت گفته اند  
 معمول از اندانچه از آثار وی نمودار شود و نبویست تا بطایبی او بر نمودار و چون طوارش شیطان اقبال حال گفته اند  
 چون در ایام محمد و دهم التقایافته شود معارف مطلوبه و عوارف موهوبه در میان نهاده آید +  
 جناب قتیبه المشایخ شیخ رضی که مصحوب نامه تشریف برده اند غالباً برخی از احتیاج خود بسططان  
 ابراهیم ضاعف اقتداره عرضه نمودند که در توقع از مکارم اخلاق برادران آنکه مهان امن بمقتضای  
 ادخال السور فی قلب المومنین کالبحر و سائر العبادات کالقطر و تمسک بایمن غرته ماه فی سبیل الله  
 حبیه من انار سعی و رعایه و یرفع نحو انهم مودع **ع** گر بایده کار می از دست کسی خوبه که در کارش زند  
 صدق است و پائی هو کار بایده کرد کان از روی دل هو کار او نبود بود کار خدای + از آنجا که در ایشان  
 اطراف روزگار و دل ریشان اکناف و یار نصیب ده اند که نسبت بفقیر جناب ایشان را  
 سری و محبتی است ضرورت میگرد و یک گاه گاه قصد یح اوقات شریفه داده می آید  
 معذور خواهند داشت و السلام **فتح** العباد و هی خلیفه شیخ صدر الدین  
 حکیم نیست در او اهل حال ز طلبای دلی بود سالها در مسجد جامع دلی که یامین خاصیت بر بند در  
 و افادت جاد داشت و در آخر مدینه شیخ صدر الدین حکیم شد و بسو لکن طریق مشغول است گویند که وی  
 ریاچات بسیار کشیده بود و لیکن لکن از ان عالم بمشام حال و زبده شکایت این حال پیش شیخ بر



فرمود که تلمیح تدریس کن کتابهار از ملک خود بر کن و همچنان کرد و مگر کتابی چند که سبب تخاصس لطافت و موسوم  
 بود از خود نگذاشت هنوز فتح یاب معرفت در توقف بود تا بقیه کتب را نیز از خود جدا کرد و او را دیدند که بر لب آب نشسته  
 اجزاء ای شست و آب از چشم او میرفت تا لوح ضمیرش از نقش موسوی پاک شد و در بدل آن علم باطن ثبت یافت شیخ  
 قاسم او دهنی موسوی زیر پیل دست رساله دار و سمنی را با الهام الکین ختمه الله علیها در کمی نویسد و ایشان صلا و تسبیح  
 شانه و عصا و مقرصن سوزن ابرق و کلاه و کمدان طشت و آقا به کفش و خلیج کمر بیدان یا ران بیدهند بر کلاه لالت می  
 بردار و صلا لالت بر سفلت طاعت عبادات میکند تسبیح لالت می کند جو جیبت یعنی خواطر ایشان متفوق کمر  
 وقت او بود و جیبت رو نمود و یک حظه گشت چنانچه دانهائی متفرق جمع شده است شانه نشان خیرست یعنی شتر  
 از دمی دفع شود و عصا و لالت می کند بر آنکه گنبد اعتماد و ثقه همبران یکی باید که واحد حقیقی است مقرصن لالت میکند  
 بر قطع علایق و بر قصر امان سوزن و لالت میکند بر پیوند صورت و معنی اما سوزن ابی رشته نهند طلیت سوزن و رشته  
 از پی پیوند آن بدو این بدست حاجت مند و ابرق و کلاه و لالت میکند بر جایت فقر و همانان بنانی و ابی نگدان  
 طشت و آقا به لالت میکند بر کند و در می یعنی کند و در می پیرایه او شد و کفش و خلیج لالت میکند بر ثبات قدم و  
 اگر شانه یکسری بیدند باید که بر بندند بگرد جامه یا کاغذ می بنشیند بدینکه آن غایت است چون کار یکسری بیدند  
 باید که در نیام کرده بدیند و خریره و یا گوشتی همراه او کنند و سب و ابرق و شل آن آب پر کرده بدیند و چون شانه در شان  
 کنند جانب ندانهای بار یک رون شانه دان کنند که در کار جدائی موسوی بلع است یعنی چون سبب تغریق و جدائی است  
 و در تر باشد بهتر است مسح و یک از اقربای سلطان فیروز است نام اصل و شیخان است مدتی در لباس غنیاء  
 این وقت بود ناگاه جذب باز جذبات حق گریبان گیر حال و شد و بخت و در ایشان حلقه صحبت ایشان آمده مرید  
 شیخ زکریا الدین بن شیخ شهاب الدین نام شد بغایت حالت سکر داشت و می ایشان به و شد و خرم شنگان و خجسته حقیقت  
 سخن شانه میگوید در سلسله چشتیه سچکس اینچنین اسرار حقیقت را فاش نگفته و سستی نکرده که او کرده گویند اشک او  
 جدی گرم بود که اگر دوست یکی می افتاد می سوخت و علم تصوف توحید تصنیفات بسیار دارد و تصنیفی در اسرار  
 تهیبت بر طبق تهیبت صیقل افقسات حمدنی بسیاری از حقایق و دقائق را بجا می آید و دیوان شعار دارد و قصائد  
 و غزل و باقی قصام سخن بهر درانجام است اکثر قصائد و شعار را بهر سر و اجواب گفته اگر چه در بعضی مواضع طایفه شاعری  
 نامرعی مانده اما بعضی سخنان متین شاعرانه نیز آمده و تصنیفی نگه دارد و سبب العارفین میگوید طریقت ما  
 نسخه محمد مرسل قاده ایم و زیرا که هر دلی است بدین نسخه نبی و قبرا و و قبرا ویرا و است ویر بجام خواجہ قطب الدین را  
 نادر و سراسر بسیار مجر وانه و عزیزانه خفته است قدس الله سره در دیباچه کتاب مرآة العارفین میگوید لسان

وقت ناطق است و صیرغ جنب شاد باغالبان حاضریم و حاضران غایب از نوری که ملائیم پیداییم و از اجزای کلام  
 تراسیم و پدیداییم اگر کشف روز عیب جوئی ما را مگوئی این حدیث که ظروف استارت و تقاطع است که کاشتن  
 اسرار است بیا ضیعت که در چشم دل سودا ریزد و سودا نیست که در دماغ جان سودا انگیزد و نوریت دیدار و نوریت  
 پرده سوزناشجر خضر طریح که نارغائی آن نوریم نورش با تافته و ظلمت از تافته و مار با سایافته و باز ناگهی بدو شارب  
 شما سحر و جادو نیست باز کن خود را محرم راز کن اینجا صورتیت و آئینه کشف متجلی عرویت بجایه بر تعالی این جلوه تعالین  
 است بشناس گرت چشم یقین است اینست مطلع کتاب مرآة العارفین همین فقرات و روایات بر فضل کمال او  
 کافی است و ترتیب کتاب بر چهارده کشف کرده و در کشف رابع عشر بیان حج کرده است و آن آن مقدار معارف  
 درین باب که درین کتاب کرده است کتاب یک گرت کشف لایع عشر فی بیان حقیقه الروح و ماله خداوند متعالی  
 سر روح را از همه ممکنات پوشیده است و با دراک عقلی احساس صبری و راکش نیست و ندیده عقل روح من امری  
 بر اثبات وجودش اقرار است و اما او قسیم من العلم از طلب شهودش انکار روح اگرچه با ناریت ما عقل از او دل بیا  
 شید است سخن بر مایت با نیست او حرام است که او را حد و مقدار کلام است محققان گویند که ساختن روح بر روح  
 تا روح نقاب از جمال عزت بر انگیزد و در شمع عقل نور معرفتش در نگیرد روح حقیقت انسانیت کما قال الشاعر  
 کنت بارو ح لا با بحسن انسانه و صورت رحمانت ان المدو خلق آدم علی صورته و نوریت از جمال ربوبیت  
 تافته بر آئینه که قابل قبول آن آمده انجبال بخود یافته هم از ان سخن رو ممنوع است که او از عالم صانع است نا منصف است  
 افتنا سر لربوبیه کفر امی غریز و آئینه جی که از مشاهد می تا بد آئینه را حقیقت است و مشاهد را صورت است چنانچه روح  
 و جی است از جمال رحمانیت و آئینه انسانیت هر که از و جان جمال نموده ای بقدم برده و هر که از و جانینه نظر کند  
 دامنش از او شد حدیث ترکند اینجا حدیث عبارت از ظهور او است و در حدیث چنانچه صورت شاد و آئینه ای غریز و  
 هیچ چیز چندان اختلاف نیست که در روح است هر که گوید او عرض است و چشم مرض است و هر که اطن است  
 که او جسم است او محدود از ان قسم است و هر که یقین است که او جوهر است او را کوشنل چون حلقه بود است  
 هر که برو می است این سامی نمی نهد عجز معرفتش جز از معرفتش سمید به العجز عن کل الا دراک انگشت بهر چه بینی  
 او آن نیست کما قال بعض الصوفیاء الروح لطیفه سری من لدالی ما کن بتفرقه لا یعبر عنه بالکثر من جوهر او باو است  
 نه جام او قمر است نه غمام محققان گویند روح را دو اعتبار است سرلجی و حاجی هر که از و معلمی عبارت است  
 و از کشف اشارتی آورده از روح زجاجیت نه از روح سرلجی محققان گویند پیش یک سرلج المدور  
 السموات و الارض هزار در هزار زجاج است که در هم تافته عکس یکسر است است تعدد در روح با اعتبار خالجه

در باعتبار سراج حدوث او نیز بدین جهت مصرع است این هزار آئینه آفتاب یکسو و این صورت تافتاده است  
 و زنجار که بر قد صفای محل ظاهر میگردد نباتی و حیوانی و انسانی چنانکه آفتاب انبشوقی نماید زمین را و ستاره نیز باید یکی یا که بعضی بود  
 و غیره اثر که بی حاصل نزل بود و دیگر عکس که محل صفا آنرا قابل بود اگر چنان آئینه یکدیگر متفاوت باشند اما در وحدت  
 آفتاب تفاوتی نیارند پس روح نباتی همچون ظل بود که حاصل دارد و روح حیوانی چون مرد بود که بی حاصل  
 سر برآرد و روح انسانی چون عکس که از روی صفای محل از صحن آفتاب پرده برسد و او آوان سری  
 بر لرزیت اسی غریز عکس در نظر تحقیق عین شخص است که آنرا از خود نوری نیست خبر بدان جنبه نورانی حرکت و  
 سکونت عکس شخص است چنانکه عکس انعکاسی خود است همچنان عین را بعکس مشهور است اگر عکس عین شخص  
 بودی نامحق و سبحانی بچه و بر و نمودی اگر در خاطر آید که روح انسانی نیز تفاوت است گوئیم این تفاوت  
 نیز قابل است نه در فیض آفتاب بر قد رقابلیت محل جامی خورد نماید و جامی بزرگ آید چون محل کلیت صفا  
 یابد و بوجه خود در تابد و این تافتاده را در مرتب اول مرگوند که کل افراد نوع انسان اقتسای است و چون محل  
 صفا پذیرد و منظور حکم ناظر گیرد و آنرا انفعی گویند و نفخت من روحی می ظهورت پس روح ملائکه ازین نظر وجود امر است  
 باشند و روح انسانی بطور ریذرف صورت تجلی ذات نیست روح ملکی با روح انسانی چنان باشد که  
 نسبت کو اکبای قمر و هیئت قمر را در ظهور تفاوت است بهر هیئتی نام دارد و او را در سیر ترقی است اما کو اکب بر یک  
 نرا اند و ایشان را بر یک و جنبه و بهیئت ایشان تفاوتی نیست هم از ان بزدیدن آفتاب دورند و ملائکه  
 را نیز ترقی نیست و اما منالاه مقام معلوم هم از ان از رویت محبوب آمدند که دیدن آفتاب کو اکب یافت است  
 اما قمر بخود و نور می ندارد و از خود ظهور می نماید و آئینه او آنچه می تابد آفتاب است که از چشم نیابت او در وجه  
 قبول خود آفتاب نمی بیند از ان در چهار بالاش خلافت در شهر قلب می نشیند از اینجا ایشان را باید شناخت که  
 او کیست مگر ممکن را هم از ان ممکن گویند که او عدم است که قابلیت قبول وجود واجب دارد پس آنچه در او باشد  
 همون باشد فهم من فهم اگر چه هر کسی بر قدر کشف روح اشارتی کرده است و آنرا عبارتی آورده اما آنکه بجام  
 اقوال است که معنی از کشف محال است اینست و الصبح عندی ان الروح شیء لطیف خفی بالذات و الظاهر  
 بالآثار و لیظهر تصرفه بالصفات اسمیه متعلقه بحسبم و یزول بمفارقة و هی صورته بیانیته تصدیق تعالی  
 فی العلم لا یعطی حسن لا یدر که عقل امی غریب هیچ حدی تمام تر روح را ازین نیست یعنی چنانچه خداوند تعالی  
 پنهان است بالذات و پیداست بالآثار و روح نیز بالذات مستور است بانزجیات شهودی و محلی و تصرف  
 صفات سبعه را قابل میگردد و بمفارقة آن تصرف از و زایل میگردد پس از روی تصرف در هر صورت

بیان بود مرتسرفش را در عالم اول مثل الاصل پس قالب انودخی بود از عالم و اعضا در مچو اشیاء و قوا در و  
 سمجور حایات در جسمانیات و روح و جی از ان جمال و پرتوی از ان جلال اهل عکسی از عجبی ذات  
 چنانچه خداوند تعالی ندرون عالم است و نه برون عالم نه متصل به و نه منفصل از و همچنان روح هر که  
 در خود فرو شود از دوی یک سو شود بل خود نماند بخود او شود ای عزیز اگر اوقات و جبهه بر بوبیت  
 که روحش خوانی در مرآت قالب بشریت نمودی معرفت مستحیل الوجود بودی اول در آینه است  
 وجه صفاتش در تافته پس او را بدو دریافته علم و از وجه علم و ارادت او از وجه ارادت و قدرت او از  
 وجه قدرت و حیات و سمع او از وجه سمع و بصر او از وجه بصر و کلام او از وجه کلام اینجا معرفت بی بر  
 همان ذوق دارد که من عرف نفسه فقد عرف ربه که حقیقت انسان صورت رحمان است پس  
 معرفتش معرفت حق را بیتافت بل در نظر تحقیق این نیست اما روح را تجلیات است در مرتبلی او را  
 و جی است و او بهر و جی تجلی عالمی که میداد معادش خوانند و صوفیه را در ان بسی لطائف و تکالیف بدانکه میداد  
 عبارت است از سر روح که وجه رب سبوح است در کنه جمال ازلیت و این را علم قوت گویند چنانکه فوت  
 تنویر در آفتاب و معادش اشارت بتافت آن وجه در مایای قوالب و ظهور از ان مراتب است اول  
 بر صفت قلب بود و این همچنان است که در آینه قریت هلال از وجه انقباض چون محل تکلیف صفا پذیرد  
 عکس صفت شخص گیرد با آن در آینه قریت بدر شود و شمس بر قدر قمر نماید و این کمال کمال است و  
 روح از مبداء در معادش از جهت ظهور آن جمال است پس مبداء روح ازلیت باشد جمال ابدیت و  
 معادش ظهور او در اکثر قوالب بشریت کفر و ایمان سعادت و خذلان هم بدین وجه است او را طلب کمال سر  
 است در او از نبوت و اطوار ولایت چنانکه سرایان نور شمس قمر از هلالیت تا بربیت و این همه ادوار و اطوار است  
 ست چون الطوای آن نور بسزوات آید چنانچه قمر را به شمس محاق رومی نماید تا یکی شمس و قمر میدین  
 نه و شمس از شمس نظیر کل شیء مالک الا وجه پس معاد عبارت از روت و آن ظهور و جازلیت است و صورت  
 آیدیت حدوت عبارت از درجات آن ظهور است از بخار روشن که دو که بر دره از کل مطلع هان فرست این  
 درویش دیمغنی گوید بیت اگر از خود خویش بسوزن آئی تو + در پرده توحید درون آئی تو + در ار زو شمس تو  
 چرا بر گری + از خود شده بی چرا و چون آئی تو سید مد الله رحمت الله بیه میرسد که در  
 و خلیفه اوست مشرب عشق و محبت بر دخی قالب بود و نقل است که وی خود بود و سر سید طایفه خود  
 را از براس بر آورده نهاده بود که سید الله آمد و چنانچه عادت اطفال باشد طایفه را شربت او بر سر خود نهاده بود

این خلعت مبارک باشد الحمد لله امانت بابل خود رسید بعد از آن هر که ابریدی قبول کردی انابت بسید  
فرمودی و تربیت و تعین ذکر خود نمودی گویند که سید اید الله را بازی ابتلای محبتی واقع شده بود مدتی محبت  
در لباس کتم و عفاف مستور بود آخر آن زن در جلاله عقد خود را در وقت سحر حجب رفتی که درین بارست عوس  
جلوه میدادند بجز در آنکه نظر سید اید الله بر جمال و افتادگی ذوقی و حالتی بود دست دادی بر کشید و جان بخت تسلیم  
کرد عوس در محض نشینت او را در کنار گرفت تا وقت وصول بنزل و تمام شده بود بر دروازه پهلوی یکدیگر قمر  
کردند رحمة الله علیهما **پایه** مرید سید اید الله تربیت از میر سید محمد کیو دراز یافته گویند که وی در  
اول که بخدمت میر سید رسید درویش جامی عاشق بوده اوازاظهار آن حجاب کرد و تکلف نمود و عرض داشت  
کرد که بنده برای عشق آموختن بخدمت ایشان رسیده است من عشق چه دم که چه باشد فرمود مقصود و تبحر  
حال و دانشن کیفیت مشرب است اگر درین باب واقعه افتاده است بگوید حجاب کن عرض نمود که من وقتی  
برهند و زنی نگران بودم و هیچ حیل وصال او دست ندادم ز ناراستم و به تپنا که او به پرستن می آمدم  
تا او را به بیم سید او را در کنار گرفت و گفت عالی بمنی چون تو دیگر کجا یا بم که او را طریق محبت خدا بیاموزم  
این کار عالی همتا نیست عزیز تر از آن میان دیگر خبر خود بود و آنرا صرف راه محبت کردی اکنون تر عشق بصفتی  
در آموزم او را در محضر شیخ فرید الدین شکر گنج که داخل روضه قطب الدین نجف است قدس سرها اربعینات  
مستوالیه فرمود و قابل نکاس نوار معرفت گردانید بعد از آن باشارت میر مرید سید اید الله شد و کار کرد کمال  
رسید **شاه جلال** گجراتی مرید شیخ پایه است از کمالان وقت بود صاحب تصرف و کرامت و ظاهر و باطن  
مرتبه عظیم و شانی رفیع داشت گویند که وی بهل از ولایت بخرست و در گور و سنگال بر تخت نشستی و حکم کرد  
چنانچه بادشاهان بنشینند و حکم کنند بادشاه گور او را شهید کرد از جهت تو سم و دندند که بقول غرض گویان خاطر  
او راه یافت **نعلت** که چون قاتلان در خانقاه او درآمدند و بنیاد و خیزری کردند بر سر یکدک شمشیر زدند  
شیخ فرمود با قهار چون تیغ بروی زدند فرمود با حن و بهمن کلمه جان بخت تسلیم کرد گویند که سر او بر زمین افتاده  
بود و الله بکفایت **شیخ محمد ملا ده** او را مصلح العاشقین گویند وی در اوایل مرید شیخ احمد ملاتی بود و دریا  
و مجادلات و خدمت می کشیده و در آخر بصحبت شاه جلال گجراتی رسید و نسبت عشق و محبت دست کرد شیخی کامل و صحیح  
احمال بود و مولود بود و بعد و سماع **نعلت** یکباری بجنور او قوال چتری میگفت که تسلیم حالت بعد و فراق بود شیخ  
را حال بجد می کشید که نزد یک بانزاق روح رسیده شخصی بر احوال و اطلاع داشت قوال را فرمود تا چتری دیگر گوید که مجرب است  
قرب وصال بود بجز دشمنان آن یکی نازکی و فرحیت شیخ پیداشد که گویا از سر فوجانی در قالب و میخندست اتصال

بحی و الفراق میت و فائزیت فی الحشر حیا و میتا **س** که بطعم می تواند که بنام می کشد و زنده می سازد  
 مردان شوخ باز همیشه **نقلست** که یکباری در خانه وی ش افاد و هر چه از جنس غله در خانه بود همه سوخت  
 اتفاقا قدری شالی در میان غلهها بود که بجهت تخم زراعت نکا بدشته بودند تمام سوخت چه میفرمایند فرمود ما خوش  
 جز تخم سوخته دیگر چه خواهد بود و ضوی تجدید کرد و دو گانه بگذارد و مناجات رفت و گفت خداوند ابرار بحکمت خویش  
 کار میکردی این بار بد عار بنده خود بحض قدرت خود کار کن خداوند شالی د ششم آتش بر گشتی که آنرا سوخت بگشت  
 ندارم چکنم گویند که در آن سال دز زراعت ایشان در شالی دو برج بست که از جنس پیش سلطان سکندر کمالی  
 عهد بود آورده اند او سجده شکر کرد که در عهد دولت من اینچنین مردان اند که امر چه از خدا میخواهند می کنند **نقلست**  
 که وی روزی در سماع بود و تواحد می نمود رای از زبان آن دیدار در آنجا که مجلس سماع بود گذر کرد و بقصد نماشاد و در کعبه  
 سر در آورد چون نظرش بجال شیخ افاد و پیوسته شد و هندوانی که با وی بودند گفت بگیر و اگر نه فقم او را از آن **محل**  
 کشیده بدر بردند بعد از زمانی که بجال خود آمد کیفیت حال را از وی سوال کردند گفت که این مسلمان خداوند کنار گرفت  
 میگردد اگر نه مرا بر و ن کشیدند بجا ب او رفته بودم و در پای او افاده و در دین او در آمده **س** عاشق گزود  
 هر که بگویند گذرد و آری از رویا و بام تو بسیار عشق و وفات در سینه شمعانه و قبراود مراده است که نقبه است  
 از قنوج و شیخ آمدید آن و خلفا بسیار بودند و جد پدر محرم سطور شیخ سعد الله می داد بود در زمانی که شیخ در عهد  
 سلطان سکندر در دین بایر تشریف آورده بودند تها در خدمت او بود معنی درد و محبت و استقامت از محبت شریفین  
 اکتساب نموده و عم کلان فقیر شیخ **زرقانی** استخلص شتایی نیز از مریدان اوست و شیخ را بوی غایتی  
 خاص بود و شیخ زرقان هم مدی کامل و فضل و عارف و از نواد روزگار و از مردم سلف یادگار بود و جلالت  
 فضایل صوری و معنوی و در مشرب عشق و محبت و سلامت عقل و سعادت حوصله و صبر بر مصائب دوام حضور  
 استقامت احوال یگانه عصر بود عمر شریفش به نود و دو رسیده و معنی ذوق و محبت و در همچنان تازه بود و  
 مصراع من اگر بر شدم عشق جوینست هنوز و دشان ایشان درست بود کسیکه بصحبت ایشان میرسد چنان از ایشان  
 معارف امیر و نکات محبت بگیرد که اهل مواجد و اذواق باشد می شنید که محظوظ می شد و در سلاطین و طبیب و طیب قلب و نقل  
 حکایات شیخ و تواریخ ملوک هند همچو ایشان کم کسی دیده خواهد شد و سخن نیک باطمینان و لطافت و شیرینی می گفتند و در  
 وقت گفتن سخن محبت یا شنیدن از آن بکا و ذوق و حالت لازم حال ایشان بود سفر کرده و صحبتها اندوخته و تجربه دیده  
 و صحبت غریب و فقر و شیخ بسیار رسیده و شعر زبان هندی و فارسی و اردو و سیاهایی که بزبان هندی گفته چنانکه  
 بیان و جوت زرخن بسیار مقبول و مشهور اند و نام ایشان در مندی راجن است و در فارسی شتایی و ولادت او

متصد و نود و هفت و وفات او تبارخ بیستم شهر ربیع الاول سنه نهصد و هشتاد و نه بنده در تاریخ وفات  
 او گفته است قطعه مخدومی از زبان ستاقی + وی گفت بوقت نقل مشتاق حقم + حتی چو تبارخ غفر  
 نکراست + نوک گلشن جان سخن کرد رقم + رحمت الله علیه و علی جمیع اسلافنا شیخ ابو الفتح جوهر  
 مریدش اگر دجده و هفت قاضی عبدالمقدر را و نیز بر طریقه جد خود فاضل و دانشمند بود و بر علم و فقه  
 او بام درس و افتاده علوم مشغول نصیح بود و وزیران عربی قصائد و نربان فارسی نیز شعری دارد و او را  
 با قاضی شهاب الدین در اصول کلامیه و فروع فقهیه بحثها بود خصوصاً در زیاد که از گریه شکنین بحکیمه شیخ  
 آنرا نجس میگفت و قاضی بهارت او میرفت و از آنچه وی در بعضی رسائل که درین بحث تالیف کرده  
 نوشته است و اولاد او بعضی سخنان از وی درین بحث نقل می کنند معلوم میشود که بر شیخ طریقه  
 سوالی از طعن و تشنیع خصم غالب بود و محتمل که آنها هم در ایام بحث بسبب بعضی از عوارض عارض شده باشد  
 یاد آنجا بقی نیز دست داده و الله اعلم و از مشهور است که در خانه وی زربار بریده بود و این حکایت از جوامع  
 مردم سمع است و در هیچ ملفوظی که خلفائی او تصنیف کرده اند موجود نیست اولاد ایشان نیز باین واقعه  
 قائل نیستند سواى آنکه شیخ عبد الوهاب که درین زمان آنجا بود ایشان است میگوید که شیخ ابو الفتح شش  
 از ملفوظات جد خود جمع کرده است و در آنجا نوشته که شنیدم از قاضی شهاب که خلیفه قاضی عبدالمقدر بود و وی  
 شیخ نصیر الدین محمود نیز رسیده که می گفت روزی پیش قاضی رقیه و انروز در خانه او سه فاقه رفته بود و گفتا  
 از قاضی اظهار این معنی نیز واقع شده من بیرون آمدم با غایت سوزش دل پیش در خانه ایشان بستانده  
 بود که ده پازرده بیت و پنج کانی بر من بارید که رقم و پیش قاضی بر دم و تمامی عزمه داشتم که در غضب  
 آن هر چند اسحاق کردم که چیزی از آن قبول کند غضب او بیشتر شد پس این فی الحقیقه که است شیخ  
 عبدالمقدر باشد گویند که آن بهار از قاضی شهاب معقدان ایشان با لها می فرادان خریدند شیخ ابو الفتح او  
 در دلی بود در واقعه صاحب قرآن امیر تمیمه بعضی دیگر از اکابر شهر بچو پور رفت و قاضی شهاب الدین  
 واقعه از دلی بدر آنجا رفت است تاریخ ولادت شیخ ابو الفتح چهار دهم ماه محرم سنه اثنین و سبعین و سی و هفت  
 وفات او یوم الجمعة الثانی عشر من ربیع الاول سنه ثمان و خمسون و ثمان مائة رحمة الله علیه شیخ تقی کزله  
 نامک پور بود حایک بود حق سبحان و تعالی او را تقوی و برکت و کرامت عطا نمود نام هوام لغایت مؤثر است  
 خصوصاً در دفع زهر بار خا نچه در اگیران مشهور است سید محسن الدین طایب مرید شیخ فو قطب عالم سید بزرگ  
 در ولایت تهور توطن داشت که بزرگوار بود و بعد و پنجاه سال بود و پنجاه و هفت سال درین سبب و محبت داشت



بدین درازی و کجایگاه در کجایاب جبر اب مبنی و آب دهن میزد اخت چه کابل و عاظم در شهر بی طهارت  
 نه در آمدی و در دروازه شهر سکونت کردی و اگر شهر در آمدی طهارت کامل کرد چون وضو گرفت انشدی و زو بر رفتی  
 تا مباد افق منو شود رحمة الله علیه شیخ عبد الله سبطی از اولاد شیخ بزرگوار شهاب الدین سهروردی است  
 سطوت شوکت ظاهر و باطن داشت و امر شد وقت خود بود در تلقین کار و اشغال که مخصوص متخلف سلسله شطراء  
 است متعین و متفر دگونید که وی نقاره میزد و نواز میداد که طالبی است که بیاید تا او را بخند راه غایم و چون مجلس  
 می نشست بر سر نگاه میکرد و میگفت که اینجا تخته سیاه که عبارت از طالب علمان پیر شنبه بی اعتقاد باشند نباشند  
 تا سخن خج گفته شود او را رساله الیت مشهور در بیان طریق شطاریه و از کار و اشغال و مراقبات و در اول رساله  
 نسب خود تا بجهت شیخ شهاب الدین سهروردی ذکر میکند و سلسله ارادت کو پنج و اهل بیت شیخ نجم الدین کبری سر  
 سر میرسد گویند که چون طالبی پیش از می آمد بر امتحان عقل و هوش او مان بان خورش بر او میفرستاد و گویی بر او  
 بر یکا شست تا به بیند که وی مان خورش بر او خورش برابر خورش و باکی باقی ماند اگر بر او خورش داین دلیل بر فراست و  
 می ساخت و چیز از طریق ذکر و شغل باطن میفرمود و اگر میدید که کی از دیگری باقی ماند و دلیل بر عدم ضبط احوال و غیر  
 میکرد و چیزی از نفس دعوات و او را دو انچه بفار تعلق داشته باشد سه آموخت و وفات او در سنه دهم  
 او درون قلعه مندوست رحمة الله علیه شیخ حاتم الدین مالکپوری مرید و خلیف شیخ بو قریط عالم  
 از اعیان مشایخ وقت خود بود عالم بود علم شریعت و طریقت و اولیای طوفاط است سنی رفیق العارفین  
 بعضی از مریدان او جمع کرده است در انجمنی نویسد فراموش مریدان نسبت به پیران بشا پویند از جامه و کین  
 مرید صادق حقیقه که در گفته پیر و دشل پویند سفید است بر جامه سفید که بشستن جامه بسته شود و هم سفید  
 همچنان که هر فیضی که به پیر رسد بر دهم رسد و هم بر خور داری گیر دو کیکه گفته پیر و دوا و مرید رسمی است او  
 پویند سیاه است بر جامه سفید اگر فیض میر باو هم رسد اما او را چندان نفع نباشد و بر خور داری کم بود در حق پیر  
 رسمی همین است اگر نیک انداز ایشان اند و اگر بدند ایشان بخشید این دولت اندک نیست همه حال را  
 می باید زمان شد در مجلسی دمان شسته بودند ناگاهه خوکی بر جفت نزدیک مجلس افتاد مردی دانا بود و گریخت  
 تمام مجلس در خنده شد و گفتند از خوگ چه پرسید گفت از خوگ نمی ترسم اما این می ترسم نباید که عقب او مار  
 باشد پس اگر درویشی قص سلک تقیم و صیج دارد و از ترس ننگه بجنبانیدن و رنجانیدن او به  
 پیران سلسله برنجید زمان شد و نظر گریه بودن بهتر بر سر خود ماندن چنانکه شترے در بایان  
 پیر میدویش گفت اے شتر از آن کسی شده باش شتر گفت از آن تو شدی مار و تو شتر

نور  
 رموز العارفین

پیر

در حق پسر پادشاه بر شامی او بخت شد تیر و ماند موش را باده کرد موش پیدا شد و موشان دیگر را بجمع آورد  
 و مار شتر برید شتر غلام بخت سه یقین میدان که شیران شکاری چه دین و خوستند از موریاری و فرمان شد سالک  
 از ذکر عاشق کرد و از فکر عارف فرمان شد فیض الهی ناگاه رسد و لیکن بر دل آگاه رسد پس سالک منتظر میباید تا از  
 پرده غیب پر کشاید فرمان شد فراق کجاست یا دوست یا تو را دوست یا پر تو را دوست فرمان شد در ویشی بر در ویشی  
 در ویشی بر در ناگاه آن درویش گفت صاحب خانه آتینی بر روی من خود کشید و پرده کرد زن او را از سر این  
 کار پرسید گفت در آن زمان که و آمده بود یکانه بود هیچ خبر از خود نداشت چون گفت یکانه شد با خود آمد فرمان  
 شد که بعد از خلافت تا بخت سال فقر دیدم و فاقه کشیدم چون غلی میگرفت آب میخوردم و مشغول میشدم و می یکی از فرزندان  
 گرسنه شد بر من آمد و گریه کرد و نمیخورد از زبان من برآمد مصرع ای عجب چون تو ای همچو منی را نه بشن پس شخصی یک  
 طبق طعام فرستاد که او هرگز برای چیزی نفرستاده بود دیگری سوزان چهل من ماس فرستاد چندان نشانی حاصل  
 شد که از برای چه نمیخورد از زبان من برون آمد بر خود خبر داده شد فرمان شد که متن بیشتر کتابها یاد دادم چون سبزه  
 شیخ رسیدم همه آن فراموش شد ما علم دارم اهلان غنیمت می شود اگر کسی خواند تمام باده یعنی سلوک گفته آید فرمودند  
 والد و ابتدا من میر بخند که ترک علم کرده است این سخن بقطب عالم رسید فرمود درویش میخواست که در تبع خویش دارد  
 و دانشمند میخواست که در تبع خویش بر او نیست که بر دو کا بکند از آن در زبان چیزی گفته می آید اما هیچ یاد نیست وقت  
 گفتن فهم میشود و گفته می آید و بعد از آن اما بجاله و الرجل بجاله و بر بودگی و جذبه بود که نام الگفتن ممکن نبود  
 چون آمد که بیکه بخت بیاب می گشتم بیکه بعضی مردم فسوس میخوردند که پسری دانشمند دیوانه شد بعد از آن بقصد  
 ملازمت قطب عالم برآمدم در هر منزل در خواب میگفتند که من برابر شما غم نمیخورم چون در کشتی سوار شدیم در ویشی رنده  
 پوشش یا سوار شد چون کشتی از آب برآمد آن درویش در آب افتاد و کس از حال و خبر دار نشد چون درینده رسیدم  
 پای بوس حضرت حاصل کردم دیدم که میان صورت ایشان و صورت آن درویش هیچ فرق نیست **س** راه روانی  
 که ملائکه پند و در ره کشف از کشفی کم نیند و فرمان شد که من در ابتدا حال هر روز پانزده سیپاره قرآن  
 میخواندم بعد از او را باده او شروع می کردم تا نماز چاشت تمام میشد تفسیر مدارک حاضر میبود اگر جامی در  
 معنی توقف میشد در تفسیر میدیدم و ذوق بسیار حاصل میشد روزی تاقت او از داد که خوب میخوانی چنانکه  
 باید میخوانی فرمان شد که اگر کسی بمقام قطبیت برسد هم می باید که تلاوت قرآن ترک نکند لا اقل یک  
 سیپاره هر روز بخواند فرمان شد و درویش را چهار چیز میباید و درست و ده شکسته دین درست  
 و یقین درست پای شکسته و دل شکسته فرمان شد الطعم مرض و السؤال مکررات و المنع موت و فرمان شد

که دنیا همچون سایه است و آخرت همچو آفتاب هر چند کسی جانب سایه رود اگر غفلت نیاید و چون سوی آفتاب رود  
 سایه خود بر او روا شود و قرآن شد که چنان شیرین نشود که لسان بپسندد قرآن شد میخه همه کس باش او بخند  
 کس مباحش قرآن شد مرید بعد از اذیت با حریفان که نه نشست و نه بخت نکرد که از راه بریند و غفل در کار افتد و در  
 نه نشیند که مردم شیطان صفت بیایند و از راه بریند مولانا جلال الدین ماکپوری رحمه الله علیه  
 جد شیخ حسام الدین ماکپوری مردی بزرگ و عالم و عابد و صابر و متقی بود آورده اند که وی بعد از نماز حضرت  
 نمازانی که مردم بیدار میبودند خواب میرفت بعد از آنکه مردم خواب میرفتند برینخواست تا با دعا و نماز کردی و هر  
 روز چهل و یکبار سوره یس بخواندی و بعد از نماز چاشت تعلیم علم دین میکرد و خود را از وجه کتابت بود  
 مصحف مینوشت و بدلی میفرستاد پانصد تنگه بدیه شدی هرگز بی وضو قلم نگرفتی و اگر در ولایت وقتی عیبت  
 نهیب شدی در آن ایام گوشت نخوردی نباید که گوشت از آن مواشی باشد و وی ارادت بشیخ محمد  
 خلیفه شیخ نظام الدین اولیا قدس الله سره داشت و این شیخ محمد در لباس ملوک و صورت غنیا مستور بود  
 و در صحبت با پادشاه میبود آورده اند که وقتی شیخ محمد در ماکپور رسیده بود قاضی شهر بابیشش برای دیدن او  
 رفتند در خاطر کردند اگر ما را نبات آردین دینیم که او صاحب کشف است شیخ گفت مولانا جلال الدین عیان  
 برای امتحان می آید باره نبات حاضر آرند چون پائوس حاصل کردند آنچه نیت کرده بودند پیش خود حاضر  
 دیدند شرمند شدند قاضی التماس کرد که در خانه بنده همان شوید فرمود چهل سال است که طعام از  
 خانه قاضیان نمی خورم چون دید که قاضی شکسته خاطر میشود فرمود پیرش مادر دیوان قضایانی دارد  
 گفت نذر و گفت طعام آن پسر از ملک خود بکند خواهم خورد مولانا خواجهم والد شیخ حسام الدین  
 ماکپوری دانشمند و متقی بود فقر بسیار می کشید وقتی سه فاقه شده بود و شخصی پیش او برای استفتا  
 آمد و پاره زر نیز آورد آن زر را بصاحبش بازگردانیده داد مردم غایه عتاب کردند نماز شام شد ملک  
 حسین الدین در ماکپور فرود آمده بود و دعای میخواند و از لفظی شکل شد پرسید و بنجا علی است گفتند  
 مخدوم مولانا دانشمند است طلبید و آن لفظ را حل کرد ملک حسین الدین همان مقدار زر که استغنی آورده  
 باز یادت جامه و طعام پیش آورد بعد از آن بابل خانه گفت چون بهمت کردیم و مال مشکوک باز گرفتیم  
 خدای تعالی ما را از وجه جلال عطا کرد شیخ کالو مرید و خلیفه شیخ حسام الدین ماکپور است  
 نام او شیخ کمال است و شهرت است شیخ کالو بی بزرگ و متواضع بود و بسیار او در کمره است رحمه الله  
 علیه مولانا سخن حافظ گنج نشین در ملک پور بود و بسیاری خلق بوی رجوع داشت

ماکپور

بسیاری خلق بوی رجوع داشت اگر کسی طعام پیش آوردی لقمه خوردی دهم بودادی اگر مزاجی پیش اف  
آمدی بر سید ستوران تو غیر بزرگست تونیک است شیخ سام الدین مالکپوری می گوید که از وی پرسیدم  
که این چه می پرسید گفت این از سلوک چه خبر و از علم چه فهم از پرسیدن این چیز با دل او خوش میشود و در  
خانه خویش فخر می کند که محمد و من چنین گفت و چنین پرسید رحمه الله علیه شیخ علی سپر و در ولایت کجرات  
بود وی از علمای صوفیه موجود است عالم بود معلوم ظاهر و باطن صاحب التخصیصات الالفه و الالفه  
اللافتة تفسیر رحمانی که بصفت ایجاز و تدقیق موصوف است و تفسیر القرآن استخراج داده است  
از دست و زوارف شرح عوارف نیز از تصنیفات اوست و شرح دارد بر قصص که در آن در  
طبیق ظاهر و باطن کوشیده و رساله دارد دسمی باب که التوحید بنیابت موجب و منقح و در آنها تصنیفات  
دیگر نیز دارد رحمه الله علیه وفات او در سنه صح درین ساله در تحریر دلائل عقلیه و بر این طبعیه و از آن شکوک  
و اناطه شبهات سخن بنیابت تدقیق نموده و در اول ساله بعضی آیات و احادیث که اشارتی بان مطلب عالی دارند  
ایراد فرموده و میگوید نه اوله التوحید ترجیح یافته المنکرین ظلمات الترویذ المغمیهم زین بیت التعلیه و من  
القران المجید فاتما تو لوانتم وجه الله ان الله واسع علیم سیریم آیاتانی الافاق و فی الغیبهم حتی یمین لهم ان الحق  
اولم یکن بریکه علی شئ شهید الا انهم فی مرتبه من التقارب بهم الا ان یکل شئ محیط به الاول الاخر و انظار الباطن  
و هو کل شئ علیم و نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون نحن اقرب الیه من جبل لورید و هو حکم انما کنتم و ما ریت اودیت  
لکن الله رمی و کل شئ مالک وجه کل من علیها فان و یقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام الله نور السموات  
و الارض الایة و من الاخبار النبویه اصدق کله قالها العرب قول لبید الاکل شئ ما خلا الله باطل و لا بازل  
و بعد یقرب الی بالنوافل حتی اجبت کنت سمع الذی سمع به و بصره الذی میبصر به و الذی نفس فحیه  
بود لیتیم بحیل علی الله الی غیر ذلک من آیات و الاخبار و الجواهر و الاقوال من الشبهات و استعرفها  
شیخ محمد عیسی از کبار مشایخ جوینور رست و از صدایقان راه خداست صاحب مقامات علیه احوال  
و هو من منفق علی ولایة و عطیه و کرامه مرید شیخ فتح الله او دهمی است و والد او شیخ احمد عیسی اکابر دلی است  
در فراتنی که از آمدن امیر تیمور رصوب دلی افتاد اکثری از اکابر بجانب جوینور رفتند و او نیز در آن مکان  
بود و شیخ محمد عیسی در آن زمان سبغت بهشت ساله بود و دهم در صغر سن بمقتضی سعادت آنرا استعداد حسی می یاف  
شیخ فتح الله شد و با وجود آن با شایسته سیرت می پیش ملک العلماء قاضی شهاب الدین ملکه کرد و شرح هر کس  
که قاضی تا بجهت امر دار و تقرب او نوشته است و بعد از فراغ از تحصیل علم ظاهر در خدمت شیخ تصفیه باطن

مشغول شد و مثل باطن بروی غلبت ابتدا یافت بعد یکدیگر میگویند که بر در حجره او در رخت بود و سالها که شسته  
 کشید و از آن خبر نبرد تا روزی بر گهائین درخت برجا نشست و افتاده بود پرسید که این برگها از گنج است  
 آن زمان معلوم کرد که در اینجا درخت بوده است و از بسکه سرد در راقبه داشته بود استخوان هر گردن او بر آمده بود و در  
 بسین رسید و روضه او در چوپورست وفات او در سینه قاضی شهاب الدین دولت آباد  
 شهرت او صافش منی است از شرح آن اگر چه در زمان او دانشندان بوده اند که استادان و مشرکان  
 او بوده اما شهرت و قبولی که حق تعالی او را عطا کرد هیچ کس را از اهل زمان او نکرد از تصنیفات او  
 یکی حاشیه کافی است که در لطافت و مناسبت بی حدی و دفع شده و هم در حالت حیات او مشهور  
 عالم گشته و ارشاد در نحو که در وی تخیل در ضمن تفسیر الزام نموده و ترتیب جدید اختیار فرموده است  
 نیز متنه است لطیف و متین و بی نظیر و قرین و مریح البیان نیز متنه است در علم بلاغت در اینجا مقید  
 بسج شده است و بحر موج تفسیر قرآن مجید کرده و ببارت فارسی در و سه بیان ترکیب و معنی ضمن  
 وصل داده است و در اینجا نیز از براسمج تکلفی کرده است قابل اختصار و تفتیح و تهذیب است و در اصول  
 بنود و سبب تا بحث امر نیز شرح نوشته کتب و رسائل دیگر نیز دارد فارسی و عربی و در ساله دارد و در تقسیم  
 علوم و در ضرایع نیز ساله فارسی دارد و وسیله شعر نیز دارد و این قطعه او که یکی از ملوک در باب طلب جباریه  
 نوشته است مشهور است قطعه این نفس خاک که آتش نرایی است به بر باد گشت لایق بی آب گردان است  
 یک کس چنان قبرست که بر سرم نهاده و ریزد همه من و دیگر که در من است به وفات او در سینه ثمان و اربعین  
 و ثمانه قبر او در شهر چوپورست قاضی شهاب الدین ساله دارد و کسی مناقب السادات در اینجا واقعیت  
 و محبت با اهل بیت نبوت سلام الله علیهم اجمعین سرمایه سعادت و موجب نجات و سعادتی است در آخرت آن  
 خواهد بود انشاء الله تعالی باعث تصنیف آن ساله را چنان گویند که در زمان او سید بود که او را  
 سید اجل میگفتند از اکابر وقت بود و لیکن حال نسبتش از علیه علم و فضل عاقل بود غالباً قاضی را باو  
 بعضی مجاز ملوک در تقدیم و تاخیر مجلس نرایی شده بود در اول شب با فضیلت عالم و تقدیم او بر علوی عالم  
 بعد از آن متبویه عالم غیر علوی غیر عالم و در نیاب رسانه نوشت و گفت که عالمینا شخصی و متبعین است  
 و جلوتی شما ملوک پس ما را تقدیم ترجیح بر شما ثابت باشد استاد قاضی شهاب الدین را یعنی از وی ناخوش  
 آمد مزاج حالش از وی منوفا گشت قاضی از معنی برگشت و در مناقب السادات و اهل بیت ایشان را نوشت  
 و در چند نوشته بود و اخذ نمود و بعضی گویند که حضرت سرور کائنات را علیه افضل الصلوات و کمال التمجید بنوا بدید

او را زین معنی ثنیه میفرماید و بر استر ضلای سید اجل مذکور تحریر بص مینماید قاضی پس سید رفت و توبه کرد و رساله  
 نوشت و الله علم قاضی نصیر الدین کند می دانستند بود و درویش هیچ چیز از دنیا نداشت بآب دنیا  
 انقضا نکرد گویند که طالب علمان ایشان زنجیر در خانقاه گرفته می ایستادند تا بصیفت فاقه بزرگ می رسیدند +  
 نقلست که در وقتی که قاضی شهاب الدین حواشی کافی را نوشت بخدمت فرستاد و التماس نمود که اگر ایشان این  
 حواشی را درس گویند قبول دیگر یابد و بجهت غلبه شیغال طین و بآب برای سد باب بحث و نزاع نظر اجمالی بر آن انداخت  
 و گفت خوب است انداختی حاجت در کفایت نیست قراونیز در جوهر است شایم اینجو بیک عظم مد بسید محمد کید و از  
 است درویش کامل بود و در زمان وی در ولایت مند از وی بزرگتر نبود شیخ آن ولایت بود و صد و بیست سال  
 عمر داشت و پیر او صد و پنجاه ساله بود گویند که وی از ابتدای شهر رجب تا روز عاشورا معتكف میبود و در حجره  
 بسنگ می برآورد و در صورت ششماه بی طعام و شراب محتاد بسر می برد و روزی که میخواست که از حجره بیرون  
 برآید فریاد میکرد و مردم را تا کسی حاضر نباشد که تا نظر حلال و نخواست و اگر اتفاقا کسی حاضر میبود و نظرو  
 بر آنکس افتاد یکدو روز بخود افتاده می بود قاضی شهر منکر او بود و بارها بوی هتاپ میکرد و روزی در وقت  
 برآمدن او از حجره در اینجا حاضر بود و نظرو بر او افتاد قاضی بخود افتاد و بهوش شد گویند که روزی آن قاضی  
 بعضد هتاپخانه شیخ آمد و بر چو دول سوار بود چون بر دوش شیخ آمد شیخ را خبر شد از عوفه بام بجانب قاضی بدید  
 پایهای قهاران بر زمین در رفت و دره از دست قاضی افتاد قاضی در شریعت قدمی را سخا داشت در بر گرفت  
 و قصد بالای نام کرد شیخ از بام برآمد و دست قاضی برگرفت و بالا برد قاضی را نظر بر نشیبه شراب افتاد و گفت این چیست  
 پیاله پر کرد و شراب نبات خالص بود بقاضی داد و با وجود آن قاضی آنرا نخورد و بیرون آمد رحمة الله تعالی علیهما  
 شیخ کبیر از اولاد شیخ فرید بن عبدالعزیز بن شیخ حمید الدین صوفی ناگوری است بزرگ بود و صاحب مقام جامع علم ظاهر  
 و باطن کتاب هر گ که شرح خود مصباح است انصیفات است بجهت تفرقه که در ناگور از دست کفایان یار واقع شده بود  
 بجانب گجرات فتنه و بهانجا ساکن شده رحمة الله تعالی علیه و خواجه حسین ناگوری و نیز از اولاد شیخ حمید الدین است  
 بسیار بزرگ بود صاحب المعانی اعلیة و الکرامات الجلیة جامع بود در بیان شریعت و طریقت و حقیقت خلایق ایندما  
 متفق مذکور ولایت عظمت او ذوقی بکمال داشت عشقی تمام علمی وافر و موصوف بود بغایت زهد و تقوی و مدینه  
 شیخ کبیر بود در ولایت گجرات نزد خدمت پیر خود بوده است و تحصیل علوم کسی و وی نموده بود بطن اصلی رجوع  
 فرمود و سالها مجاورت قبر حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین کرد و عبادت مولی مشغول شد در زمانی که  
 اجیر خراب بود و حوالی او بیشه ایشان گشته در آن زمان بر بالای قبر شریف عمارت نمود اول کیسه در





چون قریب آمیاد رسید بادشاه با استقبال او برآمد مردی دید که پش غبار آلوده بر عاقل بسته خیال کرد  
 که گنج دیگری خواهد بود گفتند شیخ همین است قصد دریافت او کرد و شیخ را از شوق زیارت موسی شریف  
 وضعت آنکه بوی بلکه بخورد پیر از بنود گویند که بجز آنکه نظر شیخ بر آن موافق آن موافق و در دست او رسید  
 حیات الدین او را بر گور پدر خود برید و بر آید و تا خیر درخواست نمود او در ده کار و از آنچه از احوال آن قبر برد  
 کشف شد نیز بیان فرمود سلطان تنجهای علی پیش آورد او قبول نکرد گویند که پسر شیخ را نهانی میله بدان  
 پیدا شد شیخ از دریافت و گفت و این بار باست کار هرگز کسی بر خود نگاه داشته است چون پیل نزد  
 طبیعت پسر بسیار یافت فرمود پاره ازین اگر بگیری در روضه خواجه بزرگ و روضه جد خود عمارت کنی بکنی در دنیا  
 نفس شیخ کبیر پیرین رفت که ترا زری بدست خواهد آمد از اضراف روضات مثالی خود بکنی گویند که در تمام  
 عمر او از آمد بدست نیامد غیب همین زیرا که در ممد و بدست آمد عمارت که بر سر قبر خواجه است او کرده  
 و در وازه روضه خواجه را دیگر از ملوک مند و بعد از وی ساخته است و عمارت که در وازه روضه شیخ عیسی  
 که در ناگور است هم او کرده و چهار دیوار مقبره ناگور ساخته سلطان محمد تعلق است شیخ احمد محمد شمس  
 رحمت الله تعالی علیه بزرگ بود جامع علوم شریعت و طریقت و در روح و تقوی و ذوق و حالت و در  
 معروف و نهی منکر جان باز بود و اهل دنیا را پیش او قدر نبود مجالس او مشابیه مجلس غیاث ثوری بود و غنی  
 وی شاگرد و مرید خواجه حسین ناگور است قدس الله سره گویند که در شریعه سالگی انواع علوم را درین میگفت بود  
 او ناغفل است و منشا او اجمیر و مرقد او ناگور پدر او قاضی مجد الدین قاضی تاج الافل بن شمس الدین شمس  
 است از اولاد امام محمد ثنیانی صاحب امام اعظم اصفیه رحمه الله علیه قاضی مجد الدین است پسر بود و  
 و متقی و متدین و بزرگترین ایشان شیخ احمد بود و در علم و عمل بر همه فایق در آوا و طالب علمی بآباد شدند آن  
 کردی و وزیران عربی و فارسی تقریر کردی و در مجالس ملوک و امرا در آمد و بحث کردی هم و غنوا و شباب را بخواند  
 ناگوری شد و از بحث و جدل و در آمدن بدر خانه ملوک توبه کرد و علم طریقت پیش پیر خود خوانده و در سن پاره سالگی  
 از ناز نول باجمیر درآمد و بقصد سال در آن بقعه شریف بزرگ و روح و ریاضت و انواع حیرات عمر بسر برد و پیش او  
 غنی و فقیر و خویش و بیگانه در امر معروف و نهی منکر مساوی بود و بیگاه مدانست را بخود راه داد و نقلت  
 که وی میگفت که وقتی همراه اقربار خود برای مدد معاش میدویم و زقم و من در آن ایام خود سال بودم شیخ محمود  
 و لاهی شیخ الاسلام بود و صدارت علما بودی تعلق داشت در نماز پیش از امام تحریر است چون از نماز فارغ  
 شد بچگونگی دانشمند آن که در صفت اول است او بودند بوی نگفت چون دیدم که همه مدانست می کنند من بیشتر

آمد و شیخ الاسلام گفت که این نماز تو درست نیست تو بجز یه پیش از امام سبزی و نیز میگوید که رسم سلاطین هند  
چنان بود که مردم با ایشان گشت خم کرده و سبزه بر زمین میافشیدند و سلام میکردند و او قاضی ادریس دهلوی که نشاند  
بود آن وضع سلام نکردند که بدعت است و سلام علیکم گفتند و برابر باد نشستند باد شاه انصاف ایشان  
دادند قاضی ادریس را قاضی اجمیر ساخت و چهارویه بوی داد و امیر فتوی که برگان شیخ احمد پیش از آن  
مغفوض بود بوسلم داشت و کتب لغات محبت خاندان نبوت علیه و آله موصوف بود در بر طریقه پر خود گویند که  
خشمه عاشورا و دوازده روز از اول ربیع الاول جامه نو جامه شسته پوشید و در لباسی این ایام خبر بخا  
نفتی و در قمار سادات متکلف شد و هر روز بقدر امکان بروح حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و بار او  
خاندان منظر توسیع طعام میکرد و چون روز عاشورا شدی کوزه های نواز شربت پر کردی و بر سر خود نهادی  
و بدر خانه سادات رفته و یتیمان و فقیران ایشان را بخوراندی و در آن ایام چندان گریسته که گویا آن وقت  
حضور او شده است و چون اوزان مال و فریاد فسا و دختران که در ایام عاشورا متعارف این دیار است بکوس او  
و حالت کردی و خون از چشمه باری عراس صحابه و سایر شایخ رضوان الله علیهم اجمعین انچه با ایشان رسیده  
همه الکن ترک ندادی و سر و در البیاد دست داشته و طالب آن نمودی و رقص و تواجده نکردی  
و مجلس نیز نکردی و در محوم احوال جامه بیس که که بغایت سفید باشد پوشید و اغلب اوقات کلاه فقه بر  
بودی و جز در وقت نماز دستار بر سر نداشتی از جهت غلبه حرارت امامی گویند که یک دستار بزرگ  
اصلی و یک میرا بن نفیس جیاد داشته و برای نماز جمعه و اعیاد پوشیدنی و اگر یکی از اینها دنیای دنیای  
نیز پوشیدنی و شیر و در مجلس شستی باقال الله و قال الرسول بهیئت و عظمت تمام نگفتی چنانکه زهره  
ملوک آب شدی و بر میدان خود فرمودی که اهل دین را بابل دنیا خوار بناید نمود که اینها مردم ظاهر بنشیند و فقیران  
را و بعضی مجانبین که در آن دیار بودند بسیار داشته و در راهی که سوار سیرت چون مجاذیب را بدید  
از اسب فرو آمدی و دست سبته ایستاد و هر چه ایشان فرمودندی ان کردی و اگر کسی پیش او ذکر غایب  
کردی یا سخن نامعنی کردی گفتی با او خاشوش بپاش و اگر کسی نام او بچشم گرفت چنانچه رسم میدان باشد چشم  
پر آب کردی و گفتی احمد نمودی زینا بخار و همچنین لعلت که خواجیه را قدس سنده نیز خوش بنامی  
که کسی تعظیم او کردی و گفتی یا حسین یا علی و آنک کینه کسی را گویند که کترین کسان باشد رحمة الله علیهم و اگر  
کسی پیش او آمد که من حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در خواب دیده ام باو بنشین و تمام قصه با  
را شنودی و دست و پا و او را بوسید و امان آسین او را بر روی خود فرو مالیدی او بر جا که آن شخص گفت که در آن

دیده ام آنجا رفتی و بوسه دوی و گردان جای را بروی دوی خود مالیده و اگر سنگ بودی آن سنگ را  
 بشستی و آن آب بخوردی و برتن و برجامه چون گلاب بشکوی اگر شخصی بایستد و مخصوصی بودی بمنت و نفاعت  
 چنان کردی که سخن سید بالا آمدی و گفتی که با سادات سخن شریعت نباید کرد با ایشان سخن بمرت باید **نقل است**  
 که چون در جمیع خلل شد و قلعه را را ناسانگا که گری عظیم بود از دست مسلمانان گرفت و اکثر مسلمانان شهید  
 شدند و احمد مجد پیش ازین حادثه بیعت روز حکم اسارت خواجه بزرگ خواجه معین الحق والدین از شهر برآمد و مسلمانان  
 خبر کردند که یکجندی برین شهر نظر حلال است فرمان بنگی خواجه برین است که مسلمانان برآیند روز دوشنبه بیست  
 اثنی و عشرین و تحایه با جاهد مسلمانان از جمیع برآمد و دوشنبه دیگر کافران بر سر جمیع آمدند و آن دیار را زیر  
 وز بر ساختند شیخ احمد شریعه ساله بود که با جمیع درآمد بود و فریب نود سالگی از آنجا برآمد و سه چار سال در ناول  
 بود روزی الهیدین مجد و با آمد و گفت احمد ترا آسمان میطلبند پیش پر خور و او خود نیز در همان شب مثل این  
 چیزی دیده بود همان ساعت متوجه ناگوشد و در چند روز از دار فناء بدر بقا رحلت فرمود گویند که در حالت  
 سکرات بعد از آن که اندک افاقت دست و دست بر آوردی و تکبیر تحریریه گفتی و بخود نشستی در همین حالت  
 اسد اکبر گویان جان بخت تسلیم کرد در بیست و پنجم ماه صفر سنه سبع و عشرین و تعانه در روضه مخدوم بزرگ سلطان  
 التارکین در پایان پر خوریش جای یافت رحمة الله علیه و تاریخ رحلت او را ملا محمد نازولی که مردی صالح  
 و مقبول و معتقد مشایخ و مومنان دیار خود بود و در زمان صبا بشرف بعیت شیخ احمد مشرف شده چنین  
 یافته است **قطعه نظر بنده** بود احمد مجد شینبا زدودن خدا همچو از زشاده که تاریخ آن پر خور نازولی  
 بر آورد از جمله شیخ زاید **نقل است** که در نازولی مردی نامور بود از ملوک مریدا و شد او را با برادران که  
 ضعیف بودند خصومت بود و روزی اینمزد کوزه آب کرده و بر سر خود نهاده از بیرون شهر بخانقاه شیخ  
 آورد در مردم شهر غوغا افکند که فلانی برای خانقاه شیخ احمد آب می کشد چون نظر شیخ بروی افتاد  
 گفت با او احمد باین کار از تو راضی نمی شود برو برادران خود را خوشنود ساز و از آن خصومتی که با ایشان  
 با ذاتی تان هم از تو خشنود **نقل است** که وی بعد از آن که از آمد و رفت مجلس ملوک توبه کرد و مرید شد و روش او این  
 بود که نیم شب بروضه خواجه بزرگ معین الدین می درآمد و نماز تهجد میکرد و از آنوقت تا نماز چاشت تکلم نمی کرد و بعد  
 از فراغ و خلافت نماز چاشت علوم و دینی میگفت و بعد از آن فیلوله بر میخواست و وقت عصر با واد مشغول بود  
 بعد از آن تفسیر مدارک میان اهل مجلس بیان فرمودی و در بیان و عدو و عید چندان گریه و حالت کردی که صوفیان  
 و حالت سماع کنند چنانکه همیشه از غایت بجا و بیداری سخن و مرید بود و این وظیفه تفسیر **نقل است** که در آنجا

که خواجہ حسین ناگوری و شیخ حمید الدین صوفی نیز چمنین میکردند هفتاد سال دراجمیر بر زمین سوال گذارند  
**نقلست** که چون نیم شب خانہ بروضہ خواجه می آمد دروازه روضہ خود گشاده میشد چون این سردر میان مردم  
شهر فاش شد شخصی ندیده از برای امتحان نیم شب نال و گرفت چون شیخ در دروازه درآمد آن شخص نیز خوست  
که در آید و تخته دروازه را تنگ کند از عقب فریاد کرد که میان چو توبه کردم مولانا محمد نازولی از اوستا خود  
مولانا عبدالمقصد که مردی عالم عامل و متشرع و متبع و ثقة و مرید شیخ احمد بود نقل میکرد که من در نازول با چند مردان  
دیگر این فتح باب از شیخ معائنہ کرده ام که در وضو شیخ محمد ترک واقع شده است رحمتہ تعالیٰ علی جمیع عبادہ اصحاب  
**شیخ حمزہ و سرور** از اولاد شیخ الاسلام بہار الدین زکریا است سلسلہ ابومیر سید محمد گیسو در زیر سید سید عظیم  
بارکت و نعمت و کرامت و مہمور الاوقات و دائم العبادۃ بود کہیر پس بود از زمان سلطان ہلول نازان اسلام  
شاہ باقی بود در ابتدا حال بخیر متکی از ملوک مشغول بود گویند کہ شی پاسبانی سرای او میکرد ناگاہ بخاطر او  
کہ خدمت کسی باید کرد کہ او حافظ من باشد نہ من حافظ او باین خیال برآمد و بنیارت خواجہ بزرگ میحل حق الدین  
باجمیر رفت و در اینجا دیوانہ بود باین نام از وی نعمتی یافت و با شیخ احمد مجد نیز محبت و شبت بعد از آن بدیار خود آمد  
و در در سو کہ قصہ بہت کہ وی نازول توطن گرفت و پدر او در نرہ میبودند و نیت او در اقامت ہر خوان بود  
کہ در اینجا بعضی سادات بودند کہ از وضع اشرف خارج شدہ بودند ہمہ را تربیت کرد و تعلیم فرمود و معلم کی فارغ  
دیگر عجبی دان نگاہ داشت و طالب علمان و فقرا را مواسات میکرد و ابواب فتوح بروی بسیار مفتوح بود و صلا تہتمام  
نداشت ہمہ با صرف ہذا کردی و خیر می داشتی و اولاد و ازواج خود را نیز آنچه تمیت آمد میداد و زیادہ از آن روا  
نداشتی وی از آن باز کہ در کج عزلت نشست بجانب انبار دنیا زلفت و خادم نفرست **نقلست** کہ وی و زوجہ را بی  
از دم سرور نازولی آمدی و در راہ بنیرم جمع کردی و شپو تارہ سنی و در جای کہ فقیری نشستہ بود بوی داد **نقلست**  
کہ وی میگفت دنیا مثل آتش است ہمان بس است کہ از وی چیزی بچہ خورند و در وقت سرد گرم شود چون یادہ شود سوز  
و ہلاک کند مر سبکہ از مردان و کی گفت کہ یکبار مرا شیخ بجانب گستان خدمت مودہ در بیابانی افتادہ بودم شکی بر سر  
خلعہ کرد و وجود آب روان و از محاللات عادی بود بخاطر گنشت کہ سجان آمد شاخ ما تقدم چون مردان را بجای  
مینفرستادند مردان بجای آب شیرین می یافتند و من دین باد یہ بی آب ہلاک میشوم ناگاہ چوبانی را از دور دیدم  
کہ گوسفندان میچرانند و در بغل وی شکست نزدیک فرستم و نعمت کہ اندکی آب در حلق من بریز کہ از غایت تشنگی می برم  
وی گفت کہ اینجا کجاست درین شک شیر است اگر بخوری اندکی از آن بخورم بعد از ساعتی باز شکی غالب شد  
ناگاہ میان تلہای ریگہ دیدم در جای نشیب کہ آب شیرین و خنک پر شدہ مانده است آب را خیر دم و چنان

سر یافتیم و فاخته شیخ حمزه در نبضه و پنجاه هفت است میت و پنج ماه ربیع الآخر در نماز شام بود و در رکعت نماز  
 کرده بود و در رکعت سیم جان بحق تسلیم کرد رحمة الله علیه شیخ احمد عبد الحق قدس  
 سرید شیخ جلال بانی تپی است در ولایت صاحب تصرف و نظر خوارق عادت و کرامات و صاحب حق  
 ذوق و سکر و حالت و فقر و تجرید بود جذبی قوی داشت و نظری موثر و تصرفی غالب مولد احوال و مقام بود  
 است و مرقد او نیز در انجاست **فصلت** که وی هفت سال بود چون در او از برادرش بزرگوار و شیخ غازی تبریزی  
 بطریق که مادر اخیر بودی و از او یک خانه بنام مشغول شدی چون در را خبر شدی بسبب هر بانی که داشت منقضی کرد  
 محبت حق غالب بود و با خود گفت که این بزرگوار است که مرا از عبادت حق باز میدارد و در عالم بنهاد و در  
 طلب حق برآمد و گویند که اندر انچه حوسه بفرمودن آمد و دوازده سال بود وی را برادری بود شیخ نقی الدین  
 نام در دبی سکونت داشت دانشمند بود در خدمت او آمد و قصد تعلم کرد شیخ نقی الدین و سه راجع  
 از علم ظاهری آموخت و و بی فنی خواند و میگفت که مرا علم معرفت حق بیا آموزید مرا باین علمی که شما  
 مرا آموزید کار نیست برادر او را پیش دانشمندان دبی برد و گفت این بچه مرا میر بختانده میگوید مرا علم  
 آموزید و من انچه می آموزیم در و سه در نگیرد و شما او را بنده بند تا گزیند شما در و سه کار کند ایشان نیز  
 کتاب صرف پیش او و در و سه گفت مرا باین کار نیست مرا علم خدا بیا آموزید که من جز او را دوست ندارم  
 همه در حال او حیران بودند بعد از آن صحبت برادر را بگذاشت و بکار خود مشغول شد **فصلت** است که  
 برادر او شیخ نقی الدین خواست که او را تزویج کند چون ازین قصه آگاه شد پیش آنجماعه رفت و گفت کن  
 چنین مرا دختر ندی **فصلت** که اندر انچه وی مرید شیخ جلال الدین بانی تپی شد مریدی از مریدان شیخ جهانی کرد و  
 احمد را نیز طلبید و ران مجلس بعضی از مخطورات شرح نیز حاضر بود وی چون انجا را معاينه کرد فی الحال تبری کرد  
 و بعد از آن ساعت طایفه که از شیخ جلال یافته بود باز گردانیده داد و سر بادی نهاد و راه که کرد و در انجا درختی بود بالای  
 اندر درخت برآمد و کس دید که بجانب اومی آیند از درخت فرود آمد و بجانب آن دو کس رفت و پرسید که  
 کدام است ایشان گفتند که راه برد شیخ جلال الدین گم کردی گفت همچنین است گفتید هم چنین است دانست که  
 ایشان سولان حق اند باز گردید و از اعتراض که کرده بود توبه کرد و از سر انابت آورد **فصلت** که در وقت مسافر  
 در مسجد درآمد شب جمعه بود مسلمانان آن محله از آن میگفتند وی پرسید مقصود از تکرار از آن چیست گفتند که ما  
 شنیده ایم که اگر شب جمعه بخت از آن بگویند حق تعالی در تمام هفته بلا از آن شهر بردارد و توبه بگوید و ما  
 فعل نیست دست تمهید ریر که بنده خدا حاجت نیکی پرستد و از بلا او بگریزد آن بنده بنده خود باشد نه بنده

خدا نقل است که اندر آنچو وی و طلب حق میگشت بلاذمت شیخ نور قطب العالم رفت با خود چیرسی داشت  
 برگ گیا همی برداشت پیش شیخ نور بنهاد و گفت با با صفا هست شیخ نور فرمود با با عفت هست ساعتی با وی  
 ملاقات داشت ولی آنکه یکدیگر تکلم واقع نشد برگشت فتح عبدالقدوس را و اوالی العیون میگوید که درویش چون صفا  
 یا بهر یکی ظهور حق در وی بود پس غیر مانند وی از شیخ نور تسخیر ازین مرتبه بود و شیخ در جوابش عفت فرمود که در  
 منزل فرو تر از انست پس وی خبر مطلوب از شیخ نیافت و باز گشت انتهی کلامه از آنجا در شهر بهار آمد و در آنجا دو  
 دیوانه بود یکی را شیخ علاء الدین میگفتند و وی سر برهنه مادی و دیگر را نسیم لنگوتی گفته در پیش داشت و جانب  
 پس برهنه بود وی از ایشان بشارتی از مقصود یافت و از افسردگی که از بی نشانی مقصود راه یافته بود برآمد  
 تا نزد و در طلب پیغزو از آنجا در شهر او ده رسید و با شیخ فتح الله او دهی ملاقات کرد و طریق شیخ فتح الله  
 طریق زاهدان بود و مشرب می عشق و محبت صحبت بر نیامد با خود گفت احمد اندک آن خیر مقصود نیافتی باری  
 و صحبت من با باش تا مگر بوی از آن عالم بیایی چند سال رفتار و بیابان نشهر با همی یا مادی گویان می گشت  
 باز گفت احمد اکنون منم بهر هم در زندگی در قبرا و در ای قبر بدست خود کا وید و درآمدت شش ماه در آن  
 قبر مشغول بود نقل است که در خانه او پسر می شده بود و غیر نام و در وقتیکه متولد شد ذکر لفظ حق  
 بر زبان رانده بطوریکه همه حاضران آن ذکر را از وی شنیدند و خوارق طوالت بسیار از وی ظاهر شد و روزی  
 از وی خارق ظاهر شده بود و در مردم غوغا افتاده فرمود که پرخوغا هست در حضرت ما غوغا نمی شاید این  
 بگفت و بیرون آمد و در گورستان رفت و مکانی را اختیار کرد و گفت اینجا قبر غیر باشد غیر از العبد الذل منی حاضر شده  
 و در دو سه روز این عالم بگذشت نقل است که وی میگفت منم بچه و طاق نیار و دو اسیر بیرون بعضی دانند که  
 در بیا فرمودی بر نداری و غوغا نمی آرنه و منم غوغا و نظامی شاعر فاضل بود و گفت بیت صحبت نیکان جهان دو گشت  
 خوان عسل خانه زنبور گشت زیرا که صحبت مصطفی صلی الله علیه و سلم چنانچه صحابه را بود و همچنان ارباب حال  
 و همچنان ذوالجلال الکون هست نقل است که وی در مسجد جامع اوان وقت میرفت و جاروبت خود میداد  
 مدت چهل و پنجاه سال در مسجد جامع رفت تا فاما نمیدانست که مسجد جامع کدام طرف است چون روان میشد  
 میدان ذکر لفظ حق بمنم می گفتند تا آن آواز در گوش او می افتاد بر سمت آن میرفت و اکثر احوال است  
 بودی و چشم بسته بودی و ذکر او میدان او اکثر احوال حق بود و در سلسله ایشان بود است که در وقت ملاقات  
 یکدیگر بجای سلام علیک همین حق حق حق گویند و شمیم طبع نیز همین کلام میکنند و در مفتوح مکاتیب نیز به  
 همین کلام بنویسد بلکه در آغاز و انجام هر کار دینی و دنیاوی چنانچه بعد صلوة و تکبیر و فاتحه و مانند آن

و خرید و فروخت. سایر او در همین کلمه یا سه بار گویند و بلند و این علامت مریدان دست و شایه که کسی در اینجا بخواند  
از طریق ترک سفت سلام و تشیت بگذرد و میگفت و الا ان این سم چون خلاف سنت بود براقاده است اما اقتضای  
مکاتیب بدان قبی است و لا باس فیہ و فائش یا نیز هم جادی الثانی سنه شصت صدی هجری هفت رزان سلطان  
ابراہیم شرفی و امده علم نقل است که وی میگفت ذات پاک حق بی موبی نشان است اما اگر کسی از اسماء  
ان ذات پاک را اطلاق کنیم بهتر و بزرگتر از اسم حق نباشد که حنی اسم حق منزه از همه کمالات و ثابت بذات است  
پس اطلاق اسم حق مر ذات پاک را اطلاق بر وجه کمال باشد و شیخ عبد القدوس در رساله الاله العیون رتوبه این  
فعل بعضی سخنان موافق اصطلاح ایشان گفته است و چنین گویند که اکثر مریدان و بعضی کلمه جان داده اند و در خانقاه  
او از غیب همین آوازی شنیدند نقل است که وی روزی بایاران خود گفت که در کار زدن چراغ خوابه حقایق  
کافز وونی می سوزد تا روز قیامت خواهد سخت تا نیز دگی از طعام هریم که تا انقضای عالم بخورند و هیچ ازان دیگر  
کم نشود و یکی آورده بر دیگران نهاد آتش کرد و طعامی را از یک پخت آن یک دسیان آه گدرداشت خلق آئیده  
در روزه طعام ازان یک میخوردند و آن دیگر همچنان پر بود و بعد سه روز گفت ای عبدالحق اشبهه فافته و  
رذاق مطلق حق است او داند و سندگان او داند و توارین میان بیرون ای دیگر از دیگران فرو آورد و بگیری  
از برای فرد فظالبان حق نگفت و دیگر بر زمین زد رحمة الله علیه علی خاصه عبادہ اجمعین شیخ صلاح  
و رویش در قصبه دولی بالاسی حوض خفته است شیخ احمد عبدالحق میگوید که چون بعد از مسافت بر دولی  
قدم آوردم هر چند که وطن اصلی فقیر بود ولیکن اجازت سکونت از شیخ صلاح خواستم که وی حسبالمیت آنجا  
بود در روضه وی فتم و فاتحه خواندم و در و در حضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم فرستادم و بمشتم و عرض  
کردم که اگر مرا یک مصلایک سوچ باشد در مقام سکونت توانم کرد از قبر شیخ صلاح آواز بر آمد عبدالحق عرض  
در آئی و مصلایک سوچ بگیر در حوض درآمد و دست انداختم اول دست من در بر سوچ افتاد و برگزتم بار دوم  
دست نداختم ریمان یک چارپائی کهنه دست آمد بر خود گرفتیم که مصلایک من بین باشد شیخ جمال گوهری  
وی مریدی بود در آورده با شیخ احمد عبدالحق صاحب است شیخ احمد گفته است که از بکر تا پند و مسافت کردم  
با شیخ مسلمان ملاقات نشده الا در آورده یک بچه را دیدم داشت شیخ جمال کوجر که نقل است که در آن  
ایام که شیخ در آورده بود سک ماده همراه داشت وی بچه را شنید شیخ میزانی ولادت او کرد و بهر عیان انکار و امر شهر ریمان  
ساخت زور دیگر شیخ جمال گوهر شکایت کرد که شما تمام شهر را طلبیدند و ما را طلبید بگفت جمال الدین میزانی که  
بود گمان را طلبیدیم که الدین حقیقه و طالبها کلاب تواز جلد آمیانی ترا چون طلبیم شیخ بخت بسیار



مرید شیخ احمد عبدالحق است و مخصوص بومی محرم سار و واقف احوال و در سفر و حضر با وی یکجا بود و از میدان و  
 کم کسی بود که در عنایت و قرب شیخ مشارک و مسامح او بود و وی غلام بود اگر بی بود که سواگرمی جوهر سیکر و  
 وقتی مولای و در قصبه دلی جهته سودا آمده بود بختیار نظر بر شیخ احمد افتاد و معتقد شد هر صاحب و سواد نیست  
 شیخ آدمی و بابتش ماه هجری منوال گذراند و شیخ بومی التفات نکرد و پیسید توکلیستی و انکالی  
 و بچه کار می آئی بعد ششماه نظر عنایت بحال و برگاشت او را از ان نظر مستی دست داد که بخود شد و ان  
 بخود می بکست و در آنکه احمد پنجین داری و بندگان خدا را محروم میگذاشتی و این شیخ او را منع میکرد و وی دست  
 چین سخن بود قدر می آب نوشانید و از سستی بهوشیاری آورد فرمود بختیار بر به لی خود برود ضامی و بطلب  
 و در کار او باش بختیار سر بر زمین آورد و بچونپور که مقام سکونت مولی او بود رفت مولی چون حال و چنان بی  
 او را آزاد کرد و بختیار را آتش عشق و محبت چنان غالب شده که یکدم قرار داشت که نیکو شیخ شریف الدین پانی پتی  
 در عالم سراسر با شیخ احمد سفارش شیخ بختیار کرد و گفت احمد ترا هیچ کس در عالم چنانکه تویی نمی شناسد مگر بچاره  
 بختیار از خان مان دل بر گرفت و از چونپور بر دلی آمد و در خدمت شیخ مشغول شد و هر چه از صدق و معامله  
 خلوص محبت بود بجا آورد و **نقل است** که روزی شیخ احمد گفت بختیار بخواب و صحن خانقاه من چایی بکنی  
 و می در حال کندن آورد و بکاویدن چاه مشغول شد و آب بر آورد و شیخ بران آب تکبیر فرمود و آورد و قسمت کرد و باز  
 اشارت شد که بختیار این چاه را از خاک بیرون بیاپناشت و از خاک این چاه غصا بی ساخت شیخ بختیار  
 هم در حال خاک آورد و چاه را باپناشت و از خاک این چاه چوبه ساخته و هیچ پرسید کاویدن چاه برای  
 چه بود و اپناشتن برای چه **نقل است** که روزی شیخ و حجره خوسته بود و شیخ بختیار روخت استاده  
 پرسید بختیار چیزی می بینی چه بیند که تمام حجره از زغال صفت فرمود بختیار اگر کاوید اختیار کنی عرض کرد که بختیار  
 ازین هیچ در کار نیست فرمود باز به بین چه بیند که حجره هم از خاک است **نقل است** که روزی شیخ احمد پرس  
 خود را شیخ عارف بطلبیدن بختیار بفرستاد شیخ عارف بر در آورد و او از داد و می میخواست که باز ن  
 خود مجامعت کند و داشت اکن بود که دخول کند فی الحال ن را بجای خود و گفتم است و جابر بر گرفت و محبت  
 پریشانت گویند که شیخ بختیار را شهوت جماع بحال بود و در قضا آن بطاقت شاید که این طلب جهت امتحان  
 او بود تا در آن وقت مطاوعت کند یا **نقل است** که دمی روزی پیش شیخ آمد گفت که قصد تجارت دارم  
 چه فرمان می شود فرمود بر و اما تا ما در می در یامرد که تا و یا ولایت این فقیر است گویند که دمی شیخ خوانده بود  
 اما برکت صحبت شیخ بعلم معرفت عالم بود هر چه گفتی از کتاب الله مستند است و هر چه گفتی از کتاب الله مستند است

شیخ عارف پس شیخ احمد عبدالحق است و صاحب سجاده او موازی چهل سال عمر یافت با بر طالع سر می  
 داشت و همه کس از و راضی بودند نقل است که بر سپری که شیخ احمد را می شنیدند زیت روزی منکوحه شیخ شاکر  
 که از شاکر پسر نصیب باشد بر سپری که می آید و غفر بجهت حق می نمود شیخ گفت که یکمیزند  
 بر من هست تو خواهم داد اما هنوز بخت نشده است و در سفر و دم او را بخت گردانم بعد از آن بنویسم یکم شکر بکنم و او را  
 هیچ نگوی و در رضائی او باشی بعد از چند گاه سپری متولد شد شیخ عارف نام او نهاد و شیخ عارف را و  
 سپری است شیخ محمد نام و شیخ عبداله در س می دین شیخ محمد است حمد الله علیهم اجمعین شاه و او و  
 در س می بود و بچند واسطه بشاه خضر که خلیفه خواجه قطب حق والدین است میرسد دروشی کامل بود گویند که چون  
 شیخ عبدلله شطاری رین یار تشریف آورد و دم متوجه ملازمت او شد شیخ او و نیز بقصد دیدن شیخ بدر خانه  
 او رفت و شیخ عبدلله را رسم بود که در بان برد میگذاشت و بان شیخ او را منع کرد او بر و رفتی که داشت  
 را با او نیکند و بر بنیاد او نهاد و بچند پیش شیخ درآمد و بر کرسی که نشسته بودند نشست شیخ او را احترام نمود  
 و با او کرد و در اثنا مجلس خادمی از خادمان شیخ عبدلله گفت که بیچ لی ادب بخوانید است و می گفت  
 هیچ باب بخوانید است گفتند بیچ حق است گفت اگر من ادب میکردم و در بان را نمی زدم که  
 بخواند است شیخ مشرف می شد و بعد از می رسیدم شیخ خوشحال شد و از وی این سخن را پرسید و عنایت  
 بسیار کرد و شاه نور مرید شاه او دوست بزرگ بود و صاحب کشف و تصرف ظاهر و باطن و می و او دل  
 و قهار بود و ناگهان شاه او و بر سر وقت او رسید و قوت استعدا و می را معانه کرد و گفت با ناکی چوب را  
 بر چوب زنی کار و دیگر کن و می با نشارت شیخ از آن کار برآمد و طریق ریاضت پیش گرفت بحال حال رسید او را  
 خلیفه بود و را بنال شیخ پیر که نام داشت اگر چه وی مرید شیخ یوسف قال بود اما تربیت و ارشاد از  
 شاه نداشت و مرید از ظرف او می گرفت کبیر اسن و سبی صاحب حال بود و تصرفی داشت گویند که وی  
 بعد از نقل شیخ یوسف قال بدلی آمد و در روضه مشغول شد و وقتی در واقع دید که شیخ او میفرماید که من ترا  
 با بر این غش سپردم و اشارت بر دم می میکند که و می میت بطلب آمد و بیرون آمد و این شیخ پیر که را ن  
 از آن سوداگر می اسپ میکرد و برای فروختن اسپ بموضع خرید که دیهی است از بهار متوجه شد چون بر سر پور  
 رسید شیخی را دید که در لباس شایخ نشسته است بخود گفت که شیخان هندوستان عجب رزاق میباشند  
 من با شراق باطن دریافت و گفت بابا این طرف بیامی شناسی آن مرد که پیر تو ترا در واقع نموده بود  
 منم آن را بر بیم خلیل که حکم لایزال من امتی را چون رجلا علی قلبا براسیم فرموده بود و منم وی نیز شخت

و اختیار ملازمت او کرد و شیخ او را تلقین ذکر کرد و وصیت کرد که مداومت کنی برین ذکر و شرم کنی از هیچ کس  
 و بیخست کرد بعد از آن وی بجانب قندار رفت و بر آنچرخ فرمود محل سیکر و شبنم جمع بود وی از ذکر کردن شرم  
 کرد اما بازین خطر را دفع کرد و بمقتضای وصیت شیخ عمل کرد چون بملازمت شیخ آمد منسود با ما چرا  
 از ذکر خدا شرم کرد می عرضه کرد که بنده هرگز آنچرخ فرموده بود و نذر نکرد و هت فرمود یاد داری فلان شب  
 که این معنی بخاطر تو خطور کرد و بود من همراه تو بوده ام نقل است که شیخ پیرک سماع بسیار کرد می با مقص  
 و تو جدا کمتر بود می گاهی بود می که یک دور و زیهوشن افتاده بود می گویند که در اینجا مرد می عالم بود و سبک  
 سماع و حالت مشایخ روز می بقصد احتساب بر شیخ پیرکفت از دو لفظ شیخ بر افتاد و گفت در گرفت  
 بچو این گفتن آتش در شهر در گرفت و در آن مر حالت در گرفت چنانکه در رقص آمد و زیهوشن افتاد  
 تا آنکه چند نماز وی فوت شد بعد از آن محقق و می شد و مشغول شد مذکور ریاضت و سجد می مراقب بود که  
 استخوان گردن او برآمده بود شیخ حسین سهرندی که اقل این حکایات می گفت که از خواشانیان مامری بود  
 که وی را خاطر فاسد در گرفت و همیشه داشت و خاست استخار می گفت و هیچ نوع آن خاطر از باطن  
 وی زایل نمیشد و اگر کسی سفسار میکرد طاقت اظهار آن نداشت و می میدرخ سبک بقادر و نور بخش بود که از  
 ولایت شیراز آمده بود می نیز بسیار اما وی نیز اظهار توانایی پیش شیخ پیرک کرده بود دیدن گفت با این  
 خاطر از خود و در کن اینچنان شیخ گفتن و از وی خاطر و رفتن و این شیخ پیرک از زمان سلطان سلوک تا اول  
 زمان دولت اکبر شاه باقی بود و حجتا علیه شیخ سعد الدین خیمراوی می پیش نیات بزرگ بود حافظ  
 حدود شریعت و ادب طریقت سمعی عالی داشت و صوف بود و بن و تجوید و غیر بطریقیه خود حضور بود  
 و مولع بود و حدود سماع عالم بود بعد از شریعت و طریقت و علم خود و فقه و اصول تصنیفات در مثل  
 شرح مصباح و کافیه و رسامی و بن و می و امثال آن و بر سال مکیه شرح نوشته است سمسیمج السلوک  
 بر طریقه از جلای که از مخطوطات محدوم جهانیان است بعضی مخطوطات و حالات شیخ سبنا را در وی  
 درج کرده و در وقتی که از وی نقل میکنند میگوید قال شیخی شیخ مینا اوام الدین و هم جا می گوید قال شیخ  
 شیخی ما از وی شیخ قوام الدین لکنوی است وی در علم ظاهر و شاکر و مولانا اعظم است از فقه و  
 علمای عصر بود و پیرا و شیخ مینا نیز پیش مولانا کتاب خوارق المعارف میخواند و قتها سجدت پیر من سیکر که  
 معلوم نمیدگی محدوم است که طبع منبه تبصیر الفاظ این کتاب کافی است و در ک معانی و خواص احوال  
 شریف ایشان است اکنون ملازمت درس مولی از برای چیست فرمود می که با بانه دانت است که با وجود

علم ترک تعلم کنند و معلم خود اکتفا نمایند و او را مریدان بسیارند چنانچه بعضی بزرگ بود و صاحب دوق و جالت  
 و بر قدم پیر خضر و موجودیت و شیخ مبارک سندید که با حکام شریعت و آداب طریقت موصوف بود و او میرد شیخ  
 سعد خیر آبادی بود و از شیخ سالار نیز تربیت یافته بود و وفات او در سنه سیصد و هشتاد و هشت بود و از انبالا با صاحب نشان  
 موصوف باحوال نشان متحقق و در لباس شیخ مبارک سندید بود و از مریدان شیخ سعد خیر آبادی  
 شیخ الهدی خیر آبادی است که بغایت سخی و معتمد بود در هنگامی که با مراد علی عهد دین یار تشریف آورده بود و بغایت  
 تعظیم و تکریم مخصوص گشته و آنرا عظمت و کرامت از وی بظهور رسیده و بهرین سال که نصد و هشتاد و هشت از عالم رفت  
 رحمه الله علیه شاه سید و در اواخر حال در خدمت ملوک بود و دولت بسیار داشت بعد از آن جذب بغایت  
 در کار او کردند هر چه داشت از متاع دنیا و می هم را با اختیار در باخت و در خدمت خیر خدام الدین مانگپور  
 افتاد و کار کرد و خرقه پوشید و درویش شد گویند که وی در عهد سابق بر زنی عاشق بود بعد از آن که با فقیر  
 پوشید هم بدان جا پیش آن زن رفت و می گفت سید و الهی شدی یعنی گدا و فقیر که فقیر را در عرف آن دیار الهیه  
 گویند از آن باز او را سید و الهی لقب شد آن زن نیز علاقه محبت در خدمت او درآمد و فقیر شد و او را انتحار است  
 از انجمله این بیت است **هـ** دل گویدیم سید و گویا احوال خود یک بر و تو آنم که خود می آید و سید و گویا فقر گوید  
**نقل است** که دوقی شیخ حسام الدین راجی حاکم و شاه سید و بهر سده جاری شد یک قبایم پیدا و صاحب بود  
 شیخ حسام الدین آنرا قسم ساخت آنرا را یکی داد و استبداد گیری و پند را خود پوشید و سنی افتاده بود و از میان  
 خود بر بست و سه همچنان بر بنه بود و هر سه بزرگوار متوجه مسجد جامع گشتند در راه شخصی حلا و در برگهای اخیست چیده پیش  
 آور و حلا را قننت کرد و برگها را به هم پیچیده بجای کلاه نهاد و رحمه الله علیه جمیع قهر شاه سید و دوق و پنداره است  
 که نزدیک کره مانگپور است راجی حاکم شده راجی حاکم شده مرید شیخ حسام الدین مانگپور می است بزرگ بود و صاحب  
 نسبت درست حال صحیح و صفای بطن **نقل است** که در زمان سلطان شمس التمش و بلور از سادات  
 اگر و نیمه بی قدم آورده بود و ندیک میسر الدین داد و در زمین هیوات سکونت کرد و بقیة از اولاد او در انجمله ماند  
 و دیگر سید شهاب الدین که از اجداد او است بزرگان پشیمان مغرور و مکرم بوده اند و در زبان مردم آن یار پزیشان  
 اسم راجی غالب آمده و او نیز در احوال در لباس سپاهیان بود و در آخر بصحبت شیخ حسام الدین رسید و  
 ریاضات نشاند کشید صفای باطن حضور وقت انصب و گردید و می از علم ظاهر بقدر احتیاج کفایت کرده بود  
 اولین انجمنان اسیر حلقه ارادت او بودند گویند که وی اگر خواستی که از معارف و کشف ظاهر خبری ظاهر کند  
 حکایتی از سرگذشت احوال خود بیان کرد و در ضمن آن مقصود طالب حصول انجام میدی قبال و در مانگپور است

و وفات او سینه قدس مدبره راجی سید نوروی فرزند راجی حامد شته است او نیز مثل پدر  
 بزرگ صاحب کرامت بود و لباس سپاگیری را غشاوه حال مشغولی باطن ساخته و نیز را گپور است وفات  
 او در سن ۱۷۰۰ شمس طاهر میر راجی حامد شته است و از راجی سید نور نیز نعمت خلافت یافته و الداد  
 شیخ طاهر از متان بطلب علم باین دیار افتاد و مدتی در مبداء بهار سکونت کرد و پیش شیخ بدیه حقانی تحصیل  
 علم نمود و هم در بهار شیخ حسن از خلوتخانه عدم بهمان برای وجود رسید و از عنفوان شباب هم در انشای تحصیل  
 علم در طلب مانگیه حال و شد و بصحبت درویشان افتاد و نقل است که وی بعد از ان ایام کتاب فصوص  
 الحکم پیش از مشایخ آماز کرد و والد او از طریق فصوص منکر و بیگانه بود و روزی از همی از تحقیق مسند  
 توحید وجود استفسار نمود وی این مسند را بر وجهی خاطر نشان علمای ظاهر خواند شد و تیر نمود و موجب  
 انخلاف عقده اشکال مولوی گشت و از منعی که او را در خواندن این کتاب میکرد باز آمد هم در ان ایام آواره شیخت  
 و بزرگی راجی حامد سید در میان خاص عام افتاد شیخ حسن بدین سید بطریق مقتضی نوعی از امتحان حال  
 باشد و هم در فقیهه اولی بقوت جاذبه ازلی در سلسله ارادت او درآمد که کوز بهر آنم که باین جاذبه شوق  
 رخسار ترا بنیم و بنیاب نگردم و اول کسیکه از علما در حلقه ارادت سید درآمد و بودی از مشایخ جوینور است  
 و در زمان سلطان سکندر انار آمد بر نامه از جوینور باشد حامی او باین یار قدم آورد و نقل است که یکی از برادران  
 سلطان سکندر که هوای سلطنت در سر داشت مرید او بود و روزی هم درین خیال نچمدت او آمد و التماس نمود  
 که حضرت شیخ فاتحه بخوانید که تا مرا سلطنت دلی اصبیب گردد شیخ او را ازین سودا باز داشت و گفت حق سبحانه  
 تعالی بجلالت خویش ترقی نمی خواسته است تو در اینجا معارضه کن تو مطیع او باشی این پنج بسم سلطان سکندر رسید  
 معتقد کرامت و دیانت او شده و قدم او را با اینجانب التماس نمود وی سالتیه اشتیاق بر یار ت شیخ دلی داشت  
 طلبیدن سلطان سکندر و موکد این حال شد و ان را گره آمد مدتی در اینجا بود و بعد از ان بدلی رسید و در کوشک بجای  
 مندل که برج حصار سلطان محمد تغلق است باطل عیال سکونت کرد و هم در اینجا وفات یافت و قبور و اکثر از  
 اولاد او در اینجا است وفات او بیت و چهارم ربیع الاول سنه تسع و ثمانیه او را رسالی است و طرق سلوک  
 و علم توحید و از جهات آن مفتاح انقیض است در وی می نویسد سوال سلوک چیست و سالک کیست و تزکیه نفس  
 و تصفیه قلب و تخلیه سر و تجلیه روح چیست منزل چیست و مقصد کدام است و جنب چیست و وصول کدام  
 است و شریعت و طریقت و حقیقت چیست و چه مقام است جواب سلوک در لغت رفتن است  
 و رفتن جسم انتقال است از مکانی به مکانی و درین محل از سلوک رفتن معنوی و انتقال معنوی مراد است

و این سلوک و انتقال را در مرتب نفس تزکیه می نامند و تزکیه نفس است که نفس را باوصاف و سمی حیوانی باوصاف حمید  
ملکی و از انارگی بواجبی و عظیمی موصوف سازد و سلوک را تصفیه می نامند و آن است که آئینه دل را از زنگار سهوم و  
عموم دنیا و می میل بدو و انبامی و در حصر حبس نیاراندیشد مالا یعنی مصفا گرداند و تجلیه است که سرالاندیش  
ما سوامی الله و از غوغای غیر حق اگر چه بهشت بود خالی دارد و پاسبانی سر کند یعنی اندیشم غیر حق را به سر  
خود را ندهد و اگر چیزی یکایک بگذرد یعنی خواطر نفسی کند و تجلیه روح است که نور مشامه حق و بدوق و  
شوق و محبت و اسرار و انوار مشامه روح را متجلی و متجلی گرداند پس حقیقت سلوک عبارت شد از تبدیل خلاق  
حیوانی و خروج از اوصاف بشری و تخلق با خلاق معطر است قطب عالم در سالک طاعت خویش بیان شریعت و طریقت  
و حقیقت فرمودند الشریعة الاتباع و الطريقة الانقطاع و الحقيقة الاطمان و الشیعة الانقیاد و الطريقة الاتقاء  
و الحقیقة الاتحاد و شریعت که بندگی در میان بستن است و طریقت از خود رستن و حقیقت بدوست پویستن  
شریعت فرمان برداری طریقت از غیر براری حقیقت بدوست بر خود داری شریعت عنایت  
طریقت فناءست حقیقت بقاست و سالک را تپیدی حال حسن است و در تو سط عقل معاد است و  
در انتها نور الله است و در سیرالی الله منازل نیست و راه نیست زیرا که راه و منزل در میان دو چیز بود چون  
دو می نیست زیرا هست و نه منزل حضرت حسین مصو حجاج را پرسیدند کیف الطریق فقال الطریق بین اثنين  
اما سیر فی الله منازل بیشمار است زیرا که آنرا از رعایت و نه انحصار است و مقصد رسیدن بودت تحقیقی  
و سیر و ان آمدن از شرک پیدا نمودی و دومی و چند عبارت است از رحمت خاص که آئینه حقه من عندنا  
عبارت از آنست و دعای مصطفی صلی الله علیه و سلم اللهم انی اسألك حمة من عندک تهدی بها قلبی الی  
آخره منی بر آنست و فیض حق نیز تسبیح است جدیدی من جذبات الحق تو از می عمل الثقلین مصراع  
بیک ذره عنایت تو ای بنده نواز توان لرکم فی ایام دهر کم نفحات الاقصر ضوالبه تو سختی نظر شوکان قابل  
فیض و کو منقطع نشود فیض هرگز از فیاض و والید شارب صلی الله علیه و سلم انی لا جد نفس الرحمن من  
جانب الیمین **س** مرد باید که بوسی داند بدو در نه عالم پراز نسیم صباست **و** زرین دیار از ان سبز  
خوشم که گاه می بوسیم بوی تو ام زرین دیار می آید و این شارت است تجلی و الله و فیض حق و جذبه حق و  
وصول به حق عبارت از انقطاع و تبر می زیند از خود می دومی است از انفعاجل و علم بود مطلق مولانا **س** الله و  
ازا عاظم علمای جو نپور است شارح کافیه پایه و بز دومی مدارک در تحریر و تنقیح لطالب علمی قدرت تمام  
دارد بیک واسطه شاگرد قاضی خنهاب الدین است و میراجی حادثه نقل است که شیخ حسن طاهر و مولانا

الهیة که بطریق تحصیل علم رفیق یکدیگر می بوده اند و در میان ایشان مودتی عظیم بود چون شیخ حسن  
 طاهر در سلسله ارادت راجی حادثه در آمد مولانا الهیاد گفت که میان حسن شماعنت طالب علمان  
 بر باد دادید فرمود شما نیز یکی خدمت ایشان رسید و امتحان کنید تا ما را حذور دارید روز دیگر بر رویا قصد  
 ملاومت کردند مولانا الهیاد و سید محمد بن ابی طالب و بزرگومی که نسبت اشکال موسوم بود و مذکور کرد و با خود رفت  
 کرد چون خدمت سید رسیدند او بهمان عادت خود از سرگذشت احوال خود حکایت که متضمن رفیع  
 اشکالات مولانا الهیاد گردید مولانا نیز فرمودند و بسبب که طریق مجاهده و ریاضت شغول گشت رحمة العلیه  
 شیخ معروف جوپوری مرید مولانا الهیاد شارح است بزرگ بود صاحب المجاهدات و  
 الریاضات و الذوق و الاحالات و از مریدان او شیخ احمد زین در جوپور بود عالم و عامل متوکل توحید و  
 متبرک رحمة الله علیه شیخ بهار الدین جوپوری از مشاهیر مشایخ اندیاز است مرید شیخ محمد عیسی است  
 و در ترک و تجرید و صدق و دوع قدمی داشت گویند که یکمردی صاحب بغت شیخ حسین نام از دقده کجرات  
 بشوق دریافت صحبت شیخ محمد عیسی جوپور آمده بود شیخ بهار الدین در آن یام طالب علمی صالح و قابل بود  
 بصحبت و افتاد و این شیخ حسین علم کیما سید است چون شیخ بهار الدین را دید که جوانی فقیر و سختی است روی  
 دل او بروی بسوخت و گفت ترا همراه با بصحرامی باید آمد بصحرافت و کمیای عمل آورد و بوی بداد که صرف  
 ما محتاج خود کن تا اگر باز احتیاجت شود با ما بگوئی که برای تو دیگر کنیم شیخ بهار الدین عرضه داشت نمود  
 که بنده را از شما سید کمیای دیگر است این کمیای بکار من نیاید شیخ را بروی دل خوش شدند و تربیت بطن او  
 نیز فرود تا وقتیکه مدت طاقات شیخ حسین با شیخ محمد عیسی با خبر رسید و با بغت خلافت و خرقه بزرگ از شیخ یافت  
 بجانب دلقه مرضض شد شیخ بهار الدین دست بدان شیخ آورد و التماس را دت و اجازت نمود و گفت  
 که پرتو درین شهرت و از ما ترا همین مقدار صحبت نصیب بود و بعد از مدتی شیخ بهار الدین دل ملاومت شیخ محمد عیسی  
 کشید و علاقه سابقه ازلی معتقدان او درآمد و مرید و نعمتها یافت و هنوز بغت خلافت مشرف نشده بود  
 که وقت رحلت شیخ در رسید فرمود بهار الدین خرقه خلافت تو پیش سیدی است که از ما بپوش و تشییع نماید و آورد  
 و در زمانی که موعود بود راجی سید حامد جوپور رسید و شیخ بهار الدین نیز باستقبال و بآمدیم و تقیید ولی فرمودند  
 و خلیفه ساخت و فات شیخ بهار الدین در شیخ بهار الدین بن برهم عطاء الله انصار القادر علی التسلط  
 الحسینی صاحب حالات و جامع برکات و کرامات بود و وطن اصل و قصه جید است که از سر کاندیت باشد ما  
 یکی ز غلوک مند و دران و یار رفتاد قادری بود و شرب بنظار داشت و در سال است که دماغها انواع او کما



و اشغال و طرق و ادب آن بیان کرده است و نسبت خود به سلسله علمیه قادریه چنین رسانیده که لعن شیخ اسماعیل  
والارضین شیخ محمد بن عبد القادر الجلی انبه شیخ عبد الرزاق و لعن شیخ عبد الرزاق شیوخا بعد شیوخا لی جلی و  
مرشدی سید احمد الجلی القادری الشافعی و شیخی لعننی جمیع الاذکار البسی الحرقه و القاعدیه فی الحرم الشریف تجاه الکعبه  
جاذلی اجازه مطلقه بان جبرین بتجیرنی و لعن و ایس بن سلیق منی ~~نقض~~ و اراده حال تمام روح طبعی چنان  
ذوق و حالت دست داد که نزدیک بتراق روح بودی گویند که شخصی در حالت غایت غایبه پیش او آورده و بعد از آن ذوق  
وصال یافت و کان ذلک فی احدی و عشرين و تسعایه در سألہ شطاریه میگوید که الطرق الی الله بعد و انفس الخلق گفته اند  
فاما سه طریق ازان طرق مشهور و معروف است اول طریق اخیاره ان صوم و صلوة و تلاوت قرآن و حج و جهاد است  
روندگان و رسیدگان این طریق در زمان طویل مذکور بقصود در سند دوم بحاجت مجاهدات و ریاضات و تبدیل  
خلاق ذمیمه و تزکیه نفس و تضعیف دل و تجلیه روح و هو طریق الابرار فالواصلون بهذا الطريق اکثر من ذلک طریق  
سیوم طریق شطاریه فالواصلون منهم فی البدايات اکثر من غیرهم فی النهايات و این ازان دو طریق اقرب طریق  
الی الله است حصول طریق شطاریه چیز اند اول توبه و هو الخروج عن کل مطلوب سواه دوم زهد عن الدنیا و محبتها  
و متاعها و شهواتها فقلیها و کثیرا سیوم توکل و هو الخروج عن الاسباب چهارم قناعت و بی الخروج عن الشهوات  
و النفسانیة پنجم عزت و بی الخروج عن مخالطه الخلق بالانزاد و الانقطاع کما هو بالموت ششم توبه بوسی حق و هو  
الخروج عن کل دعیه تدعوالی غیر الحق کما هو بالموت فلابقی مطلوب و لا محبوب لا مقصود الا الله یفتم صبر و توکل  
و الخروج عن محظوظ النفس بالعباده ششم رضا و هو الخروج عن رضا النفس بال دخول فی رضا الله تعالی بتسلیم الاحکام  
الالیه و التقلید فی تدبیر الله بلا اعراض کما هو بالموت نهم ذکر است و هو الخروج عن ذکر ما سوی الله تعالی دهم  
مراقبه و بی الخروج عن وجود او قوتها کما هو بالموت و اما ذکر بر سه انواع اند اسم جلال دهم جمال دهم مشرک  
چون صفت رحمت و درستی را در خود نگردد اول باسم جلال مشغول شود تا نفس طمیع و شقاو گردد و چنانکه یا قبا یا جبار  
یا تکبر و بعد باسم جمال چنانکه یا ملک یا قدوس یا علیم بعد باسم مشرک چون یا مومن یا همین و چون صفت انکسار و  
تواضع و خا کرا بی در خود نگردد اول باسم جمال مشغول شود بعد باسم مشرک بعد باسم جلال هم برین گونه که می شود  
گردد تا دل مصفا شود و ذکر در دل قرار گیرد و مقام ذکر نود و نه در تلوین است پس صدم مقام تمکین و تمکین ذکر در  
ذکر اسم الله است که اسم ذات نود و نه نام اما صفات اند تا در ذکر اما صفات است و عالم تلوین است چون ذکر  
اسم ذات سلاز تا بشیخ الله الله الله وجود فانی سوخته شود و مضمحل گردد و اینجا حاصل آید و این عبارت از نحو  
شدن وجه فانی است و چون از خود فانی شود بقایا بدین مرتبه صادق را بی ذکر هرگز دل کشاده نگردد

و چون دل منور شود پس حقیقت اشیا بر کشف گردد با عالم ارواح ملاقات شود ذکر حقیقی که شهود حق است  
درین منزل فتح شود و هم در آن ساله بعد از بیان کیفیت سلوک و آداب و شرائط ذکر و طرق و اقسام و سامی  
آن مینویسد ذکر کشف ارواح یا احمد یا محمد در دو طریق است یک طریق آنست یا احمد را در راستا بگوید و یا محمد را در چپ  
بگوید و در دل ضرب کند یا رسول الله طریق دوم آنست که یا احمد را در راستا بگوید و چپا یا محمد و در دل و هم کند یا مصطفی  
و دیگر ذکر یا احمد یا محمد یا علی یا حسن یا حسین یا فاطمه شش طرفی ذکر کند کشف جمیع ارواح شود دیگر اسرار ملائکه معصومین  
همین تاثیر دارند یا جبرئیل یا میکائیل یا اسرافیل یا عزرائیل چهار ضربی دیگر ذکر اسم شیخ یعنی بگوید یا شیخ یا شیخ هزار بار  
بگوید که حرف خدا را از دل بکشد طرف راستا بر دو لفظ شیخ را و در دل ضرب کند دیگر ذکر درازی عمر بعد از ادای فخر بنو محمد  
القیوم تا طلوع گوید هزار بار و بعد ادا الطهور و مواعلی العظیم هزار رکعت و بعد عصر و الرحمن الرحیم هزار بار و بعد  
از عشاء و لطیف انجیر هزار بار و در میان مراقبه میگوید بدانکه کلمات مراقبه آنست که هر کلماتی و آیتی که در کلام محمد  
و فرقان حمید دلالت بر معنی توحید کند آن کلمه و آیت در باطن و هم کند چند کلمات نبشته شده بر آن قیاس کند  
کلمات مراقبه اول و بر معکم ایما کنتم دوم اینا تو لو افتم وجه الله سلیم الم یعلم بان العیدیری چهارم و نحن اقرب  
الیه من جبل الورد پنجم ان الله یکل شیء محیط ششم فی انفسکم افلا تبصرون هفتم ان ربی همی سیه دین هشتم  
الله حاضر الی الله ناصر الی الله شادی الله می نهیم مراقبه اسم ذات محض دهم مراقبه یا حی یا قیوم یازدهم مراقبه  
انیس دوازدهم مراقبه جمیع اسرار الحسنی سیزدهم مراقبه ملاوت کلام مجید چهاردهم مراقبه تصور فانی خویش  
رموزی از رموزات مراقبه نموده آمد تا اصطلاح این قوم بدانند یک مراقبه پسند آید و آن اثبات هستی حق  
به همه حال و فناء خویش و جمیع کائنات فحسب پس بر کجا که باشد هم الله را در باطن بگوید و صفای دل دست دهد  
و در جبهه مراقبه آنست المراقبه مشتق من الرقیب بر الحافظ یعنی ما دام المرید بختعلایا بالمرأسته  
محفوظ من شواغل اللذات البهائیه و الخواطر النحائیه و الهوائیات النفسانیة و یکون متوجها الی الحضرت الهدیة  
فانما عن غفرة و ان قبل الفکر فضل من الذکر لانه شغل الباطن لا یطلع علیه غیره یعنی مراقبه آن را گویند  
که نگاهبانی دل کند و دل را متوجه حق دارد و بر چه غیر حق است او را در باطن جایی ندهد پس صوفی را صاحب  
الکونیند شیخ بدین شطاری از اولاد شیخ محمد شطاری است در زمان سلطان سکندر که سر  
شیخ و ارشاد و تربیت میزد و بر طریقه شطرنجین طایبان میکرد و هم کلان محرم طریقه شیخ رزق الله  
محمد مستور سیده است و تمضین ذکر یافته رحمة الله علیه محمد دوم مولانا عا و الدین غفر لی  
فرشادخ دیار نزل است ابا و اجداد او از دیار عرب بلکه غنیمت سید و از غریمه سلسله سلطان

شهاب الدین خوری بهندستان آمد نقل است که وی در غفوان شهاب کسب علم نمود و بسیار  
 زور بازو داشت در هنگام مبارزه با پهلوانان کشتی گرفتاری روزی پهلوانی مشهور را که از وی قوی تر بود بزرگ  
 آورده بود دست مغرور بجان بخانه می اندکی از علمی عصر او را درین حالت دید و تاسف خود و او را باین  
 حال صحنه زد و حمیتی و غیرتی بجال آورد و یافت و از آن وضع که داشت پشیمان شد و خواست که تحصیل  
 علم کند اما چون در خور وی این کار نکرده بود و سی درین باب بیفایده نمود ملازمت روضه شیخ محمد ترک که در  
 آن روز است اختیار کرد و شب و روز در آنجا افتاده بود و سی با دوام طهارت و ذکر و تواضع و تلاوت  
 جزا برای طهارت بدر میامدی و از روحانیت شیخ برای حصول علم استمداد کرد و وی دوازده سال بهرین حال  
 گذرانید تا شنبی برای طهارت بدر می آمد شخصی پیدا شد و او را از عقبه برگرفت و گفت بخواه هر چه میخواهی  
 وی طالب طایفه اجداد خود بود علم و تقوی و خواست گفت برو کتاخانه بزرگان خود را پیش گیر و بروم  
 درس ببلوخی بجان تقالی ابواب علوم و دینی را بروی فتح کرد و از شیخ احمد شیبانی رحمه الله علیه منقول است که  
 سفید مو سن این مولانا عماد را ایام صبا دریافته ام مردی بزرگ بود کمال اتباع داشت بیچ سنی از  
 سنن سید المرسلین صلی الله علیه و سلم ترک نمیکرد فقر و فقر را بسیار دوست میداشت و این مولانا عماد از  
 اولاد آن مولانا عماد است که در زمان محمد تغلی بود و میگویند که محمد تغلق در ایام غور سلطنت خود گفته بود که  
 فیض خدا منقطع نیست چرا باید که فیض نبوت منقطع شود و اگر کسی حالا دعوی پیغمبری کند و منجر بکتابت  
 می کند یا نه مولانا عماد بر فور گفت که اگر منوچر میگوید محمد تغلق حکم کرد که او را بچ کشتن و زبانش بر آید و از طایفه  
 شیخ علم الدین حاجی مردی بزرگوار بود تارک دنیا و مجرب از علایق رزق خود از کسب کردی  
 چون بکدام مبارک رفتی یک تبر و داس در نیمه بزمه خود گرفت و در راه پیغمبر و کاه فروختی و خوریدی و گدای نگردیدی  
 و از بذر و فتوح نستندی و خود را به بزرگی نمیدانستی کاه حد من آن سنگ ننگانی کردی گویند که وی سید بود و پایش  
 مردم ظاهر ساختن عالم خان هیواتی مرید او بود خواست که برای وی خانه و خانقاه بنا کند قبول نکرد و  
 گفت شیخ محمد ترک صاحب لایت است عمارتی که برای من خواستی کرد و روضه شیخ کن اول مقبره شیخ  
 محمد ترک چهار دیواری است بود عالم خان گنبدی بالای مزار شیخ بکشد که الان آن گنبد موجود است  
 اما محمد ناز لولی از شیخ حمزه دهر سو نقل میکرد که وی میگفت که حد من و شیخ صدر الدین که هر دو  
 و شیخ علم الدین حاجی هر سه بزیارت خانه کعبه رفتند چون بدر می رسیدند کشتی بانان تحقیق کردند که اگر  
 کسی خویش و قرابت نداشته باشد که برود و صلوات بر محمد و آل محمد و شیخ علم الدین داس و تبر و رهنه که

کبر سبب بود بجنبانید و گفت که خویش و قرابت من چینیها اند کشتی بانان بمسم کردند و او را بر کشتی نشاندند  
 و آن دو کس بوطن باز گشتند مقبره او سیردن شهر نارفول است نزدیک برای که بجانب هر سور و در حمت الله  
 علیه محمد و م شیخ محمد الحسینی الجیلانی الاجلی زاد و لا حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبدالقادر  
 الحسینی الجیلانی است نسبت او بشش واسطه آن حضرت میرسد بدین طریق سید محمد بن سید شاه امیر بن سید  
 علی بن سید مسعود بن سید احمد بن سید صفی الدین سید السادات و منبع البرکات شیخ سیف الدین عبدالوهاب  
 بن شیخ السموات والا رضیین محی الدین ابی محمد عبدالقادر الجیلی رضوان الله علیهم اجمعین صاحب عظمت و  
 و کرامت و اہبت و جلالت بود وسطی ظاہر و غطی ابرو داشت جامع علوم معقول و منقول و شمول نعم ظاہر  
 و باطن و حامی فضایل حسنی نسبی از ولایت روم بخراسان تشریف آورده و از آنجا ببلقان شرف  
 قدم ار رانی داشتہ بہ بلکہ ہاچہ توطن فرمود یکبار سیر اکثر سمورہ عالم بر قدم تحریر و نصحت بی تعلقی نمود  
 بار و دم با خیل و حشم بسیار و لواحق بشمار دویں یا شریف قامت و توطن ار رانی فرمود با دشاہ  
 وقت در حلقہ ارات او در آمدہ غایت مرتبہ بندگی و اخلاص را نسبت بلا زمان او مرعہ داشت  
 و دیار طمان در آن آوان قحط رجال افاضل و علما و اکابر بود خدمتش مقتضی عزت ذاتی و علو قدر  
 از ہمہ تصیبتی در ربودہ پرسند اما زوال افراد جاداشت او را بعالم شعر نیز سیلی بود اکثر متناقب  
 حضرت غوث الثقلین را رضی الله عنہ نظم فرمودہ است و دیوان غزل نیز ترتیب داده قادری تخلص  
 میکند و ترجیعات دارد بزبان ذوق این چند بیت از آنجا است **س** زیدم و قلند ریم و چالا کنگ  
 مستیم و معرہ ہم و میاک و جا میم و مرا حیم و بادہ و دوز و صد فیم و بحر و خاشاک و والی ولایت شش و پنج  
 حامی بلا دھم و ادراک و مجموعہ را عالم ال و منصوبہ کشائی سر لولاک و گذشتہ ز خویش بے کد و مت  
 نگذشتہ ز عشق جو ہر خاک و آئینہ صاف باطل و غش و صافی دل و پاک را نمی شکاک و گر صاف شو می پاک  
 دائم و میگو می جو قادر می توان پاک و ما بل بوستان قدسیم و شہباز سفید دست نسیم و بیت اخیر  
 غمچ است بورا شت نسبت شہبازیت از حضرت غوثیہ رضی الله عنہ زیراک باز ا شہباز یکے از  
 القبا با حضرت است کہ بعضی از متقدمین او لیا پیش از ظہر عصر شریف او بدان خبر داده گفتہ  
 کہ آنحضرت را در ملکوت اعلیٰ باز ا شہباز خوانند و در قصیدہ قطیہ فرمودہ است **ش** ہر نامہ بل الافراج  
 اعلام و جہا و طباد فی الحلیاء باز ا شہباز مقبرہ محمد و م شیخ محمد در اچہ است رحمۃ الله علیہ و او را  
 سہ سپر بود شیخ عبدالقادر کہ او را محمد و م ثانی گویند و سید عبدالکد و فضیلت لطافت طبع و سلاطین و رحیم

در زمان خود نظیر نهشت گویند حضرت مولانا عبدالرحمن جامی به استماع خبر فضایل و جفاها و اشعار شریفه  
 و سید مبارک سید عالم مقام بود و از ایشان طغی نامه که نام ایشان میر میران گویند بنایت مسن متبرک در لاهور  
 سکونت دارند **مخدوم شیخ عبدالقادر دین شیخ محمد حسن البجلانی الملقب شیخ عبدالقادر انسانی** صاحب  
 کرامات ظاهره و احوال با بره و مقامات علیه و مناهج جلیبه موصوف بود کمالات ظاهره و باطن برائی ساطع داشت  
 و نورانی لایح و حالی با کمال و کمالی فوق الوهم و الخیال بسیاری از عصاه و کفاره مشاهده جمال و معانی کائنات  
 توبه بضرور میرسید و بشرت یان شرف می شد نزدی در ولایت و ارث حقیقی حضرت غوث الثقلین است  
 و در کمالات تابع آنحضرت و لهذا او را شیخ عبدالقادر ثانی و مخدوم ثانی گویند هر چند که آنحضرت ثانی ندارد  
 و کدام دزجه عالی تر از آن باشد که کسی ملقب با بن لقب باشد **نقل است** که دی در عنوان شباب بنایت تنعم  
 و ترفه نمودی و با سبب عیش مطرب با التفات فرمودی تا بحدی که چند شتر آلات تقنی و فرا میر همراه ایشان  
 می بردند و در آخر حال که بر سجاده مشغول و مقام تربیت شست و جناب کلی از استماع تقنی و تصود برودی نمود  
 و مردمان و طالبان را نیز از آن زجر و منع میفرمودند و اگر اچانا ازین باب چیزی استماع نمودی چندان بجا  
 و از نه حاج او را دست میداد که قریباً نزاعی روح میرسید استدار حالت جذبه او آن بود که روزی در بیابان  
 آنجا شکار میکرد ناگاه دراجی بصورت عجیب و آوازی غریب می تالید و فریادی کرد در ویشی دران بیابان  
 می گشت گفت بجان امده وزمی باشد که اینخوان نیز از قلق محبت مولی جل و علا پھو این دراج بنالده و فریاد کند  
 او را از شنیدن این سخن حالتی دشت داد و دل از تعلق ماسوی سر و گشت و همچنین روزی بر سبب جذب و انار شوق  
 و انوار محبت بروی فاضل و نازل میگشت تا بچنگلی خاطر از یخا بن فایز ساخته بولی تعالی سپوت **نقل است**  
 که روزی در طراست و اجده با جد و قدس سره قطعه چند از غزل آورده بودند فرمود این را پیش عبدالقادر برید  
 تا بره پوشتین سازد و می فرمود تا ازین محل برای سگان شکاری جلها با سازند این را بخندست مخدوم  
 رسانیدند که آن محل برای ابره پوشتین بسید عبدالقادر رعایت فرموده بودند و می آنرا جلها می سگان  
 صرف نمود مخدوم ازین سخن در غضب آمد و او را بحضور خود طلبید و عتاب فایز کرد و دم دران شب غوث الثقلین  
 را رضی الله عنه بخواب دید که می فرایند عبدالقادر فرزند من است تربیت او من میکنم ترا فرزند من دیگر  
 هستند تو ایشان را تربیت کن ترا با عبدالقادر کاری نیست ازین واقعه حالت جذبه و نسبت توبه او  
 موکد و مقرر شد و دست از جمیع مواد لذت و عیش باز داشت و بهمت بر انقطاع کلی برگذاشت مزیسر  
 و آلات نفسی شکست و جانودان شکاری دور کرد و محلول شد و بسوگن طریق عن اشتغال فرمود

چون بندگی مخدوم رخت اقامت ازین سرای قانی بعالم باقی بردند منصب سجاد کی و مقام خلافت اریسان  
برادران بحضرت اوستین بود و لیکین بسبب آنکه ترک ملازمت با و شاه نموده بود و برادران هنوز در سلک ملازمان  
وی اهتمام داشتند ازین رگه زنجاری برچهری خلاص با و شاه نسبت بخدش نشسته بود ایشان جمیع فرامین و احکام  
موجب و طایف را پیش او فرستادند و فرمودند که ما را باینها حاجتی نمانده است بهر که میخواهند بسازند سالها  
هم برین حال میگذرانید و بهر چه از دست بخار از شما دید روزگار میرسد صبر میفرمودند **نقل است** که یکبار  
با و شاه عهد ایشان پیش خود طلبید و نوشته فرستاد که اگر ایشان مجلس را بحضور فائض انور شرف سازند صیحت  
و محض کرم خواهد بود و با وجود ایشان که احد باشد که دعوی شیخت و بزرگی نماید هر چه انقضایات مناجرات در محض  
رفته باشد عفو فرموده متوجه این حدود شوند آن حضرت در جواب نوشت **س** هیچ باب ازین باب دوی گشت نیست  
بر آنچه بر سر میز و مبارک باد که یکسکه خلعت سلطان عشق پوشیده است و بجهایم بشتی که باشد دل شاد و این اقد  
مشایبان حالت آنکه نقل میکنند که سلطان بخرمینی بجانب حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه نوشته بود که اگر  
عنان توجه باین صوبه بخت گردد و ولایت سیدتان که ملک نیم روز است تعیین لنگر خانگاه حضرت ایشان  
کرده آید و آنحضرت در جواب نوشت **س** چون چتر منجری رخ بنجم سیاه بود و جز فقر اگر بود هر کس  
سبحر و زانکه که یافتیم جز از ملک نیم شب و صد ملک نیم و بیک جوئی خرم و بعضی نیجکایت نسبت  
بشیخ بنجم الدین کبری قدس سره نقل میکنند و الله علم **نقل است** که ایشان را در ابتدا حال با و داد  
و اعمال عبادات ظاهر و اشتغال بسیار بود تا بحدی که تمام روز فرصت تکلم نداشتند و در آخر چندان  
استغراق محبت و مشغولی باطن طلبه کرده که بعد از ادای فرائض و سنن و استبجز مراقبه کار و دیگر نبود  
بعد از ادای فرائض و اشتغال در بجز مراقبه متفرق می بودند و بعد از ادای اشراق تا چاشت و همچنین باین جمیع  
اوقات صلوات و اندک قیلوله که میکردند بزمان برای که در سجده افتاده بود واقع میشد و قهرا  
بودی که نفس نفس خود را ندان و اقامت میفرمودند و اقامت میکردند و قتی دیگر برای نماز بباد و بر خا  
بودند بمردم خانه فریاد کردند و آواز دادند تا سخاوتی که در آن وقت روی نموده است دریا سب  
رسیدن مردم آن دولت تمام شده بود چون بعضی از ایشان بلازمت رسیدند فرمودند که همین ساعت حضرت  
عالم پناه صلی الله علیه و سلم بنده خود را بشا به جمال با کمال خود مشرف ساخته بودند و حق ستم که شمارانیز از  
فیضی برسد شما تقصیر کردید **نقل است** که روزی قوالی بخدش آمد فرمود برو توبه کن در باب  
بشکنی و سر تراش و در ویش باش قوال بی توفیق را بهمت بر پنجار صورت دست یکی از اماران نگاه



در زمان خود نظیر نهشت گویند حضرت مولانا عبدالرحمن جامی بستماع خبر فضایل و جبابه و اشعار مشهور  
 و سید مبارک سید عالم مقام بود و از ایشان عظمی مانده که نام ایشان میر میزان گویند بنایت مسکن متبرک در لاهور  
 سکونت دارند **مخدوم شیخ عبدالقادر بن شیخ محمد حسنی البجلانی الملقب شیخ عبدالقادر النانی** صاحب  
 کرامات ظاهره و احوال با بره و مقامات علیه و مناقب جلیه موصوف بود و کمالات ظاهره و باطن برائی ساطع داشت  
 و نورانی لامع و حالی با کمال و کمالی فوق الوهم و الخیال بسیاری از عیصاه و کفار مشاهده جمال و معانی کائنات  
 توبه بصر میسر شد و بشرف ایان شرف می شد ندوی در ولایت داشت حقیقی حضرت غوث لطیفین است  
 و در کمالات تابع آنحضرت و لهذا او را شیخ عبدالقادر ثانی و مخدوم ثانی گویند هر چند که آنحضرت ثانی ندارد  
 و کلام در وجه حالی تر از آن باشد که کسی ملقب باین لقب باشد **نقل است** که دی در عنوان شباب بنایت تمیم  
 و ترقه نمودی و بسباب پیش مطرب سبب التغات فرمودی تا بعدی که چند شتر آلات تعنی و فرامیر سبب راه ایشان  
 می بردند و در آخر حال که بر سجاده میخفت و مقام تربیت شست اجتناب کلی از استماع تعنی و تهود بردی نمود  
 و مردمان و طالبان را نیز از آن زجر و منع میفرمودند و اگر اچانا ازین باب چیزی استماع نمودی چندان بجا  
 و از مزاج او راست میداد که قریب بزناق روح میسر شد ابتدا در حالت جذبه او آن بود که روزی در میان  
 آنجه شکار میکرد ناگاه دراجی بصورت عجیب و آوازی غریب می تألیف و فریاد می کرد در ویشی دران بیابان  
 می گشت گفت سبحان اصد و زمی باشد که اینخوان نیز از خلق محبت مولی جل و علا همچو این دراج بنالده و فریاد کند  
 او را از شنیدن این سخن حالتی دشت او دل از تعلق ماسوی سر و گشت و همچنین و زبر و ز سبب جذب و انار شوق  
 و انوار محبت برومی فاضل و ناول میگشت تا بجلگی خاطر از بیخواب فاز غ ساخته مولی تعالی پریت **نقل است**  
 که روزی در طارست و اجدا بعد او قدس سره قطعه چند از غزل آورده بودند فرمود این را پیش عبدالقادر بر برد  
 تا ابره پرستین سازد وی فرمود تا ازین محل برای سگان شکاری جلها بسازند این را بخد مت مخدوم  
 رسانیدند که آن محل برای ابره پرستین بسید عبدالقادر رعایت فرموده بودند وی آنرا بجهای سگان  
 صرف نمود مخدوم ازین سخن در غضب آمد و او را بحضور خود طلبید و عتاب فاز کرد و دم دران شب غوث الظفر  
 را رضی اصد عنه بخواب دید که می فرمایند عبدالقادر فرزند من است تربیت او من میکنم تر از فرزندان دیگر  
 هستند تو ایشان تربیت کن تا ما عبدالقادر کاری نیست ازین واقعه حالت جذبه و نسبت توبه او  
 موکده و مقرر شد و دست از جمیع مواد لذت و عیش باز داشت و بهت بر انقطاع کلی برگذاشت مزیسیر  
 و آلات نفسی شکست و جانوزان شکاری دور کرد و مخلوق شد و بسوگ طریق عن اشتغال فرمود



چون بدگی مخدوم رخت اقامت ازین سرای قالی بعالی باقی بردند منصب سجادگی و مقام خلافت از میان  
برادران بجضرت اوستین بود و لیکلیک بآب آنکه ترک ملازمت با دشمنان نموده بود و برادران هنوز در مسلک ملازمان  
وی انتظام داشتند ازین رنگد رغباری برچری اخلاص بادشاه نسبت بخد متش نشسته بودند ایشان جمیع فرامین و دستورات  
موجب و طایف را پیش او فرستادند و فرمودند که ما را باینها حاجتی نمانده است بهر که میخواهند بسیارند سالیان  
هم برین حال میگذرانیدند و بهر چه از دست غبار از شداید روزگار میسرید صبر میفرمودند **نقل است** که یکبار  
بادشاه عهد ایشان پیش خود طلبید و نوشته فرستاد که اگر ایشان مجلس را بحضور فاضل النور شرف سازند صحن  
و محض کرم خواهد بود و باوجود ایشان که احد باشد که دعوی شیخت و بزرگی نماید هر چه از تقصیرات تا خیرات در دست  
رفته باشد عفو فرموده متوجه این حدود شوند آن حضرت در جواب نوشت **س** هیچ باب ازین باب روی نمیشد  
بر آنچه بر سر میسرود مبارک باد که یکدیگر خلعت سلطان عشق پوشیده است و بجهلای بهشتی که باشد دل شاد و این واقعه  
مشابه آن حالت است که نقل میکنند که سلطان خجرجانی بجانب حضرت غوث ثقلین رضی الله عنه نوشته بود که اگر  
عنان توجه باین صوبه منقطع گردد ولایت سیدتان که ملک نیم روز است تعیین لنگر خانگاه حضرت ایشان  
کرده آید و آنحضرت در جواب نوشت **س** چون خجرجوی رخ بنجم سیاه بود و جز فقر اگر بود و هووس  
سجود و زانکه که یافتم خجراج ملک نیم شب و صد ملک نیم و زبیک جوئی خرم و بعضی انجکایت نسبت  
بشیخ نجم الدین کبری قدس سره نقل میکنند و الله اعلم **نقل است** که ایشان را در ابتدا حال دراد  
و احوال عبادات ظاهره اشتغال بسیار بود تا بعد یکده تمام روز فرصت تکلم نداشتند و در آخر چندان  
استغراق محبت و مشغولی باطن طلبه کرده که بعد از ادای فرائض و سمن و متابعت جز مرا تبه کار و دیگر نمود  
بعد از ادای فرائض اشتراق در مجرمانه مستغرق می بودند و بعد از ادای اشتراق تا چاشت و همچنین مابین جمیع  
اوقات صلوات و اندک قیلوله که میکردند بزمان بریای که در مسجد افتاده بود واقع میشد و قهرا  
بودی که بغیر نفس خود و ادان و اقامت میفرمودند و امامت میکردند و وقتی دیگر برای نماز بایداد برخواست  
بودند بمردم خانه فریاد کردند و آواز دادند تا سعادتی که در آن وقت روی نموده است دریابند  
تا رسیدن مردم آن دولت تمام شده بود چون بعضی از ایشان بلازمت رسیدند فرمودند که همین ساعت حضرت  
عالی پناه صلی الله علیه و سلم بنده خود را بشا به جمال باکمال خود مشرف ساخته بودند و محتسماً که شمارانیزان  
فبعضی برسد شما تقصیر کردید **نقل است** که روزی قوالی بخد متش آمد فرمود برو تو به کن در باب را  
بشکن و دست تراش و درویش باش قوال بی تو رفیق را بهمت بر چهار صورت دست یکی از امرا و نگاه

در مجلس حاضر بود این سخن در وی گیر آمد برفت و سر شربت شید از جمیع معاصی تو بر کرد و شربت جباری بنام  
 و زاری بنیاد کرد و گفت مرا برادری بود در گجرات حلامی بنیم که جبار ملو بر آید بهت و بدفن کردن بر بدق حجامه و نقا  
 برکت نفس مبارکش چنین کشف جلی سید حال با و عطا فرمود **نقل است** که یکبار منی سلطان ملت طاعون جادت  
 گشت و کار بر خلق انداز رنگ شد و بابی عام در میان آمد مردم از سبزه که در موضع ضو و حیثیات آن تشریف بودی و  
 و بر موضع علت میساییدند و شفا می یافتند **نقل است** که میفرمودند که در دست من خاصیتی نهانند که هر عطی مرضی  
 که برسد حقایق آنجا شفا دهد و این خاصیت نیز نسبت وراثت حضرت خونت التقلین ضلی مدینه است چنانچه  
 بعضی از اولیا عصر آن حضرت فرموده اند شیخ عبدالقادر سیرمی الاکه والابرص و یحیی الموقی باذن الله  
 و از عجایب کشف و غرائب خوارق او آنست که میگویی یکبار منی در آنچه و ملتان دد استخوان پلوچندان  
 پیدا شد که حدوث ایندرد و ملاک تو امان بودند و اصلاً تخلف در آن قوع غذاست مردمی بود غیث الدین نام  
 از جماعه نگاه که سجدتش ارادت داشت و بغایت تقوی صلاح آراسته بود هر شب جمعه بشرف رویت  
 حضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم مشرف می شد شبی آن سرور مقداری یکدست فی پاره بومی عطا  
 فرمود و گفت این را بستد و بفرزندم عبدالقادر بده و بشارت بده مرد را که هر جا که این فی پاره را برساند و ده  
 بار قل هو الله احد بخواند حق تعالی آنجا فی الحال اثر شفا پیدا کرد و اینجا جانب خدمت ایشان در  
 محامد دیدند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم سفیر میندیش غیث الدین امانتی سپرده ایمان را  
 بستان و بکار بند گویند که چندان آثار و اسرار ازین فی بظهور آمد که از خیر تقریر و تحسیر خارج است  
 و حکایت این فی ذریه سلطان شهرست و والده شریفه حضرت مخدوم ثانی سید بود نسبت  
 شیخ ابوالفتح که از اولاد سید صفیر الدین کازرونی خواهر زاده شیخ ابوالسحاق کازرونی  
 بود و بنای بلبله اچو عازت او از سید صفیر الدین شده است و قصه ابادانی او را چنان نقل  
 می کنند که شیخ ابوالسحاق کازرونی بعد از عطاسی تحت خلافت سید صفیر الدین حکم کرد که بر اشتری  
 سوار شود و هر جانب که آن شتر برود تو نیز برو و آنجا که بشیند مقام ساز و متوطن شو و او را این سرزمین  
 که آنچه در آنجا است رسید شتر بنشست و بر نجاست ها آنجا حکم اشارت شیخ متوطن زد و شتر را  
 ابادان ساخت گویند که زمین اچو و صحرا و کیفیتش و حالتی دارد که در زمینهای دیگر نیست البته کسی را  
 بود می فراق و دیوانگی میرد الان بان ابادانی که در زمان سابق داشت نامده است مقابر بزرگان  
 است و اندک ابادانی است و تنگ نیست که برین تقدیر معنی و حد و کیفیت آن بیا بان بیشتر

از بیشتر خواهد بود و این شیخ ابو الفتح جدا درمی بندگی مخدوم بسی متبرک و عالمیقام بود و در تخریج و حضان  
 ایشان تصرفی تمام داشت من شریف حضرت مخدوم ثانی بمقادیر هشت سال وفات او شد و در جمیع  
 سندها در معین تسعایه و مقبره شریف او در مقام اجداد مشهورست نیز از تبرک و مخدوم شیخ عبدالقادر را در پیش  
 بود بزرگتر شیخ عبدالرزاق صاحب فضائل و مناقب و مغاخره متنی عالی داشت و شانی عظیم و  
 در وقت رحلت حضرت مخدوم حاضر بود بسبب آنکه از بواعث بجانب ناگو شریف برده بود در روز نالگو  
 نشسته بود فرمود که امر و زبندگی مخدوم مرا آواز داد و اندویش و طلبیه تا واقع چه باشد چون تکبیر می  
 بدان حد و راه یافت در وقت رحلت نتوانستند رسید بعد از چند روز قدم آوردند و بحکم وصیت الله  
 لباس خرقه و اجازت خلافت و نعمت شیخت شرف شدند وفات او در نیم جمادی الآخر سنه اثنین و اربعین  
 و تسعایه و دیگر سید زین العابدین که هم در چمن حیات مخدوم از عالم رفقه و والده ایشان از صاحب  
 و قانات بود و از ایشان تخلصی ماند میر سید محمد که منظور نظر عنایت و شمول شفقت و مرحمت بندگی مخدوم  
 بودند شاه الان بخش برادران ایشان که در لاهور ساکنند فرزندان ایشان اند و شاه الان بخش بسی با خلاق حمید  
 و صفات برگزیده موصوف بود در سنه اربع و تسعین و تسعایه در ولایت بنگاله بریاض ضو آن امید حضرت  
 علیه و اهلی اسلامه اجمعین مخدوم شیخ حامد بن شیخ عبدالزاق بن شیخ عبدالقادر احسنی البجلانی  
 سجاده برحق و خلیفه مطلق حضرت غوث الثقلین بزرگ و عالی شان و رفیع المکان مظهر کبریا و جلال و جلال  
 تصرف و کرامت و عظمت و ابهت و جلالت عتی بس علی داشت و مقامی بس بلند از متاع دنیا و  
 از هر قسم که تصور کنند قطعی و افوا را حاصل بود ولیکن هرگز مالک نصاب نامی که شرط و جواب کوه  
 باشند نه و سید مرید جد خود دست شیخ عبدالقادر ثانی قبولی عظیم داشت و در زمان خود  
 کوس بزرگی و شیخت و خلافت این سلسله علیه میزد و هر که با و سدم مخالفت زد کار  
 از پیش بزد و غیبه از پشیمانی حاصل وقت خویش ندید و شیخ حامد در حالت حیات  
 خود امر خلافت و سجاده نشینی را بولد شریف خود سپردا غنی به عین  
 و سکه و شیخی مشکاه مصباح الاحادیث مرآة جمال الحقیقه الحمدیه النورالازهر الانهر و الاظهر  
 الاقدس الاظهر صاحب المجد و الفاخر کامل الباطن و الظاهر المتحلی بحلیه المصطفی و المخلوق باطلاق  
 المرئی الشیخ الوصی الیهی جمال الدین ابوالحسن شیخ موسی سلمه الله تعالی و جمیع لوازم  
 و توابع این امر شریف را از اشغال باطن او ضایع ظاهر بوی تفویض فرمود از جهت محبت و

حضرت محمد دوم را بوی بود و قابلیت و استحقاق که در جوهر شیر نفیض معانه فرمود و از جهت صریح آن  
یا دلالت آن که از حضرت علیه قادی درین باب یافت و بعد از تفویض قطعی در اندک است علت فرمود  
فرمودگان فاته تسع عشر من فی القعدة ثمان و سبعین نسمة و هی سلمه الله و خلق و خلق است حضرت  
نبوی است صلی الله علیه و سلم و در زبان خود صاحب سجاده را بنین سلمه علیه قادی است او را بدرگاه حضرت  
غوث الثقلین رضی الله عنه و را نسبت طینی دیگر دیگر است که اهل خصوص باشد بار الشرف و روایت  
آنحضرت و حضرت عالم پناه صلی الله علیه و سلم شرف شده و بحضرت مخدوم شیخ عبد القادر ثانی بطریق کشف  
قبور ملاقات نموده بشرف بیعت و شرف گشته است و در شجاعت و سخاوت و علم و حلم و ارث حضرت  
مرقنوی رضیه است و در حسن صورت و سیرت نقاوه ایله اثنی عشر صورتی دارد که حدیث کانت فی طینی  
موسی ملاحت من راه اجبه را مصداق است و سیرتی که آیت انک اعلی خلق عظیم را مصدوق نور  
العالم نور حاله مادام بقال اللهم صلی علی محمد و آل محمد و جمیع شیخ داؤد مرید و خلیفه مخدوم شیخ حیدر  
البحیلانی است صاحب حال صحیح و کشف صریح در حیل و کرب و ریاضات شاقه و مجاهدات فوق العاده  
و از مؤلف عجبیه اشارات لارمیه شنیده و بنده در حالت جذبه و در آمدن او در طریق سلوک آنچنان  
بود که او را در این تحصیل علوم قانده توفیق الهی بجانب دیگر برد و بطریق ریاضت و مجاهده دلالت کرد  
و چند آن کار بر نفس تنگ گرفت بر خلاف مراد او رفت که اندک تقریر و تحریر خارج باشد گاهی از اول شب  
تا آخر بقیام گذرانید بی آنکه بر کعب رود و گاه تمام شب در رکوع بود و گاهی در سجود و گاه در قعود بهرین پنج  
از عبادات اشتق و محض بود احتیاء و التزام نمود چند سال در بیابان بیطرفی گذرانید تا خاطر حشر  
از جمیع سواوس تعلقات آسوده و تفرقه و تشویش از باطن نفس مویشتخت برست انگاه از برافاست  
انابت و معیت که طریق سلوک شایع طریقت استوجه جناب اقدس شیخ از آنجا که کمال صدق طلب قوت  
استعداد او بود و بتعلق سلمه علیه قادی و بنشینت بدلیل عظمت این خاندان عالیشان اشارت با اشارت یافت با  
دیگر متوجه شد مخصوص که ام کی از خلفا این خانواده بزرگ دست دهد بقتضی اشارت عیسی بنجد است سید عالم  
که خلیفه راستن حضرت غوث الثقلین بود توجه آورد و دست بیعت بدو داد و بهجت خلافت مشرف گردید  
نعلت که در مجلس چنان مضطرب منتظر نشسته بود که گویا که چیزی کم کرده است یا بد آمدن محبوبی بود  
انتظار آورد و گاه او را ذوقی و حالتی در گرفت و در بیان حقایق معارف در آمدی سخنان بلند و نکته آرا عجب  
افاز کردی نمودی که از جانب عراق باو بردل من در ذکر نفوذ از نفحات الهی باو می همراه است و اکثر

احوال بجانب عراق نگران بود و این یعنی از نسبت ممنوعیت که او را در آن حضرت بود رضی الله عنهما شیخ فاضل  
 میگفت که چون ملازمت او رسیدم بجهت غلبه طریقه و غلط نصیحت از خد متشنس بخاطر حضور کرد که  
 مگر شیخ طریقه ممدویه دارد و وجود این بطور بایق تقری سر بر آورد و فرمود ممدویه فوقه ضالیه بطله اردو  
 باش الفاس طریق متعارف میان ایشان پسند صحیح از حضرت عالم پناه صلی الله علیه و سلم ثابت نشده بل  
 مرتبه ذکر اسماح نصرت و اکنون جانین شیخ داود شیخ ابوالعالی است که بغایت مناسب عالی و قدر متعالی  
 دارد و ریاضت و مجاهده می کشد و قبولی تمام یافته و حسن مقال و صمیمه صحبت عال ساخته مناقب حضرت  
 غوث اقلین را ضی الله عنه در لباس عبارت فارسی در آورده بغایت لطیف و فصیح و شیرین با  
 ملازمت او بسیار است انشاء الله تعالی مدیه گردد و وفات شیخ داود سنه ثانی نماند و تسهاته که عبارت است  
 میان شخص حصول آنست و قبر او هم در شیر کوه و هایت پنجاب است که محل سکونت او بود مزار و مطاف عال  
 خلق آن دایر گشته رحمه الله علیه میرسد اسمعیل بن سید ابدال سلسله ایشان منتهی میشود بحضرت  
 شیخ عبدالرازق بن خجست اقلین شیخ محی الدین محمد القادر الحسینی ابی حملاً رضی الله عنه درین سلسله  
 سجادگی آنحضرت را رضی الله عنه ایشان بر پا داشتند شیخ محمد حسن شیخ امام دیگر در ایشان غایتگی و نیاز  
 ملازمان میرسد اسمعیل حاجت میکرد و وفات او سنه تسهاته و در قبر است که بعضی تقریبات انجا تشریف بر  
 بودند رحمه الله علیه شاه قمیص بن سیدی السیموه ایشان نیز سلسله است خود را بحضرت سید عبدالرازق  
 میرسانند از ولایت بنگاله در لباس فقر و تجرد درین بایر قدم آورده در قضیه سالوره خضر آباد خجست  
 نهاد مدنی هم توضع فقر و تجرد میگذاشتند سید نصر الله سرور بود عالم و عال و صنایع و تقیم کار خود  
 که حقه نکاح او در آورده و بعد از وقوع این تعلق را توطن سکونت بجا انجا اختیار وقت افاد و قبولی تمام و هر  
 نام نصیب شد و خلق کثیر از نواحی آن دیار در جلد ارادت و عقیدت او درآمدند و جمعی در ایشان اهل خیر نیز  
 انجا نماندند و از بخل شیخ عبدالرازق اشهر و شیخ بطلول مرید و خلیفه است جامع آسمان علم شریعت و طریقت از  
 اول فطرت بر شاه جلالت و تقوی و صلاح برآمده و بر حمت ان نشو و نما یافته و بعد تحصیل علوم دینی تهذیب  
 تبدیل صفات توفیق شده و اثنی درین مان زمره در ایشان سالکان انجمن دم در سلوک این طریقی رسوخ  
 هم و اتباع سنت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم نادر و عزیز الوجود و وفات شاه قمیص  
 در ولایت بنگاله واقع شد بتقریب آنکه سلطان محمد ایشان را در انجا فرستاده بود از انجا ثالث ذی القعدة  
 سنه ثانی و ثانی تسهاته هم بسالوره آورده و دفون ساخته اند رحمه الله علیه انچه در دربار ان شهزاده است

خصیه

انتساب نایب خاندان عظیم ایشان از نایبهاست که بیان کرده شد بر ترقی که ذکر یافت و از مدعیان این نسبت  
 عالی سید شاه محمد فیروز آبادی بود و او را درین دیار قصه غریب و حکایتی عجیب است که مشهور است  
 و محمل کیفیت احوال او آنست که او مردی بود زمان سلطان ابراهیم بن سکندر بودی از جانب دیار  
 بدلی آمده دعوی نسبت خویش را بطلین نمود و بلا لحظه این نسبت عالی باجمیع غرائب اوضاع و اطوار او را بر  
 صورت و استغنا و بهت قوت و اشتغال طریق دعوت و او را با بخت رعایت نهایت مهارت و لطافت  
 و انظار دعوی بلند در نسبت معنوی بجناب انحضرت رضی الله عنه خلق این دیار در رجوع و اعتقاد بلی غیا  
 شدند سلطان ابراهیم و در آن زمان خدعه از جانب ظهیر الدین بابر شاه بسپا بود و همی صعب ازین ممر  
 و راه پیش آمده در توجه و التجا و التماس دعا از خدمت درویشان مضطر بود و او نیز از برای انجام مراسم سلطان  
 مذکور دعوتها کرد و خوشبو بهمانند چون مقتضی قضا حاکم علی الاطلاق بر خلاف آن رفته بود فاکمه بران  
 نشد و بعد از ظهور سلطنت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه هم در بنیاد در عمارتها قلعه فیروز آباد ساکن بود و در عهد سلطنت  
 نصیر الدین بایون بادشاه نیز قدری وعظمتی داشت و نهایت علو درجت و شوکت شیخت او در زمان اسلام  
 بن شیر شاه بود و او را چنان در حلقه اعتقاد خود در آورده که از حد تقریر و بیان بیرون باشد و بعضی امرای وقت  
 نیز نسبت بادشاه خود طریق بندگی و اعتقاد می ورزیدند و بعضی درویشان و طالبان نیز وجوه ارادت و خلاف  
 می آوردند و با سبیل کار و بابر شیخت و بزرگی او در غایت رواج و رونق بود درین مآثر دو سید بزرگ  
 عالیشان از جانب ولایت درین دیار تشریف آوردند یکی میر سید شمس الدین محمد فاضل و دانشور  
 ولایت شکار و منقبت ثمار و در صنعت طب بنظیر وقت بطریق بی تعلقی و تجرید سیر معجوره عالم سیر چند  
 کتاب و دوسه خدمتگار همراه میداشت و زیاد هازین تکلیف وقت تشریف خود نیکو ادبسی بهت عادت  
 مدتی در کابل اقامت داشت و نصیر الدین بایون بادشاه را بوی عقیقه تمام بود و دیگر سید ابو طالب را بعضی  
 سادات عراق جوان بود و بحسن طبع و صفای سیرت موصوف به تقرب بعضی حوادث از وطن ثلوث برآمده در  
 اسفار بخدمت میر سید شمس الدین صلح شده بود و عقد مواخاة دینی درست کرده در سیرندوستان موافق  
 و موافق کید گیر گشته بودند شاه محمد باستان قدوم سادات عظام خواست که ایشان را بجانب خود کشد و او را  
 چند بیت بود که درین دیار و صله نکاح آنها صورت نمی گشت چون این سادات را دید که سافرانند  
 و از شیر بجای آمده در مردم چنان انداخت که ایشان انگای نماند و بار پیش آمدن ایشان میگفت که  
 ما را خوشایند از شر فراعرب اگر ایشان در بنیاد بآیند شاید که بسبب قرابت و مصاهره نبات ماصوب بندد



ایشان را همان خود ساخت و نهایت تواضع و تعلق نمود و در مقدمات شهاب و تو او تقصیر نکرد و التماس  
 نمود که شما را اخیر از منزل بیج جای دیگر مناسب نیست شما اینجا باشید که در خدمت و رعایت شما از هیچ وجه  
 بتقصیر راضی نخواهم شد ایشان چون مسافر بودند و غریب و او را در پیش سلطان وقت غایب در  
 اعتبار ضرورت و بهنگامی او تن در داد و سخت افاست بنزل او و گفتند بیدار ما را بید  
 ابو طالب از برای نسبت تزویج پیام فرستاد باین معنی موافق مزاج وقت و می نیفاذ گفت که  
 مسافرانیم بر قدم تجرید و تغزید ایستاده ما را ازین معنی معاف دارید و همین اشارت شبی این هر دو شاعر  
 را در خانه کوشته نقتنه و خوفادریان خلایق بی اندازه افتاد و مصیبت روزگار را از سر تازه شد ایشان  
 را بان جاها می خون آلود و علیهای سیاه بر آوردند و یکپس از مردوزن نبود که جامه چاک نکرد  
 و بر سر خاک می کشید و خون از دیده گرید و ~~از سینه ناگهجت زبان~~ وقت بتصور این قضیه بر شفت  
 باین مایات خرم است ~~باز این خلقت~~ بهر خدا این چه ماجراست + باز این چه ظلم و اینچه حسین اینچه کار  
 باز این چه کوفه این چه قرانت این چه وقت + عاشور نیست و نه قضیه بعینهاست + این زهر باز با حسن  
 مجتبی که داد + این تیغ باز بر سر شیر خدا گراست + باز اینچه درد این چه الم اینچه محنت است + باز  
 این چه هجر این چه فراق این چه ابتلاست + باز این چه غصه در جگر انس و جان نشست + باز اینچه  
 فتنه در سر کون و مکان نجاست + باز این بابل بیت نبوت که ظلم کرد + باز این بجانندان میسر شتم  
 که خواست + این ریش کهنه را در گزیر که تازه کرده + و این دروغ خشک را در گزیر که پوست کات  
 امی و ای بر محبت دنیا و کار و زنده دل مبد برین کار و بار او + و ایشان در خرم روضه قدمگاه  
 حضرت عالم نایه ~~صلی الله علیه و آله و سلم~~ دفن کرد و ~~آن~~ آن قبر این دو جرک زیارتگاه خلق است و کان لک  
~~آن نفس ازین غمها بیدار~~ و قمع این رشتۀ کتر مردم بلکه به نسبت این قتل شاه محمد کردند و جمیع غلامان  
 از وی برگشتند و معتقدان منکر شدند و دوستان دشمن و نزدیکان و رومجان لغور تاج خان کرانی و جمعی  
 که ده هزار بیان صوبه دلی بودند تنفص احوال حاضر آمدند و منکر افتاد و گفت این از من نشده است و بر من  
 من بلکه بوقوت من صبور نیافته و زردان در خانه در آمدن مایل کرد و دند و خبر اسلام شاه رسید و اشارت بجای کرد  
 که سکه شرعی در نیاب چه باشد بران محل نمایند جمیع علمای لاهور و دلی و دیار چو نور بحکم وقت سلطان  
 اجتماع نمودند و محصر ساختند او خود منکر مطلق افتاده بود چون در محلب حاضر می آوردند می گفت که بکنند  
 آنچه می کنید من علوم و بگناه و از تصور این محصیت معروضم و بر من غلومی و بغزنی و بجزئی اهل بیت



امری قدیم است و بطریق وراثت بار سینه اهر چه بر سر امی آید بدان حساب بریم حکایت وقت در قوا و قیل  
مختلف افتادند و هر چند نزد دکر دند نبوت شرعی که شبهه را در آن خل نباشد نرسید تا مدت مدید بر سر این قضیه  
خوفا بود و او را عقیده چون نگاه میداشتند و از امانت و حواصی هر چه نصیب بود چیزی فرو نگذاشتند **فصل**  
امان پائی پی در پی محضر خرد تکلیف کردند و طلبیدند حاضر نشد و میفرمودند قدم امان درون چارو که در مکر که  
پیغمبر را آورده خوار و گرفتار در پیش پناه میکنند و من و مجلس عز و کرم نشسته ایم میفرمودند گشته شد حضرت آن  
شانه را ده حاجت او خوار کردن ایشان نیز بعضی دیگر از آن نیز خون در جگریم و ازین نیز در خوف و خطر میفرمودند  
در چنین کار با بسیار گفته معاذ الله که از ایشان اینچنین مصیبتی سر برزند و با کجمله بعد از چند گاه میفرمودند در زندان آن  
مردم بعد از مردن پائی او را بسته در بازار کشا کرده در یک شمشیر لا یتلا و آخره در زیر پله دلی نزد یک کونک نفی  
**فصل** که جامه همان پیش او بودند و طعام شامل میگردد و یک روز از ایشان میل جزایات اظهار کرد و چون  
بسته بیرون آورد و پیش آن نهاد و در میان زنی گریه کنان آمد که یکی غلام بچه بسیار برون برهنه و یک جزا مرا  
در حرم سر آن حضرت آورده چیزی بآن نمانده باز گردانید میگفتند که اینها بسبب خبر جن بود که او داشت  
مردان خلفا بسیار بودند و بعد از این فقه کتر کسی بر محبت و اعتقاد او راسخ مانده باشند شیخ محمد عاشق که در پیش  
و خلیفه او بود و این شیخ محمد لغایت مردن یک در ویشی صاحب فقهی حالت و محبت و مجاهده بود شیخ حسن  
که در بهر گاه بود و نیز میریدا و بود و حجت الله علی جمیع عباد الصالحین **امام سمار الدین جامع** بود میان علم  
رسمی حقیقی و تقوی نوع از دنیا زیادت بر قدر تخریج اختیار کرده و میر شیخ کبیر آئینه مخدوم جانیان جلالت  
المنار سی حجت الله علیه و گویند پیش **امام سمار الدین** که از شاگردان میر سید شریف جرجا بود و تلذذ کرده بود و از زمان  
سبب و قتل که در آن در واقع شده برآمد و نهادند را لوی عقده تمام بود و گویا **امام سمار الدین**  
کردن کبیر آورد و آخر عمر حاسه بصرش فته بود و عیانه و تعالی بواسطه علاج بصارت را بکورو کرد **فصل**  
گاهی در خانه خود می بنامد می گفت غایب شیفقت و مهربانی بر خلق خدا بران میدارد که جمیع خلایق را در چشم  
باشد و بر محتاش **فخر الدین** قتی حوا نوشته که محل سخانی آنانی و کافی است و رساله دیگر دارد رسمی بفتاح  
الاسرار اگر آن بعبینه منقول از رسائل شیخ عزیز نصیفی است و وفات او خدیم جادی الاول سنه اصد  
و تسهات و غیره او و اولاد او بالا حوض کسبی و آنجا صنوف صفوف از اولاد او خفته رحمت الله علیه  
از مفتاح الاسرار که از کتب با شیخ عزیز نصیفی آورده اند که در معنی آنها انسان اهل شریف اهل کمال اهل  
احلا و اهل شریف میگویند که حق واحد را پیش از اجا بچندین سال بیاورد و بیاختامی معین گردانید باز

در حرم سر آن حضرت آورده چیزی بآن نمانده باز گردانید میگفتند که اینها بسبب خبر جن بود که او داشت

او بدان مقام خواهد بود و اما الا مقام معلوم یعنی روح هر که در مقام عبادت مفارقت کند بازگشت او با  
 دوم خواهد بود و روح هر که در مقام زهدت مفارقت کند بازگشت او با سالک سیوم خواهد بود و روح هر که در مقام  
 معرفت مفارقت کند بازگشت او با سالک چهارم خواهد بود و روح هر که در مقام ولایت مفارقت کند بازگشت  
 او با سالک پنجم خواهد بود و روح هر که در مقام نبوت مفارقت کند بازگشت او با سالک ششم خواهد بود و روح هر که در مقام  
 رسالت مفارقت کند بازگشت او با سالک هفتم خواهد بود و روح هر که در مقام اولی الغرضی مفارقت کند بازگشت او  
 بکبری خواهد بود و روح پیغمبر که در مقام ختمت مفارقت کرده بازگشت او بپیش شاهرکی از ان مقام که نزول میکند  
 بهمان مقام که تمذیل میکند و دائره تمام می کند حال این مرتبه چنین خواهد بود اما آنکه هجام ایان پنج سدا بازگشت او با  
 نخواهد بود بلکه گفته اند که از غایت غلظتی اندک کسی در خلق خدا تعالی تبدیل نیست دین حق دین نیست اگر انحراف  
 کسی بود و مذبحی ممکن بود که هر کسی بخت و آه دل خود در گذشته و مقام بالاتر رفته و لیکن کسب سمن غیر نبی بقا  
 نبوت رسید نیست و مقصود از سلوک دیگر این طائفه است که پیش از مرگ معاینه کند و مقام بازگشت نماید  
 اقتدا از مرتبه علم البصیرت به صلی التفتین بند و عروج انبیا و نوع است کی آنکه شاید بروج باشد و دوم شاید که بروج  
 و جسم با و عروج او با یک نوع است بروج بی جسم و بد آنکه اهل حکمت میگویند که ارواح پیش از اجساد موجودند پس  
 ایشان را مقام معلوم نباشد اکنون تمام خود را پیدا می کنند اهل حکمت میگویند که محال است که ارواح آدمیان پیش  
 از اجساد آدمیان بالفعل موجد باشند از جهه آنکه اگر بالفعل موجد و پدیدمان ایشان امتیاز باشد یا نباشد اگر نباشد پس  
 یک روح باشد و این محال است و اگر امتیاز نباشد پس با الما و غیره به الما که بود پس روح مرکب باشد و اتفاق است  
 که روح انسانی مرکب نیست پس یکی از روح با حد برابر بالفعل موجد و شود اما بعد مفارقت از جسد روح باقی است پس  
 اگر کمال حاصل کرده باشد بازگشت او بعقول از نفوس عالم علوی است و عقول و نفوس عالم علوی جمیع علم و طهارت  
 از این جهت به تسویه تعبیر و قوی به دایم و کهارت حاصل کنند و هر که مناسب با عقول و نفوس حاصل کرد و  
 نفس و مفارقت کند از قالب عقول و نفوس عالم علوی بود و خود کشند و معنی شفاعت است با هر کدام که  
 مناسبست حاصل کرده باشد بازگشت او با او باشد اگر مناسبست با نفس فلک قمر حاصل کرده و قبول فیض از او  
 میتواند که چون در خیال مفارقت کند بازگشت نفس او با نفس فلک قمر باشد و اگر در خیال مفارقت نکرد و علم  
 و طهارت و بجای رسید که مناسبست با نفس فلک طالع حاصل کرده و قبول فیض از او میتواند که چون  
 در خیال مفارقت کند بازگشت نفس او با نفس فلک طالع باشد چون اول در آخر و استی باقی را همچنین  
 میدانند و گفته اند که هر آدمی مستعدا ممکن است که بر صفیات و مجاهدات و پاکت اسباب علوم و تقیاس

انوار نفس خود را بجای سازد که مناسب شود بانفس فلک فلک چون عمارت کند بازگشت او نیز  
 فلک فلک شود اگر نفس انسانی مستعد برایشان و مجامع او با کثرت علوم و اقتباس انوار نشود و علم و مهارت حاصل  
 نکند در زیر فلک قمر که در پنج ست باشد و بعالم علوی که جنت است نرسد و گفته اند که هر نفس خوار بجای  
 رسانید که مناسبت بانفس فلک فلک حاصل گردد و علم و مهارت را نهایت نهایت انسانی رسانند و هر که صغیر  
 تمام کرده در عالم کبیر خلیفه خدا گشت و خلیفه کبیریت احمد و چون اکبر و اکسیر اعظم و جام جهان نایافته کینگی است  
 من الملک المحی الی موت الی الملک المحی الی لایوت و در بی مقام گاه بواسطه حصول اول باجتماع سخن گوید  
 و بشنود و گاه بواسطه حصول اول باقی میگردد و از حق میشود چون در بی مقام سفارت کند ابد الابد و در  
 حضرت رب العالمین خرم و شادان باشد و از مقربان حضرت وی باشد و این بهشت خاص جایی  
 کمال است و بدانکه اهل وحدت می گویند که عروج آدمی احدی نیست اگر آدمی مستعد بر ارسال مستعد  
 باشد و درین هزار سال بر ریاضیات و مجاہدات مشغول شود هر روز چیزی را اندک در روز گذشته  
 نداشتن است از جهت آنکه علم و حکمت خدا تعالی نهایت ندارد و نزدیک اهل محدثین هیچ مقامی شریفتر  
 از مقام آدمی نیست تا بازگشت آدمی بآدمی باشد و هرگاه وجود شیخ عبدالقدیر بیابانی سپهر لانا سار الدین  
 از زمان وقت بود بجاقت تجرید داشت در ابتدا حال ترویج کرده بود چون آن را منع حضور وقت بود  
 عبادت دید با ختیا از وی مغایرت کرد گویند که وی در سخن ترک صاف نبود کرده بود هر چه گفتی بصفه  
 غائب گفتی خواهد آمد خواهد رفت گفتی خواهم آمد خواهم رفت در او اهل عالم بی بود مدتی در غایت  
 شیخ نظام الدین با قدس مشغول بود گویند که وی بر هر وقت نماز غسل کردی و جامه شنی غالباً  
 بادشاه عهد قوی اسیر کرد بود و در آن میان جاده از سادات نیز اسیر شده بودند و رفت و بیادشاه گفت که  
 سادات را بگذارد بادشاه گفته او قبول نکرد و گفت حرام باد سکونت در شهر که تو بادشاه انشهر را می  
 بعد از آن بمنته و بادشاه آنجا آن دید و چیزی بادشاه پیشکش کرد و گفت مرا باینها کار نیست  
 بجا که فلان بی فرمان ده که در فلان بیابان مرا جاد بد و تشویش و ظلم کند هم در بعضی فرآیند و مقام کرد آن  
 قبر او هم در آنجا رحمه الله علیه سید کبیر الدین حسن بیاضت بسیار کرد بود بعد از آن اچه سکونت کرد گویند  
 که وی حدود هشتاد سال عمر داشت و الله اعلم گویند که از آن خوارق حادث بوجود آمد و اعظم و اشر خوارق او اخراج  
 بود از کفر کسب اسلام و روح کافر بعد از عرض کردن اسلام را بر طاعت نمائند و قبول اسلام بی اختیار شد و جامه  
 کفار پیش می آمدند و مسلمان نمیدادند گویند که این سبب در اول او نیز موجود بود و گویند بعضی از اولاد او سبب انوار

بدعتها مبتلا شدند و آخر آنها عجیب بود اگر دند و بنیر با غریب بنویسند و الله اعلم و این سبب علم بنانو  
 مسلم او شد و قاتل او شهید و خوشتر او در آنجا است **شیخ حاتم الدین متقی بلخانی** علم بود و زاهد و متقی  
 از پایا تقوا الله ما استطعیم مرتبه فائقه الله حق تقایه رسیده وی در لقمه بغایت احتیاط نمود و در زمین خرم این متقی  
 و خراج میداد و در آخر که بسبب بعضی حوادث تفریط و تخطیط در راه خراجیه راه یافت با بحالت منحصر  
 نرسیده نحو آخر کار عمر بر حالت از عالم رفت و با بجهله و در زهد و تقوی و مروج و مسلمانی آئینی بود  
 از آیات الهی فی شک شبیه از اولیا رخداد بود الا ان اولیا الله لا خوف علیهم و لا هم یخرفون این  
 انمود و کافوا یتقون شیخ علی متقی در او ایل صحبت او رسید و تعلیم نمود و بسبب مروج و تقوی تحصیل نمود  
 رضی الله عنه و عن جمیع الصالحین نقلست از شیخ علی متقی که میفرمودند روزی بنیگی علی بن حاتم  
 گفتند که امروز کرد و رفتی بر دل طارسی اما سبب آن چه باشد و عادت ایشان بود که هرگاه کدو بتی و طیتی  
 در باطن احساس میفرمودند در شان لقمه تحقیق و تفحص میکردند که مبادا شبهه بآن راه یافته باشد بر  
 تحقیق این معنی در رون خانه رفتند و از شخصی که کار و بار لقمه حواله او بود پرسیدند که امروز طعام از کجا  
 بود و چه ریخته بودند بعد از تحقیق و تفحص حال معلوم که گفتند در گرفتن آتش خس از خانه همایه بی آن  
 وی گرفته بودند و همایه رفتند و او را عفو کنانیدند و چیزی هم بگو دادند که سبب مزید رخصت او  
 باشد و نیز نقلست که میفرمودند که روزی شخصی از مجلس برخاست نادانسته گفت که بنیگی شیخ  
 حاتم الدین پوشیده رفت چون خبر شد آن شخص گفت که را حاضر آورد ایشان بها گفتند که ایشان  
 ندانند که رفتند و گفتند که تمام اشیا خود را از ملک دور آوریم تا اگر بالفرض شخص در وی تصرفی نماید  
 حرام نیفتد رحمه الله علیه گویند که وی در سایه دیوار مقبره شیخ بهار الدین زرکلیا است که انرا الوجه  
 بیت المال ساخته اند و حق مسلمان بر وی صرف شده و انتفاع و اجتماع بآن درست نباشد و او را  
 پسری بود شیخ یازید نام او نیز لصف مروج و تقوی موصوف بود و باحوال شایع منتهی نقلست  
 که طریق شیخ حاتم الدین آن بود که اگر کسی را میدیدند که در سجده تفسی میکند او را از آن منع میکردند و حق  
 امر معروف و نهی منکر بجای می آوردند بخلاف شیخ یازید که خود را در گوشه پنهان میداد و میگفت شخصی  
 بروی روپوشه فوج آورد و نمودار است که این روپوشه گفت که این حبش این چکار میکنند بعد از آن است که این  
 از جمله نقود است که مردم را بخار می آید رحمه الله علیه **شاه عبدالعزیز قلیش** از اولاد شیخ الاسلام بهار الدین  
 زرکلیا است قدس الله سره و بعد از آنکه بعضی از آباء کرام و از علمای بدیع شریعت آورده اند او را

بهلول بودی بمادی آتشمار کرد و دختر خود را بوی داد و بی ملک مخدوب بود مطبوعی ظاهر و عظمی بود  
 در اوان سلوک در اخلاص ثبات و محامدات فوق العاده گسیده آرد و نقل میکند که میفرمود در ابتدا بر سلوک اگر  
 میگماریم کمتر از هزار رکعت نبود و اگر تلاوت می کردیم از نسیه ختم کم نمیکردیم و فائده که بزرگتر کساحت تترتیب  
 زیاده از آن همه بود شیخ حاجی عبدالوهاب در تفسیر خود مینویسد یا هذا فی کنت علیه فی خدمه مرشدی رئیس  
 الحائین عبدالمعین یوسف القزحی و کان صلی علی حاکمه الله علی انتهی الی کیفه المشاهدة فقال ان العلم لا یصل  
 فی التفریق و لکن اذا حصل استرشید شد و قال ذلک ان القلوب فی کونها و یاراحوال متعاده و یوحد قلب  
 متفان فی وجهان ثمرات الاحوال اصلا فکل قلب له لذه غیر لذه قلب غیره فقلت که روزی بر پا بام بلند  
 که الان در بهلولی مدوخته ادبیتاده است نشسته بود و نگاه او را حالتی در گرفت و هم بدان حالت از بالا بام بر زمین  
 و از آن بیخ هزار سی گز رسید فقلت که وی در حالت جذب بر خالده را بر زمین دیده بود و آن بر خالده مرده افتاده بود  
 مردم را از این حالت گنگوی بود چرا بنات حق حیوانی گشته شود وی بر سر بر خالده را دید و بخت بای بزد و دل  
 بر خیز و مردم را باین نام کن اعتبار الهی آن بر خالده زنده شد و برخاست روزی هم در حالت خود بود و خود  
 را فرمود که هر شامی که در خانه هست بیرون آرند و آتش در زنده پس او شاه احمد در آن زمان خورد و بود در  
 خدمت در ایستاده گفت بیرون آوردن اسباب بیکان بیکان از درون خانه تکلفی دارد و هم اینجا آتش  
 در زنده که هم یکبارگی پاک بسوزد شاه را بر دل خوش شد و روضه شاه عبد الله قریب دلی گفته است مشهور بزار و تبرک  
 به و قاتل و میت و دویم صفر سنه شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری از اولاد سید جلال بخاری بزرگ است  
 که جد سید جلال الدین محمود جهانیان است سید جلال را دو پسر بود سید احمد بزرگ و دیگر سید محمود محمود  
 جهانیان پسر سید محمود است و شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری از اولاد سید احمد است بزرگ بود موصوفت بعلم و عمل  
 و حال و محبت و در او اهل حال که هنوز در زمان بوطن داشت و خود در ملازمت پیر و استاد و صهر خود سید  
 صدیق الدین بخاری نشسته بود و میگویند که گفت دو نعمت در عالم با فضل موجود است که فوق جمیع نعمتهاست  
 ولیکن مردم قدر آن دو نعمت را نمیشناسند و بدان نمی برند و از تحصیل آنها غافلند یکی آنکه وجود مبارک صلی الله  
 و سلم بصفت حیات در مدینه موجود است و مردم این سعادت را در نمی یابند و دیگر توان مجید که کلام پروردگار  
 است و وی سبحانه و تعالی یواستطیع بدان مشکلم و خلق از آن غافلند وی بجز دشیدن این کلام از پیش پیران  
 و حضرت زیارت مدینه درخواست و براه خشکی از زیارت بحیر صلی الله علیه و سلم بتافت این حاجت را در نزد  
 باز بوطن اهلی محمود نمود و بعد از آن تبرع بعضی سوانح روزگار انتقال نموده در عهد دولت سلطان استغدر





في كتاب مريم زوجك فيكون ان يكون ابتداء مريم من اهلها واتخاذها مكانا مشرقا لكونها عارضة بانها تكون  
 زوجة للمسلمين فتوجهت الى زوجها لان يحصل الواردات في حب الله تعالى وحسب سيرة المسلمين صلى  
 عليه وسلم فاتخذت من زوجها حجابا فارسلنا اليها وجا فتمثل لها بشرا سويا علم بايذانه تخيل ان يكون  
 المراد بالروح روح سيد المسلمين صلى الله عليه وسلم فيكون ان الله مثله بصورة بشر سوى الصورة  
 رسول الله التي ظهرت في الدنيا كي تراها مريم فادرات في الحجة تعرف ان هذه الصورة تمثلت  
 في الدنيا صلى الله عليه وسلم فادناه من جانب الظهور الايمن وقربناه نجوا وعلم بايذانه ان الذاكر موسى كان  
 نعت رسول الله سيد المسلمين النجوا ايضا كان كيف فضائل سيد الانبياء والمسلمين صلى الله عليه وسلم  
 لا يسمعون فيها لغوا لا سلا ما يمكن ان يكون السلام منهم على رسول الله صلى الله عليه وسلم ومنه عليهم ولهم زعيم  
 فيها كبر وعشيان فيكون ان يكون الرزق هو الصبي مع سيد المسلمين صلى الله عليه وسلم  
 افضل الرزق تلك الحجة التي نورت من عبادنا من كان تقيا تخيل ان يكون كان تقيا هو رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 تلك الحجة محمد صلى الله عليه وسلم فيعطى من اثار من عمن ثار وهو السلطان في الدنيا والآخرة فله الدنيا وله الآخرة  
 وله المشاهدات صلى الله عليه وسلم وان منكم الاوارد ما كان على ربك حتما مقضيا او ما منكم باعباد الله الا وارد  
 جهنم او عليه اكثر المفسرين قيل ان ربه ودم قيامهم حولها قيل حضورهم في ناحية النار وهذا الوجه اوجب لان قوله  
 وان منكم الاوارد بالشمل سيد المسلمين الصيا بالعموم وهو الذلود اخل النار لصبر سبانا وكانت نعمة لاهل  
 النار لان ابراهيم الذي كان نوره في صا مناره سبانا وروحا وريحا فكيف اذا دخل هو نفسه في النار  
 والله بالهدى طوقه لظهوره على النار لصارت خباب تجري من تحتها الانهار ونعيم اهل النار بما نعيم  
 اهل الجنة ولكن النار واهلها محجوبون عن الله وحبيبه قال الله تعالى فضرب بينهم سبوبا لايه وعلم بايذانه ان  
 وان منكم الاوارد بآثاره بهذا العموم للمشايقين الى سيد المسلمين لان يحصل لهم الاجتماع بالحجب ذلك المشاهدة  
 المباركة فيظفرون اليه صلى الله عليه وسلم ذلك في فعله بوايا ما يشتهى انفسهم كان النظر المبارك لهم قوة وذا  
 العذاب في ذابده منه والله الكريم بفضل لا يعرق بين المحبين بآثاره والباقيات الصالحات خير خذ ربك ابا  
 وخير مرد تخيل ان يكون ابا باقيات الصالحات انظر الى سيد المسلمين صلى الله عليه وسلم فالبحر لقوم واهل  
 لقوم سورة طه قوله تعالى الاذكركم من شيء علم بايذانه ان الكلام حين القاب من المحبوب كان في العتب للثبات للبحر  
 وذلك ان الله تعالى بفضل قال طه اذننا عليك ان تشفي امي لتعب وقع في التعب ثم قال الاذكركم من  
 وقد عفاه شمل ليطا احد من العالمين مثل ذلك في الاثنان جلا هلب محبوبا قلنا جارا للمحجوب اخذه الطالب



وحافظه معافه شدیده بالقوه حتی فتح منه ابجد و هو لقول لعلک الشعب مجبوی و عقبه بجانقه لقوله  
 شدیده و المحبوب ضعیف التیة تاذی نظیره و یفرح باطنه فلذلك اشتیکان الذی اخلوا عند سیدنا  
 فکانه لم تعجب فلما اتها نودی موسی فی انار یک فاخلع نعلیک اعلم یا هذا ان الکلیم لما جاد نودی کلاما  
 لسلطانین امریاد بالتوجیهن الی الملوک فقبل فی انار یک فاخلع نعلیک لعلک الی انار یک طیارا  
 وقوله فاخلع نعلیک برحایة الادب عند التوجه الی السلطان بحسب شهید الناطری وجه السلطان  
 بعین الراس نودی لقوله تعالی اسلام علیک ایها النبی و رحمة الله وبرکاته فكان الخطاب من  
 واکرم بانظار السلطنة وکان من الحسب المحبوب بانظار الموانسة والملاطفة فثمان من الخطاب  
 فافهم ان الکلیم کان فایجاد اسلام علی الحاضرن الحسب کان حاضرا و اسلام للحاضرن تکلاما بانظار  
 السلطان للکلیم بانظار المسلمین فاخلع نعلیک کان طالبا و نعم الطالب المسلم و الحسب کان  
 مسطوبا بقوله بالراق و اوقط من النوم بلا عدد کتب سورہ انبیاء قوله تعالی لوار دنا ان نخله  
 لانخذناه من لدنا ان لنا فاعلمین اعلم یا هذا ان فیها اسرار الله لا یعلمها الا هو و الرسول و تحمیل ان  
 یکون المراد من المتخذ من لدن رب العالمین الحسب صلی الله علیه وسلم ای لوار دنا ان نخله  
 عمت النصارى لانخذناه من لدنا یا ان نخله محمد و لدن اصین کان لدنا نور اقبل جمیع الکائنات و  
 هو شریک لیس کلمه احد من البشر لان نخله عسی الذی من اتباع محمد و لدن او لکن الله سبحانه و تعالی شریک  
 و الظالمون فمحمده و رسوله و عسی عبده و رسوله سورہ حج قوله تعالی الم تر ان الله سجد له من فی السموات  
 و من فی الارض و الشمس القمر ایة اعلم یا هذا ان الآیة سجدة و فیها خبر عن المحبوب المحب علی جلالة و  
 صلی الله علیه وسلم و من سم المحبوب من انهم یظهرون القیاد الغیر الی المحبوب المکرم کمال الکرم کی یخضعون ففاد  
 اکثر مما نتقاد و هذا من صلاح المحبة لا یعرف قدرها الا رباب المحب بربک الله فیما هامل الحسب فکل کلام له  
 صلی الله علیه وسلم و تحمیل ان کیون کلام اشارہ الی حال سید المرسلین بعد الاسلام حیث کان لیس علی شجودا  
 و لاجل السجدة فقال الله الم تر یا محمد خوبی ان الله سجد له ان یخضع و نیفا و الله بان بان باثر امر الله  
 المحبوب صلی الله علیه وسلم و هذا الوجه من الحلول عند رباب المحب صلی الله علیه وسلم قوله تعالی ادبونا لا براسم کان  
 البیت ان لا نشکر بی شیئا و طهرت لی لعل الفین الثانیین لعل السجود اعلم یا هذا ان المقصود من البیت و هو طهیر  
 المرسلین صلی الله علیه وسلم فیها شرفت الکعبة و سمیت بیت الله تعالی و الله اعلم بطهر البیت کان تشر  
 اسید علیه اسلام و فیها اسرار الله لا یعلم الا الله و الرسول علی جلالة و صلی الله علیه وسلم قوله تعالی الله یعلم

الملائكة رسلا ومن الناس من علم ما هذا الاية فيه سر الله تعالى حيث قال الله صلي الله عليه وسلم رسلا ومن الناس من  
 يقل ومن الناس رسلا وتجلج في ضميرنا انه يحتمل ان الله اراد بالحكام والله اعلم ورسوله ومن الناس رسلا  
 هو سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم ورسلا آخرين هم امثلة سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فالمقصود من سئل ان  
 هو واحد معين فغير انما هو من نفسه فكانه واحدا في الحقيقة والملائكة ليس في فهم هذا الامر ان يكون واحد هو سيد المرسلين  
 واما المقصود من رسول الله صلى الله عليه وسلم قوله تعالى يا ايها الذين امنوا ركعوا واسجدوا واعبدوا ربكم وافعلوا الخير  
 يا هذا ان الخير كل الخير من اتبع سيد المرسلين قولاه ففعلوا حلالا فالتا بقوله تعالى والعلى يمكن ان توجد بغير ضجة رجل من حال  
 الذين جعلهم من جوده فيسوق اليهم من كل لون نصيب من علم الوراثة في الازل فتكمن ان يجذب الله عبدا المجذبة بفضته  
 فيدخل في الطلب ياخذ العمل بقول سيد المرسلين ويطالع كتب الاراد وحكايات الصالحين ولكن المتابعة السجادة  
 لا يحصل الا بفتح شيخ لكل قد وجد له صحة حصل له منها حال من احوال رسول الله صلى الله عليه وسلم على قدر  
 طاقته فان الاحوال بما ياراه الارواح يحكم الالتيام وذلك انما يحصل بالصحة والالفة ثم اعلم ان الالفة هي المقصود  
 في وجدان علم الوراثة ولو ان احدا من الطالبين لصحت شيئا كاملا سنيين ولم يحصل الالفة من الجانبين لا تسري احوال  
 الشيخ اليه ولو ان احدا من عبادة صحة احدا من جبال الله ساحة واحدة ووقع الالفة والمحبة في الله في قلب كل  
 منها فصار كل واحد منهما مفتونا بصلابة استحق المريد ان يسري علم الوراثة من باطن الشيخ الى اطنه ويكون هذا الصحة ليس  
 زاد العمر فكما نيزا وجهه في الشيخ يزداد وجهه في الله ورسوله واسحب واحدة واحكمته في سريته الاحوال من التوطين  
 التوطين الله سبحانه وتعالى خلق سيد المرسلين محمد رسول الله بنفسه لانه رحيمه وكرمه تتخلقه باخلاق الله سبحانه و  
 من اخلاق الله سبحانه يسوق فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم حاكيا عن الله سبحانه وتعالى الاطال شوق الابرار  
 تعالى والى الله شوقا الى تقاربهم فتعلق على الكمال فكان مشتاقا الى المشتاقين وكان شوقا شدة من المشتاقين  
 اليه يكون شوقه على قدر مرتبة وشوقهم على قدرهم وكان للنفوس استخراج الحكم النفس فاجتمع الشوقان  
 شوق رجب وشوق المشتاق من الالفة في واحد واحد والقلب وجه الى النفس مقام نفس المشتاق من  
 مقام نفس سيد المرسلين اجتماعا فافاض القلب لونه المحال الى نفس المشتاق من الالفة هو مجتمع بالنفس  
 الرحيم فوجد صاحب النفس المحمودة نفس سيد المرسلين في وادي الشوق قسطا من احوال قلب رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم فيمكن الاحوال في قلب المشتاق من الالفة ثم حصل منه غير هذا الطريق المذكور ثم نفهم ثم  
 نفهم ثم الى يوم القيمة فهذا السبيل هو كرم الله تعالى اخذ المشتاق من اشتاقه بالصحة والالفة فاحقوة  
 للصحة والالفة والاسلمة وانفع للذة واللذة للوصلة والى ابد الابد لا تنتهي زيادات الوصل

و انوارها و فراتر آنها و لایجا دید خلعت التقریر و التحریر و کان شروع هذا التفسیر فی شهر رجب الثاني من خمس عشر  
 تسعائة و انما سن فی یوم الاثنين السابع عشر من شهر شوال سنة خمس و تسع مائة و کان بین الشروع و الاقام تسعة اشهر  
 حد من الامام شاه جلال شیرازی مرید شیخ محمد و خوشنیت که بر کاشان از شرح دارد و درین بار در زبان سلطان  
 سکندر راز که میسر نشد آید و در سکونت که در عارف بود و صاحب کتابت و اهل مشرب یا مشنوی مولانا روم صاحب  
 نسبت خاص داشت و در خدمت در ویشان آنرا اندک ده حلیه نیک نورانی داشت از روز اول که آمد آنش  
 و یکدانش سر داشت اکثر احوال آن فرنی بر آن همانان در خانه او عیار بود هر وقت هر کس همان می این مقام حاضر  
 او را که غیر طعنا مباد دیگر که در وقت معین نمیدی **تعلست** که وی سکیت که وقتی در حرم شریف اید  
 بے سخن شنیدم که بتوافق ظاهر شریف بود خواستم که او را بگیرم و تفریر کنم بر آقا که برآمد من نیال او را  
 برگشت و بجانب من آمد و این بیت بر خواند دست ناپیدا گریان می کشد و من پی دست و گریان  
 این بیت در من اثر کرد و بهیوش افتادم و از خود خیزد استم او را با سائب بخار است قرابتی واقع شده بود  
 گوشه خود شیخ مدر بن شیخ حاجی عبدالوهاب داده بود و وفات او در سنه اربع و اربعین تسعائة و قمر اودم در  
 مقبره شیخ حاجی عبدالوهاب است رحمه الله تعالی شاه احمد شرعی ترک دانشندان متفرد و در ویشی کامل  
 جامع اقسام علوم عقلیه و نقلیه و رسمیه و حقیقه در دیار چند پری قطن داشت و کبیر السی بود و وی در جواب  
 بیات صاحب کشف که در ضمن اهل سنت و جماعت دارد و شعر و جامه سوا هو اوست سنه و جامه مقرر می کند  
 قد شبهو بخلقه فحوا به شیخ الوری فسر و ابایا کفده شعر حبا القوم ظالمین تحوا بالعدل ما فقم لهمی سوره  
 قد جازم من حیث لا یدرونه بعطیل ذات الشرح نفی الصفه مکر وفات او سنه ثمان و عشرين و تسعائة  
 بعد از تحقیق و تفتیش احوال معلوم شد که جامه مارا که نسبت ترکیت منسوب اند بایشان پیوند و قرابت  
 در سبب شیخ الفنی سببی که از قدما می سوا این است و تشریح و متعبد شاگرد شاه احمد است بعضی تصنیفات  
 و سوادات شاه پیش او باشد و اکثر احوال نقل فضائل و مناقب ایشان میکند میگوید که در وقتی که در طاعت  
 ایشان تکریم کردم عمر ایشان بود و دشمن سال بود و ایشان در تیر اندازی نظیرند اشقند روبرو تیر می انداختند  
 شبانه رسیده بود گفتند اگر گویند تیر که بنمازم در سواد تیر دیگر نیکم دوسه تیر بهین مدوش انداختند بعد از آن گفتند  
 تیر را ضعیف میزد و دوسه تیر میزد و تیر یکدیگر نیکم و نیز نقل میکنند که ایشان در علم و حکم و عمل و وحدت از آیات  
 حکمی الهی بوده اند هر روز حجب باد شده را بقوت تصرف این علم خود می کشیدند و حاجات مسلمانان می آوردند  
 بسیاری داشتند و آن اول از او که میگردد نیند باد شاه را در مجلسش می آورده دیگر در غمیت و دیگر در سواد و تیر

بر کاشان  
 ۳۰

بخداست  
 از درویش

بندارم

دانه می گفتند که اینجا آمد و آنجا رسید تا بعد از تمامی حد و معین بلا زست ایشان میرسد سوار ایشان می شد  
 و ضرورتی بود که یکی از غلامان آنها که در خدمت ایشان می بود تسبیح را از صندوق برآورد و بهمان نوع  
 که از ایشان مشاهده کرده بود گفت که این آنکه گردانند بادشاه قصد ملازمت شاه می کند و این دانه دیگر که  
 گردانند سوار میگردد و این دیگر فلان بعضی قصد او دانه های دیگر را که بادشاه در غیر وقت معتاد بدر خانه  
 ایشان در رسیده و ایشان در همارت خانه بودند حیران شدند که سبب چه باشد که بادشاه امر فرزند  
 روز مهیو آمده بعد از آن معلوم شد که آن غلام دانه های تسبیح را کیفاً اتفاق گردانیده بود و این آئین  
 بادشاه اثر آن بود **شیخ سلیمان بن عثمان المندوی** الدلوی در ارشاد و تربیت طالبان فاضلین از کار  
 و اشغال در ویشان بجا می رسید و سافرت بسیار کرده و نعمتهای یافته گویند که در انتقال بار و احکام مرتبه است  
 از مراتب تصرفات نفس طایفه انسانی حاصل بود و جهت آن از اکثر احوال قرون ماضیه خبر داد  
 گویند که وی در تجوید قرآن بجا می رسید و در محامه قرآن را پیش آن سرور صلی الله علیه و سلم تجوید نموده  
 و شیخ عبد القدوس پیش او تجوید کرده و مدتی مدید در خانقاه او بوده و فاته او شب چهاردهم ماه محرم در  
 اربع و اربعین تسبیح و مقبره او عقب مقبره خواجه قطب الدین است رحمه الله علیه **شیخ عبد القدوس** می  
 شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبدالحی است صاحب علم و عمل و فوق حالت حلا و وجد و سماح و  
 اگر چه بطاهر دست مبعیت از شیخ محمد گرفته است ولی معتقد و عاشق شیخ احمد عبدالحی است و بروحانیت او  
 او شغوف او را کتابی است مسمی بانوار العیون که تبیه و توفیق فنی و فن اولی است شیخ احمد نوشته و آنکه احوال  
 و بندگی با وی بسیار گفته و چنانکه در ذکر آن بزرگوار بر صفحه بیان ثبت یافت و فاته او در سنه خمس و تسبیح و تسبیح  
 را میردانی خلفا بسیارند و از جمله میردانی او شیخ بهر و بود در او اهل حال بحرف رنگریزی مشغول بود در او احوال  
 و فته بدایت او در رسید و او را جذب الهی در گرفت و سالان شد و میرد شیخ عبد القدوس گشت و احوال  
 در ویشان مقتضی فطرت ذاتی در وی پیدا شد و فاته او در سنه ثانی و ثمانین و تسبیح رحمه الله علیه و شیخ  
 محمد دینی میرد شیخ عبد القدوس است و خلیفه شاه عبد الزاق و توجیه و عقیدت او بشاه عبد الزاق بود و نقل  
 که روزی شاه عبد الزاق قصد ملازمت شیخ عبد القدوس فته بود شیخ در حالت بود بعد از آنکه ایشان  
 فروشت شیخ عبد القدوس یکی از میردانی خلفای خود را شیخ عبد الزاق می نمود آخر دست شیخ عمر را گرفت و فرمود  
 این میرد شما در پیکانهای فته شیخ عمر است و هر دو دست پیکانهای نهاد و سر در پیکانهای نهاد و دو بار حمله  
 وی شیخ عبد القدوس را بزرگ بود و بزرگ بود و صفا و اوقات و کتابها گویند که وی حضرت سیدنا محمد صلی الله علیه و آله

علیه وسلم در خواب دید و آنحضرت این مخلوق را بوی الطیب نمود و الله صلی علی محمد و آله بعد و اسماکت الحسنی  
 رحمه الله علیه شیخ عبدالقدوس اولاد بسیار شد و پسر آن او همه عالم و متحد و طین طایس شاخ و از ریاض  
 شیخ زکی الدین بودی تبرک بود و بشرب فقیر و محبت توصیف بر قدم و الله خود قدم می نهاد یکی از بنا را او  
 عبدالنبی بود که تحصیل که بعضی علوم رسمیه نمود و بود در جوانی متوجه زیارت خرمین و پیش بعضی از فضلاء  
 که معطر برخی از حدیث نبوی برخواند بعد از آن بوطن اصلی خود کرد و به تبرک و عشق منسوب یابد و انعام  
 مسئله توحید و سماع در افتاد و در باب اباحت سماع رساله نوشت و او نیز در باب آن ساله در انکار  
 سماع ساختن اجرام باعث ایذا و کلفت بسیار شد و این باعث شهرت او گشت و او گشت پادشاه وقت در آن زمان  
 صدراعظمی است که بصفت علم و دیانت توصیف با توسط بعضی اسباب سائل در سه احدی و تعیین و  
 برسد صدارت نشست و نقش نگین حضرت شیخ در زبان مجلس این بود لا اله الا انت سبحانک ان کنتم الظاهر  
 زیاده از استحقاق داشت منصب غرت و صدارت یافت و در این امر کوس استطلاع و استبداد  
 زد و از مال و جاه و اعتبار زیاده از آنچه گفته شود نصیب او شد پادشاه وقت را بوی اعتقاد عظیم پیدا شد و  
 بسبب آن در نظر اعیان و شجاعت در آمدند با شراف و افاضل کمتر از مرتب ایشان سلوک بود و در  
 مزاج او راست نشد و بیچار قبول او تمام نیامد محمد ماند بعد از مرور سنین و مشهور مزاج سلطنت  
 بعضی حوادث با وی مخوف شد و از منصب صدارت مغرول گشت و کان ذلک فی سنة عثمان  
 تسخیم و او را مولانا محمد احمد سلطان پوری را که دانشمند بود و مقدم و رئیس و از زبان افغانان این  
 زبان معتبر و مغرور لقب بخند و مملکت و بحر منانیت رای و تجارت امور و جمع اموال موصوف بود  
 بکفر ستاند و هر دو را که مدت با هم شایع و مخالف بودند بصورت رفیق یکدیگر ساخته بجانب آن لقبه  
 شریف روان کردند و با وجود آن هرگز زبان ایشان در اشار طریق و نه در ان مقامات شریفه اتفاق و  
 القیام و رفع کدورت شکست آخر بی جبری نموده از که معطر بدایر بند رجوع نمودند فاکه ذکر و مخدوم  
 و مملکت هم در دیار گجرات قوت کرد و کان ذلک فی سنة احدی و تعیین تسخیم و شیخ عبدالنبی باز  
 حضرت پادشاه آمد متی مدید در بندخانه محبوس بود در برابر آن همه عزت و جاه و اعتبار که داشت  
 ذلت و حقارت و بی اعتباری دید و امانت و خواری کشید و هم کس غمت کردسته افش و تعیین  
 تسخیم شیخ عبدالقدوس سال قدسیه در معنی گرنگی میگویی بدان الهام الله تعالی که گرنگی بر دوش  
 صفی و علوی صفی جمیع حیوانات رست که چون روح حیوانی با طالع این جهانی مترشح یافت و بگوید



عبارت از کلمات الهی است که شتافت سبب قیام وجود و بر مقام نمود و حرارت در باطن  
 ظهور و یوست و محتاج غذا گشت و توان از آتش گرسنگی خوانی و غذائی اواب و طعام و خاشاک دانی این از عالم  
 سفلی عروج نیابد که از تجلیات ذی نام است و مقام صور مختلف به نام و علوی نام حلی خاص عام راست که چون  
 محض بود از محض غیب از مقام فاجبیت از عالم جنبش بی جنبش در جنبید به یوست حق ظهور یافت و در میدان  
 حضرت احدیت تجلی شتافت که عبارت از الله احد است و تجلی بسیار و انوار و اسرار بسیار همه صفات کمالات  
 از جمال جلالت از کبری جمعی دستار می جبار می قهار می ورزاقی و خلایق در حمایت و ربوبیت هزار در هزار از  
 معج برای جزد در حجب استعدا و مظاهر که لون لاله نور الله و روح اضافی و نبی الله و رسول الله  
 و ولی الله اینها سارا و است بظاهر مختلف خویش قد جا که من الله نور و این اول است از مقام احدیت و این  
 مقام روح انسانی و عالم جبروت است و این مقام قرب او عالم معیت است و این مقام اگرچه تجلی است  
 از سطوات مقام جوار فائده تمام نبیافت بار در مقام تجلی شتافت عالم عقول پدید آمد و آن عالم ملکوت  
 است و مقام روح انسانی است و درین مقام اگرچه فائده ظهور که نفس معرفت است ظهور یوست اما  
 مقام تقدس میدان تسبیح و تهلیل است و این نشان قید بود و اما الله مقام معلوم پس عشق را  
 پذیر گشت و فائده کمال معرفت که مقام عروج منتهای بروج است ظهور نه یوست باز در مقام تجلی  
 شتافت عالم اجسام پدید آمد اینجا ظهور تمام اینجا میدو عالم عشق بروج بر اوج زد چنانکه ملکوت و جبروت  
 در حیرت افتادند و اینجا نقطه اول و آخر در نظر انسانیت ظهور یافت و عروج و دن الی ربک المنتهی که  
 بحر محض وجود صرف بوده است شتافت بدان سبب که جوش سوز عشق مقام فاجبیت که در کم ذات  
 سر هر صفات در مرتبه محض وجود با خود داشت برون انداخت معلومات را بعلم سپرد و علم را به حیات  
 در سر ذات که بحر صفات است بر دو ذات را بجز صفات داشت و صفات داشت را کسوت داشت  
 ساخت وحدت در کثرت گردانیده کثرت را کسوت وحدت پوشانید وحدت در کثرت در وحدت غلط  
 در صحت و صحت در غلط و غائب در حاضر و حاضر در غائب افتاد حسن و قبح هر دو قدم در صحای وجود بر آست  
 الرحمن علی العرش استولی علم بر افراشت فریق فی الخیة و فریق فی السیر پیش همه داشت تا بدان سبب  
 تا الله الموقد التي تطلع علی الاقدار جوشن بر آورده شور و فغان در کون و مکان انداخت و اما از دار  
 عاشقان بر خاست تا هر کی بگذرد استعدا و مظاهر از نوعیت الم ذلک الکتاب لا یریب بر جان جهان تا خست و  
 بر امن محبوب و مطلوب خود در این است معنی آن گرسنگی که مرده البشر و دنیا و افتاده است و آن

تیزتر و گرم تر از آتش و منجم است که اگر سنگی کثیف را بطیفت رساند و مقید و مطلق نشاند انسانیست را  
 حمایت براند که اگر سنگی مردم بخدا تعالی تواند رسید و این خاصیت در حیوان و گیاهها و در اندک چیز سنگی  
 دارد که از محروم غلیات اندک و در هیچ کار چه از علویات اندک و انشای سنگی ندارند لاجرم از مقام خود  
 تجاوز نتوانند که این کار کار آتش است و باز بار در دو محبت و عشق است اکنون بدانکه اگر سنگی را  
 سه مقام است مقام اول بر آتش که سنگی خوانند که غذای آن آب و طعام است مقام دوم را آتش  
 در محبت و عشق خوانند که غذای آن خون جگر و خاشاک غیر است و مقام سوم را آتش محبوب و معشوق  
 خوانند که غذای او حسن و جمال و اوصاف کمال است ان العجیل بحسب الجمال ع عاشق حسن خود است  
 ان بی نظیر حسن خود با خود تماشا می کند شیخ امجد دهلوی در زبان سلطان بهلول بود ان ترازم آستانه  
 خواجه قطب الحق الدین بسیار نمودی و بر دعایت ایشان متوجه بودی قتی بمابعیه طلب از وطن  
 برآمد بآبی رسید بآبی قدم دران دره نهاد و جان بهلاکت در داد و مرگ از آب سر برآورد و او را از آن  
 ملک بخت داد و بخانه باز آمد و در کین است و قدم بیرون نهاد و دو انقباب فتح و استغاده خود برآید  
 بخواجه که دو مرید گرفت مقبره او بالای حوض شمس است رحمه الله علیه شیخ ادب دهلوی  
 جدا درین کتاب حروف نام اصل ایشان بنی العابدین است عرفینش داشتند کامل بود متوجه و مقید  
 و در رغبت خشوع و انکس و تادب و قوام الله میفرمودند که هیچ کس نماندیم که در بیرون درون یکسان  
 باشد الا ایشان بهمان ادب و اوضاع که در میان مردم می بودند درون خانه تیز بودند و زبان ایشان  
 دائم ذکر الله می گشت و علیه در رغبت جمال نورانیت داشتند چنانکه انوار علم و تقوی از جبین ایشان آید  
 بود اکثر احوال صائم بودی و در قیام احتیاط تمام داشتی سلطان ابراهیم بن سلطان سکنه بود  
 ایشان را سجابت خویش خواند قبول نکردند و مریدان ما سار الدین شاگرد میان عبداللہ بنی  
 است رحمه الله علیه وفات او در سنه اربع و ثمان و تسع مائه و او جانب عربی خاص شمس است شیخ  
 یوسف قتال مجاهدات در ریاضات بسیار کشیده و کار کرده بود او مرید قاضی جلال الدین  
 لاهوری است که صهر او بود چنین گویند که او در رغبت بنی که از عمارات سلطان محمد تعلق است و مقبره او  
 در انجاست ریاضات می کشید و مشغول میبود و هر ران اشاد کرد که او نیز جلال الدین نام داشت قد  
 نعمتی پیش او بود و سیر وقت او رسید و غالب بود و در ارت فتنه نشسته هر چه آن در ویش می نمود قبول  
 نمود و بموجب اشارات او مشغول بکار شد و بمقتضی و غور رسید رحمه الله وفات او در سنه



ملک و لشکر و تسخیر مولا شعیب عالم عامل در صورت و سیرت ملک مثال بود و در حفظ و تدبیر  
 فیض زبان خود و زبانی که او و خط گفتی و قرآن خواندی هیچکس را مجال عبور از آن راه نبود و اگر چه خود بازرگان  
 بر سر دشته ایستاده شدی و استخراج نمودی و او را در حفظ بحسب اختلاف مقامات و عهد و عید حالات بجا  
 شدی چنانچه اکابر و حکام شهر در پای و خط او حاضر شدند و اکثر از موالی و امالی شهر در ابتداش گرد او بودند و  
 ماجد او مولا بهنج در آن صفه از بلده لاسوه بقصد تحصیل علم در دلی آمد و در تحصیل علم ریاضیات شغ  
 کشید بعد از آن در عهد دولت سلطان بهلول که در مفسه شهر شد و بهنج با سکونت فرمود و خلعت که مولا بهنج  
 در بعضی اوقات آورد و روغن از دو کاهنگدانی کردی از آن چراغ ساختی و تمام شب با مطالعه پرداخت  
 و چون روزی که از همان چراغ مان بختی و همان قدر انکار کردی تا برین حال گذرانیدی تا علمی به دست آورد و  
 بارانست قرابت بخدمت مولا تا قریبت انقلبت که آن درویش که شیخ یوسف فقال را از وی نصیحتی  
 حاصل شد اول پیش مولا شعیب آمده بود و گفته مولا ترا کار با ماوریم و لیکن بشرط ترک کار که داری یعنی در  
 تذکر مولا تا ترک تعلیم و تدریس و تذکر یکبارگی مصلحت وقت خوردند و گفت من می دیم محنت بسیار کشیده و علمی به  
 آورده ام به نجات اخرت و نظیر حق داشته ترک آن با اختیار از دست من می آید اگر کاری بفرمایید بدان مشغول  
 باشم تا خود آن شغولی غالب آید و این اشتغال که دارم فراموش کرد و اختتام دارم در پیش پیش لانا بر شیخ یوسف فقال  
 رفت و او چنانکه معلوم شد با مثال امر آن درویش برخاست و هر چه فرمود بر همان وقت وفات مولا شعیب  
 در سنست و تلمیذ و تسخیر و تبرا و بر بالاسه حوض غسی به متصل خانقاه ملک زین الدین که از صلح را بخیر  
 زبان سلطان سکنه بود و رحمت الله علیه بجانب شمال ملک **سین الدین** زین الدین ایشان دو برادر بودند  
 از انجای روزگار و صلح است از مردم سلطان آبادی ایشان در سالک خدمت موروثی بعضی سلاطین دلی  
 النظام داشتند محاسن اخلاق و محامد اوصاف ایشان فخر در نگذ زین الدین و کلا خانجهان که از بنی اعیان سلطان  
 سکنه رست نار الله بر ماند و چون سلطان با خانجهان بیگ کو مزاج محبت و عنایت اخواف پذیرفت و از جهت حفظ  
 بعضی قواعد سلطنت و ملاحظه نسبت احوال آنها بخشش و کثرت با و مصلحت نمیدید هر چه از منصب و لای  
 دوازده هزار سوار بود بطاهر هم بر و سلم می نشست و لیکن باطن زین الدین را حکم فرمود و دو کله نیز خط خاص داد  
 نوشت که هر چه از اموال املاک خانجهان باشد تصرف نماید و هر نوع که داند خرج کند بخواهی که خانجهان را بر معنی طلا  
 نباشد نوشته بود که نمیدانم و نوشته بود که از زین الدین حساب گرفته شد هیچ کس را با وی کاری نیست از آنجا  
 که توفیق بخیرات و میراث و تحقیق احوال آن سعادتمند بود و همه را بصرافت و خیر و محال ثواب رسانید و بولاء

صلاح و تقوی خدمت کاری اکثر مشایخ و علما وقت را با ایشان مجتبی و رجوعی بود زیر الدین بخدمت ملاقات  
 برادر که در درگاه سلطانی داشت اکتفا نموده روز کار تجرد و فراغت که موجب جمعیت عبادت است  
 میگذرانید و اغلب اوقات در حضرت دہلی سیر مقامات اماکن آن محظوظ می فرمایید که در حوالی دہلی حواله  
 دار و ملک گرفتہ علماء و مسلکی و صوفیان همه در صحبت او خوش میگذرانیدند و زمان دولت سکندر زمان صلاح و  
 تقوی بیانت و امانت و حلم و وقار بود او را با علماء و صلی و اکابر و شرف سیلی عظیم شد و لهذا از اکناف عالم  
 عرب و عجم بعضی سابقہ استعداء طلب بی آن در عهد دولت او تشریف آورده و وطن آیند یا را اختیار کردند  
 چنانچه اکثر بزرگان که درین طبقہ مذکور می شوند از آن قبل اند و با حقیقہ محمد زمان سلطنت ان سلطان حاجات  
 نشان از حد تقریر و تخریر حاج است و از و نیز در باب فراست بلکه است حکایات نقل میکنند **کرامت**  
 سکه اماکنہ گرد قترے دیگر نشان کند تا نسخ جلوس او بر سر سلطنت ایالت اربع و تسعین و ثمانمائے و از آنجا  
 او بجام آخرت ثلث و عشرين و تسعمائے مدت سلطنت سی و نہ سال **نقلست** که این شیخ زین الدین بزرگ  
 تلاوت کلام ربانی در غیر حالت قیام نمیکرد و در صلی میآفتند تا بسینہ آدمی بلند و در و کتوان می نهاد و تلاوت  
 میکرد و گاهی که غلبہ نوم بود میگذردی در گردن می انداخت و بسفت خانه حکم میآخت تا اگر خواب برسد  
 در گردن مضبوط گردد و تمام متعلقان او از حد نگاران و غیر هم همه نصف اخیر شب برآید و برخاستند  
 تا وقت چاشت و منزل او خبر بشارت دست و زبان کار نمیشد از جهت مشغولی او را و نوافل گویند که  
 ویرایش جمیع روح مطہر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مقدار چندین برج قبولی می بختند که بر سر برجی است  
 اگر ت قیل هو اللہ احد خوانده میدیدند و در ایام مولد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم هر روز یکبار تنگ زیادت  
 میکرد تا در روز دوازدهم دوازده هزار تنگ خرج میشد و قیاس باید کرد که مجموع خرج این دوازده امام چه  
 مبلغ میشود آن ارزانی اسباب مصالح که در این بیان بود **نقلست** که هر دو برادر ختمهای قرآن میخواندند  
 و هر روز چهار شبہ الترام علی که از او را استجانب دعا اثری عظیم شهرت دارد کرده راقی سبحان و  
 شہادت نصیبشان گردانند و عاقبت همچنان شد که ایشان میخواستند و شیخ زین الدین را در سنہ  
 و عشرين و تسعمائے یکی از غلامان نافرجام در شیر که بدان عادت بسجود داشت زہر داد شیخ زہیر الدین بمراه  
 ابراہیم در سنہ اثنین و ثلثین و تسعمائے شہید شد و قبر او جانب غربی حوض شمس است خانقایی دارد و مضبوط  
 جای متعین بی بدل است و از میان کراتی که بالا حوض است ممتاز و مشہور و ہم از موضع روضہ و مکان  
 آثار محبت قبول لایح و فیح است رحمۃ اللہ علیہ شیخ جمالی مرید مولانا رسال الدین بکانه روزگار و مجمع اطوار

بود نام اصل او جلال خان است در او نعل جلالی تخلص میکرد آخر با شارت پیر جمالی تخلص کرد و او را  
 پدر او تمیم گنناشته بود بنا بر استعداد و قابلیت که داشت ترنیت یافت و کسب تقبیل کرد و شاعر  
 شد افام شعر از منشی قصیده و غزل گفت خلعت شعر او بر اهل سخن ظاهرست قصیده او بهتر از غزل و منشی  
 است سافرات بسیار کرده و زیارت حرمین شریفین شرف شده مولانا محمد الرحمن حاجی قدس سره مولانا  
 محمد دوانی راهبیه الرحمة دریافته هجاء بصورت و مضمون در ذات او لقبیه یافته بود در محافل و از کتابچه ای  
 امور تعایب دلیر بود کمتر کسی را از کار برد مجلس فصاحت سخن ادبی است او از زمان سلطان سکندر بن  
 ست در پیش پادشاه نیز مقرب بود و بنام او قصیده گفته که در کمال این بیت است شاه دشمن کش طهر الدین  
 محمد بابر آنکه شکستگار از الفار کابل لشکره و بنام هابون پادشاه نیز قصاید گفته بابر خود اعتقاد عظیم داشت  
 این بیت او در نعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم شهرت دارد و بعضی از فضلا در خواب قبول این بیت در پیش  
 سرور شارت یافته موسی ز موسی رفت بیک پر تو صفات و تو معین ذات می نگر می در می  
 مقبره او در مقام در مقام خواجه قطب الدین است قدس سره لغایت تره و لطیف سخنور خود ساخته و غایب  
 و خانه که الان قبر او در دست در حالت حیات مسکن او بوده وفات او دهم ذی القعدة سنه اثنی و اربعین و  
 در سالی که جان پادشاه کجرات رفته بود او نیز همراه بود بهما سخاوت شد شیخ جمالی را دو پسر بود یکی شیخ عبدالحی که بیانی  
 تخلص دارد مجموعه بکارم اخلاق و مجمع محامد اوصاف و در زمان خود مجمع الفضلا و مرجع الطراف بود پیش  
 محبوب تر و بدل نزدیکتر بود پادشاه غریب داشت و ظهوری عجیب که گوشه فیض حالتی نبود شعر را در برابر  
 می گفت و بسیار بگفت سخن اگر با نیت که در گفتن شعر او را بود اگر فکر و وقت ضمیمه آن می شد آنرا  
 غریب از وی از وی بطهور می آمد همیشه در مقام بدست آوردن دلها و نگاهداشت خاطر باران بود و  
 طالع سکه داشت از انجمن او را قبولی دیگر بود با وجود عزت و بزرگی که داشت بی تعلقی و بی شک  
 او زیاده بر همه بود در اندک وجه معشیشی که او را بود چنان خوش میگذاشت که کلفت و محنت را که در برابر او  
 حالش محال عبور نبود هر روز در حواله گاهی و دایم در سیری و سرودم در شوق بود با این بهم از معنی فقر فاه  
 در دمنده که سرایه سعادت ابدی است قطعی علی الضیق شده در زمان فغان هر که از جنس غالب علم باشد  
 یا قلند راز ولایت با نیجانب می افتاد و در منزل اومی بود و هر یک مهربانها و خدمتگاهی که در مملکت کثیر از  
 پدر او بر سریده بود آنچه را در معنی از عمر خود صرف اوقات یاران کرد و هم در جوانی رخت ازین  
 غافل بر لبست ولادت او در سنه ثلث و عشرين و تسعمائة و وفات او در سنه تسع و خمسين

تسامته است قراود بر صفه که بیرون روضه یدرست سید شاه میرک سید علی نسب اولاد میر سید  
 شریف جرجانی و در جزئیات فنون و فنود او را مورخ بطریق در تاریخ وفات او گفته است قطعه تاریخ  
 نادر العصر شیخ عبدالحی که بوصفش مر از زبان نبود و وقت زعش بسر رسیدم من و گفتم اے چو تو در  
 زمان نبود و سال تاریخ خویش خود فرما که جز او در در زمان نبود و گفت تاریخ من بود نامم و بنده و فتنه  
 که در میان نبود و از عبارت شیخ عبدالحی لفظ عبد اسقاط نموده است دیگر شیخ گدائی پسر کلان شیخ جمال  
 است وی در بزرگی و جاه و بلو پدید میزد و در اول آخرت بر کعبه عالی و فاخر داشت در رعایت  
 اطوار بزرگی و عزت و ملاحظه اوضاع جاه و دولت می بود در ابتدا لے حال در سلک مقربان و خواص  
 ملازمان نصیر الدین محمد هابون بادشاه انار آمد بر مانه فخر بود و بعد از آنکه شیر شاه غلبه کرد و بر سر سلطنت پا  
 نهاد و بجهت اختصاصی که بسلب هابونی داشت سلوک طر کیفه سحر بر آقامت اختیار نمود و بدینار  
 کجرات بدر رفت و از آنجا غایت زیارت حرمین شریفین کرد و باین سعادت عظمی با اهل و عیال  
 شرفت شده در عهد دولت شایسته وقت جلای الدین محمد اکبر بادشاه بدینار لوف نمود و بواسطه  
 ارتباط و اتحاد که بجناب خانخانان محمد یرم خان داشت نهایت درجات اعتبار رسید و بعد از وقوع بعضی امور  
 که از لطافت خفایای غیبات الهی بود و باعث بر ترک دنیا و توجه خانخانان بحرین شریفین شد و هم در راه  
 حج در سندان و ستر تسامته شهاب رسید او تقریب بعضی حاد و اعاذی از نیجا برآمده بجناب کوه حاکم  
 افتاد و تها در آن دیار گذراند و باز آمد و بوجهی از مدد معاش قناعت نمود از جناب سلطنت سکونت شهر  
 نمود چندانگاه در گوشه و خفته آسایش با وجود کبر سن در بسا مقیم بهشت آئین با مهر و یانین گردانید و  
 چون فوت مرگ رسید بمهر را گذارشته به عالم دیگر رسید و کان ذلک فی سنت است و بعد از تسامته  
 سید حسین بای منار می درویش بود سفر کرده و صحت انداخته بغایت جیم بود  
 در زمان سلطان سکندر از جانب شهید مقدس موسی بای آمد صحبت او با سلطان نجاش بر نیامد  
 قلعه دلی که در مسجد بای منار اقامت کرد و گوشه گیر شد بعضی از زائران که سکر به معتقد او شدند  
 و بجهت ضروری او را بهم رسید و بهم زمین درون قلعه را از راحت میگرد و حاصل آنرا صرف فقرا  
 همان او و شیخ جمالی بسبب مرگش در میان بود شیخ اکثر اوقات یا او در مقام عرافت بوده او را بعضی  
 روزها شایسته نسبتی میکرد و وی از میخیزد و فرشتد و آلت خود را بریده پیش شیخ فرستاد و بعضی  
 میزد که این حکایت غلط است او را علت استعفا شده بود میثا و رت اطبا قصد کرد و در مدینه



تسخیر است قزاق بر صفه که بیرون روضه یدرست سید شاه میرک سید علی نسب اولاد میر سید  
 شریف جوانی و در جزئیات فنون و فنود او را مورخین بیکسرت در تاریخ وفات او گفته است قطعه تاریخ  
 نادر العصر شیخ عبدالحی که بوصفش مازبان نبوده و وقت زعش بسر رسید من به گفتم اے جو تود  
 زمان نبوده سال تاریخ خویش خود فرما که جز او در روز زمان نبوده گفت تاریخ من بود نامم بنده و تھے  
 که در میان نبوده از عبارت شیخ اخی لفظ عبد اسقاط نموده است دیگر شیخ گدائی بسر کلان شیخ جمال  
 است وی در بزرگی و جاه و علو پیر میزد و در اول آخرت بر کسب معالی و خاخر داشت در رعایت  
 اطوار بزرگی و عفت و ملاحظه اوضاع جاه و دولت می بود در ابتدا لے حال در سلاطین و مقربان و خاص  
 ملازمان تقسیم الدین محمد هابیون بادشاه انوار المذکر بانه ختم بود و بعد از آنکه شیر شاه غلبه کرد و بر سر سلطنت پا  
 نهاد و بجهت اختصاصی که لبلله هانویه داشت سلوک طرکیه سحر بر راکا قاست اختیار نموده بدربار  
 کجرات بدر رفت و از آنجا غایت زیارت حرمین شریفین کرد و باین سعادت عظمی با اهل و عیال  
 شرفت شده در عهد دولت شاهنشاه وقت جلای الدین محمد اکبر بادشاه بدربار ملوک خود نمود و بواسطه  
 ارتباط و اتحاد که بجناب خانان محمد یرم خان داشت نهایت درجات اعتبار رسید و بعد از وقوع بعضی امور  
 که از لطائف خفایای نبات الهی بود و باعث بر ترک دنیا و توجه خانانان بحرین شریفین شد و هم در راه  
 حج در سندهان و تین تسخیرات رسید او بتقریب بعضی حاد و احادی از نجابت آمده بجناب کوه حبل  
 افتاد و تباران دیار گذرانید و باز آمد و بوجهی از مدد معاش قناعت نمود از جناب سلطنت سکونت شهر  
 نمود چندگاه در گوشه و خفته آسایش با وجود کبر سن در باطن بهشت آئین بابا و اینان گذرانید و  
 چون فوت مرگ رسید بمهر را گذارشته بعالم دیگر رسید و کان ذلک فی سنده است و بصیرت تسخیر  
 سید حسین بای منار می در ویش بود سفر کرده و صحت اند و خسته بغایت جیم بود  
 در زمان سلطان سکندر از جانب شهید مقدس موسی بای آمد صحبت او با سلطان حجش بر نیامد  
 قلعه دلی کهنه در سجده بای منار اقامت کرد و گوشه گیر شد بعضی از سار آفرین گنبد ربه متفقد او شدند  
 و بجهت ضروری او را بهم رسید و هم زمین درون قلعه را زراعت میکرد و حاصل آنرا صرف فقرا  
 میان او و شیخ جمال السبب هر از گاهی در میان بود شیخ اکثر اوقات یا او در مقام طراقت بوده او را بعضی  
 امور ناشایسته نسبتی میکرد وی از میخند و فرزند و آلت خود را بر مرده پیش شیخ فرستاد بعضی  
 گویند که این حکایت غلط است و راعت استقامت بود بمشاورت اطبا قصد کرد و در و چنان



اینچنین شهرت کرد که نوزدهمین جمادی این بیت را بر سر انفرادی و بطریق مزاج و ظرافت گفت بیت آلت بن  
 جو بریدی به علت پس چگونه خواهد رفت و و الله علم وفات او در سنه ثانی اربعین و تسهاته و مقبره او در کربلا  
 شمس است شیخ یوسف چریا کوئی در ولایتی بود بر شرف طیار حلقه ذکر کسی غروب برپا داشت در انشای  
 ابیات عاشقانه بخواند و شوق میکردشان عالی داشت بدو واسطه شیخ عبد الله طیار میرسد خدمت والدیه صحبت  
 او رسیده و تلقین کردند و آلائی داد و در بعضی از قصبات میان دو آب موجودند رحمته الله علیه شیخ خانو کوالی  
 از شاهیر وقت خود بود در میوه خواجه حسین ناگوری است او فرقه از شیخ اسمعیل فرزند شیخ حسین میرست که در چندیری بود  
 نیز داشت و دی بروحانیت خواجه بزرگ معین الحق الدین لغایت متوجه وفانی بود از جهت کبر سن و ضعیف  
 به تعظیم مردم قیام نمودی خدمت والدیه صحبت شریفش رسیده بودند از ترک تعظیم قیام کم از دو مردم شهرت  
 یافته بود پرسیده فرمود که من پیر شده ام و ضعیف گشته از برای تعظیم هر دخیل خارج قیام توانم کرد مخصوصاً  
 بعضی دون بعضی لائق بحال نفران باشد مرا خذ و در اندویش نظام نار بولی از مریدان اوست او نیز این  
 ترک قیام بقصد اتباع شیخ مسلک کرد و قبول تمام و مشبهت عام یافته و شیخ اسمعیل برادر شیخ نظام نیز میرسد  
 بود و در دس تمام بود مریدان دارد خواجگی ببری است در بیان در گوشه مسجد افتاده در ویش بخت کار  
 کرده مرید شیخ اسمعیل است شیخ منور که در آگره بود نیز مرید خواجه خان است خالی از جذب و نوع حالتی نبود و فلان  
 خانو در سنه ۹۲۰ شیخ علاء الدین بن شیخ نور الدین اجدد سنی از اولاد شیخ فرید شکر گنج است قدس سره  
 فرید و هر دو چند عصر بود صاحب اخلاق حمیده صفات ملکبوی از بدو فطرت مذهب و مودت آمده  
 اخلاق درویشان کمالات ایشان بحسب جبلت در ذات او مکرر و جامع صفت حلم و کرم و سخاوت و  
 و صغیر چیزی از آنچه از اسباب حفظ نفس و آسایش تن باشد بخود راه ندادی او را در زمان خود فرید ثانی القدر  
 قدس سره او را بار و حایت خواجه قطب الدین قدس سره رابطه خاص بود و اعتقاد کامل گویند که سرور در شیخ  
 پیش او آمد که تریاق با خود داشت او گفت که من نیز تریاقی هست مگر استخوان کینم کنجکی آوردند و قطره بر سر  
 او چکانند بپاره کاک انگه خواجه را آب ساخت و بان کنجک داد در حال زنده شد و ولادت او در سنه ثانی و  
 سبعین و ثمانه وفات او در سنه ثانی اربعین و تسهاته مقبره او در سرسایست قرب دلی کهنه که آن  
 اعتقاد امجاد او در اینجا سکونت دارند سید سلطان بهر ایچه خدمت والدیه و  
 که و در ویش اهل دل و خاک را و صاحب بهت بود مرید شیخ علاء الدین اجدد  
 اما تلقین و ارشاد از سرست شطایه داشت از لباس الکف البتر



عورت داشت و در اکثر اوقات سر بر بند می بود و کاسه بجا محقر می بود و کاسه نهاده بود  
 رسم مقید نبود ذکر چهار بار می کرد و ضرب و ذکر که بر قلب صورت بر می زد بعینہ مثل آواز  
 سندان پشت و کرگرفته جمیع خدمت والد میفرمودند در ابتدا اسے طلب روزے  
 سخت و نشت بودم و وئے بکتاب مشغول بود و من سر فرازا فکندہ مشغول فکر بکار  
 سامعہ خشمناک سر بر آورد و بجانب من دید در همین حالت تیسم کرد و برخاست و مرا در  
 گرفت و لطف فرمود و مرا محال استکشاف حقیقت اینحال نشد چون از خدمت او برخاستم  
 شنیدم که وی خود در مجلس دیگر نقل می کرد که امروز جوانی پیش من آمدہ بود که دل او ذکر  
 می کرد و مرا روی غیرت آمد و خواستم طباغچه بر روی او می زنم ناگاہ سحر حاضر شد و گفت جاک  
 رحم است نقل است که ویرا باندہ وزنی محبت واقع شدہ بود و برکت توجہ او شرف اسلام شرف  
 فیلہ او داد و خواہ شدند و پیش من زمان کہ از اقارب ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ بود رفتند وی شیخ گفتہ و  
 کہ زن از خانہ بیرون کنید و اگر بر سر شامی آیم شیخ تیغ در دست گرفت و بر آمد و گفت وئے سلمان  
 شدہ است و از بکا و سپردن جانز نیست اگر دغدغہ جنک است نزد میانید تا خدا چه کند از لفظ شیخ رفتی دل  
 وی کار شد و از آنچه میگفت بشمار و از جمله مریدان خلفای شیخ علاؤ الدین شیخ ابن ابرہہ بود  
 مردی عزیز و سوس متبرک و سجدہ شکل بود رحمتہ اللہ علیہ سید علاؤ الدین سید عالی نسب و  
 متبرک بود صاحب توق حالت ملاوت و در فن موسیقی ہند و قونی تمام داشت شعر هم میفرمودند  
 از و آذلت وقت اوست غزل اندانم آن گل خندان چه رنگ بوداد کہ مرغ بر چمنی گفت کوئی او  
 دارد بخت و جوی نیابد کسی مراد دلی کسی مراد بیاید کہ بخت و جودارد نشاط بادہ پرستان شہا  
 برسید ہنوز ساقی ما بادہ در سجدہ دارد حدیث عشق تو تہانہ من میگویم کہ ہر کہ بہت ازین گونه  
 گفتگو دارد متاع دل کھنہ لبری بدہ تو علا کہ این متاع گرانما را نکودارد **سید علی** قوام و از ارباب  
 کمال سکرو و جدو حال بود و دائم با خود حالتی و سرگرمی داشتی سخن بلعجوبانہ گفتی و لباس خاص مقید نبود  
 کاسی خرقہ شائع پوشیدہ و گاہ لباس سیاہیانہ در بر کردی او در اصل از سادات سوانہ بہت در او  
 طلب بجانب چو نور افتاد و خدمت درویشان کرد و مرید شیخ بہار الدین چو پوری شد و قبول خاص  
 حالتی مخصوص نصیب او شد و ابواب فتوح بہرہ مفتوح گشت چار نکو شد و او وظیفہ داران بسیار بود  
 ہر چہ از فتوح رسید نصف بروظیفہ داران قسمت یافتی و نصف دیگر بزرگو حاکمات و وصول فتوحات و متعل

[illegible]

خلیفه شیخ حسن طاهر است از جمله صادقان بطریق است صاحب مقام است و کرامت و حرمت و زنده  
 تجریدی و بی حجب زمان اگر چه متاخر است ولیکن بحسب مقامی سالها از اعداد متقدمان است نقل است  
 که وی می گفت سسلی جانها کنیم و ریاضتها کشیدیم تا قدری بجا که نفس حاصل کردیم و دانستیم که  
 نفس بچه طریق براه میزند و چو کمین گاهها دارد و نقل است که نصیر الدین محمد بابون بادشاه هر چند از وی  
 قبول ندری کرد قبول نکرد یکباری کاغذ سفید ماهر را و نشان با که در فرمان میباشند بخدمت شیخ فرستاد تا  
 بر موضعی و بر مقداری که خواهند در اینجا بنویسند فرمود ما را احتیاج نیست و بی احتیاج حق مسلمانان گرفتار  
 روان باشد و مادر خدمت بر خود عهد کرده ایم که **س** از خدا خواهم و از خیر نخواهم بخدا که نیم بند و غیر و نه  
 خدا **س** در گشت گفتند که بفرزندان خود عنایت کنید شاید که ایشان را احتیاج باشد فرمود ما را ایشانی  
 حکم نیست ایشان اندستانند یا نستانند چون مان را پیش شیخ عبد الله که اکبر اولاد او بود بر دندوی  
 قبول نکرد و گفت پس باید که بر متابعت پدر و چون پدر را قبول نکرد ما چار ما را نیز آن باید که ایشانی  
 کردند خدمت و الله میفرمودند که وقتی بچند از بچه خود بفرستاد و بی بودیم چون گذر نزد یک لفظ آباد افتاد  
 قصد ملازمت شیخ از واجب دقت نمود بخانه شیخ در آمدیم و منظر بر آمدن ایشان ششم چون  
 وقت نماز شد شیخ و صفویان دیگر از خلوتها بر آمدند و نماز گزار دند بعد از نماز شیخ با توجه شد و پسید معلوم  
 از کجای می آیند و کجا میروند و چه کس اند و چه نام دارند و یکی را جوابی عرض کرده شد با حضری در رویت فکند  
 حاضر آوردند و در دوا میفرمودند که از همان ساعت که از خدمتش بیرون آمدیم گریه بر داشتند  
 که کیفیت آن نتوان رسید تمام آن روز در گریه گذشت قبر او هم در طغر آباد است وفات او یازدهم صفر  
 سنه سبعین و ثمانیه شیخ محمد مودود **ک** از مهربان عالم توحید و زندان شرب تجرید و تفرید بود و در  
 شکر شکر عالی داشت و مبتی بکند در شمه درین دیار قدم آورد و میان و شیخ امان صحبت  
 در پیوست و شیخ امان استفاده علم توحید و تحقیق کتاب قصص الحکم و غیره پیش او کرد گویند که چون  
 شدی و وی از آن رفیق محال سرگرم شستی فرمودی فلان دیوانه حالا وقت سخن است کتاب از بیان  
 بردارد سخن بشنواز حقایق و اسرار انچه بزرگان حال آمدی کشف نمودی گویند که او را بعضی از غرائب علوم  
 مثل کیمیا و مانند آن حاصل بود و بارها بار شیخ امان گفتی درخت پر بارم بجهان تامیو با چینی وی گفتی ما  
 از شما سخن توحید بجا صد کیمیاست همین بس است در حق شیخ امان فرمودی جوهری قابل یافتیم ولیکن که  
 که یک چشم دارد و در غایتها نیز او را لفظ کورک بخواندی مدتها در آن گرفتار است و بعد از آن بجلالت

شیخ حسن در بلخ خدمت او در پانی پت سکونت فرمود و شیخ امان برای و سه مد معاش بقدر کفایت نیز  
حاصل نموده و هانجا وفات یافت قبر او و قبر شیخ امان یکجا است قدس الله سرهما شیخ محمد حسن پسر  
شیخ حسن طایر است از عارفان مدونگار بود حال صحیح و شرب عالی بدشت گویند که وی چون از خلوت برآمد  
از بند و سلمان بر کرانظر بر روی او فادی تکبیر بر آوردی تعجب کردی جامع بود میان علم و حال و ظاهر  
صورت نیز تعلقی داشت اصل نسبت و از جانب پدر سلسله ششمیه است و لیکن ارتباط او بسلسله شریفان  
بر جمه غالب است سالها در حرم مدینه رسول صلی الله علیه و سلم حجاز کرده و از شیخ قادریه که در مین بودند  
بیعت و اجازت یافت بار دوم که شیخ حاجی عبدالوهاب زیارت حرمین رفت او را بطن اصلی آورد و ولادت  
در حرم پور بود و اقامت او در آگره و قبر او در دلی در زیر چمنی سئل بر ابرقبر والد بزرگوار خود قدس سرها گویند که  
وی بعد از نماز دیگر در آمدن شب را بخان منظر بودی که کسی منتظر آمدن محبوبی باشد هینکه شام درآمدی در خلوت  
رفتی و در حجره بستی و شمع افروختی مشغول شدی ای از آنچه وقت اقتضا کردی از علم این طائفه اهل انوار و جو  
نام گشته لبوختی یا مفرض کردی بعضی از مکتوبات او را جمع کرده اند یکجا نوشته و بعضی رسائل نیز دارد از آنکه گاهی  
شعری نیز گفته بعضی از مریدان می او را شاه خیالی نیز گویند او را مریدان بسیارند و هم اوسط محور سطوح شیخ فضل  
که شیخ پنجم معروف دارد مریدان است و آخر مریدان شیخ است و شیخ پنجم مرید بود صاحب برکت و نعمت و با شغالی  
و او را مشغول و در محبت پیر مغلوب صاحب فوق حالت و مقبول شیخ و مجاذیب برکتی ظاهر داشت و نعمتی شایسته  
فوت بسیار مدانه رفت رحمة الله علیه وفات شیخ محمد حسن است و منقسم رجبه اربع و اربعین و تسعایه و این چند کلمه از  
مکتوبات او است بدانکه عالمی است که مدرک آن جز خواست نیست قل هو الله انشاکم و جعل لکم السمع و الابصار و الا  
عالمی دیگر است که مدرک آن جز عقل نیست عقل نور بقده الله تعالی فی قلب المؤمن فیرق ربین الحق و ابل  
و الخطار و عالمی دیگر است که مدرک آن جز علم نیست فاسئلوا لیل الذکر انکم تعلمون عالمی دیگر است که مدرک آن جز  
نیست و هو القاهر فوق عباده و برسل علیکم حفظه ای عزیز و رای طور حسن و طور عقل و طور علم طوری دیگر است که  
عشق نامند در آن طور چیزها معلوم شود که در احوال دیگر نشود عرف من فاق الاطال شوق الا بر الی انکاف و انهم  
لا شد شوقا و انرا معنی شتاق صورت است و صورت شتاق معنی موی شتاق بنده و شتاق  
موی آمدن است آید که ای طالب بیا + جو محتاج گدایان چون گدا + جو بدو گدایان صاف +  
بجو خوبان کاینه جو بد صاف + ذات عاشق صفت عاشق ذات آمد حرکت عاشق سکون سکون  
حرارت شد آثار از افعال افعال از آثار منفک نشود انکسار از کسر انکسار غفلت نکرده افعال

انال افعال مظاهر و محالی ذات و صفات و جزوات موی و تبارک و تجدد و صفات کمالی و تعالی و غیر ذلک  
 منصفات و محالات جز ذات اوست چیز وجود ندارد و جز صفات او شهنودی و وحدت مقتضای ذات است  
 و کثرت مقتضای صفات است اینجمله صفت که کردی اثبات + میدان همه بی تصرف ذات + و اورا همه صفات  
 سخنان + لیکن صفتش همه یکی دان + علم ان الله تعالی و تفرد ذات او احد او صفة واحد لکن نوعت متنوع  
 است و الاضافات و کثرت تکلیف الشون الاحبار باطن بودی نمود آمد و آن ذات خداست و صفات  
 وی و ظاهر نمودی بود و آن افعال خداست و آثار افعال اوست بودی که نمود نیست اورا ذات است  
 و صفت بدان و در باب + و انرا که نمود نیست بود + فعل و اثر بین بشتاب + اگر چه من حیث الافعال  
 و العقول صفات غیر بنیاد امان حیث تحقیق و الحصول عین اند + بودست و نمودست در جزئی  
 حق است همه بود و جهان جمله نمود + شوق است بودت و زکرت همه ذوق + کثرت ز نمود آمد و وحدت همه بود  
 هر نظری که هست مغایر است مر آن خبر را که در ظاهر است و ظاهر بصورت شیخ خود در آن ظاهر  
 بذات و حقیقه خود نیست نه بنی صورت در آب مرآت + که آن دیگر بود تو دیگر هست + مگر ظاهر الهی که در انجا ظاهر  
 و مظهر با یکدیگر متحد و فرق میان ایشان با طلاق و تجرد و تعین و تقید است مثلاً حقیقه انسانی با اعتبار اطلاق و تجرد  
 ظاهر است و با اعتبار تعین و تقید مظهر است که آن حقیقه همین افراد خود است که مظهر اند + آن را با یکدیگر  
 شخص و مظهر است + باشد میان ظاهر و مظهر دوی محال + ذو فی بحر تقید و اطلاق یافتن + نتوان میان ظاهر و مظهر هیچ  
 حال + قال بعض العارفين هو الظاهر التقيد والتعین الذمی قصته الاسرار والصفات والباطن بالطلاق وهو المظهر  
 وقصته الهوتية والذات والاخر بالانكشاف والاخلای هو اثر التعین والتقيد والاول بالاستتار والاختفاء والذی  
 هو اثر الاطلاق والتجرد و هذه الالیه والاخریه من حیث المرتبه لامن حیث الزمان اذ المكون هین الاکوان سمان  
 من خلق الاشیاء و هو هیئها انسان نام متیل خدای است تعالی و تفرد بصورت جمله موجودات و اسم بشکی است  
 با شکل کل کائنات عالم انسان کبیر آمد انسان عالم صغیر وحدت انسان دلیل است بر وحدت ذات بلکه  
 هر ذره از کائنات که در نظر خواهی آورد وحدت حقیقی و کثرت نسبی در و مشاهده خواهی کرد نور محض خلقت  
 صرف هرگز نمی نشود آنچه می میگرد و نوری است باطلت مخلوط که از اضیای نامند هر ظهوری نیستی است  
 بایسته مر بود که انرا جهان سخنانند هر ظهوری که حق را نسبت با حیان واقع است بواسطه تنزل انحضرت است  
 از کمال نوریت و بساطت و اطلاق بر تبه افعال اسما و صفات چون ممکنات فی حد ذاتها معدوم اند علم  
 شود و اورا که شان نیز معدوم باشد بهیت چنست خاک را با عالم پاک + که در است جز انرا که در دنیا

نیدانم که چه فهم خواهی کرد و کجا سر بر خواهی آورد و شناسای حق غیر حق نیست لایموت الله غیر الله نهایت  
 روشن با لکان راه حق تعالی و تقدیر آنست که مقامی بر سنده که جلال اشیا را محمود فانی در پر تو نور تجلی  
 حق تبارک و تعجیب یابد و بقدر حقیقه که مرتبه فانی الله هست متحقق کردند و بحکم ان الله بامرکم لن تود الایمان  
 الی الله باستی بهت راجع شود و نبستی به نبست عاید گردد و در نظر انوار و العین باشد و بطل الزور  
 و تن باشد شاه عبدالرزاق چنانچه مرید و خلیفه شیخ محمد حسن است وی از شیخ قادریه است  
 بسیار صاحب کمال بود و حال طالع داشت و از وی خوارق و کرامات بسیار نقل میکنند و از او این  
 علم که بعد از ان مشرب عشق و محبت بر یک غالب آمد ریاضات شاد کشید و از مجاهده به مرتبه مشهور رسید  
 گویند او را با حضرت علیه قادریه نسبتی کمال بود و پیوسته از ان حضرت مازون و شار میشد و کمال با  
 و رای آنکه کسی پیوسته از ان حضرت سنجین باشد و او در صبر بر شدائد و تحمل بلا قدامی راسخ داشت نصرت  
 که یکبار سیبک بهت یکی از احوان گرفتار بود شیخ او را در بند دید ضامن او شد و او را گفت تو از شهر دور  
 رو که من بجا تو در بند خواهم بود ازین معنی بر سر او مختها آمد و همه را تحمل کرد و خود را ظاهر نکرد و غالباً سالان  
 او و شیخ امان یابی تی در تقریر سکه توحید و اطلاق وجود و عینیه و غیره او به عالم گفت و گوئی در میان بود و او  
 دیگر از منسلح عصر اطلاق حق را برنگی دیگر تقریر مینمودند و شیخ امان یا درین باب ساله الیت سخی با نبات  
 الا حدیثه که مخالفان او را در این خوانند از وی چیزی درین باب نقل خواهم کرد ان شاء الله تعالی و شاه عبدالرزاق  
 را امریدان و خلفا بسیارند سید علی که در بودیانه است از مریدان او است و یکبر سن رسیده است مشغول فکر  
 و صاحب ذوق است وفات شاه عبدالرزاق سنه تسع و اربعین تسع و شاه عبدالرزاق مکتوبی در باب  
 غیبه حق جل و علا نسبت با خود عالم و نفی وراثت انحضرت خواهم که در میان ایشان شیخ امان در انجا  
 بود به شیخ حسین یابی تی که مردی بود صاحب ذوق و شوق و حالتی از مخصوصان فانی فی شیخ بود  
 از مخصوصان خود نوشته است درینجا نقل کرده شده اگر چه از افشای این اسرار و اجرا این کلمات  
 زبان و فکات حروف محتاجی و غیر متجانز است لیکن چون ایشان گفته اند و نوشته اند از انقدر  
 آن چاره نیست و باعث برآورد این مکتوب آن نیز بود که این مجموعه با ضمیر مکتوب شیخ امان که بعد از او  
 در مقابل وی نوشته شود و شایسته بکتاب نفحات الانس که جامع مکتوب شیخ عبدالرزاق کاشی و شیخ  
 علاء الدین سمنانی واقع شود بسم الله الرحمن الرحیم بحضرت خداوند ذوالجلال العین شیخ المشایخ  
 شیخ حسین دام حنه و وفایه الفقیه عبدالرزاق احمد عرض رسانیده انکه اعلم یا اخي متک الله بالمعروف



والمحبة ان المعرفة على فوضين استدلالی ووجدانی واما الاستدلالی فان من طالع حسن استدقافته فی خلق لم یسوا  
والاخر ما بینها لاح له فی کل صنع آیه استدلال بها علی صانع حکیم مرید الی غیر ذلک کیون ذلک یس  
انصنع اثر منه فیرت السبب لالتها و هذه المعرفة وان كانت ضرورية لایسح المومن جلیها ولا یعتقد عقدة  
الایها لکنها معرفة عامة لیت من المعرفة التحقیقی شیء یست جو آيات روشش گشت از دات  
نکره ذات اوروشش آيات و استدلالون یرونه و رار العالم و هم المومنین بالغیب المستدلون باللیل  
نرخی دان که او خورشید تابان بنور شمع جود در بیان و اما المعرفة بحقیقة الوجوداتیه فی ان خلق  
المعارف عن طایس الوجود بلازمنة الیاضات والمجاهدات الذکر لبطوامة العقب و اللسان الاعتصام لرد  
به الشیخ فکلت مسلک الفایض علی الله علیه لباس نھوت و اسماء فانه الذی یعرف الحق بالحق کما علی  
رسول الله علیه الصلوة والسلام عرف ربی بربی و روت حق بحق نھود بود و خاصه حضرت وجود  
بود و حاصل انیمرفت الست کبیر موجدات ممکن نور حق یعنی تجلی او پیدا اوروشش گشته اند و بواسطه تجلی او  
بصورت اشیا نسبت وجود با شیا کرده اند و تحقیقت غیر حق بچ موجودی نیست و جمیع اشیا با وجود  
نه انکه حق سبحانه و تعالی در عالم است و عالم و راحتی است تعالی اند عن ذلک علوا کبر اھود با الله  
الذیل و التخلل من تفسیر القرآن برای بل کیون بذان فضلہ و عطاہ قال الله تعالی یا ایھا الذین آمنوا امنوا  
بالله یعنی ای انکسانی که ایمان آورده اند ایشان یعنی المومنین الدین بومنون بالغیب و هم المستدلون  
خاطبهم الله بخطابه و امرهم بقوله امنوا بالله ای بالشهادة کما اشار الی ہذا الایان بقوله الا انهم فی رتہ  
من لقار بهم الا ان کل شیء محیط محقق باید کہ شاید حق فرماید در بر یقین بی یقین زیرا کہ الله تعالی  
شہود است در هر عقیدہ ای بکسی و صفی امانی الواقع نہ مقید است بدینها بلکہ مطلق است ازینها  
ہم عالم جمال حضرت اوست و او جمیل و جمال دارد دوست و فاعلم یا انھی اطال اطال الله تعالی و کما  
والمحبة ان الحق سبحانه و تعالی واجب الوجود فاذا واجب وجوده و جب صمم ماسواہ فان اللہی لیھن ان سواہ  
لیس سواہ لانه نتران کیون غیره سواہ بل غیره ہو فلا غیر والی ہذا اشار النبی صلی الله علیہ وسلم بقوله لا یسوا  
فان الله هو الہ ہر اشار الی ان وجود الہ ہر وجود الله تبارک و تعالی لانه تعالی و رار العالم تعالی الله عن ذلک  
شاید کہ بخاطر شریف واضح نماید روشش ترا زین عرض دارم یا ایھا الذین آمنوا امنوا بالله یعنی  
ای ان کسانیکہ ایمان آورده اند ایشان بذات خود یعنی مستی را بخود نسبت کرده اند و دانستہ اند کہ با  
خود را تحقیقت مطلق خطاب بخطاب از ملک و باب بدیشان میرسد کہ یا ایھا الذین آمنوا انھی المومنین



استیقین بقسمهم امنوا بالقد بان وجودک وجود الله بلا ضرورة وجودک وجود الله و هذا معنی قوله علی السلام  
 من عرف نفسه فقد عرف ربه زیرا که اول اوست و آخر اوست ظاهر اوست و باطن اوست فاذا ثبت  
 ان الاول والاخر والظاهر والباطن ثبت انک لست انت بل انت هو فاذا عرفت نفسك بهذا فقد عرفت  
 والاخلا لا اله الا الله جزی حقیقی و راکم و دراز الموجدات كلها تعالی الله عن الالک علو کبر اشاید که واضح  
 مگر در روشن تر ازین عرض دارم قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا امنوا بالله یعنی المؤمنین الذین امنوا بالانسان  
 و یقنوا بان الانشیا موجودات علی حده مستقلة و راکم الحقیقة المطلقة خطاب کریم از رحمت رحیم بدیشان رسید  
 امنوا بالله بالانسان لان حیان المعلومات معدومات ابد موجودات بوجوده سرمد اند معنی قوله علی السلام  
 انما الانشیا کماک در نظر عین غیر آب نماید محو شد قطره و حیات نماند و احیان ازین سو که می کنند معدوم  
 و احیان ممکنات را آثار است در وجودی که ظاهر است و در احیان موجود عین حق است و اضافت وجود با  
 نسبتی است اعتباریه و افعال و تاثیرات تابع وجود اند و احیان معدوم و معدوم نه سوخت تواند بود و نه فاعل  
 بلکه موجود حق است تعالی و تفرده عاید است با اعتبار عین بقیده بصورت عید و این شانی است از  
 ذاتیه او و معیوس است باعتبار اطلاق و عین عید باقی رست نه او تعالی شانه معبود است و راکم  
 عبد زیرا که حقیقت عید ذات اوست تعالی شانه و آن ذات از حسب تعدد و تکرر که بواسطه طلب او  
 به تعینات می نماید خلق و عالم است پس عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم  
 بر شکل بتان زینر عشاق حق است لکن حیان در همه آفاق حق است چیزی بود و زری  
 بقیید جهان و الله که همان روجه اطلاق حق است فاذا لا موجود والا الله ولا معبود غیر الله و قد ذکر ان  
 حجاب وحدانیه و فردانیه لا غیر و لهذا جارا لواصل ان یقول انما الحق من یقول سبحانی یا عظم شانی و ما وصل  
 و وصل الا بصفاة صفات الله و ذات الله لا ذات الا ذات و لا وجود الا وجوده که کاشیت من قبل  
 بقوله لا شیه الا الله هر فطن الله هو الله هر شاید که واضح نکرد در روشن تر ازین عرض دارم روی عین الله  
 علیه السلام ان قال حاکیا عن الله تعالی یا عبدی من صفت علم تعالی و سالتک علم تعالی اشارتی  
 ان موجود المرعین موجوده و وجود السائل موجوده و اذا ثبت ان موجود السائل موجود ثبت ان وجوده و وجود جمیع  
 الانشیا من المکونات من الجوامد و الاحواض موجوده و متنی ظهر سر ذرة من الدررات ظهر من جمیع الموجودات انظار  
 و بالاطفیه دانم که واضح نکرد در روشن تر ازین عرض دارم و و حده اراد کتابم قال الله تعالی بحکم کتابه الحمد لله قال  
 المفسرین الاول الام فی الاستغراق معناه جمیع المحامد الله یعنی هر چه در صحائف کائنات از جنس شریفه و معامد

ان ثقیه و محمد ذات واحد است تعالی شاه پس با شاست قور تعالی احمد مد معلوم میشود که حق ذاتی و در ذات  
 باری تعالی موجود نیست و اسکان ندارد که بی ذات حق سبحانه و تعالی داد دیگر موجود باشد الغرض تا که ذاتی دیگر در  
 ذات حق موجود باشد او از صفت خالی نباشد زیرا که هر ذاتی که در ذات مطلق موجود باشد از قیل و از غیل  
 حرکت و سکون خالی نباشد پس ذات اینها صفات او باشد و قد ثبت ان الصفات کلها من عند ذات الاله  
 واضح تر عرض دارم قل الله تعالی یا ایها الدین امنوا امنوا بالله یعنی آن کسانی که ایمان آورده اند بخدا تعالی بانه خدا  
 موجود در ارک موصوف بصفات الکمال منزله عن النقص الا ذل خباب کردیم از ملک جیم بدیشان رسیدند  
 باذن ذلک الخالق الموجود پس در ارک موصوف بصفات کمال منزله از نقیضه و زوال بل ذلک الموجود  
 الموصوف انت فاسن بالله بانک انت الموصوف بصفات الکمال من غیر انت چون ایمان بخدا تعالی بیا  
 مومن باشی الله مومن دیوانه بگانه خوش میفرماید بیرون حدود کانیات است دلم بیرون احاطه جهانت  
 دلم بیرون خارج از تقابل صفات دلم بیرون آینه تجلیات ذات است دلم بیرون در رساله دیگر نوشته است که اقرب  
 ذکر است و از آن قربت تر مشغول بودن بصورت بیرون مرشد است کسی که حق سبحانه تعا توفیق رفیق گرداند  
 که مشغولی و مشغول حاصل شود هیچ کاری ازین کار ندارد و در گوشه افتاده هم درین ملاحظه مشغول ماند اگر چه ریاضته  
 دیگر نداشته باشد همین او را انتخاب سازد و مبتدی را از مشغول بودن بصورت بیرون نیست زیرا که عالم الاهی عالم  
 معنی است و دیدن او ممکن نیست مگر در صورت صاحب کمال که انسان کامل ذات او ذات حقست و ظاهر  
 کمالات حق است منظر نام غیر انسان نیست که همه کون را مسخر کرد و انبیا اولیا را حق بدان و مخفی  
 کرده ام با تو بیان این فقیر را حضرت پیر ملاحظه صورت خود را که چهار پایه منسوب بودند سجده مشغول شدم  
 که با تکلیف از ذکر از غم نیستم مین ملاحظه صورت ماند غیر از نماز فرض و سنت موی که لا با دارد شستم نه آید  
 و سر کس که بواسطه مشغول ماند اگر چه زدنش هیچ عبادتی در ریاضتی نیاید هم مقصود و بر آید  
 زیرا که هر صاحب دولتی و سعادتمندی که با ایشان متوجه شود و در متابعت ایشان موافق رود و غور  
 رخنه ایشان در مرات دلی و تباد و بواسطه صفای وجه ایشان خود را همین ایشان باید لاجرم فیض  
 عطا کند که ایشان میرسد باو نیز رسد و ذوقی و حالی که از ایشان ظاهر میشود و از او نیز ظاهر شود چنانچه حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و سلم در باب ابی بکر صدیق رضی الله عنه فرمودند اصاب فی صدره شیا الا الله قد صیغنی  
 صدره این ابی قحطه و واسطه حضرت پیر فقیر چنان غلبه بود که چون خلق میسند و بنده میفرماید اگر است  
 با این نظر نمی آید که شاهده صوت صوت غالب بود که غیر از وجه مبارک ایشان هیچ چیز در دین نمی نمود و اگر در

و به جانب که نظر میکردم جمال حضرت ایشان شامه میشد **۵** در هر چه فکر کردم غیر از توفی بمنم به غیر از تو کسی  
 باشد حقا که محال است این **۵** در هر چه نظر کنم تحقیق به جز نور رخ تو نیست منظور شیخ امان یانی تری  
 قائم او عبد الملک است و لقب او امان الله و غالب در زمان مردم جز اول لقب است وی از علما فی صوفیه  
 موجود است از تابعان شیخ عربی قدس امده سره در علم این طائفه مرتبه بلند و پایه ارجمند داشت و در تقریر  
 مسئله توحید بیانی شافی و تقریری وافی و سخن و توحید را فاش گفته و فرمودی اگر پایه انصاف در میان  
 باشد این علم را بر سر سبز توان گفت بطریق که اصلاح در اینجا محال انکار نباشد و گفتی مراد از ابتدا محال  
 دو دلیل بر مسئله توحید بود و آلا ان لغایت الهی شان زده دلیل دست داده است او را در علم تصوف و توحید  
 کتب و رسائل بسیار است و آثار تحقیق از تقریر او لائح و رساله دارد و رسمی با ثبات اللاحیه که بیان الحقائق  
 و احاطه او بحقائق کونیه با حفظ و رایت او در همین عینه او با علم مطابق اذواق کل و کلمات محققین اهل توحید  
 کرده بر لوح مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره شرحی نوشته است در غایت لب و تطویل در اول آن مقدمه  
 نوشته بسی جامع و مفیده و در تہذیب اخلاق و تخریب عادات مرتبه کمال داشت فرمودی سرمایه درویشی  
 پیش ما و چیز است تہذیب اخلاق و محبت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودی که علامت کمال محبت  
 آنست که از محبوب متعلقان او تجاوز کنند پس علامت کمال محبت حق آن باشد که محبت او متعلق  
 پیغمبر کند و علامت محبت پیغمبر آنکه محبت اهل بیت او سرایت کند **نقل است** که اگر در وقت در علم او  
 سادات بازی کنان در آن کوچ میر رسیدند او کتاب او کتاب در دست گرفت و باستاند و مادام که این  
 ایستاده بودند او را مجال نشستن نبود و در تصوف مشرب ملائت داشت و در مجلس او ذکر دنیا و مالا یبین  
 و غیبت مردم گذشتی اوقات او بذکر حق و نشر علوم معهود بود و کتب قوم بسیار مشغوف بود و مطالعت مدریس  
 آن مشغول فرمود **اللهم ارقا افعالهم و اقوالهم فرمود** که قال این علم عین حال است فرمودی هر کسی در چیزی  
 کمالش داده اند کمالش را در کتب ایشان است اگر طالبی پیش او بارادت آمدے فرمودی که چیزی بخوان که  
 که طریق امنیت و از نخب عوام الناس را بروی هجوم کتر بودی و خاتمه و رباط داشتی طالبان از عشق  
 صورت منع کردی فرمودی ایستاد این امر مبتدی را از کار بازیدارد و از وجه آسایش از خورد و خواب  
 چیز را بخورده اند و پلور بر زمین نهاده و از طعام انگلی چسبیدی و در جمیع احوال با فقر اطرقتی پس  
 فرمودی گویند که یکبارگی دیوانه پیش او آمد و گفت که امان همین ساعت هزار گاو بر من انداخته اند  
 آمد و در ساعت مغلان همه رانده بر دند تو بر خیز و با من بیاد گاوان مرا از دست ایشان خلاص کن

حاضران مجلس بهر دلواپسی و استهزا پیش آمدند ایشان را منع کرد و بادرولش بخدمت پیش آمد و علمای حاضر بودند  
 عاقبت پیش کرد و درولش طعام بخورد و آب نوشید و خواب رفت و آن حالت مدفون نشد و مدبر رفت و نگاه  
 بایاران خود گفت مجازیب انمود اگر باشد انکار چرا می کنید عالم نمودی پیش نیست چه عجب اگر بوی چنین منع ده  
 گویند که از نگاه گاهی ضعیف شدی یا آنکه در ذکر و حضور دایم بود و بر اینچیز علم و حال و صدق و کمال او  
 منقول است این خبر را حسن و ویلات حل نتوان کرد شبها بیدار بود و هر بار بر شاخ و وضو کرد و تو اجد نمود و هر  
 نزدی الله اعلم بحقیقه الحال **نقلست** که او بار دیده اند که نماز شروع می کرد و مواز یا کعبه و یا کاستغین  
 گذشت همین کلمه را بگزار کرد و در آخر بخیر و اقامه می بار دیده اند که در نماز شروع کرد می رنگ سبزه او اگر دیدی  
 و طاعت قیام بارگانی زنداشتی و الله اعلم بحقیقه الحال او مرید شیخ محمد حسنت و شاگرد شیخ محمود و دولاب اکثر  
 سلاسل ارتباط داشت و در شرب قلندر بود و اسطه شاه نعمت الله که میرسد و از میان سلاسل و اعتقاد و تعلق  
 او بسلسله علیّه قادریه غالب تر و محکم تر است **نقلست** که در تقرب بعضی دوستان اهل تشریف می آورد و بار آخر که  
 رحلت خواهد فرمود در وقت رخصت بجانب یاران دید و گفت این باریکی از دست میرسد انشاء الله تعالی  
 اجد دینی که اخلاص صاحبانیده اجاب میدهد و التماس دگر یاران نیز در کاخجا میبند بود فرمود اگر سفر خام است بایان است  
 و اگر سفر دیگر است یاران انجده اسپریم بعد از آن چون بنجامه رسید همه کس همبند در مقام وداع شدند کتاب بکشای  
 و نظر کرد می وداع فرمود و گفتی که از تو بسیار محفو شدیم و فائده ما گرفتیم و بختیجه و درود و دیار و وداع کردیم در  
 اش او را بی عرض خود فرمود که آلب بارگرم کند و کوزها تو بیا رند که امروز و سواس تمام عمر زائل میگردانیدیم ماه برج  
 عرس غمت انقلین ضعیف الله عنه کرد و فرمود از صاحبان تقدم نباید کرد طعمه بخت بود و بد بخش کرد و دوازدهم ماه در حال  
 سکرات موت بمرکز غلبه کرد در آن حالت میفرمود که مثل غنای طریقت استاده اند و فتوای حمید می طلبند و کلمات  
 توحید بر زبان میرفت و کافیه فی ثانی عشر سیرج الاخر نه سیرج و خمیس سیرج و شیخ امامان را معتقدان و شاگردان بسیار  
 شیخ تلج الدین بن بکر یا اجد دینی که در اخلاق و معرفت کتب تصوف و توحید بطریق شیخ میرفت و شیخ کمال  
 که در ذوق و سخنان توحید و وجدانیات ممتاز بود در اول در سلسله تقادیر انتظام داشت و در آخر بصحت  
 شیخ ایلیم سیکری افتاد و شیخ حسین شیبی که بحسن خط و جودت طبع و شعر و ذوق و حالت امتیاز داشت و بنا  
 بیت او خالی از تازگی نیست و چنین که بر پطائوس فیس امیلی است مگر در و اثری بانی قریلی است و بانی  
 چنین نقیشتی که در صنعت خط و کتابت و هر کس بی بدل بود متبرک منخی و بیدار دل در طبع قلب عابد جانبینا  
 نظر بود و مرید شیخ بهلول است و لیکن است و لیکن منتشیر محتجبی و اعتقاد و ملازمتی و در اندام شیخ سیف الدین

والفقرت غایب محبت اعتقاد و بندگی بخداست و داشت کم وقتی باشد که ذکر شریفش گذشته باشد و با  
 را با کمالی و حالتی و گرمی دست نداده باشد بیشتر سلول یا ران شیخ بنجد متشن در رکعت تلازمه است نسبت با  
 بخلاف الله فقیر که نهایت ارادت و محبت شیخ موصوف بود و میفرمودند که فقیر از بخت سالگی دوزد  
 و شوق بندگی در وی نشان بود و بنجد است بسیار از ایشان رسیدند این معنی در خدمت او یافته شد  
 هیچ کس ندیده نشد و ربط و تعلقی که دل را بنحضرت او واقع شد جا واقع نشد و سبب و یقینی که بطن صحت  
 او حاصل آمد از هیچکس نیامد و لهذا والد هم را بغایت خاص مخصوص ساخت و خرقه خلافت پوشانید  
 و مثال خلافت تا چند روز بنخط خاص خود مسعود کرد و بسیار از علوم قوم در آنجا درج گردانید و غسل  
 که آنرا سجد و قلب گویند در آن موخت و بعضی از کتب قوم که ضروری این راه بود تعلیم فرمود و والد هم را در  
 او در کل حال با یکی از علما حال ظاهر که انتساب سلسله سهروردیه دست رسم بعیت واقع شده بود و چون  
 خدمت شیخ امان افتاد عرض کرد که بنده را پیش از رسیدن بنجدت شما بعیت بجای واقع شده و حالا بنجا  
 محبت و ارادت شما بر همه غالب است طریق چیست فرمود غم نیست المر مع من اجبت درین راه را  
 محبت است میفرمودند اول که در بندگی وی رسیدیم پرسید چیزی از احوال خود بالقصوت و خیالات  
 خود بگوئید عرض کردیم که ما را احوال نیست و تصورات و خیالات ما چه خواهد بود فرمود که آن میگوئیم که نیست  
 شما را در ایام تا کدام شربت واقع شده است عرض کردم که بنده را اکثر اوقات چنان تخیل شود که گویا تمام عالم از اثر  
 تا فرش محاط من است و من بر همه محیط فرمود در شما تخم توحید نهاده اند بعد از آن تربیت فرمود و تلقین کرد که  
 پیش خود در خلوت خاص طلبیده فرمود را می است که بدو قدم بنجد را رسند و را می است که یک قدم برسند و آن  
 ایست که با وجود ذلت یا عدم العدم لیس نشی وجود همان حق است بدین طریق یک قدم بنجد میروند و شوقی  
 دیگر فرمود که آنرا سجد و القلب گویند و فرمود که شستن آب رختن برهوا و افتادن در آتش آنها همه دست دوم  
 ولی بعضی دست نهم مقدس اند سره و در خانه تفصیل بعضی از احوال و کلمات والد هم مذکور کرد و انشاء الله  
 اکنون نقل از رساله اثبات الاحدیه شیخ امان کنیم بلکه وی در مآل رساله میگوید پوشیده نماند که چون وفاء  
 محققه فی اطران تنجین حده وجود و فائز آن سعادته معرفت و شهود فرموده اند که ما را بوجدان صریح و کشف  
 صریح معلوم و کشف گشت که حضرت واجب تعالی عین حقیقه وجود است و همه موجودات ظاهر و شهود بعضی از  
 طالع تصوف فاین بنوعی فیه اند و بوجهی در خاطر گذرانید و اینها دو قسم اند پس ثانی بر یکی با تسبیح و ذکر  
 آن در نیاید که بر سر و دماغی از باطل پیدا آید و کامل انشا تصدیق پیدا آید بلکه قدوة العلماء جناب مولانا جمال الدین صاحب

در شرح راجعات خود چنین میگوید که بعضی از قاصران چون محققان شنیدند که حق تعالی صفیات وجود است  
 ایمنی بدان کرده اند که حقیقه حق تعالی جامعیه شرک میان جمیع موجودات است و چون از بعضی اصحاب علوم عقلیه  
 اند که کلی موجود نیست الا در ضمن علم و منحصر در علوم افراد مکنه باشد و همچنین قریه و سایر صفات او و کلام بشیر باشد تا  
 ضلالت طبع و جهالت یقین بعد از آن میگوید که این فقیر را یکی از این طایفه اتفاق صحبتی شد و در آن اثبات  
 باخصار وجود حق تعالی در ضمن وجود ممکنات و انحصار علم و کلام او در علم و کلام بشری با او گفتیم این سخن مستلزم آن  
 که بعضی ممکنات معلوم حقیقا باشد و بعضی مجهول او با آنکه همه نسبت حق شرک اند مثلا در یک بیابان قطرات  
 باران اصلا معلوم بشر نیست چه هیچ فرد از افراد بشری مطلع بر آن نیست و نه مجموع افراد بشری نیز پس این فرض که علم  
 تعالی منحصر در علم افراد بشیر باشد تعالی عن کل لازم آید که اینها و اشغال آنها معلوم باشد و دیگر خبری که معلوم بشر است  
 معلوم او باشد و دیگر پوشیده نیست که این معنی مودی آنست که موجودات مکنه خود بخود بی ایجاد دیگری موجود  
 زیرا که موجد این موجودات غیر از حقیقه وجود نیست و از خود امر است که خیال نموده اند و از آنچه که لازم می آید  
 خافیه بوده و بعضی میگوید که حضرت حق سبحانه و تعالی مفرد بود و هیچ چیز دیگر با وی نبود اما چون تجلی فرمود و خود را  
 بصورت اختیار نمود هر آنیه آن وجود مستقل که پیش از ظهور و بروز بار و اح و اشباح بر آن بوده تا مذکور شد  
 ساری گشته بصورت این موجودات محضی چنانکه انحصار را وجودی دیگر مستقل در این موجودات و خارج از  
 مخلوقات کنون باقی و ثابت نیست الا آنست که بوجود همین موجودات معلوم و مشهود دیگر دو لاخیر و این طایفه اگر  
 در تقدیم وجود حق سبحانه و تعالی بر سایر موجودات و اثبات آن بر وجه استقلال قبل ظهور و بروزها و از این  
 اولی سنی گرفته است اما در نفی وجود بر وجه استقلال و بر این موجودات بعد ظهور و بروزها و اثبات وجود  
 بوجود همین موجودات مساوی آنست و در معنی هر دو از یک قبیل اند بلا تجاوز و لا تفاوت و تنگ نیست که دنیا  
 نیز اموری چند وارد میگردند و بعد از ابطال این کلام صریح البطالان بدلائل متعدد عقلیه و نقلیه شرح و بسط کلام در  
 میگوید و آنچه گفته اند که حضرت سبحانه تعالی نیست و اگر نه شخص لازم آید واقع نیست زیرا که هر موجودی که باشد  
 بهر وجود که موجود باشد حقیقتها کان او اعتبار با عینا کان او علیا الفی کان او خطیابی تعین نباشد زیرا که موجود  
 را تمیز و امتیاز چاره نیست و تمیز و امتیاز سه تعین ممکن نیست پس با چار هیچ موجودی بی تعین نباشد خواه تعین  
 مطلقا باشد یا تعینی که تعین او مانع شرک میان همه تعینات عالم نباشد چنانکه تعین مطلقه که اصل همه حقایق عالم  
 و صادق بر همه افراد عالم چه پوشیده نیست که اگرچنان حقیقه مطلقه بی همه نفسهاست تعین او از نام او خود ممتاز است  
 و شرک میان همه افراد عالم نیست و خواه تعینات مطلقا یا تعینی که تعین او مانع شرک بود چنانکه تعین و هر یک از



جز بر یکی از ایشان صادق نیست و خواه اعم من وجود و خاص من وجود آن معنی که نسبت با قبل از من و نسبت با بعد از من  
چنانکه حقایق کلیه متوسط میان این هر دو خواه زائد بر حقیقه بود و خواه عین حقیقه و درین است که هر موجود که در دو  
ترکیب بود تعیین باین امتیاز وی زائد بر حقیقه شمر که وی بود مثلاً اگر موجود قائم بذات خود باشد چه هر گونه دیگر  
عرض و شک نیست که تعیین باین امتیاز نشان زائد بر حقیقه شمر که ایشان است و هر موجودی که در دو ترکیب  
بنود بلکه واحد بود حقیقه بود تعیین می عین حقیقه وی بود و اگر نه واحد نبود و گفته واحد پس ناچار غیر واحد  
موجود بنفس خود و متعین بنفس خود قائم بنفس خود در آنجا نبود بآن معنی که آنچه دیگر از آن وجود حاصل می شود  
از تیز و امتیاز ویران بذات خودش است پس آن ذات بذات خود موجود باشد و بذات خود متعین یعنی وجود  
عین آن ذات باشد و متعین عین آن ذات و شک نیست که چنین موجود غیر از وجود مطلق ذات حق تعالی  
نیست فیکون وجود عین ذات و تعیین عین ذات فیکون معینا بعضی از نفسه باینکه تعیین المتعین فی الخارج بالثبوت الی غیره  
من الثبوتات الاخره و محققان عظیم الرحمة علیه الرضوان میگویند که پوشیده نیست که چون سلسله موجودات متعین الیه  
بیک غیر متعین تناسلی میگردد و جهت آنکه بر تعیین کسبوق بالاعتین است و بر تعیینی حکم می کند لیسبق غیر متعین بر آن  
تعیین ما از سببای که از و ناشی بود و محلی که بوی عارض شود چاره نیست پس ناچار است که یک غیر متعین باشد  
که پیش از عرض تعیینات و تعینات خود خود بذات خود موجود باشد تا آن همه تعیینات مراد را عارض ثابت  
تواند بود زیرا که مقرر است که ثبوت شی مرشی را فروع وجود مثبت است و شک که با بیات قطع نظر از اعتبار  
و تیزات موجود نیست تا چیزی بر اینها طار عارض ثابت تواند بود بلکه با بیات خود عبارت از همین احواض یعنی  
اند چنانکه این معنی در حدودشان مبرهن میگردد یعنی که هر چند حقایق موجودات را تجدید میکنند غیر از احواض  
چیزی ظاهر نمیشود مثلاً وقتی که گویند که انسان حیوانست ناطق و حیوان جسمی است جامی متحرک بالا و اوده  
و جسم هر است قابل را بعد از آنکه را وجود موجود است لافی موضوع وجود نیست که مراد از تحقیق حصول  
درین حد و در چند نوزده از قبیل احواض اند بخلاف آن ذات بهم که درین مفهومات ملحوظ است چه چنان  
ناطق ذات له النطق و نامی ذات له النمود بکذا فی التوقاتی زیرا که آن ذات بهم قائم و عارض غیر خود  
نیست و اگر نه این احواض مراد را عارض ثابت نتواند بود و حال آنست که همه بوقایم اند و همه بوقایم  
ناچار همان ذات بهم غیر متعین باشد و مطلق باشد و عین وجود صرف و ذات بهم است که قائم بذات  
خودش و مقوم است بر این احواض و او را باعتبار تعیینی نامی است و آثار می احکامی و پیش صوفیه  
قد است اسرارهم آن ذات بهم موجود خارجی است و مطلق للطلاق حقیقه که به چگونه تعیین و تعدد و تکثر را



مجال کنجانی نیست و اگر مستحق بلاتعین بود یعنی آن موجود مطلق نه کلی است و نه جزئی و نه عام و نه خاص  
و نه واحد و نه کثیر و نه مطلق و نه مقید بلکه مطلق است از همه قیود و ماحدی که از قید اطلاق نیز فان قید بالطلاق  
بیشتر از آن متعل میانی اند و صفت سلبی امی لا یقید لشی لا یعنی نه اطلاق ضده التقیه بل هو اطلاق  
و اکثره المعلومین و من المحصر ایضاً فی الاطلاق و التقیه و فی الجمع بین لک و التفریع فیكون نسبت الیه  
و سلبیه عنه علی السواء پس احد الامرین اولی من الآخر فیصح فی مقدمه کل ذلک حال تنزیه عن الجمع و این را  
حواله کشف صریح و ذوق صحیح می کنند زیرا که عقل قابل جمع اضداد نیست و درین موجود حقیقی همه اضداد  
مجموع اند و همین کید کند و معنی این سخن آنست که وی فی حد نفسه معلوم هیچ کلی نیست بلکه بای معنی که هیچ یک از  
نسبت در حقیقت و ما خودی و اگر چه در خارج بغیر یکی این نسب نخواهد بود چنانکه اهل ظاهر در مباحث گفته اند  
که بیایک حد نفسها نکلیت و نه جزئیت بان معنی که هیچ یک از این نسبت در حقیقه وی داخل نیست بل هر یکی از این نسبت  
زاید تر و استیجاباً اگر کلیه با اعتبار که ده شود کلی بود و اگر جزئیه اعتبار که ده شود جزئی و اگر بیکی اعتبار که ده شود  
نه محکوم کلیه بود و نه محکوم جزئیه نه بان معنی که مابینه در خارج منفک از کلیه و جزئیه موجود است و اگر نه واسطه  
لازم آید بلکه آنست که در حقیقت و نفس الامر یک موجود است جامع جمیع اعداد بان معنی که نه اولست  
نه ظاهر است و نه باطن هم اول است و هم آخر هم است و هم باطن اولست از آن رو که آخر است و آخر است  
از آن رو که اولست و ظاهر است از آن رو که باطن است از آن رو که ظاهر است بلکه اولست از آن رو که  
نه اولست از آن رو که اول است الی مثل ذلک من الاضداد الاخر سوال مقرر است که هر چه در خارج  
موجود است البته متعین باشد و هر چه متعین باشد مطلق نباشد پس ذات موجوده در خارج مطلق چگونه  
تواند بود **جواب** پوشیده نیست که مراد از اطلاق در اینجا آن نیست که متبادر بفهم عقلا است بلکه آنست  
که دیر العینی منافی سایر تعینات نباشد بلکه تعین می جمیع وی بود با همه تعینات لاحق و او را در مراتب نزاع  
وی این معنی مستلزم آن نیست که آن مطلق فی حد نفسه متعین نباشد تعینی که خارج از کلیه و اطلاق بود بلکه  
وی فی حد ذاته حقیقه در خارج متعین است و بنسبه سایر تعینات مطلق فیکون تعینات مطلقاً و لا نه  
بین تعین و اطلاق منافی که کلی طبیعی نزد بعضی عقلا و حکما در خارج موجود است و معنی او کلی است تعین او  
در خارج منافی کلیه وی نیست و کلیه وی منافی تعین می نی و اگر چه نزد بعضی وجود در خارج و کلیه منافی یکدیگر  
است و لهذا کلی طبیعی را موجود نمی گویند اما جانب خود وی بر جانب م و وی راجع و غالب است چنانکه در کتب معتدله  
نموده است و دلائل بر یکی در اینجا مسطور یعنی تعین آن موجود مطلق حاصل تعینات متعینه نیست زیرا که

در اثبات حقیقت مقادیر متغیری دیگر است و مبالغه بادی نیست سخنان یقین آن موجود مطلق که تعارض و  
 تعادل در اینجا متغی است بل همین بر همین علوی و عقلی است و صوری و معنوی و از اینجا متحقق گشت که وجود  
 در خارج مثالی المطلق نیست بلکه همان موجود متعین در خارج مطلق باطلاق حقیقی است که بحدین کمالات تعالی  
 فرموده و خود را در صور متعینه و موجودات متکثره بصورت اغیار نموده با نقاشی علی گان علیه فی الازل قبل ظهور  
 من الوحدۃ والاحدیۃ الذاتیۃ فی الحقیقه و نفس الامر پس بعد و صور باشد واحدیه معنوی بآن معنی که اگرچه آن ذات  
 متعین موجود در خارج از حقیقت آن که آن همین ذات است مشهود به بصورتی همچون سایر موجودات جزییاً  
 بصیرت معلوم و معقول میگردد که نسبت به این موجودات بآن حضرت ذات از حقیقت مایه صوری و تعارضی جزییاً  
 که اگر دو صورت از میان این صور کونی را اعتبار کنند هر آینه آنحضرت سه کننده آن دو باشد و اگر سه را با اعتبار  
 کنند هر آینه آن حضرت چهار کننده آن سه باشد که در فی القرآن المجید بایکون من نحوی ثلثه الاهور العینم ولا غمۃ الا  
 سادهم ولا اونی من ذلک لا کثر لاهو معهم ولا شک لولم یکن غیر العالم لاصح ذلک تصحیح قبو غیره ولا شک ان العین  
 یتجهب الحقیقه لایکن غلابه وان یكون محبت التعمین والتقیه فلا جرم ان یكون له سبحانه تعین و لا فساد العالم من ارواحانی  
 و اجمالیات لغیبات آخر و از حقیقت سرایان معنوی واحدیتو چنانست که عین این موجودات روحانی و جسمانی  
 و این موجودات عین آنحضرت احدیه الهیه اند و هویت عینیته لا غیر چه اگر حضرت حق سبحانه و تعالی از حقیقت احدیه  
 دایم و هویت عینیته منظور بود چه در سبب استیلاک اند و عین مید و اگر از حقیقت سرایان و ظهور منظور بود خود بصورت  
 همه او ظاهر متمثل است پس غیر چه باشد و از کجا باشد پیش از ان نیست که غیرتیه تعین و تقید میکرد پس رایت  
 سبب صورت باشد و غیبتیه سبب حقیقه که در فی القرآن المجید و الله من امرهم محیط و کشف صریح و ذوق  
 صحیح اثبات این دو حقیقت می کند و اثبات احکام و آثارشان و ادواتی بر دوشان واجب لازم میگردد و در  
 معرفت گان محقق و غافلان فرق آن است که کثرت را با تکلیف نفی کنند بلکه آنست که کثرت حقیقه و تعارض نفس الامر  
 منفی بود و غیرتیه اعتباری تعارض صوری مثبت تا بر دو از وحدۃ و کثرت بر جا خود باشد و احکام و آثار هر یک  
 جاری بود پس ان اثبات عالم میکند همچون اثبات اهل طایفه و نه نفی آن میکند همچون نفی اهل باطن بلکه هم اثبات  
 آن میکند و هم نفی آن نه عالم را غیر از حق سبحانه میگویند و نه حق را سبحانه و در عالم همچون حکما و متکلمین و فحاشا  
 عین آنحضرت می گویند و آنحضرت را عین عالم همچون اهل توحید بلکه عالم را هم عین غیر آن حضرت می گویند  
 و آن حضرت را هم عین غیر عالم لیست ان نظر ثابده و وحدۃ حقیقه واحدیه معنوی اهل جمیع با  
 و نظر بلا حطه غیرتیه اعتباری و تعدد صوری اهل فرق پنج شان حجاب فرق ایشان است

و نه فوق ایشان مجاب جمیع شان پس حضرت حق سبحانه و تعالی من وجه و رار عالم باشد و من وجه و رار  
 عالم نباشد و عالم نیز من وجه و رار آنحضرت باشد و من وجه و رار آنحضرت نباشد پس هر چه در شان خود  
 میخواهی بگو اگر میخواهی بگو که من عین توام و تو عین منی اذ لا فارق فی الحقیقه و ان کان فی الا اعتبار  
 فبدا هو الجمع بین العینه الحقیقه و الغیره الصوریة و اگر میخواهی بگو من عین توام اذ لا انصبیب من الوجود  
 بلکه همه تویی اذ لا وجود الا لاطلاق پس عین تو کجا تو انم بود و تو همه تونه لا خضار الاطلاق بلکه همه بنیم زیرا که  
 الاطلاق انجا پیدا نیست و در نظر خرقه بقید بودیانی پس عین کجا توانی بود و من هم تونه ام یعنی اگر چه انجا  
 ستم اما عین تو نیست اذ لا انصبیب من الاطلاق و اختصاصی بالیس من شانک و تو هم من نه غیر  
 اگر چه انجاستی اما عین من نیستی لایک لبست بقید و من هم نم نشوت القید و تو هم تویی تحقیق الاطلاق  
 و من هم توام باعتبار اتحاد المظهر مع المظاهر من حیث البطون و تو هم منی باعتبار اتحاد المظاهر مع المظهر  
 من حیث الظهور و له سبحانه کمال و رار هذا الکمال و هو کمال الذات و کمالها لیس من شان البشر و ارا کما  
 اکثر انه متحقق له سبحانه از لا و اید الا توقف نه بوجه با و هذا من حیث انه کمال اسمی و ظهور وصفی و ان کمال  
 لا یحقیق الا بالغیر و الغیره و الموجدات العلویه و العینه الا انه ایضاً فی عایة التشریع من القید تجتیه دون جتیه و القید  
 لیس من الاختصار فی جتیه دون جتیه صورتکات او معنویه بل له الاستیغاب کل الجهات و الا حاطه لکل  
 یعنی اگر چه درین کمال تعدد و کثرت واقع است اما جمل ذات در کجایست و شک نیست که چنین اطلاق  
 از غیبه آنست و بواسطه ظهور ذات در ان پس ناچار حصراً و انحصاراً بمجال نباشد چه اگر باشد مانع  
 کمال نباشد رباعی من اب تو چنانم ای نگار غنی + کا مذ غلظم که من توام یا تو منی + من نم دنی تو تویی  
 فی تو منی + هم من نم دهم تو تویی هم تو منی + و هنوز سلسله کلام او درین رساله دراز است و در سخن باز  
 و لیکن این قدر که نقل کرده شد کافی است و استخار مقصود وافی و الله اعلم سلطان جلال الاله  
 قریشی باز احوال عجایب و غرائب شنیده ایم که در تحریر و تقریر نگذرد ویشی بود صاحب اب و معجزه  
 اکثر احوال سر و پا بر سر بود و در بیاض کشتی و از پوشش بر قدر استعورت التفاکر دمی علوم عقلی و نقلی و رسمی و  
 همه بر ذکر داشت و گاهی که در تقریر آن اقادی بیانی وافی کردی جوان بود و هیچ کس هیچ چیز تعلیق نداشت  
 و با خود غلبه حال متعبد بود با حکام شریعتی هیچ کسی از اهل دنیا را در نظر مهت او اعتباری نبود و در هر سر  
 و قریه که رفتی اهل آن معتقدی میشدند و هجوم می کردند و مرید میگرفت میگفت که یک مرید دارم شما هم نام بخند  
 است در صحرایک و در کونیه که ویرا در علم نسبت کمین بود و باین دینی و فارسی بندی سخن که دی و اکثر بوقات

۴۳۸

در سخن درآمدی سخن بسیار گفت و چون گرم سخن گشتی بدین سخن درو و بصورت نهاد ملا نور محمد ناز ولی میگفت که یک بار  
در مسجد کجاده از محتبان نشسته بودند وقت نماز بامداد بود که در آمد وصف را شکست و بیشتر رفت و تحریفان  
براست مردم را این آداب اگر آن آمد چون وقت نماز تنگ شده بود قراة طویل خواند و سر رهنه نماز کرد این  
الزام ساخته با وی بعد از دو پوسند چندان از روایات فقهی بر خواند که مردم را خبر حریت نیفرد و در آخر سخن  
در حدیث من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی من ذکرنی فی ملأ ذکرت فی ملأ ذکرته فی ملأ خیر منه افتاد ولی اندر آنکه  
که دو چون گرم سخن گشت برخاست و راه صحرا گرفت گویند که یکی از معتقدان اواز سخنان او کتابی جمع کرده پیش  
آورد کتاب باز دست او گرفت و در چاه انداخت و وی بنایت قلق محبت داشت بارها این بیت نه سینه  
بیت حاصل عشقت نه سخن بیش نیست به سوختم و سوختم و سوختم و کا به گفتم مصرع  
خادم بدم بخت شد م سوختم به شرب قلندریه داشت از عبادات بفرغ الصلوات و ابیات قصیده  
نمودی مخصوص الحکم و سایر کتب تصوف یاد داشت گویند که وی مرتب پنج سال بیواسطه کتاب علم حقیقت  
بود و درین پنج سال روی آدمی ندیده و جز بزرگ در خان نخورده و او استاد او از رجال الغیب بود قصید  
آن بود که وی بر شخصی عاشق بود و هم شورش عشق او را چند دست داد در آخر بجانب جمعی افتاد در صحرا اجسم  
روحانی صفاتی را دید که غایت حسن جمال داشت دنبال او گرفت شخصی از وی پرسید که گر آن شخص خواج  
حضر بود گفت فی علامت دیدن خضر است که پیش از ظهور او بارانی تنگ بار د و اینجا انجان نبود بلکه  
مردان جنب بود به قصد وصیت و پنج عالم یاد داشت می گفت حضرت مرشدی حسنی داشت که کریم یوسف را  
باشد و الحاقانی داشت که شاید او در ابو دو میگفت که چون دیدم فرمودند که برو نوکشویرون فتم شخصه شرم  
گو گفت که نوکر می شوی نمی کشم و اموال بسیار جمع کردم فرمودند که آن همه تباراج ده تا سه مرتبه بفرموده ایشان بخیز  
کردم بعد از آن در جنگلی که کسی نشان آن اندر حجره بود و درون حجره چشم شیخ درون حجره بودی من بیرون آن  
پنج سالی بجزین پنج بودم و جز در وقت نماز ملاقات نشدی میگفت که کو را باد این چشم اگر درین پنج سال رود  
آمدی دیده باشد سیصد و چند عالم را در آموخت و باقی را گفت برو که حوصله نداری از تو که آن روحانی از  
پیش اورفت او در دنبال او دید هر چند سعی کرد در نیافت بارها که بیا کرد و نفرمازدی و این امیدت دور  
مرشد خود برخواستند در دنیا منس انتهای به درینا سر نه بینائی ما به دریفا دولتی رفت از سر راه  
بائمی پر پریدند کشور ما این بت نیز می خواند من هست می عشقم بشمار نخواهم شد از زندگی فانی  
بیزار نخواهم شد فعلست که روزی پیش او ذکر کیا کرد و گفت تف بر عمل کیما

گفت و سب بر طبق مسین افتاد و در حال زرشه خوارق دیگر نیز از وی سموع شده است چندگاه در  
 دلی تشریف و در بیان و اگر دناوحی آن نیز سموع و عمر اوست و پنج سال بود و وفات او همان اربعین و تسعیه و  
 قبر او در بعضی از قریات منسوب است رحمه الله علیه میر سید ابراهیم بن حسین عبد القادر احسنی القادر  
 الایرجی بزرگ بود تبرک و دانشمند کامل و بر سایر علوم عقلی و فقهی و روحی و حقیقی عبور نموده کتب بسیار از  
 علم مطالعه کرده و تصحیح فرموده و مشکلات آن را چنان حل کرده که هر که ادنی مناسبتی نظر در کتاب او کافی است  
 احتیاج به استیاد نیست و اثنی در دلی در زمان او هیچکس بدانش او نبود چندان کتب اکثر بخط او از کتابخانه او  
 برآمده که خود حفظ و ضبط خارج است و انصاف آنست که هر که معاصر او بود و او را استخادم خود و قابل فدا علمت او  
 بی انصاف است و هم علت جعل بی انصافی و اثنی شناسی اهل روزگار همیشه در زاد و بوم مطالعه و تصحیح کتب مشغول  
 بودی و درس کم گفتی و مردم را از افاده محروم داشتی و کتاب خود را کس کمتر دادی مگر آنکه کسی را غلصت فانی خداوند  
 که ویرا در اینجا بنظر بوشیخ عبد الغزیز حسن صوفیان دیگر پیش از علوم قوم بلند کردند می از مشایخ و علمای مردم بزرگ  
 سجدت و شافقتی و او چنانچه از فنون علوم احراز نموده بود از بركات صحبت درویشان و ربط بسلاسل  
 مشایخ و خانواد ما را ایشان او را در اشتغال از کار و دعوات و طرق تربیت و ارشاد نیز جمع کرده بود و نسبت  
 او بسلسله علیه قادر بر همه غالب است بر شیخ بهار الدین قادری شطاری است و رساله که شیخ بهار الدین در  
 شطاریه تصنیف کرده گویند که برای او آمده است و گویند که وی بواسطه ارشاد شیخ نظام الدین در مجاله غرقه یافته  
 است و در مجلس طاع حاضر نشدی چنین شنیده شده است که شیخ رکن بن شیخ عبد القدوس میگفت  
 روزی سجدت وی عرض کردم که امروز عرض حضرت خواجه قطب الدین است قدس سره اگر تشریف بفرماید  
 و در مجلس حاضر شوند ما کاند فرمود شایر و دید و زیارت قبر ایشان مشرف شوند بروحانیت ایشان متوجه  
 آنچه میفرمایند پس من زیارت رفتم و در مقابل قبر شریف خواجه متوجه روحانیت و فیض سلطنت  
 و مجلس سماع کردم بود و قوالان و صوفیان در جوش و خروش درین اثناء حضرت خواجه میفرمایند که این بزرگوار  
 دماغ ما بر دند و وقت ما را مشوش ساخت پس من سجدت میر سید ابراهیم آمدم خنده کردند و فرمودند که  
 اکنون ما را معذور میاید یا نه عرض کردم که من چنین است که میفرمایند حق بجانب شاست و دانش علم قدوم  
 در دلی در او آخر سلطان سکندر بود در حدود سی و سه سال و وفات او در جمیع دولت اسلام شاه  
 ستمه ثلث خمین و تسعیه و قبر او در مقبره سلطان المشایخ در خانقاهی که پایان روضه امیر خسرو است  
 علیه الرحمة و الغفران سید رفیع الدین صفو کس جامع بود به

فضائل حبیه و حبیه بابی کولم ایشان بنده علما و صلحا و انصافا بوده اند میرزا حسن الدین صاحب تفسیر منی  
از اجداد اوست که سالها مجاور مدینه رسول صلی الله علیه و سلم بوده است و هنوز از اولاد او در مکه معظمه ساکن اند  
و این تفسیر منی تفسیر است بر جزو منی و مفید و رسائل دیگر در مقاصد جزیه مشتمل بر تحقیقات غریبه نیز دارد  
و شیخ صفی الدین عبدالرحمن که نسبت بوی سلسله ایشان را سادات صفویه گویند نیز از اجداد  
عظام اوست از مشایخ حدیث قدوة المحققین مولانا جلال الدین محمد وانی است و ایشان را سادات سلسله  
نیز گویند غالباً یکی از اجداد ایشان از روحه مقدسه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آواز خواب سلام شنیده بود  
میرزا رفیع الدین نیز دانشمند بود و محدث و نجابت جو و سخاوت و خلق و لطیف داشت و حقوق  
شاگرد مولانا جلال الدین وانی است گویند که مولانا در شیراز بر عایت سابقه حقوق و بزرگی آباد اجداد او  
هم نجباء ایشان آره درس میگفت و در حدیث شاگرد شیخ شمس الدین محمد بن عبدالرحمن السجادی الحنفی  
المصری است که از محققین باب حدیث و قدوة متاخرین ایشان است گویند که شیخ سخاو و پیش از آنکه  
میرزا رفیع الدین بصحبت او برسد شنیدند اجازه تهنیت بخواه و چند کتب را نوشته بر او فرستاد بعد از آن بصحبت  
او رسید و شافیه حدیث را از وی شنید و مدتها مدینه تلمذ نمود و اصل سید از شیراز است و تولد او هم  
در انجاست بعد از آن بعضی از آباء کرام او بجانب حرمین شریفین فتنه متوطن شدند و او در زمان سلطان  
سکندر از کجرات بپدر دلی تشریف آورد سلطان سکندر را در حق او اعتقاد و عظیم پیداشد اگر چه وی امور  
دنیوی و بوائی و وسائل رسمیه تعلق می نمود اما همه را تاثیر میکرد و بصرف میرسانید و باذن سلطان بکندرم در  
اگره اقامت فرمود و آن میکلین اخلاف انجمن نیت که نسبت فرزند می او ادنی بنا سبب داشته شد  
سلسله ایشان با کلیه منقطع شد و کس نماند اما الله و انا الله را جعفر فات او کشته اربع و خمیس و تسکیماتیه و قهرام در  
که خانواد بود در حقه الله علیه شیخ بهاء الدین مفتی اگره نجایت مردی بزرگ بود عالم و عامل و معهود  
متبرک و متدین بود و در سخاوت و اعانت و امداد مسلمانان بجاگاه عصر از اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین  
نکر ایست توفی فی ستمه است دین و سبب شیخ جنید ولد او نیز از نیکان بود در حقه الله علیه شیخ حاجی  
میرید شاه قاذن است و وی مرید شیخ عبدالعزیز شطاری مسافرت بسیار کرده رکوعه او مقدار یک سبوح  
بود و عصا در دست و عصا بر کتف کرده می گشت بسیار ضعیف النیه بود شیخ محمد الملقب بنبوت با  
برادر مرید او بود گویند که روزی که انصهار اداست رفت حاج محمد برجا و او را در کند گرفت و گفت با شیخ محمد  
برسد که او را بی سابقه کار خوش خواندن بچه سبب است گفت با کی نیست پدر من خود را نام شاه عالم می خواند



ابو الفتح پسر شاه قاذن بود و وقتی که هجوم خلافت بر حاجی حمید بسطامی پیش افتاد رفت و خلافت گرفت  
 تا سبب گرفت خاطر پسر زاده کرد و اما در اصل خلیفه شاه قاذن است و این بیت است که شیخ محمد در شجره خاندان  
 شیخ ابو الفتح را منی نویسد و در منی سبب گرفت خاطر شریف شیخ ابو الفتح شده بود اما شیخ محمد غوث سالها در  
 کلیه خبر ریاضت نموده و دعوت سارا الهی کرده و در آخر کار خطی وافی فحلی کامل از غرت و شهرت ملل جاه و  
 نصیب او گشت و نصیر محمد بن جاپون پادشاه انار آمد بران معتقد او شد و فوات او در سنه سبعین و بیست و نه  
 او در گویا است و قصه انکار حکما که است بر تبریز بصره ساجی و که مردم از او معجز نامه گویند مشهور است و او  
 اعلم شیخ بهلول برادر شیخ محمد بود و او نیز بواسطه اعتقاد پادشاه مذکور در اعلی مراتب جاه و عظمت بود و در آخرت  
 سیر زانندال شهید شد قبر او در ذره قلعه زیاده است میر سید عبد الوهاب بن سید عبد المجید سالوری بزرگ بود  
 بوس تعلیم که در آوان صغر همراه پدر در حوضی درآمد بود تا غسل کند مرد از درون آب پیدا شد و او را در  
 کشید و پا پیدا ساخت بعد از مدت مدید هم از آب بیرون آورد به نسبت فیض و فتح باب علم و نیز نقل کند که والد او در  
 بدایه فقه درس میگفت و او با طفلان هم در اینجا بازی میکرد در انشای سخن میگویند و از دو چیز می باید گفت  
 که آن اشکال صورت انحلال پذیرفت بعد از بیخود بر جبهه رجال هم مطالعه و تدیس علم اشتغال داشت روزی در  
 کتابخانه که هر جانب کتابها نهاده و از اجزای فقه و کتب مطالعه میکرد و در آن شخصی بر سمای عیسای بخلوت او در  
 اشارت بجانب کتابها کرد و او ای که اینها چیست و او ای که اینها چیست و او ای که اینها چیست و او ای که اینها چیست  
 همه برآمد و بطاعت و عبادت مشغول شد و از محبت و مطالعه دست باز داشت تا رحمت الهی بر او  
 سین و نعمات و قراویم در سالوره است میر سید عبد الاول بن علار الحسینی مرید بخت از اولاد میر سید  
 محمد کیو در از است که در کن اند و دانشمند بود و جامع جمیع علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی و در اکثر علوم تصنیفات  
 دارد و در صبح النخاری شرحی نوشته سسی بغض الباری در سکه فرائض سراجی را نظم کرده و بران شرحی  
 نموده و در سال دیگر دارد فارسی در تحقیق نفس و معرفت آن انچه متعلق است بدان بغایت محققانه نوشته  
 است و مختصری که سیر نیز نوشته مخفف از کتاب سفر السعاده بر اکثر کتب حواشی و شرحی و فطانت  
 دارد و بغایت مسجع بود و در آخر عمر نسبت انکار و غریب و مشرب بر حال او غالب آمد و او را از علوم  
 فی الجمله ذبولی دست داده بود و از هر قسم علم کتب بسیار داشت آبا میر سید از زید پور بوده اند که قبضه است  
 از مضامین جنون بعد از ان بولایت دکن رفته و تولد او بعد از انجا شد و با نجا تحصیل علوم نمود و کلام  
 و سببی شد و در آخر حال که مرگ است و از انجا جوین یعنی فیت باز با محمد آباد محمد نمود و در آخر با سده ها



خدای تعالی محمد پیرخان شهبیدار شفقت بر خلق خدا و محبت در ایشان تربیت علم و خصلت ایشان علو شان و رفعت  
 مکان که وی داشت بنظر عالم بود متوجه ولایت دلی شد پیش از آنکه ملاقات واقع شود مدت دو سال که او پیش  
 در شهر دلی در صد رحیات بود و آخر در سنه شان و ستین و تسعمائة بحسب حق پیوست قبرا در ورون قلعه دلی است  
 نزدیک کبک نزد در میان گور خجیان افتاده است رحمه الله علیه **فصل** از رساله معرفت نفس  
 بدانکه نفس نفیسه مشترکست گاه نفس گویند و ذات و حقیقه شی خوانند چنانچه در آیه تعلیم بانی نفسی الا علم  
 فی نفسک گاه نفس گویند و روح علوی خوانند و آنرا نفس ناطقه گویند و گاه بنجار لطیف خوانند که از جوف قلب  
 بتصعید حرارت غریزی متصاعد شود و از راه مجاری عروق بجمیع اجزا و اعضا بدن جاریست و از فرق تا قدم  
 در تمام بدن آری چنانکه دو شخص متماثل باشند در فرد و قاست و در لاغری و ذریبی یکی ظاهر که بدن است و یکی باطن  
 که نفس است و مثال بدن پیرامنی است برشته و مثال نفس بنجار همدی که در جمیع اجزا پیرامین سده و به شکل بنجار  
 برآمده گویایک آدمی بنجاری در تن بر آدمی قائم است و باید دانست که این آدمی بنجاری حیوانی است که حرکت  
 حرکت و حیات بدن بدست و حرکت متحرک و حساس است و جمیع و شیع و حصر من هوا و جمیع صفات  
 نفسانی بدو قائم است و در عرفان تصوف مراد از لفظ نفس ناطق **فصل** آنچه در آیه کریمه فرموده ثم انشأنا  
 خلقا اخر الاثم انشا بار سال الروح الانسانی بعد از آنکه بناتنا خالیا عن الروحین و آنچه حدیث در صحیح وارد شده  
 میرسل الله ملک او مرابع کلمات همین معنی دارد و باید دانست که اول تحریر حیوانی و ابتدا و تعلق انسانی معالیکار  
 میباشد و وجود انسانی بی حیوانی ممکن نیست و کذا العکس انسان زیر آنکه بلاشک بعد مضی سه اربعین نفهم زود  
 انسانی میشود همان ساعت چنین در شکم متحرک میگردد پس بینها لازم باشد **فصل** روح انسانی در غایت  
 صفات و تهاوت لطافت باین بن کثیف ظلمانی هیچ مناسبتی ندارد و روح حیوانی فی الجمله صفات و لطافت  
 داشت آن روح انسانی بواسطه مناسبتی که با روح حیوانی داشت بحکم آنکه بعضی الشرا هو من بعض باو تعلق  
 گرفت و در مرتبه اول بغایت مخزون بود و از جهت فراق مقام بالاتر هیچ با روح حیوانی الفت گیرد و انتقام خود را  
 فراخوش کند بعضی ارواح تابع نفس شوند و بدو گاه در دین منوط گردند و بعضی نفس مرکب خود سازند و آلات  
 ترقی خویش و وسیله کمال خود کنند چه ارواح برزخیه تحقیق مجرد اند از آلات و اعضا دارند و قبل از تزیین  
 بدن امکان ترقی ندارند **فصل** روح علوی مدنی در جواز موثر تام و مدیج بر کمال علت قدرت بود و تاثیر کوه  
 و انوشت مناسب او بود و روح سفلی چون در مقام بعد و تاثیر واقع است تاثیر شدن انوشت مذکور و تاثیر  
 او آمده پس از از روح روحین معلومی حاصل شده که نام وی قیاس است و وی ذوالجنین است

و هیچ به بدو دارد و دوچی با در و پدر دانست که مدرک محسوسات نفس است و مدرک معقولات روح و مدرک اسباب  
مربک از معقول و محسوس قلب است پس باید که مدرک جای که محسوس باشد و نه معقول آن ذات محسوس  
خداوند است تعالی شانه چیزی دیگر باشد پس برجهت مثاله لطیفه دیگر اعلی و وصفی فرستاد و قلب تعلق داد  
و از اسرار خواند و لطیفه دیگر اصفی از همه فرستاد و بر اسبر متعلق ساخت و از اخفی نامند و کشف ذات معانی  
بجشم خفی شود چنانچه در حدیث قدسی وارد شد و فی الخفی ناما و این لطائف احتمال دارد که براه روح علوی  
در سر فرد انسانی روح باشند و بحسب حجت ظلمانی نفس و صفات وی ستور مانند و بعد از آنکه نفس و تصفیه  
قلب و تجلیه روح ظهور آید و احتمال دارد که بعد تجلیه روح مجد و فاعل نفس شوند و هو علی کل شیء قدیر و چون  
لطائف مرتبه معلوم شود روح حضرت صلی الله علیه و سلم ابوالدواج و معدن همه انوار است و نشان همه موجودات  
پس بعد لطائف مذکوره را کالبدن فرض باید کرد و روح حضرت صلی الله علیه و سلم جان همه و تعلق روح حضرت  
صلی الله علیه و سلم با سایر ارواح و لطائف و تصرف و در آن همه تعلق و تصرف روح علوی بود و نفس و بدن  
و جمیع لطائف ملک همه موجودات تحت تصرف آن روح مقدس باشد و آنچه ارباب کشف و شهود بیان  
کرده اند که و رای روح انسانی روح قدسی است اشارت بر روح پر فتوح حضرت تواند صلی الله علیه و سلم حاصل  
روح حیوان و انسانی و قلب بر بدن خبری حقیقی است مغایر آنکه در بدن دیگر است اما سر و ضعی ظاهر است که هر یک  
از اینان روح و ملک است بصفت وحدت و خبریت جمیع ابدان نفوس و ارواح انسانی متعلق گشته و در همه آن  
متصرف و بیان تعلق روح واحد در ابدان منکره آسان است مثلاً نفس انسانی در بدن جمیع اعضاء اجزای  
متصرف است فرض کنیم نفسی باشد قوی چنانچه در بدن تصرف میکند در تمام خانه و در و دیوار آن نیز میکند با  
معنی که دیوار شرقی را خوبی سازد و خوبی را شرقی و مانند آن و کند ملک نفسی دیگر قویتر باشد که در تمام شهر تصرف  
پس تمام شهر منزله اعضاء او بود و همچنین نفسی باشد که در تمام اقلیم و نفسی باشد که در تمام زمین نفسی باشد  
که در تمام عنصر و نفسی باشد که در تمام افلاک و خاصه تصرف کند مثلاً روح جبرئیل علیه السلام بدن و ملک  
مجموع افلاک و خاصه باشند و محله همه حکوات سجد بود و لهذا انتقام او سدره المنتهی است که فوق سموات  
است و از نیجا است که چون یوسف را علیه السلام در چاه انداختند جبرئیل را علیه السلام امر شد که ادراک همه  
یوسف بنور تقیر چاه رسیده بود که جبرئیل او را کعبه برگرفت و با سانی فرود آورد پس جبرئیل را گویند که سفت  
بزارسانه بیک لقمه قطع کرده و چاه رسید ملک هر مفت آسان عناصر اعضاء او بدید و تصرف او در این عالم  
تصرف شخص بود در اعضاء او گویند که در این اعضاء که در جبرئیل علیه السلام فرود نیت و بنور تقیر رسیده

که دست گرفت و همچنین محمد ایل علیه السلام را روحی است که جمیع ارواح اعضا او نیز پس تصرف و در تصرف  
 این روح مانند تصرف نفس بود در اعضا او در تصور این معنی اساس ثبات مجزات انبیا علیهم السلام و کرات  
 اولیاست چه نفس و دینی قوی می باید که در خارج بدن تصرف میکند چنان که در بدن چون روح مقدس  
 حضرت صلی الله علیه و سلم جان همه عالم است باید که در همه اجزای عالم تصرف باشد و اینجاست که با اشارت  
 را دوستی کرد گویا فضلنا من الله ما نحن بها فرموده فصل چون ثبات سلسله ارواح و لطائف بر روح حضرت  
 صلی الله علیه و سلم منتهی شده و آن روح مقدس جان همه ارواح باشد بالاتر که مرتبه پیش نمانده و آن آنست که  
 تعالی حق سبحان الله مثل الاصلی منزله جان روح حضرت باشد حق جان جان است و جهان جمله بدن با فلان  
 لطائف چه قوای این تن و افلاک مفاصل و موالید اعضا و توحید همین است در هر جمله دهن فصل باید دانست  
 که نسبت تصرف و سستی حضرت سبحان جمیع ذلت عالم علی السویه است و هر ذره آینه و منظر جمال با کمال انحضرت  
 است مع برادر وقت ندا و خطاب که بعد بدل حضور بر کردن نبارانست که دل معدنی روح حیوانی است و باقی لطائف  
 بروح حیوانی متعلق اند پس قوه قلب توجه جمیع لطائف باشد و با جمله توجه قلب روح فاعل است و مقدر  
 کشف لطائف ثم قم علی الترتیب تا نهایت الامر تکاشف انوار قدسیه ذات و صفات حضرت حق سبحان  
 هم از نظر بی باشد و لهذا گفته اند در قلب حضور بری روز نیست که با آن روزن کشف عوام غیب و مشاهدات  
 جبروت و ملائک است که در شکست نگنجد در زمین آسمان من درین فکر که اندر سینه چون جاکر  
**فصل** درین مقام لطیفه بخاطر رسیده که لوک راسته مقام میباشد اول عاقل و وسیع و عالم  
 که همه شکر در و حاضر شوند و رزار و کارکنان عالم در هر گوشه و زاویه نشینند و محل و حقد و حق  
 وفق و غزل و نصیب و عطا و منع و عرض عمار که در محاسن اعمال نمایند دوم قاضی متوسط که با دشت  
 با جماعت مختصان آنجا و محاسن میدارد و عموم الناس با مردم شکر را آنجا خل فیت و اصحاب مجلس  
 در آنجا حقوق خدمت حضور قیام می نمایند و با نواع عطیات و تشاریف مخطوط میشود و جلالت و  
 لذت قرب تلمذ می گردند سیوم عمارتی مختصر که حرم حرم غیرت و سرادق خلوت و حصمت است که با دشت  
 در آنجا خلوت فرماید و هیچ از خاص و عام و بیگانه و استنار محال و مسامح نمی باشد پس بر حکم انظار  
 اباطن بادشاه بادشاهان را جلالت عظمت تیر سه مقام است اول عرش عظیم که محل فیض خواص و عوام  
 است و دیوان رزق مومن کا و روح و صورت داده وجود و بقا جمیع حیوانات و نباتات و معادن  
 و سایر لطائف و بایط و مرکبات است و چون شن بلا می همه عالم است و مطالب عموم خلایق از عرش

فایض میشود لاجرم بی اختیار بر اطن همه آدمیان بحیث فوق متوجه باشد و وقت دعا و سوال هر یک  
 گشته مقام دوم کعبه مشرق است که مرد و ستان خاص و مومنان مخلص انجامه خل نیست ایشان را در انجا  
 انواع عطا مانع شود بشرف مغفرت گناهمان مانعند و فضیلت قربی و اکمال و اکرام مشرف  
 و سرفراز گردند و کفار را انجا نصیبی نیست مقام سیوم قلب بنده مومن است قال الله لا یسئ ارضی ولا سکا  
 و لکن یسئ قلب عبیدی المومن و در ایه کریمه بسم الله الرحمن الرحیم اشارت برین سه مقام است  
 و تاویل آن برین پنج است بسم الله المتجلی علی عرش طیب المومن بالغزة و الوحدة الرحمن المتجلی علی عرش  
 العظیم بالرحمة العاتة الشاطط الرحیم المتجلی علی عرش الکعبة المشرفة بالرحمة السخاصة المخفضة بالموسمین آنچه  
 ذکر شد در کتب مشهور است که متوجه قبله نشسته است بار الله میگویند و اشارت بقوت قدام و قلب میکنند مراد  
 بهمین عرش ثلثه است و الله سبحانه اعلم **شیخ علی بن جسام الدین** بن عبد الملک بن یحیی  
 القاضی القادسی شاذلی المذنبی **پخته** رحمة الله علیه کاتب و اسعته تامه ابا کریم او از جوینور آمدند و تولد شریف  
 وی در ربانپور و بسم در اوایل **صغیر** زینت و شست سالگی پدری و برادر خدمت شاه با من چشتمه  
 که در ربانپور بود و دره و مرید ساخته بود و در فریب ان ایام بسفر آخرت فرامیده که بعد از فوت پدر بختگاه  
 طبیعت بشری چند کاسبی بلذت حسیه مشغول بوده و قریب بام شباب در ملازمت بعضی زلموک بکمال احوال  
 قدسی از اموال اشیای دنیا بدست آورد و بعد از انشای آن با ذبح غنایت و هدایت در رسید و وفات  
 متاع دنیا و فحایل آن در نظر آمد و در خدمت شیخ عبد الحکیم بن شاه با من سید و خرقه خلافت شاخ چشتمه پوشیده  
 و چون در اصل فطرت وی نشا غریب تقوی و در ع غالب بود و بجانب ریار ملتان سفر کرد و بصحبت شیخ  
 سام الدین قتی رحمة الله علیه پرسید و سلوک طریق و در ع و تقوی را با ما دو تعاون برکات صحبت ایشان  
 پیش گرفت و در مدت دو سال تفسیر یسناوی و کتاب عین العلم را در ملازمت ایشان مطالعه کرده و همراه  
 از او تقوی و راحله توفیق غریب حرمین شریفین را دهامان تظیفاً و تشریفاً یافت و در انجا با شیخ  
 ابو الحسن بکری رحمة الله علیه که بالا جماع از اولیای زمان خود بود صحبت داشت و لمذ نمود و دیگر علماء و  
 مشایخ عصر را که در ان دیار شریف بودند دریافت و استفاد نمود و در انجا بزرگی بود که او را شیخ محمد بن محمد  
 ابن محمد السناوی میگفتند از وی خرقهای خلافت حله طیه قادریه و شاذلیه که قطب الوقت شیخ نور الدین  
 ابو الحسن طایف السناوی شاذلی زینتی میشود و مدینه که بمحضرت شیخ ابو مدین شعب المنزلی قدس الله سرهم هم پوشیده  
 بود و در مکه منظم رخت آقامت و استقامت نهاده عالم را با نوافل طاعت و مجاهدات و با آثار افاضت علوم و

و اما ضمت بحارف یقینی مستنیر و مستفید ساخت و کجیح و تصانیف کتب سائل در علم حدیث و تصوف  
 استعمال فرمود بعد از مشاهدۀ آثار شیرازیان از توالیف و غیر آن پیشه و بجز هم حکم میکنند که اینها بی تو فیق کامل است  
 شامل کن ناشی از کمال مرتبه استقامت و رسوخ درجه ولایت باشد و جو و کیم و جامع صغیر و کتاب جمیع ابجواش شیخ  
 حلال الدین سیوطی را که احادیث بر ترتیب حروف الفبائی جمع کرده و اعادی اصاط جمیع احادیث نبوی و افعال و  
 افعال کرده صلی الله علیه و سلم تبویب فرموده و بر ابواب فقهیه ترتیب داده و اسحق بن عیسی بن ابی اسحاق  
 که چه کار نامه کرده و چه تصرفات نموده و بار دیگر منتهی از آن گرفته و اکثر کلمات را انداخته آن نیز کتابی است  
 آمده گویند که شیخ ابوالحسن بکری میفرمودند لیسوطی منته علی العالمین و ملتفقین منته علیه و دیگر رسائل و کتب  
 که سالکان طریقت و طالبان آخرت را سرایه وقت و مددگار حال باشد مجموع تصانیف و توالیف منتهی صغیر  
 کبیر و عربی و فارسی از حد متجاوز است و اول تصانیف در سالتبعین بطرق است که تصنیفات آن از غیب طیم شدند  
 و دیگر مجموع حکم کبیر کتابی است نامع شامل خلاصه هر چه در نامه کتب تصوف است بیا ران و میفرمود که علامت فهم کردن  
 این کتاب است که هر چه از او قانع این راه مشکل شود از انجا حاصل کنی و هر مسئله از مسائل این علم که پرسند از او  
 جواب میدهند و اشتغال وی بیش سنه احادیث نبوی صلی الله علیه و سلم تا آخر وقت حیات بود که در آن وقت  
 بمقتضا عادت بشری جنید بن مکن نباشد شب روز تالیف کتب حدیث و تصنیف و مقابل آن مشغول بود  
 گویند که در فهم و قایق و مستباض معانی و نکات بجز نمبر رسیده بود که غلامی که بار که در آن یاد شریف بودند غیر از تحمید  
 تحسین نموده و شیخ این حجر که در زمان خود اعظم فقهاء و اعظم علمای مکه سفط بود و در ابتداء حال او ستمنا و شیخ  
 بود اگر در معانی بعضی احادیث متوقف و متردد شدند شیخ گفته میفرمود که این حدیث را تبویب جمیع ابجواش  
 در کدام باب نهاده اند تا بقدر قیاس آن بعضی آن بی می برد و بار تا خود را نسبت بخدمت شیخ تمکین  
 حقیقی می خواند و در آخر می رسد و خرقة خلافت پوشید و علی هذا القیاس جمیع مشایخ و اکابر آن وقت  
 بکمال فضل و ولایت و معرفت و در رعایت تعظیم و تکریم وی متفق بودند و الا آن نیز خواص عوام آن بار  
 چنانچه مشایخ سلف را یاد کنند او را نیز یاد می کنند و با قطع نظر از تصنیف کتب نشر علوم که علما ظاهر را نیز بعد از حصول  
 توفیق و برکت میسر باشد انچه از ریاضات و مجاهدات و کرامات و محاسن اخلاق و محامد اوصاف و زرات افعال  
 و مسانت احوال در رعایت او و اظهار و باطن تقوی شروع از وی نقل میکنند اول دلیل است بر کالات باطنی احوال  
 حقیقه وی در روز رحلت بجمعی از احوال صحبت خود با مشایخ نوشته است خوان که از خط شریف ایشان  
 نقل کرده شد این است بسم الله الرحمن الرحیم و الصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین و السلام و من لم یفقر

الى الله على بن حاتم الدين اخبير بالمتقى في يوم خروجه من الدنيا و دخلوا في الآخرة الى الفقير لما كان صغيرا جليلا والله  
 رضي الله عنهم ريد الشيخ الاصل حاج قس سره وكان طريق الله طريق السماع والصفاء والوجد والهمان فلهذا وصلت  
 الى سنن الغنيم بن يحيى والباطل انقزته وذهبت بشيخا عملا بما قالوا ان المرید المصبي اذا جعل مرید الشيخ فهو  
 بانحياز بعد البلوغ ان شارجه لشيخا وان شارحه لنفسه شيئا آخر موافقة لوالدي فيما اختار لي فلما مات  
 والدي شيخ رضي الله عنه لم يلبث خرفة مشايخ حبشت من الشيخ عبد الحكيم بن الشيخ باجن قدس سره ثم اردت صحبت  
 شيخ برشدني في ديني على اهل بيته من طريق المحقق فقصدت بلاد ملتان وصحبت الشيخ العارف بالله حاتم الدين المتقي عليه الرحمة  
 والفقراء ثم سافرت الى البحر من الشرفين وصحبت الشيخ العارف بالله ابا الحسن البكر بن سرمد واخذت انحرقة  
 القادريه والناذرية والمدينة ولبيت هذا الخراف الثلاث من الشيخ محمد بن محمد السخاوي قدس سره ويزن شنيده شده است  
 كه هم در وقت حلت در رفته كاذب خبري نوشه يكي از مخلصان خود سبرده بود چون بعد از رحلت وي كشا دند مضبوط  
 اينجواب علموا اخواني حكم الله انك ان كان عندنا امانة من بين الناس في الدنيا فاما الله الى اهلها فهم من فهم والسلام واعظم انا خير  
 اقوى براهم كمالا وكبرية الله خليفة استين با حقيقي دست كه مركز دائرة استقامت وقطب فلوك لايت است كه  
 امر و با اتفاق مشايخ وفخر اى انذار از ميسر تا شام در مقام ولايت كبرى شكن است وفقر او مشايخ تمام اند بار يذترك  
 سيجوئند و اشارت ميكنند وهو الشيخ الكمال العارف بالله عبد الوهاب بن ابي اسر المحب الخضر المتقى القادري سلمه الله  
 و ابقاء و وصل النبا من حق حاته و نفعنا بركاته و بركات علومه و بعد از ذكر شيخ صفو بياي بذكر شمه از مناقب مفاتيح  
 موشح و درين بيگرو دانشار الله تعالى انچه از احوال شيخ در نيابد كور ساخته ميشود از نشان سماع دارد الا انما الله  
 سيفر مودند كه در ان هنگام كه ابشان بكتان در صحبت شيخ حاتم الدين حمة الله عليه مى بودند در خلوت نشسته  
 سيبودند شيخ حاتم الدين كتابا بر سر خود نهاده بدرجهره مى آمدند و اعنيذا سينمودند و ميگفتند حاتم الدين با  
 خيره سيفر مابند يكديگر و با همين نوع مى گفتند اگر در جهره مى كشا دند مى نشستند و با هم مذاكره تفسير بيفضا و مى مينمودند  
 آنقدر كه وقت خدمت شيخ انساغ داشت مى نشستند و اگر در نيكشاد باز مى گشتند بعد از انچه گاه هدران  
 ديار كه محل سكونت براست سبر كردند و در هر جا و هر مقام كه خوش آمدنى فراغ عبادت دست دادى در آنجا بخت  
 مى نمودند و سيفر مودند كه وضع ابشان در ايام سفر آن بود كه در حيطه رست كرده بودند و يكى ابا بلعام و حواج  
 آنرا برنج و ماش مجرد و مخلوط دارد و در عنق نيل نمك و حواج ديگر و ظروف طلخ و هنرم كه خود را بختل مى و در زمين  
 گدام از اينها اندك اندك بر ميدها شدند و اگر مقدار قوت دوسه روزه بودى از اوقات سه چهار روز مى ساختند و در مسجد  
 فرونى آمدند خانه بگرايه ميگرفتند و مى نشسته متعجب مى نيزند و آتش ميگرفتند و ايريق آب كه مقدار يك بشك آب



که بعد از فراغ از طبع و وضو و شرب اگر احتیاج غسل قد نیز خوان کرد نیز بر می داشتند اول آب صاف می کردند و در ظرف  
 پاک کرده بدست خود طبع میکردند و هرگز کسی را خدمت نمی فرمودند و با خدا عهد بسته بودند که استعاضات نمی گرفتند  
 و کاری که از دست خود بر انداختی دیگر نفرایند و اگر بالفرض احتیاج کلی می فاد اول چیزی بدست آن کس می دادند  
 بعد از آن خدمت می فرمودند و در خطبه دیگر صحیفه چند کتاب که ضروری راه بود بر می داشتند باین جهت  
 و صفای تجربه و نفوذ میگرداند و اگر یکی الناس صحبت و خدمت میکرد قبول نمی کردند بعد از آن بدبار کجرات قدوم  
 او بودند و سلطنت این بار در آن زمان بدست نصیر سلطان بهادر بود و او را با تسلع اوصاف و کمالات ایشان  
 جازیه ملازمت و ملاقات قومی شد خواست که بخدمت بیاید قبول کردند و حالت ایشان آن وقت چنان فاده بود  
 که هر گوشه که می رفتند خلایق دنبال میکردند و چون بر دانه بر شمع می افتادند و ایشان در حجره را بر روی مردم  
 بسته مشغول میبودند و هیچکس را بخود راه نمیدادند و آنرا بکمال شوق و طلب سلطان بهادر از حد تجاوز  
 کرد قاضی عبد الله سندی که اهل علم و تقوی و صلاح بود و بیعت و فوج بعضی حوادث روزگار میبندید  
 نیت اقامت مدینه مطهره با جماعه کثیر از اهل و عیال و فرزندان بر آمده چند گاه اقامت گجرات نمود با شیخ  
 رابطه محبت و مودت و اعتقاد قومی داشت عرضه نمود که اناس سلطان بهادر را بکبار ارجابت و طینت  
 و اگر خواهند بادی کلام میکنند اما اصحاب در میان خواهیم بود و او را به سخنان مشغول خواهیم داشت  
 و راضی خواهیم ساخت فرمود او را چگونه بینم که بعضی مشکلات در وضع او از لباس غیر و ظاهر است چگونه  
 روا باشد که او را به بینم و امر معروف و نهی منکر نکنیم گفتند ملازمان ملازمان هر چه دارند بگویند و بکنند او را از روی  
 آنست که یکبار بخدمت برسد چون سلطان بهادر بکلازمت آمد نصیحتی که بایست کرد او را کردند و دیگر  
 یک کرد رنگ گجرات فوج فرستاد آن مبلغ را بتمام بقاضی عبد الله مذکور دادند که چون باعث ملاقات  
 و واسطی حصول این مبلغ شما بودید این مبلغ هم شما تعلق داشته باشد میفرمودند که طریقه شیخ ما در بیست  
 و ارشاد طالبان و مریدان آن بود که طالبان بظاهر از آنچه بودند نمی برآوردند و همبران حالت که بود میگذشتند  
 و ایشان خود در باطن بکار تربیت و مشغول می بودند و جهت و توجه بر تربیت و تسلیک او بر میگذاشتند و او را  
 انین سنی بزرگی شما بعد از مدتی بعلم بدیسی حسی معلوم اومی شد که بجای رسیده است که در اینجا بود و میفرمود  
 و همچنین میفرمود چون در خدمت ایشان درآمد تا دو سال اصلا معلوم نکرد که ایشان باین کس متوجه چند و بیج  
 جبر از کرد و در و مجاهد و اشغال آن نفرمودند غیر آنچه که از دم وقت این کس بود و اغلب اوقات کاری که میفرمود  
 کتاب و مقابلت و موفات خود بود و کمال این کس آن بود که ایشان کار خود میکنانند و ایشان



خود در کار این کس بودند تا بعد از دو سال در باقیمه که ما آنجا که بودیم بنسیم و بجای دیگر رسیدیم که هرگز آنجا  
 رانده بودیم میفرمودند که مشایخ را در ترتیب و تسلیم طالبان و در طریق است بعضی اخراج طالب کنند  
 با اختیار از او ضلع سابق که در دست بعد از آن کار فرمایند و این طریق و اصعق است خصوصاً در این حال  
 حال و بعضی دیگر مرید را هم بران حال و در آنجا که هست بگذرانند و خود در کار او شدند و تبدیل صفات او کنند  
 تا رفقه زنده نوری و صفای در کار او پیدا شود که بدان مقصود رسد و این روش سهل از فرق است میفرمودند  
 که حالت اوقات ایشان مصروف بشیر و افاده علم و امداد و اسعاد اهل علم بود و در دادن کتاب و اسباب کتابت و افاده  
 در نیاب بجد بودند بدست خود دنیا می راست می کردند بطالب علم میدادند و کتابها که انهد با عرب مفید و  
 کیاب بهم میرسد نسخ متعدده از وی استکباب فرمودند و هر کس میدادند و ببلاد دیگر که ان کتاب در آنجا وجود  
 نداشت میفرستادند میفرمودند که در مجلس درس غیره اگر حاضران بحث میکردند ایشان خاموش می بودند و  
 هیچ نمیکفتند مگر آنکه کلام ضرورت می افتاد و اگر یکی سخن نقل میکرد که هیچکدام جانب از نفسی و انبیا آن لیل نبود  
 می شنیدند و هیچ نمی گفتند و در باب کتب عقایق و اسرار و توحید و امثال آن کلمات از شمع و طاعات قوم نیز  
 بطریقه ایشان همین بود میفرمودند که خدا ایشان از طعام جز اقامت رسم عبودیت و حفظ مرتبه بشریت  
 لایزال بود متعالی پند از طعام شوربای می ساختند و در آن نیز بخش دیگران میکردند چشیده می بخشیدند  
 میفرمودند که ایشان را خادمی بود کمال نام در غایت گنج خلق و بی اندامی که هر چه بنخواست  
 میگفت و می کرد و ایشان را بسیار دوست میداشتند و بد خلقیهایی او را تحسین میکردند و در  
 شوربای بنجه آورده نبات شور چون چشیدند میگفتند که چرا چنین کردید و چون چنین ساختند همین خدا را  
 گفتند که با کمال بشنیدید و عاشق شوربای باودادند و گفتند اندکی بنخشد و به بنید که چون آمده است بشمار  
 شور خود نیست چون قیامت آن بر ظاهر بود و آنرا نتوانست انکار کرد و در شش می نمود گفت آری اندک  
 شوری دارد اما خویست با کفایت بخور گفتند خوب پس آب بسیار بد آب آوردند و در شور با آنها خفتند و آنچه  
 بود از آن بخورند در بنیان فقیر پر که درین ضعیف پیری حال تضرع ایشان در نار بود و از نماز و بی تضرع  
 میکردند فرمودند نماز تضرع در جوانی بسیار میکردند اما در او آخر اکثر عبادت ایشان ذکر می نمودند و تفکر  
 و تصنیف علوم دین بود اما با وجود آن در تمام شب بجهت ماحضه ضعیف پیری وادار بول ده دوازده بار  
 برای بول بنجا میزدند و به یار وضو میکردند و آنچه خواسته بود از نماز و حرکت با چهار رکعت بیشتر میکردند و  
 میفرمودند که در ابتدای حال که قوت کتابت میداشتند قوت خود را در چه کتابت میکردند نیز از بیوه زنان

که میرسدند فرض میکردند و صرف ضروریات خود مینمودند و اگر از جای خروج میرسدان فرخنده او میکردند و اگر  
 حاداً فرض فرستاد و گاه گاهی مال قنوج که فیالبطن از و جلال میبود و نیز صرف میکردند و در آخر حال اعراض  
 بپران بر نقد قرار داده بودند یعنی که بر طعام خروج میبافت تخمین کرده و بقدر آن بخش میکردند و بهر یکی بطریق خفیه آنچه  
 مناسب حال می بود میدادند و میگفتند که تریب مجلس طعام و از دحام عوام خالی از تکلفات و تشویشی نیست میفرمودند  
 که یکی از ذرایع آنجا ایشان انگلیف نبات کرد یکبار ببنده خانه تشریف آرند تا در وی برکتی باشد فرمودند مرا مقدر  
 دارید هم از اینجا عای بکنیم خدا تعالی شما را برکتی دهد چون آن شخص بسیار تکلیف کرد و فرمودند پس می آیم اما بسه  
 شرطی که هر جا که خواهیم بنشینیم ما را تکلیف نکنند که بالاتر بیایند و برسد و نشینند گفت همچنین باشد هر جا که حضرت را  
 خوش آید بنشینند و ما آنکه تکلیف نکنند که این بخور و یا آن بخور هر چه ما را خوش آید بخوریم بیوم آنکه هر گاه که خوش آید  
 بر خیزیم و بیاییم تکلیف نکنند که یک ساعت دیگر بنشینند آن شخص هم این شرایط از ایشان قبول کرد و وعده کردند که  
 فردا بیاییم انشاء الله تعالی چون فردا شدند آن پره در خطبه که دائم در گردن خود آویخته میداشتند انداختند و تنها  
 بمنزل وی آمدند و هم نزدیک بنشینند آن مرد فرسها بتکلف انداخته و جای ملوکانه ساخته بود گفت اینجا بنشینید  
 بالاتر بنشینید گفتند آفر نه شرط است که هر جا که خوش آید بنشینیم آن شخص لازم شد چیزی نتوانست گفت گفتند رو در شپا  
 که وقت تنگ است طعام بکشند ایشان نان پاره که داشتند که داشتند از خطبه خود بر آورده و بخور و بنگ  
 شخص حاضر کرد که این طعامها چیزی بخشد گفتند شرط آنچنان بود که هر چه خوش آید بخوریم دیگر بر خاستند و وداع کردند که شرط  
 بود هر گاه که خواهیم بر آیم و السلام میفرمودند که یکباری در که مخطبه در عهد حیات شیخ دوم در غریبی آمدند بسرو پدر  
 بنایت مناضح مشغول و متعبد پس بعد از ده روز افطار کردی و پدر بعد از سه روز و پنج روز شیخ چون تفریف  
 ایشان شنیدند قصد ملاقات ایشان کردند در آن ایام ضعف بسیار بود بپای خود نمی توانستند راه رفت گفتند  
 اگر باری ما را برکت خود تو اند سوار کرد و بر دبر و دیم بگردی که قوی داشت بر کوسوار شدند و بملازمت آن عزیز  
 آمدند و فقیر را و نسو یکیم کبیرا همراه گرفتند چون ملاقات کردند آن دو مرد چون شنیدند که ایشان دم بزرگوارند  
 اند و آمدند ایشان موجب شگرت و باعث تفرقه وقت خواهد شد بسیار دماغ خشک و بی التفاتی نمودند بفقیر گفتند  
 که به بینید که چه نوع ما را از سر خود و اسی کنند و خود را از رحمت صحبت خلاص میگردد اند بعد از آن فرمودند که  
 ما کتابی جمع کرده ایم از اقوال مشایخ پاره ازان بخوانیم به فقیر اشارت کردند که بخوانید چون سخنی چند از آن خواندند  
 این نام گرمی دیگر در وقت بیدار شد و آن عزیز آن نیز بی اختیار شدند و در حرکت درآمدند و انبساط نمودند و  
 دو تبار گفتند بعد از آن آن عزیز و ام در ملازمت شیخ می آمدند و استفاد مینمودند تا آخر هر دو مرد شیخ شدند

رحمه الله عليهم و علی جمیع جاد و اسد الصالحین میفرمودند که شیخ در بابی که کل وصول رزق بواسطه آب است  
 که بار بار در بار و مغاوت مشاهده افتاده است که آب در قریه جاده بود و آن جوان تشنه بر کوه چاه برآمده و بجانب  
 نگاه گرفته ایستاد آب از تک چاه جویده بالا و دید آن حیوانات آب خورده و سیران شده بر کشند و شاید  
 که مانی از این آب خورده باشیم میفرمودند که شیخ میفرمودند آنچه بوجه حلال کسب کنند هرگز ضایع نشود و اگر  
 از آن کم کنند البته باز بیایند و موافق این سخن حکایتی از سرگذشت خود بطریق تمثیل فرمودند که وقتی در کشته  
 دریا نشوونشته بودیم طوفانی شد و کشتی بشکست ما چند نفر بر تخته پاره ماندیم و بعد از چند روز بر ساحل افتادیم  
 کتابی چند که همراه ما بود ترشده بودند و چون بفریاده ضرورت افتاد و طاقت برداشتند آن کتابها نبود و آنها را  
 در بر و زنگار عرب دفن کردیم و علامتی بر آنجا گذاشته متوجه که مغفل شدیم در اشتباه نشکستیم بلکه در بر و زنگار  
 معلوم است آب پیدا نبود و باران گفتند که در نیوفت و ما گفتیم تا حق تعالی آبی فرستد محل آنست گفتیم ما دعای میگوئیم  
 شما آئین بگوئید دعا کرده شد پروردگار کتابها را بیافریند که بدان سیرت شدیم و قریه بار بار که دیدیم بعد از چند نگاه  
 بکه رسیدیم طواف عمره کردیم بمن الصفا و الموده سعی میکردیم که بدوی چند باری بر سر کرده پیش آمدند و گفتند  
 کتابها داریم اگر بخردیم چون بکشادیم همان کتابهای خود بود که در بر و زنگار دفن کرده گذاشته آمد بودیم بکتابها  
 با ایشان دیدیم و کتابها را ستدیم و ادراک یکدیگر چسبید و خشک شده بود و بار دیگر آنها را آب ترک کردیم تا از همه جدا شدند  
 و لیکن یک حرف از آنها ضایع نشد بود و مانع استفاده نمکشته خدمت شیخ حاجی نظر بخشش از کمالا معزز  
 مردان راه است و بعد از تحصیل علم و ریاضت دریافت مشایخ ما و انهر و بلاد شام و مصر که مغفل آمده و کار کرد  
 و بخدمت مشایخ عربین و غیرین رسید و تکمیل نفس ظاهر و باطن نموده و یکی از اکابر رجال اندک اربعه سجدات دریافت  
 و لطف و عنایت ایشان در انعامات شریفه فایز شده و آثار کمال شایده نمود و بنگال بن فخر از اولیا الله آمده  
 ایشانند و ایشان بخدمت شیخ علی متقی نسبت محبت و اعتقاد و اختصاص پیدا داشته اند نقل میفرمودند که روزی  
 یکی از مخصوصان حضرت شیخ پیش فقیر آمد و گفت از سرازه و جوان شده نشسته اند و حسنه عجیب و حالتی مگرفت  
 دارند و ترا طلبند ما بقصد امر ایشان و شوق شایده این حالت رفیم شیخ بر هیبت قدیم دیدم و لیکن تعالیایا  
 و آثار حالت سکه موجود بود و مرجای گفتند و عنایت نمودند و فرمودند امروز حالتی غریب بر ما  
 فایض شده بود و از برای طلب مزید یقین حاضران چیزی از عالم خرق عادت نیز ظاهر شدند و طلبند  
 بودیم تا مشاهده آن حالت بکنید باز گفتیم شما از ارباب یقین بد شما را حاجت خارق نمودن نیست باز این عالم فرو کردیم  
**نقلت** که بار سلطان محمود گجراتی بلا زمست ایشان آمدی و بسبب آنکه بعضی از آنها سراسر

غیر مستون بر خود و پیشی در وی نگاه کردند می و بوی متوجه نشدندی تا روزی لباسها گمانه پوشیده مدیدند  
 پنجم رضا در وی نگریستند پس علی التماس کرد که امروز حضرت شیخ بمنزل فقیر شریف آرند جو دول ایشان را  
 بروش خود برداشت و بمنزل خود آورد و گویند که سلطان مذکور در آب سوا می غرق داشت و هیچ حیلایی نداشت  
 از وی ایمل نمیشد شیخ گفت: انا بطلیبیند و کلام خود را که بار بگفتند و آنها را بر زمین بگفتند که چهارم این درشت  
 جمع کردند فرمودند با محمود این بیت که در شریعت مطهره پاک و لطیف است و لشک کردن و برین بنی از سوا  
 است و سوا سراسر شیطان است این آب را بخورید و هیچ شبهه را بخورده اند سید سلطان محمود میگفت شیخ آن بهلا  
 تمام فرود بردید که نقش و سوا سیتام از لوح دل او شسته شد و هرگز سوا سوا می بوی راه نیافت حضرت شیخ  
 عبدالوهاب متقی سلمه الله تعالی در جمعی از احوال ایشان رساله نوشته است با تحاف التقی فی فضل الشیخ علی المتقی  
 و بده عبارته وفات بندگی شیخ علی متقی در ثانی جمادی الاولی سنه خمس و سبعین نسائه بود پیش ازین نیز  
 در سنه اربع و سبعین اوازه رحلت ایشان در کلمه مبارکه مشهور شد و ایشان را وقت ندرست صبح بودند و  
 هیچ مرض نداشتند چون آنچیز در کمره مشرف منتشر شد علماء و مجتهدان و معتقدان فوج فوج برای رسیدن  
 می آمدند و چون ایشان را خوش و خورم باصحت بدن می یافتند متعجب میشدند حضرت شیخ تبسم کرده  
 بایشان تهنیت میفرمودند و وعده شفاعت می کردند و میگفتند که مثل این فقیر مثل شخصی است که شربت موت  
 را چشیده و بر احوال بعدش مطلع شده پس از خدا تعالی درخواست که بار و براد دوم بار در دنیا بفرستد  
 پس خدا تعالی حاجت او را اگر داند ویرا باز دنیا فرستاد پس معلوم است که انجین شخص استعدادت  
 غافل نخواهد شد همچنان این فقیر از استعداد موت غافل نیست و در مرض موت گفتند که من عظیم شدت و سکر  
 موت لازمه مقام قطبیت است برای رفع درجات پس اگر بر من شدت سکر است پسند اعتقاد کم  
 المنسید و غیر باین فقیر فرمودند بعد از آن که مراد من کنسید منی روح من بقیام می خواهد رسید که نبی گم میان من  
 تو در حالت حیات موجود هست مفقود خواهد شد پس نا امید شو و بهیست تصور صورت من از دست ده و بگذرد و عا  
 و تلاوت قرآن نزدیک قبر من بشو تا آن نسبت در تو پیدا آید بعد از آن هر جا که خوش تو آید و ماه پیش از رحلت و  
 جماعت از جویان برایشان ظاهر میشدند یکمهاحت بطریق اعتقاد و ارادت و محبت می آمدند و ایشان فرایند  
 و نیز بیکر گفتند چنانچه تجدید تو به عقد اخوت و غیر ذلک ما متعلق به الارشاد و النصیحه و برپایی سبک است  
 شیخ بوسه میداد و میفرستاد و جماعه دوم بطریق انکار و اعراض و عداوت پیش می آمدند و گاهی  
 لباس نصاری و شقاق ظاهر میشدند و حکم نمیکردند و حضرت شیخ مکتوبی بجانبا ایشان نوشته ازین

مکاتیب دو مکتوب پیش فقیر موجود بود و تلیق مکتوب اول بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله والصلوة  
والسلام علی رسول الله من احقر عبد الله علی بن حاتم الدین الشهید المتقی الی غنیم بحمل السلام علی من اتبع  
الهدی و بعد فانکم تر و نامه مدیده و لا تشکمون معنای حق تعالی ما هو مقصودکم و ان من اصحابنا رجلا  
اسمه عبد الوهاب ان شتم اظهر و اعلیه و اجزه بمقصودکم حتی یعینکم فی ذلک اللهم زنا الحق حقاً و ازرقاً تاباً  
و ازنا الباطل باطلا و ازرقاً اجتناباً و هذا الورق قد مر بوطبایرة المجلس السلام علیکم مکتوب دوم  
الحمد لله الذی ما خلق احسن الانس الا ليعبدون ای بعرفونه فاعلموا حکم الله ان الله تعالی خلقکم الاله  
و اتفق العلماء و العقلاء و الحكماء علی ان معرفة الله لا تحصل الا بالعلم و العقل و الحکمة فمن ترک الکلام لم یکن  
و لم یحکمهم چه الم یکن لیه ان یفهم الله و من لم یعقل خیر من شیء و نفعاً من شیء لم یکن لیه ذلک ایضاً فاجتهد  
ار حکم الله فی ان یتکلم مع الناس تعرف الله بایامهم و کونهم الیها دین الهی دین بذات حق لزوم علی فاسقطنه  
عن حق متی و نه نصیحتی فلیقل من شئ و ایضاً در قریب ایام رحلت در ایشان حالات و جذبات پیدایش شد  
که در جمیع حرکات و سکنات ایشان تغییر می یافت شبی از شبها در ماه صفر نه خمس سبعین تسعانه که از نه  
رحلت قریب سه چهار ماه مانده بود فقیر را گفتند که بخوان فلان بیت شافعی فخر است ریافت که کدام بیت  
میخوانند این بیت خواندم هرگز نیامد و نظر نقشی زر ویت خوبتر چه شمسینی نام یابی و حالتی قریب از آن  
در گرفتند باز از بلند فرمودند بخوان بخوان فقیر چند بار این بیت را که میخواند و از ایشان سخنها می گفت  
و ناله های شور انگیز ظاهر میشد هرین بیان خادم آمد که طعام موجود شد و عادت آن بود که طعام را بر آید  
ایشان حق میکردند و میالیدند بجای که هر دانه که در طعام است مادانه دیگر متجدد میشد که فرق کردن میان  
و آنها ممکن نبود و همه کذات میشد و چون خادم از طعام جز کرد گفتند که طعام را سحی کن بعد فرمودند  
که بیا چگونه سحی خواهی کرد و آنجا سحی کن که همه یکی شود و دردی نماند چنانچه این دو بهره خبر میداد و میگفت  
و بهره سن سهیلی پریم کی با ما بیوان مل ای حیوان و دنانا و و حالی خرب نموند تمام شب  
بهین حالت زنده داشتند و کلمات محبت انگیز میفرمودند فقیر هم تمام شب در ملازمت بود و در آن ایام  
شبهها همه در خدمت میگذاشتند این نقل عبارته از رساله مذکور هست و نیز یابین فقیر عبد الحی بن سیف الدین  
قادر بن خلیفه عنهما میفرمودند که شیخ در آن ایام ذکر چربا میگرد و بغیوت و غلبه میکردند که فوق آن تصور نباشد  
با وجود آنکه قوت حسن حرکت در ظاهر ایشان مانده بود و در حالت ذکر خیال تخیل میشد که گویا چیزی بر حرکت  
ایشان حاض میگرد و ایشان فرغ آن میکنند و گفته جای فقیر در ملا با دیگر گرفت تا پیش از رحلت منتظر

ششمین شده باشد باز فرمودند خداوند که مدت بقای ما چند است و کی سر و چهره این قبره عموم مسلمانان است  
 بیش از وقت رحلت جایی بر مردم تنگ کردن مناسب نباشد بعد از مدت هر کجا مناسبانند دفن کنند  
 و بعد ازین بام تشریف مرتبه قطبیت بالباس خاص طرز بطراز مخصوص که برای قطاب رزانی میگردد خبر دادند  
 و پیش از وقت رحلت فرموده بودند که مادام انگشت شهادت ما را موافق حرکت ذکر متحرک بسینید بدانید  
 که هنوز روح در قالب است همینکه این انگشت از حرکت ماند معلوم کنید که روح ما را قبض کردند در آنچنین  
 مشاهد افاد که انگشت شهادت در حرکت بود و هیچ عضو دیگر در حرکت و انحرافات نمانده بود الا در همان انگشت  
 که بطریق ذکر در حرکت بود و در وقت رحلت سر مبارک ایشان برز انومی فقیر بود فقط رحمة الله و هوذا کر  
 الله بحجه و کان ذلک وقت السحر ثانی شهر حادی الاولی سنة خمس و سبعین و تسعمائة و کان  
 ولادته رحمه الله سنة خمس و ثمانین و ثمانمائة و تاریخ وفات ایشان شیخ مک و متابعت سبب نیز  
 یافته اند و از غرائب خوارق و کرامات ایشان آنست که بعد از وفات ایشان بدو از ده یا چهار دهال  
 سید احمد پسر برادر ایشان فوت کرد و خواستند که برسم که معظمه که مرده را در قبر یکی از صلحا و اولیا مشهورین  
 میکنند چنانچه امام عبداللہ یافعی را در قبر فضیل بن عیاض رضی الله عنه نهادند و از نیز در قبر حضرت شیخ نهیدند  
 چون قبر را بکشد و در مبارک ایشان با کفن همان طو خوشک شده موجود بود و حال آنکه خاصیت زمین منظمه  
 آن است که در سه چهار راه مرده خاک میگردد و اثری از وی نمی ماند رحمة الله علیه علی مسیح عباد الله الصالحین فقیر  
 در وقتیکه در مک معظمه بود و در خدمت حضرت شیخ عبدالوہاب میبود و زیارت قبر ایشان سیرفت روزی بر قبر  
 ایشان رفته عرض حال خود کرد و طلب بشارتی از جانب ایشان کردم شبی بخوابم بینم که ایشان  
 بر بالای مقام حنفی بر سر رنشته اند و فقیر در حضور استاد عرض دادم که فقیر در خدمت خلیفه شایخ عبدالوہاب  
 میباشم شفاش فقیر ایشان بکنند تا التفات و عنایت بیشتر نمایند و همین معنی بر سر قبر ایشان عرض نمود و بودم  
 میفرمایند که مقصود شما حاصل است انشاء الله تعالی خاطر جمعی دارید و السلام اکنون از کلام ایشان خبری  
 نقل کرده شود ایشان را شرمی است بر رساله اصول الطریقه که از مصنفات میدی ایشان احمد زروق  
 است که از مشایخ مغرب عبارت متن را نقل کرده آمد اگر چه در حقیقت از کلام ایشان نیست ولیکن  
 بجهت اشمال بر فواید نقل آن اختیار افتاد میفرمایند قال الشیخ احمد الشهیر برزوق رضی الله عنه و رحمه  
 عنایه عجیباً لمن باله عن اصول طریقه اخمسه اشیار تقوی الله فی البیر و الصلابة  
 اتباع السنة فی الاقوال و الافعال و الاعراض عن الخلق فی الاقبال و الادبار و الرضى عن الشیخ فی القلیل



والكثير الرجوع الى الله في السر والضرار فحقق التقوى الرجوع والاستقامة وتحقق السنة بالتحفظ وحسن  
 الحق وتحقق الاعراض عن الخلق بالصبر والتوكل وتحقق الرضى بالقناعة والتفويض وتحقق الرجوع بالحمد  
 والشكر في السر والنجوى الى الله في الضرار واصول ذلك كله خمسة طواهيته وحفظ احكامه ومن خدمته ونفوذ القرمته  
 تعظيم النعمة فمن علت همه ارتفعت رتبة ومرج فظا حرمة الله حفظت حرمة ومن حسنت خدمته وجبت كرامته ومن  
 افند غرته وامت بدائمه ومن عظمت النعمة في عينه شكرها استوجب المزيد من النعم بهاسب عبد الصادق  
 اصول المعاملات خمسة يطلب العلم للقيام بالامر وصحة المشايخ والاخوان للمتبصر وترك الرخص للناويلات  
 للحفظ وضبط الاوقات بالاوراد والخصور واتهام النفس في كل شئ للخروج عن الهوى وكسالة من الغلظ  
 فطلب العلم آفة نجيحة الاحداث سناد عقلا ودنيا من لا يرجع لاصل ولا قاعدة وافة الصجحة الاعراض  
 والفضول وافة ترك الرخص والتاويلات الشفقة على النفس آفة ضبط الاوقات اتسع النظر بالفضائل  
 آفة اتهام النفس الانس بحسن جوارها واستقامتها وقد قال تعالى وان تعدل على عدل لا يؤمن منها وقال  
 الكريم اين الكريم صلوة الله وسلامه وما ابرى نفس ان النفس الامارة بالسور الا ارحم ربي واصولها ثمانية  
 به علل النفس خمسة اشياء تخفيف المعدة من الطعام واللجاء الى الله مما يعرض عند غروضة والفراغ من هم الفطن  
 من واقف ما يخشاه وقوع الامر المتوقع فيه ودام الاستغفار مع التسلوقة على سؤل الله تعالى استغفر  
 بحلوة او انخام وصحبت من يد الله تعالى او امر الله تعالى هو معدوم وقد قال الشيخ ابو الحسن ذي ربه  
 عنه او صافي جيبى فقال لا تغفل قد ميك لا حيث ترجوا فوالله تعالى ولا تجر الا حيث تامن غاليا من معصيته  
 الله تعالى ولا تصعب الامر من مستعين به على طاعة الله تعالى ولا تصلف نفسك بالامن تزد او يقيضا  
 وفل ما هم او كلما مدامناه وقال ايضا رضى الله عنه من ذلك على الدنيا فقد غشك من ذلك على العمل  
 فقد اتبعك من ذلك على الله فقد نصحك وقال ايضا رضى الله عنه اجل التقوى وملك ثم لا يضر كرج  
 النفس لم تررض بالعييب وتصرف على الذنب او تقط منك الخشية بالغييب قلت وهدى الشبهة  
 اصول البلاء والآفات وقد رايت فقرار بعد الوقت ابتلوا بنجته اشبارا يابهل على العلم والاعتزاز  
 بكل ناعمق والتهور في الامور والتفري با لطريق وسعجال الفتح دون شرطه فابتلوا بنجته اشبارا يابهل  
 على السنة واتباع الباطل دون الحق والعمل بالهوى في كل امر او حصل الامور وطلب التزات دون  
 الحقائق وظهور العادى دون صدق فظهر بذلك خمسة الوسوسة في العبادات والاسترسال مع العادات  
 والسمع والاجتماع في عموم الاوقات وسما له الوجوه بحسب الامكان وصحبة ابناء الدنا حتى النساء



والصبيان واغترروا في ذلك بوطح القوم وذكر احكامهم ولو خففوا العلموا ان السابح فحقة الضميمة المقام بها  
 بقدر الحاجة من غير زيادة فلا يرسل حال الابعيد من السلع فحقة المعلوم والكمال وهو الخطا في بساط الحق  
 ان كان بشرط من لم في محله وادبه وان الواسطة اصلها جهل بالسنة او خيال في العقل عن التوجه لاقبال الحق بل ركا  
 عن الحق سيما قارئ ما امرنا وبعنا غافل صوفي جاهل ان حجة الاحداث ظلمة وعار في الدنيا والدين وقبول  
 ارفاقهم اعظم واعظم وقال سيدي ابو مدين رضي الله عنه اخذت من لم يوافقك على طهر نيك ولو كان  
 ابن سبعين سنة قلت وهو الذم لا يثبت على حال ويقبل كما يلقي اليه فيورع به واكثر ما تجد في انباء الطوا  
 وطلبه المجالس اخذ بهم اجابة جهل كل من اعطى الامع الله ثم ظهرت منه احدى خمس فهو كذاب او مسلوب مال  
 البواح في محاضراته وتلصق في طاعة الله والطمع في خلق الله والواقعة في اهل الله وقل ما تحت لم على  
 الاسلام وشروط الشيخ الذي يلقي اليه المريد فحقة علم صحيح وذوق صريح وهم عالمة وحالة مرضية وبصيرة  
 نافذة ومن فيه خمس خصال لا تصح شيخته اجهل بالدين واسقاط حركات المسلمين ودخول الالهي واتباع الهوى  
 في كل شئ وسوا الحق من غير مبالاة واداب المريد مع الاخوان الشيخ فحقة اتباع الامور ان ظهر خلافة واجتنب  
 الشبهة وان كان فيه حنفية وحفظ حرمة غائبا وحاضرا وحيا وميتا والقيام بحقوق حسب الامكان بلا تقصير وغرل  
 علقه ورياسته والا يوافق ذلك من شيخته ويستعين عليه ذلك بالانصاف والضيقة وبهي ماملة الاخوة  
 ان لم يكن شيخا مرشدا وان وجد ناقصا من شروط الخمس اعتمد فيما كل فيه ودعول بالاخوة في الباقي انتهت  
 الاصول المذكورة بحمد الله وحسن عونه وينبغي لك بها الطالب مطالعتها في كل يوم مرتين او مرة والاضافة  
 جمعة ستي يطبع معانيها في النفس ويقع تصرفك في مقتضاها فان فيها غنية عن كثير من الكتب والوصايا  
 فقد قيل انما هو الاصول لتفصيل الاصول من تأملها عرف ذلك ثم لا يزال بعد ذلك تعهد بقصد التذكر بها  
 وتفنا الله واياك لمرضاة انه ولي ذلك القادر عليه حسبنا الله ونعم الوكيل وقال رضي الله عنه يعني الطريقة  
 على خمس التحقيق في التقوى بحفظ الالهيته ولا يطلع عليه السر والتحقيق في اتباع السنة بحيث لا يتوجه  
 في امر من الامور لا ممازاة فلا يلزم ما ناسر حيث هو ولا يمدح محسن حيث هو بل من حيث امر الله فيه  
 والتسليم للخلق من حيث ما هم فيه بالبقاء شرورهم واخبار السلامة والعافية معهم والاسلام للمقدّر في جميع  
 الاحوال بالصبر والرضا والشكر والعمل على قول الشيخ ابي حسن الشافعي رضي الله عنه اجعل التقوى وطنا لك لا تفرك  
 مرج النفس لم ترض العيب قصر على الذنب تسقط منك الخشية بالغيب رجوعا الى قوله صلى الله عليه وسلم  
 اتق الله حيث كنت اتبع السنة احسن تهجا وخالق الناس خلقا حسنا اتق الله صلى الله عليه وسلم اذا رايت

شما مطاع و هوای متبعا و احوال کل فی راسی برابر فلیک بجا صفت فک نری طاعت اولی الامر و عدم  
 الاحتراس علیهم بالظاهر کفایت کافوا و الله حسبهم و تفصیل الضعیف و تقصیر فی السفر و لا یقول یصلوا لایستحب  
 و الکی لک الامام الفاضله و عمل بصلوه استسبیم و تشراف فاعی الله بر من تخرید و اسباب بر من غیر اختیار لاحد ما حقه  
 وجود الآخر و اخذ لکل مباح لایمتنع نقص فی الموده فلا ضرر فی الدارین و تذکره الجمع و یجتمع للذکر لاطعی جان  
 افضل و فک لما فی راحة النفس و صوره الطريق و تر الزیارة للاحیاء و الاموات مالم تضیع و اجبا و منیدا  
 متاکد و تری لکل مومن بیکه الامن خالف السنه و لا تقندی الامن صح علیه و در عه و اصل کل خیر ایضا  
 عن البدایه و القسم و اللجاء الی الله فی کل شیء فی مفتاح کل حاجه عند الفقیه و هر چه بر من شر اخلق و اعظم من کل  
 حصن تحت الاساس الی علیها مبنی الطریقه و من جانبها انشا الله تعالی بوجه الفتح للحقه و صلی الله علی سید  
 محمد و آل و سایر الانبیاء و سلم **سیدی شیخ عبدالوهاب المتقی القادری الشافعی سلمه الله**  
**تعالی** تولد ایشان در هندوستان و الله شریف شیخ ولی الله از اکابر و اعیان دیار منده بود و سبب قیام حواش  
 روزگار در دیار بربران بود آمده توکل گفت و در اینجا نیز سرز و مکرم شد و در اندک مدتی در آنجاست فتنه همدان  
 ایام والده غریبه نیز در گذشت ایشان را ضعیف الکنی اشقند هم از دمان صغیر سنه فکد توفیق الهی فقی حال ایشان  
 در طلب حق برافه فقره تجرید و مسافرت و سیر عالم کشید غالب سیر ایشان در نواحی کجرات و اکناف لایست  
 و کنی سلطان و سران دیپ بوده و در اکثر اوقات قرار داده بران بود که زیادت از سه روز در هیچ مکان  
 نگذشت مگر در بعضی شهرها که بجهت تحصیل علم و تقریب صحبت مشایخ و صلحا بمقدار اسب یا غرض فقرات حاجت  
 اختیار اقامت ضرورت می افتاد و هم در عتقوان شهابک سال عمر به بیت زریده بود و بمتقی شده بودند  
 بکه مظهر آمد شیخ علی متقی رحمه الله علیه شنیدن خبر قدم ایشان بابقه نسبت آشنائی که بود والده  
 ایشان داشتند پیش ایشان آمدند و مهر پانیا نمودند و استاد مای صحبت و همچنانکه فرمود و چون خط  
 و کتابت از ایشان مشاهد کردند گفتند که بایند و اگر توانید برای ما کتابتی هم بکنید ایشان بقتضای  
 استغنائی ذاتی و بی نیازی که مسافران او مجردان را میباشند در مجلس الاجابت دعوت شیخ نکردند و  
 انشا الله تعالی نه بنیم تا نصیب صحبت در آخر بشا هده فضل و کمال و استقامت احوال فقر شیخ  
 اختیار صحبت نمودند و سابقا والده بزرگوار ایشان نیز وصیت کرده بود که اگر توفیق ملوک اهل حق می  
 ملازمت شیخ علی متقی و امثال ایشان اختیار کنی و از صحبت فلا فی امثال و می یکی از شیخان مانده  
 نام بردند که بدعوت اسما و تسخیر ملوک مشهور بود و بر منیر نائی و ایشان خط استعینی بسیار خوب نوشتند شیخ

بجهت آنکه خط شیخ قرآن و شمار صاحبان سنت از خط نستعلیق برآورده بمشقی خط شیخ اشعارت گردند و  
 چون قوت دست در مرتبه اعلی بود در اندک مدت خط شیخ نیز حسن صورت پذیر شد و کتابت بالیغات شیخ  
 و تصحیح و مقایله آنها مشغول شدند و برایش شیخ کتابت بسیار کردند بعدی که تصور آن را حیطه سحر خارج بود کتابت  
 بود موازنه دوازده هزار بیت و در اسباب استنساخ آن استعجال میکردند و دوازده شب بیدار میگردیدند و هر شب  
 هزار بیت فوشته و کتابها بنهار دیگر که در روز میکردند و اکثر ترتیب اصلاح توابع شیخ بر دست ایشان بود  
 و در آن زمان در که معطله فطرسال بود و احوال شیخ نیز بفقرو فاقه میگشت و برای کسی دیگر کتابت نمی  
 کردند تا از اینجا چیزی بدست آید قوت ایشان در آن ایام آن بود که چند کبیر را با دینان که در آن زمان زنده  
 بود میخریدند و در وی نکلی انداخته بر طریقه اجاز نگاه میداشتند هر روز قدری از آن تناول میکردند و با کمال  
 در اتباع شیخ و خدمت و استعاضای ایشان چندان کوشیدند که معنی فانی فی الشیخ که میگویند  
 آن باشند لاجرم بعایت ظاهر و باطن مخصوص شده و با نوار و اسرار و کمالات متصف شده و نحوه  
 کمالات بلکه عین ذات ایشان گشتند تا آنکه شیخ می گفتند که یک بار و برادر راه خدا که با فقیه عبد الوهاب  
 بود میفرمودند که چون شیخ ما را مریدی ساختند اول از ما بتفضیل فقر برخا اقرار گرفتند و گفتند برین اعتقاد  
 باشیم و ما نیز هم برین عقیده ایم بعد از آن دست بیعت با دادند و ابتدا صحبت ایشان با شیخ  
 در شهر حادی الاول سته ثلثات و شتی نعماته بود و انتهای آن تا وقت فوت ایشان ثانی جمادی الاول  
 سته خمس و سبعین پس مجموع مدت مصاحبت دوازده سال باشد و حسن شریف ایشان  
 آلا آن دانه آلم شخصت و چهار باشد و عدد وجهای ایشان چهل و چهار که مدت اقامت بکمه معطله است  
 یکسال بعد از رحلت شیخ بجهت حق دومی صله الارحام بکجرات آمده بودند بعد از آن بکمه عود فرمودند  
 و حج آن سال فوت نشده مدت آمدن کشتی از آنجا پنج پانزده شانزده روز بود و رفتن از آنجا بیست و یک روز  
 و وقوع این هر دو حال در غایت ندرت که حکم خارق عادت دارد و اکنون در علم و عمل و حال و اتباع و  
 استقامت و تربیت و تسلیم مریدان افاده و اعانت طالب علمان شفقت و مهربانی بر فقر او و غبار و  
 نصیحت خلق الله و برکت و عظمت و ضارت و نورانیت و سایر ابواب خیر و ارث حقیقی و خلیفه رهتین  
 و صاحب سر شیخ ایشانند و اهل حریم و مشایخ یمن با هر هم حاضر و عایان و از مشایخ مصر و شام  
 هر که ایشان را در یافته است معتقد بروایت و علو شان ایشان می گویند هو علی قدم الشیخ ابی العباس  
 المرستی علیه قطب فقه الانام ابی الحسن الشاذلی و بعضی از مشایخ یمن بجانب اهل حریم در تعریف

حال ایشان نوشته بودند علیکم یا اهل الحرمین بسم الله من هذا فیکم فاستضیوا بسید حاتم مردی است از  
 مردانین راه متفق علیه اهل بمن صاحب الاحوال استینه و لسان عال فی الحقایق والتوحید بشوق  
 ملاقات ایشان بگذاشته و استیذان در آمدن نمود ایشان اذن ندادند و گفته فرستادند که ملاقات  
 القلوب توقع ملاقات دلبا یکدیگر نیست حاجت ملاقات جسمی نیست و در همین کلامه از ایشان راضی  
 شدند رفت اسال که این فقیر غریب هندوستان میگرداز اهل بمن میشنید که سید حاتم مذکور در محکم  
 نیز قصد ملاقات ایشان دارد روزی این فقیر در همین بام غریب هندو خلوت خود نشسته بود و خراب البحر  
 کتابت میکرد مردی از علمای گرنیج طار الدین نام که بعلم و صلاح ممتاز و مشهور است بر عروقت این غریب رسید  
 و حال پرسید و گفت ایش کتبون قلت هذا خراب البحر کتبه لافراه فی المركب عند ركب البحر قال بل لکم فیہ اجازه  
 من احد قلت نعم اريد ان استعجز من الشيخ عبد الوهاب المتقی قال لکم بالشيخ عبد الوهاب معرفه قلت انانی خدمه  
 مستنین قال بشری لکم بان حکم مبرور عملکم مقبول برسد مکیف ذلک یا سیدی گفت سافرت بلا کون  
 و در کت مشائخ و فقرا ره نوبه تم کلهم متفقین علی الثماره الیه و الاخبار بانہ قطب کمونی و قته و طریقه ایشان  
 در باب کتب حقایق و توحید مثل فصوص و امثال آن توقف و تسلیم اینها را درس گویند و بدانستغال  
 نمکنند و انکار هم نمکنند و بدگویند و بنا بر خدایت فقهاست بطعن و تشنیع پیش نیاورد میفرمودند  
 که اول باید که اعتقاد خود را ظاهر و باطنا با اعتقاد اهل سنت و جماعت راست سازند و راسخ گردانند و بعد  
 از رسوخ این عقیده از هر چه ایشان گفته اند نوشته اند نیز محروم نمایند کتب ایشان که در حقایق و هرا  
 نوشته اند نیز مطالعه نکنند و آنچه شکل شود از آن بگذرند و در نمایند و طبعان بخود راه ندهند نه انکه اعتقاد را ابتداء  
 از همین کتب راست کنند و از هر کس هر چه بشنوند تابع شوند میفرمودند باید که هر چه بشنوند اگر چه سخن باطل باشد  
 زود بانکار و تعصب پیش نیاورد اول خود بشنود که هر چه میگوید و بفهم سخن نیک در روند که قائل آن چه مقصود  
 دارد بعد از آن اگر تواند آنرا موافق حق سازند و اگر نه رد کنند و اگر این را نتوانند از سر آن بگذرند و مسلسل  
 و عقیده خفیند از روزی کتابی را ذکر کردند که نام وی انسان کامل است فرمودند که آن کتابی است  
 در حقایق و توحید بر طرز کتب شیخ ابن عربی تصنیف شیخ عبد الکریم حلبی که در عدن بوده اند از متاخرین  
 مشایخ میر جامع علم و حال بعد از آن سخن در تعریف این شیخ عبد الکریم کردند و فرمودند که این آقا سیر  
 نوشته اند و بسم الله الرحمن الرحیم نوزده مجلد نوشته بعد و حروف وی بر حرفی مجلدی دوسه از آن  
 دیده شده است شگرف علوم کرده اند بعد از آن فرمودند اما در وی زهری است آن را شکر

اندود کرده اند اگر از آنها پرسیدند که بسیار است و الا احتمال نرفتن است و میفرمودند که هیچ  
 سلوک این راه آن نیست که هم در اول اعتقاد توحید وجود کند و بر وجهی که در خصوص امثال آن مذکور است  
 راه مداومت غسل یا صفت است مقرون با اعتقاد اصل سنت و جماعت بعد از آن وقتی و حال  
 پیدا خواهد شد که بآن در باطن چیزی مدبر خواهد شد میفرمودند که هر که را بینند که بکلمه اسلام اقرار میکند  
 و نماز و روزه میکند از وی اگر امثال این کلمات چیزی صادر شود و محدود دارند و تکفیر تشنج نکنند و  
 نسبت با کما نکنند اما اگر این چیز را نداشته باشد و این سخنان بگوید او ملحد است او را با قطع منکر باید بود  
 طریقه ایشان در سماع نیز نزدیک به هیچ طریق است از مرتبه تعلی آن راضی نیستند و بر فعل شایع منکر نه این  
 عرض کرد که در بار ما این سم سماع عجایب متعارف شده است و اگر کسی از وی اجتناب کند و براه انکار  
 رود او را بتامه خلق مخالف باید شد و همه مردم بگو از ممر آن بد میثوند و مخالفت شایع او را اتهام  
 کنند کسی چه کار کند فرمودند اگر احياناً با یاران موافق و اهل معنی هم سرگامی غزلی با جگری شنید شود باکی  
 نیست عرض کرد که آنجا اجتماعها کنند و اهل ناهل فاسق و صالح و از هر جنس دم جمع شوند و چندین  
 کنند بر آن جمعی که در دیار پست و شان شایسته فرموده باشند این چه حکم است فرمودند این چنین فعل و اصلاً جایز نیست  
 و نباید که و اجتناب از آن از واجبات وقت طالب حق است در بصورت قطعاً سالی و سالی که در دنیا  
 اکثریت عمر مجرد بوده اند و در زمان شیخ هم وضع خرید گذرانیده اند و تزوج نکردند بعد از آن که سن شریف  
 ما بین چهل پنجاه بود تزوج کردند و پیش از تزوج هر چه از قنوج یا از وجو کتات بهم میرسد همه صرف فقر او و ایشان  
 میکردند و عهد کرده بودند که هیچ چیز نگاه ندارند مگر آنچه ضرورت باشد از جامه قوت و کتیا الا آن حق اهل عیال بقدر  
 میدارند و جانب ایشان حاج است و با وجود آن در فقدها حال غریب و غمخواری فقرات قصیر میکنند پناه غریبی مند  
 در مکه ایشان از طعام و جامه و نقد مد میکنند خصوصاً قاصدان یارت آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بحسب  
 وجوه در تهیه سباب خرا عداد و اعانت میفرمایند و میتوان گفت که در این زمان بدان ایشان معلوم شرع کمتر  
 کسی خواهد بود قانوس لغت مبالغه میتوان گفت که گویا همه باو داشت و فقه و حدیث نیز همین حکم را در دنیا  
 علوم عربیت نیز زیاد از نقد کفایت است سالیها در حرم شریف درس این علوم گفته بودند و اکنون که  
 عارضه ضعف بصارت ظاهر حادث شده هم در منزل خود مشغول میباشد اگر بعضی اوقات از درس  
 می شند بقابل کتابی که در تصحیح و مقابله آن محوم نفع باشد مشغول میشدند مثلاً کتابی در و قلیل الوقوع کثیر النفع  
 میبود و بسبب عدم تداول از جمله صحت حاظر گفته اصول نسخ آنرا همان یکم میسرانید صورت تصحیح میدادند

و در تحقیق سخن بسیار که میبایند اینجا که مطالب اشقی تا مصل آید بی آنکه روشنی مستانی در میان باشد میفرمودند  
 علم بنزد خداست که همیشه تحصیل بان با قیمت منفع آن عام و ذکر بشاید و اول گاه گاهی بدان علاج باید که حلال  
 تا چارست که بعد از هر چند گاه خلوتی بقصد تحصیل فراغ قلب حضور خاطر اختیار کند حضور خدا را بام فاضله مثل  
 عشره اخیر از رمضان عشره ذیحجه و امثال آن و دیگر وقتی خواطر شغول باشد اما استقلال علم و تعلم و تدريس آن  
 و ایچ است عرض کرده شد که شایخ فرمودند که حال باید که علی الدوام در فکر باشد فرمودند که هر که با عمل خیر مشغول  
 دایم در ذکر است نماز گزاردن ذکر است و ملاوت قرآن ذکر است در علوم دینه ذکر است و هر چه عمل را  
 ذکر است این ایم است و اما آنکه تعلیم و تعلیم را ترک کنند و از همه کارها بازمانند و خلوت اختیار کنند و دیگر  
 مشغول شوند این حکم علاج دارد که گاه گاهی بکنند و در ابتدای کار چون علت توبیت لاجرم صلاح بسیار  
 باید کرد و اکثر در خلوت باید بود و ذکر باید که میفرمودند که روش سلف متقدمین همین است که تفتیش با توهم  
 اعمال خیر و تهذیب اخلاق و نشر علوم میکردند میفرمودند که علم از آن قبیل نیست که هیچکس جز آن فرایند  
 سے تصحیح نیست باید کرد و در روشنی از خدمت ایشان پرسید که نماز گزاردن بهتر است یا ذکر کردن فرمودند  
 نماز گزاردن هم کاری بزرگ است و لیکن بکثرت ذکر اتصالی و اتحادی حاصل میشود که آخر بغنائی حدت  
 می کشد عرض کرده شد که فار و حدت چه میباشد فرمودند آن لذتی است بخشدن تعلق دارد و مطلوب حقیقی جمیع  
 طالبان این راه اداک همان نیست و هر کس که در هر خود یکبار آن لذت چشید دیگر نازند بهت ذوق آن فانی است  
 عرض کرده شد که طریق دعوت که بعضی درویشان میکنند چه حکم دارد از طرق وصول است یا نه فرمودند که شاید  
 و لیکن اهل دعوت اخلاق ایشان مهذب کم میباشد ایشان اکثر کج خلقی میباشد ایدای خلق نتوانند کشید هر که با  
 ایشان باشد زود در مقام مکافات وی شوند عمده درین راه تهذیب اخلاق و تحمل اندوختن خلق فرمودند شیخ  
 لما رایتهم بطریق معمول نبود ما را از جای اجازت یعنی بودند عالی و شست و شنج را نبود و در وقتیکه فقیر اجازت  
 علوم شریعت و طریقت میدادند اول اجازت یعنی را از فقیر گرفته بعد از آن فقیر را اجازت آن از ندانان فقیر را  
 جانب ایشان مجاز مطلق و خلیفه مطلق باشد میفرمودند که این کیفیت حلیه ذکر و بعضی او غنا و انواع ذکر که  
 درویشان میکنند اگر چه آنرا شادی صحیح در سنت نبوی صلی الله علیه و سلم نیست اما در استخوانات مشایخ سنی در  
 در اصل کاری که ذکر التزام ذکر از برای آن کار است دخل ندارد و مؤثر است و عمل در همین حال الا الله است و انواع ذکر  
 نیز این است لفظاً او معنی او تصور میفرمودند که در ذکر الفاظ تمام باید گفت و درست بگوید و باید که در اول ذکر  
 و اظهار حرف و در جانب نبات نیز واسم جلالت که می باید بر آورد و اظهار هر دو اسمی باید کرد و بعد از غلبه شوق



و استیلا می ذکر هر طور که بر آید باید گفته شد آنجا معذرت و رست مطلوبه آنوقت شوق غلبه ذکر است فرمودند  
 که سبب مانند ذکر آیه و امثال آن که می کند همین طو بخیری است که جانده از مردمان شیخ را در وقت خلایق و  
 استیلا ذکر دیدند که این چنین می کرد و دیگر ایشانند که گفتند و همین را دستور ساخته عرض کرده شد که ذکر خفی می گویند  
 چه معنی دارد فرمودند ذکر خفی یعنی ذکر کلماتی است که بسیار نشود و معنی خفی این است عرض کرده شد که  
 بعضی می گویند که ذکر خفی آنکه زبان را در نیاید دخل نباشد بلکه می گویند که قلب را نیز از آن خبر نبود این صفت فرمودند  
 این حکایت دیگر است بالفعل معنی ذکر خفی است که تنها از خلق بگویند و ادنی مرتبه ذکر آسمان نفس است  
 ازین کمتر نباید چنانچه قرات در نماز و اما آنکه در دل بگویند آن را ذکر خدمت جل و علا آن هم  
 امری است محمود و لیکن نه اطلاق مراد از ذکر همین لفظ افتد و طریقه ایشان در ستر احوال و کتمان اسرار  
 و نوع در کلام بحدی است که هرگز نامحرم سخن از خفا یا از خصوصت احوال خود و از ایشان سر نمی برد  
 و اگر تقریب کلی شود همان مغلر بگویند که ضرورت باشد و در اصل مقصود کفایت کند و چون این فقیر را  
 انوار استقامت و استماع فضایل ایشان نسبت بندگی بخدمت ایشان حاصل شده مگر را احسان کرده  
 که گاه گاهی از بعضی احوال و اخبار خود مشرف و مستفید می ساخته باشند پس  
 گاه گاهی بتقریب و مناسبتی که در انشاء سخن پیدا می شد چیزی را نقل میکردند و اول خبری که بعد از غرض  
 سخن از خدمت ایشان پرسیده شد آن بود که عرض کرده شد که این فقیر مدتهاست که از بعضی شیای و فقر  
 یمن اهل حریم میشوند که نسبت شما خیر میدهند که هو علی قدم الشیخ ابی العباس المرسی حقیقت این سخن چیست بسم  
 کردند و فرمودند ما چه دانیم که ایشان چه میگویند خدا داند که ایشان از کجای می گویند بعد از آن در ذکر  
 مناقب شیخ ابوالعباس مرسی شروع کردند و فرمودند که ایشان بلند شیخ ابوالحسن شاذلی اند و شیخ ابو عطاء الله  
 صاحب الحکم شاگرد ایشان تصنیفی دارد سنی لطایف المنیر فی مناقب الشیخ ابی العباس ابی الحسن بزرگ  
 بوده اند وقتی بادشاه وقت را در حق ایشان اعتقاد درست نبود بقصد تجماع نقوی و رع ایشان را همان خست  
 و در نوع طعام بخت یکی از جنس کولات مثل کوسبند و مرغ و مانند آن دیگر از جنس مهورات مانند سنگ گربه  
 و امثال آن بعضی از ندای خود گفت که دو صفا از مردم بنشانی شیخ فقیر ای ایشان یکجا نباشد و پیش ایشان  
 این طعامها حرام نهی مردم امر و سپاهیان را جامی دیگر پیش ایشان طعامهای حلال نهی و علامتی و غیره  
 در ظروف و ادواتی قرار دادند تا مشبه نشوند شیخ را در عین مجلس این معنی مکتوف شد بجهت و استین و الیعد و  
 فرمودند امر و زام خدمت خلق الله خواهیم کرد و این طعامها پیش ایشان نمی کشید طعامهای حلال میگویند



و پیش خرامی نهادند و حرم را پیش امر و این آیت می خوانند **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْفِتْنَةَ وَالْغَيْثُونَ الْفِتْنَةَ وَالْغَيْثُونَ الْفِتْنَةَ**  
**وَالْغَيْثُونَ الْفِتْنَةَ** با و شادان و بگمانی خود توبه کرد و در یک شیخ افتاد در مجلس همین قدر احکایت از شیخ ابو العباس سر  
فرمودند و زیادت در جواب فقیر گفتند فقیر را انتظار آن در خاطر باشد تا بعد از مدتی بی سابقه سوال فرمود  
پار سال بشما حکایتی گفته بودم بباد شما باشند حکایت تمه دارد که در آن وقت گفته نشد بود و آن حکایت  
که پار سال گفته بودیم این بود که نور محمد بن نام مرد بود از خا و مان مولانا محمد طاهر بنی که بحیث شیخ از خدمت  
ایشان در آید آن شیخ که آمده بود و بطلاق اعتقاد و محبتی که مولانا مذکور را بخدمت شیخ بودیم در رابط الی  
خلوتی گرفت آنجای بود در این اثنا وی بیمار افتاد و بیمار دی سخت شده گاه گاهی عیادت او میکردیم شبی آن  
سرور اصلی الله علیه سلم در خواب می بینم که میفرماید اگر که هذا الرجل فبته اشارت بانیم و گفت که وی  
در باب دیگری کنی بدار شدیم و بر قاضی پیش آن یار فقیه چه بینیم که در حالت نزع افتاد و دست و پایی نداشتیم و آن  
و او علیه قمار آنچه مناسب وقت بود بر خواندیم و می این آیت را بخواند **وَيُنَبِّئُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّانِي**  
و جان کنی نسلیکم که از خواندن و این آیت را ثانی بمضمون قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرموده  
بودند ثبته یا قسم روز دیگر بر قبر او رفتم و فاشخ خواندم و هم نزدیک قبر وی بخواب رفتم می بینم که گشتن است  
چون ما را دید پیش آمد و گفت که حق تعالی برکت ثبیت شما را از شر و سواس شیطان که در وقت نزع دخل  
کرده بود نجات داد مرا قریب بخانه شیخ حجت الله در پشت خانه تعیین کرد این معاطله را بخدمت شیخ عرض  
کردیم و شیخ حجت الله نیز در مجلس حاضر بودند هم شیخ و هم ایشان گریها کردند این حکایت بود که پار سال فقیر  
گفته بودند مرا فرمودند که این حکایت را تمه هست و آن این است که این مرد که او را در خواب دیدیم گفت که بیا  
و سیر منزل کنسید در خانه او رفتم دروازه بلند برآورده اند و آمدیم و از وی بدر دیگر و دیگر آمدیم خانه  
دیدیم فرخ و منور و متلالی و کلن بجا هر ولای چنانکه تعریف خانهای پشت کرده اند بعد از زمانی خلعت  
گرفته بر آمدیم و تلخی بچون بمانیدن با بیرون آمد چون بیرون آمدیم مردی دیگر را دیدیم بسیاری کرامت و ولایت  
و عظمت پیش آمد و سلام کرد و تود و نمود و التماس و بی آمدن کرد گفتیم که ما شما آشنا نیستیم و شما را نمی شناسیم  
خانه شما چگونه در آیم گفت حاشا ما اگر چه بطاهر بیکدیگر آشنا نیستیم لیکن میانی شما نسبت اتحاد و یگانگی است  
شما را ما چار بنزل ما باید رسید پرسیدم که نام ملازمان چیست گفت نام فقیر ابو العباس مرسی بنی بود و خانه  
رفتم این خانه با صد خوبی آن خانه اول بود که آن مرد داشت تر صبح وی از لالی بود این از بوقت صبح  
برای تعیین کند و فرمودند که این حاجی است شما بجا می بنشینند و صاحب مقام باشد بعد از آنکه از آن

خانه بر آدمیم خانه دیگر دیدیم بهمان صفت خانههای سابق مصروف در کجی شیخ علی شسته اند و انهار و  
جداول مختلف و صغری که در جرایند اشارت بنهر میکنند و میگویند که این جامع کبیر است و نهی بود که اگر چنانچه  
و بجدولی اشارت می کنند که این فلان رساله است و بجدولی بود که این فلان همچنین کتب رسایل خود را نام می برد  
و هر یکی را نهر می و جدولی تعیین می نمایند بعد از اتمام این مقام فرمودند که این بود آنچه ما را در باب شیخ  
ابو العباس مرستی نمودند شاید که بعضی از فقرای یمن را هم برین واقعه اطلاع نموده باشند  
ما مثل این معامله نموده و بسیر این کار اطلاع داده و ایشان با بل حرمین خبر کرده و لیکن ما هیچکس این واقعه  
نگفته ایم امروز بعد از سی سال بشما گفتن این حکایت ضرورت افتاد سخن در ملاقات حضرت افتاده بود  
فرمودند که یکسبک در صغری همراه والد خود بتقریب بعضی حوادث که در دیار مندرج و حدوث یافته بود بر ما  
افتاده و داده که کرده بودیم و هیچ چیز از جنس طعام و شراب همراه مانده که رنگی بر باغچه کرده چنانچه عادت طفلان  
در کربه آدمیم و والداری میداد و میگفت که صبر کن طعام در پیش است ولیکن اینها در دفع الم جوع فائده ندارد  
همدین حال شبت درآمد از جهت نرس غیر و گرگ بر بالایی درختی برآمده شب گذرانیدیم صبح می بینیم  
که قریب آن درخت چشمه آب شیرین می رود و پیر مردی نورانی بر آن چشمه نشسته مارچون را چون بدو فرص  
گرم از بغل برآورده و با او دهم نزدیک آن موضع بقریه دلالت نمود آن فرصها را خوردیم و بدان آب شیرین  
شدیم و راه قریه گرفتیم چون در آن قریه فرسیدیم و آسوده شدیم باز شوق دیدن آن درخت و آن چشمه غالب آمد  
و زیر آن درخت آمدیم نه آن چشمه در آنجا بود نه آن مرد حیران ماندیم گویا که آن مرد حاضر بود که در آن جایان  
از برای امداد و عانت ما ظاهر شده بود و الله اعلم و قتی سخن نگفتم استدراج افتاده بود و فرمودند که فاسقان  
و مبتعدان از این قوتی و تصرف میدهند که بدان چوب قلوب هوام الناس مینوایند که در آنها را که در دین شریعت قدم  
را نهند از جا میزند و موافق این حکایتی از سرگذشت احوال خود فرمودند که وقتی در ایام مسافرت و شهر  
از دیار طیاران آدمیم قاضی شهری مرد بود شافعی مذهب عبدالعزیز نام که بار و یشاف سافران زنده و یشاف  
دشت مارچون نزدین لباس نیش آند و بنشت و صحبت داشت از وی پرسیدیم که در شهر شما مردی باشد چنین  
صلحا و فحرا که با وی صحبت نمواند دشت گفت مردی است از اهل باطن که اکثر مردم شهر معتقد او هستند ولیکن چون  
در ظاهر از نجاب بعضی فواحی آبی میکند ما را با او می خویش نیست روز دیگر بر نشانی که قاضی داده بود  
بدیدیم آن مرد و فرستیم دیدم که بر مکانی مرتفع جای ساخته است و دوسه کس دیگر نیز با وی در آنجا ساکن  
و حلقه از مرد و زن نشسته است ما چون درآمدیم خوشحال شدند و هر چه گفت بعد از ساعتی پیاده در میان آوردیم

شراب خوردن بنیاد کرد ما را نیز اشارتی کرد که بخورید ما تقسیم این حرام است خوردنی نیست هر چند با لقمه که بهنگام  
 ما بیشتر شد گفت بخوری برین ترا چه میکنم آخر از پیش او مخزون منموم برخاستیم و پیش باران خود آمدیم هم  
 حاضر بود خوردن خوش نیامد همچنان بخواب قسم و با هیچ یکی از صاحبان آن قصه را در میان نبردیم  
 در خواب می بینم که بستانی است لطیف پرشمار و خوش عیون و انهار زیاد و بر آنچه تصور توان کرد و در راه  
 و سبزه خارها و صفتها و شست واکه وصول بدان متعدد است همان مرد بیاله شراب از دستش با  
 می آید و میگردد که بخور من ترا این بستان میسر نمرد خواب نیز از کایان است ناعی و با می دوست  
 میدم که در بیداری دست داده بود همدین میان بیدار شدیم و لاهو لے گفتیم با خواب برد  
 همین حالت در خواب دیده شد برخاستیم و التجاسه و رکائات صلی الله علیه وسلم آوردیم و هفت  
 بد انحضرت نمود و متوجه شدیم این بار در خواب می بینم که انحضرت صلی الله علیه وسلم حاضرند  
 و من نیز خدمت ابنا ده خصامی در دست انحضرت است ناگاه آن مرد مبتدع پیدا شده است  
 انحضرت عصا را بجانهای انداخته اند و وی بصورت سگی گشته از پیش انحضرت گریخته است آنگاه بر زمین  
 که وی گریخت دیگر درین شهر نخواهد بود از خواب بیدار شدیم و وضوی تازه بر آوردیم و دو گانه شکر  
 بگذاردیم و بجانب منزل آن مرد روان شدیم دیدیم که هیچ آفریده در آنجا نیست او خوشیش از آمدن گریخته بود  
 مردم گفتند که چند ساعت شد که خانه را ویران کرد و رخت اقامت ازین جا بر بسته رفت و السلام و در عبارت  
 شرح حکم مذکور شد الحار فون لوالصول لعین انحضرت صلی الله علیه وسلم بسلوک غیره عرضه کرده شد که  
 غیر جذب و سلوک نیز طریق وصول مییابد با آنکه ظاهر از کلام قوم انحصار درین و طریق مفهومی میشود  
 فرمودند نو اند که باشد زیاد برین معنی نکردند و فرمودند که ما را در ابتدا حال اقامه پیش آمده بود یکی نظر کنید  
 ناول نمائید که آن داخل کدام قسم است در احمد مگر دکن را باغی نشسته بودیم و چند می از فقر انبسه همراه  
 بودند و چهل طبعی میسریده بود باران نمی آن مشغول بودند ناگاه ای شخصی از دور نایان شد و بجانب ما متوجه  
 گشت بخاطر رسید که اگر آن مرد بیاید او را تکلیف کنیم که همراه ما طعام بخورد چون نزدیک رسید گفتیم اگر  
 بنشیند طعام در راه است لغز چند ناول بکنیم که این گفتن بر مید و گریخت آنچنان بر مید و گریخت  
 که دشتی از شکل برمد و بگریزد این ادا می نمود و در میدان و گریخت او در مل تاثیر کرد و نبال او ما نیز دیدیم  
 هم در میان درختان این باغ غایب شد هر چند شخص که در نظر در نیامد چون امید شده بود گشتیم ناگاه دیدیم  
 که در اصل درختی که شاخهای و بر زمین بود و بر آنجا بود و پنهان شد و شسته است خود گفت می بینید

و کرامت جوید گفتیم شمار می نمودیم گفت باری بیاید فتم و نشستم گفت بگوئید الله الله شخص مرتبه یافت  
مرتبه نگار این اسم شریف کردیم چیزی از نور غیب یابند و حالتی در گرفت که از خود رنستیم و بی شعور  
افتادیم همچنانکه کسی قبیل موت از خود میزد و باز خود آن مرد گوش زد کردن ما را مس سیکرد تا بعد از آن  
با فافت آمدیم اما چندان از وجود آن حالت متاثر نشد بودیم که پند روز بجای خود خواتیم آمد و اثری عظیم در  
ذات خود احساس کردیم و وقتی دیگر سخن در ذکر جوئی و جنگم و ریاضت و تصرف ایشان فاده بود و فرمودند  
در ایام سیاحت ما را با یک جنگم صحبت و تصرف ایشان فاده بود بغایت مشغول مرا غافل بود و خوارق عادات  
می نمود و می گفت که مربع قلع می نمیزد از طلا و مرا میگویند که اگر چنین چندین ریاضت کنی ترا درون این قلع  
در آریم و مردم شهر تمام از زن مرد زیارت و محلی آمدند و میلهها و طعامهای در زدند و می سپید از آن مبلغ  
التفات نمیکرد و از آن طعام نمی خورد و با دمی درین اسلام سخن میکردیم بسبع رضا شنید و در دفع و مضحک  
ان خیال و می صورت قلع از طلا می بدستوج شدیم آخر من دفع و مضحک شد چندان بود که کلمه میگفت  
و بکار جوئی گری خود نیز مشغول بود در آخر سلمان خالص شد و بدست ما توبه کرد و مرید شد وقتی دیگر  
بتفریب ریاضت در وینان و ترک سواد عدم التفات بشهوات طعام میفرمودند که چند گاه فوت مان بود  
که یاری میرفت و استخوانی کار آمدنی که قصا بان می برافتنه برداشته می و رد و باره از گاه گندم که درین  
گشت زار با فاده می و در و آن استخوان را میگویند و آن گاه رفته و با کیز می کردند و در میان دیک  
کرده در آب سوجو نایند و هر که ام کاسه از آن صاف کرده میخوردند بعد از چند روز مردم شهر گاه می شدند و طعام  
می و در زدند و دیگر از آن انتقال میکردیم و جایی دیگر میرفتیم و زیادت بر سه روز اقامت نمی کردیم و حکایتی نگار  
هم ازین باب که فقیر از یکی از یاران ایشان شنیده است که میگفت یکبار می در ایام فصل در سجده با یکبار دیگر  
نشسته بودند در یک گوشه مسجد ایشان مشغول بودند و در گوشت دیگران بار دیگر قرار داده بودند که با یکدیگر  
سخن نکنند و از کسی طعام نطلبند بیت روز برین حالت گذشت بود که هیچ چیز از طعام نخورد و بودند شخصی  
حلو افروش طعام در میان این و کس نهاده و میرفتیم هیچ کدام از ایشان طعام را نخورد و چون بگرشند  
دیگران مرد حلوای لغمه میکرد و در دمان ایشان می نهاد و میخوردند و این حالات مذکوره در زمان سیاحت  
ایشان بود که هنوز بیکه مظهر نیامده بودند و مدت عمر ایشان الله عالم بانتره شانزده سال بود و نوزده یا  
بیست ساله بوده اند که بیکه تشریف آوردند و شیخ علی شفیق صحبت داشته اند و لهذا روزی بن نصیر رسید که با چو  
این ریاضات و حال و کاشا و تصرفات که همه ناظر در بحال و تمام اند و پیش از صحبت شیخ وقوع یافته

پس بجز بر ملازمت ایشان موقوف بود و در صحبت ایشان حاصل شد چه بود و فرمودند ما هر چه داریم بکثرت ایشان  
و فیض ایشان است بعد از زمانی گفتند که دین شریعت ما بایشان مقرر و منقسم ماند و زمان سابق اطوار مختلف  
احوال متنوع پیش آمد خداوند که در آخر کجای می افتادیم و از کدام وادی بر سر یکشیدیم بصحبت ایشان طریقه بدین  
ایمان و اتباع شریعت استقامت یافت اصل کار و آخر مقامات همین است وقتی سخن را اتباع آنحضرت  
و متخراق محبت وی صلی الله علیه و سلم افتاد فرمودند یکبار می می بینم که بالائی قبه شریف حضرت کائنات صلی  
الله علیه و سلم برآمده ایم و قبه از بالا شق شده و ما از راه آن شق بر موضع قبر شریف افتاده و در درون آن  
در آمده و خود متلاشی شده ایم بعد از آن فوتی پیدا شده که از مشرق تا مغرب گرد جمیع افاق عالم برآمده ایم  
دیدن این قاعه در زمان حیات شیخ بود ایشان فرمودند که تعبیر این خواب آنست که حسب آن اتباع آنحضرت صلی  
الله علیه و سلم کامل آید و در محبت آنحضرت مستغرق و فانی گشته بصفت بقای باطن متصف شود و وقتی  
سخن بر آوردن عمره جبرانه که موضوعی مشهور است بر سافت یکم حله از مکه معظمه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در  
وقت قسمت غنایم خنجر را بجا اقامت فرموده عمره برآورده بود و افتاده بود و فرمودند اگر آنجا بروید از  
مقام نزول آنحضرت که در جبل است غافل نباشید و آن مقام را نشان دادند و تعیین فرمودند و فرمودند اگر بعد از  
رویت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آنجا میسر است فرمودند وقتی مادر آنجا بخوابفته بودیم هر بار که چشم بهم می  
بشال آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نظر بود شاید که از صید بتجاورد و در تکیه و بوس بلکه کمتر مشرف شده باشیم و ایشان  
ما این عمره بار میرفتند و صایم و پاکر بنه میرفتند شیخ غیر از الله متوکل هر غنچ با من است که پیش شیخ  
صلی الله علیه و سلم غایت فقر و توکل داشت چون شب شد می هر چه در خانه داشتی بجز از قدر حاجت  
رنایده بود که بر همه قسمت کردی تا آنکه آب صنوبر همان مقدار که داشتی که برای طهارت نماز تهجد ضروری  
بودی و اغنیاء بجلوس خود راه ندادی روشی یکی از اغنیای عصر از بعضی اولاد وی التماس یاریت کرد  
فرمود اگر باید و در صنف ثعال با فقر می دیگر یکجا نشیند مانعی نیست وقت نماز نام بود که آن تو اگر بخانه شیخ  
آمد دید که خانه تاریک افتاده است چیزی را خانه نبود که روغن چراغ بخزند با پیش شیخ گفت که سبویایی روغن  
چراغ بفرستم خرج کنند و اگر تمام شود اعلام فرمایند تا دیگر فرستاده شود و روز دیگر چون شیخ مشاهده کرد  
که چراغ بسیار گرد خانه افروخته اند فرمود این همه چراغ از کجاست حقیقت حال با وی هر چند شنید رخصی نشد  
چون تو اگر را منع کردی که دیگر روغن چراغ نفرستد و آنچه حاضر بود بفرستد و مسکن ایشان در  
پربان بود و در احمد با وزیر بعضی از اولاد ایشان تو طعن داشتند رحمة الله علیه محمد و م جمیع قادری





بسیار داشتند شیخ از برای اکثر اصحاب خدام و فقرای خود وظیفه گرفته الا این که او بندگی شیخ علی را  
 از آنکه جوهر این مال غالی ریشه نبوده والد شیخ رحمه الله قاضی عبد الله از ولایت سند در بعضی حوادث روزگار  
 بقصد زیارت سید کائنات صلی الله علیه و سلم و توطین در آن مقامات بابرکات با جمعی کثیر از فرزندان اهل و  
 حیوان آمده چند گاه در احمد آباد اقامت نمود و با شیخ علی متقی صحبت داشت و بعد از وصول بمقامات شریفه در مدینه  
 منوره توطین فرمود و در اندک مدت از علم گذشته و این شیخ عبد الله را مصداق قاضی عبد الله بود و خود  
 نامی ایشان در مدینه منوره بود و سالها در آن مقامات شریفه بدین عبادت گذرانیده بجهت بعضی حوادث و  
 بواعث در حدود سنه سبع و سبعین تسعانه درین بار آمده بعد از عود چند گاه در احمد آباد که حکم وطن اصلی ایشان  
 داشت اقامت نمود و در آخر هر دو بزرگ تفاوت چند سال در عین مرض که فوت حس و حرکت مفقود  
 بود از احمد آباد برآمد و غریبت آن مقامات شریفه نموده برآمدند و تا وصول بکعبه معظمه فرصت یافته غفر رب  
 بدار بقار حلت فرمودند رحمه الله علیهم و علی جمیع عباد الله الصالحین شیخ حسین از یاران بنده  
 شیخ عبد الوهاب بود او را در سلوک این راه رفقای خاص در پی قید و بی تکلفی و همت فراموشی طریق مخصوص  
 بود میفرمودند که این شیخ حسین از قزاقیان با بود عجایب حالتی و شکر فیه هستی داشت در خریدن دینی چیزه  
 مثل جوی ببول هر چه بدست او می بود میداد خواه مظفر می خواه رویه و اصلها مقید نمی شد که حساب  
 کند و بهای هر چه میفرمودند و وقتی از اب بزند نامی گذشته چاه کثیر جمیع شده بودند و در دین آب بیشه شیر بود  
 و مجال عبور بر مردم تنگ آمده این شیخ حسین بدستی کار گرفت و بدست دیگر جاود خود را پیچید و درون  
 بیشه درآمد و شیر را که در آنجا بود پاره پاره کرد و ابراهیم را بر مردم کشاده داد میفرمودند و وقتی شخصی فرجاک  
 بلند ایستاده نماز میگزارد و در وقت نماز و سوا س مینمود الفاظ نیت را تکرار میکرد چنانچه وقت بر حاضران  
 مشوش ساخت این شیخ حسین سنی نقهر بر سینه وی زد چنانکه در دین آبی که در پائین آنجانب بود نیت داد دیگر  
 و طریقی از آن سوسک در باطن او بود و اصلا نماد و وقتی پیش ایشان طالب علمی احیا را علوم میخواند و زبان او  
 بغایت لکنت داشت و در قرأت کتاب بسیار عاجز بود و مضطرب میکرد میفرمودند بار این خاطر میسر که  
 باین قاری کج خلقی کرده شود بران نوع که شیخ حسین باین مرد مصلی کرده بود و موجب ان حواس  
 شده اما از بانی آن بد حالت وی اقتضای آن میکرد شاید که بعد از صرف همت تجدید و بی اثری ظاهر شود میفرمودند  
 که کیبای حی با بملقات میان خیانت رفته بودیم و شیخ حسین همراه ما بود میان خیانت را در شان هلاکت  
 و گناه داشتند و آن احتیاط تمام بود که از کسی نگریخته نماند و اینان خالی از معرفت و غضب \*



بهم بودند شیخ حسین آب از خم بر آورد و بخورد و آن طرف صغیر را که بوی آب از خم بر آورده بود دم زبردنی  
 میان غیاث در غضب آمدند و فریاد زدند که ای بای ابرقاف پلید ساختی این سخن از اینان گفتی از شیخ حسن  
 آن طرف را بر زمین دین گفت اگر پلید شد شکسته بهتر میان غیاث خنده کردند و او را در کنار گرفتند و بهر  
 گفتند در اینجا شاید که بخاطر یکی از حاضران گذشت که این کوزه شکسته از شیخ تصنیع و اسراف بود چون  
 جایز باشد برای دفع خلجان او فرمودند که مذہب امام بالک است که طرف که طوط شد طهارت آن مکان  
 نباشد و تمام آن جایزه پس غیر شکسته آن طرف چه سبیل باشد شیخ **عبد الغفر بن حسن طاهر خلیفه**  
 میان قاضی خان است از مشاهیر متاخرین شیخ چشتیه بود بسیار بر رک بود عالم بود و علوم شریعت و طریقت  
 و حقیقت ابتدای صغری عبادت و ریاضت ناشی شده تا حدیکه بمرتبہ شیخت رسیده بود و بیچ چیز از او را  
 و اوقات که در ابتدای حال التزام نموده بودند تا آخر عمر فوت نشد وی در اتباع مشایخ و حفظ قواعد و آداب  
 ایشان یگانه عصر بود و او را در تواضع و حلم و صبر و رضا و تسکیم و شفقت بر خلق و اعانت فقر انظیر نبود در زمان  
 خود یادگار مشایخ چشت بود در دہلی بوجود او سلسله ارشاد و شیخت برپا بودی از اہل سماع بود گویند که  
 در وقت رحلت ہم بذوق و حالت رفت و ختم او بر این آیت شد فبما ان لدی سیدہ ملکوت کل شیء و الیہ  
 ترجعون قدس المہرہ الغفر بن خدمت والد میفرمودند کہ ہر گاہ ما را در ایام جوانی نظر بر جمال شیخ می افتادی  
 اختیار حالت بکار دست میداد از جهت معنی شوق و غربت کہ صورت او مشاہد می افتاد و لہذا در خواب  
 در سنہ ثمان و سبعین ثمانانہ یک نیم سالہ بود کہ ہمراہ والد خود بدہلی تشریف آورده و ششم جادی الاخر  
 سنہ شمس سبعین تسمانہ وفات یافت و مرقد او ہم در صحن خانقاہ اوست فقیر در تاریخ فوت گفته قطعہ  
 شیخ کامل عارف دوران خود عبد الغفر بن کہ میدا اہل دل را مجلس یاد ابرہشت چہ ہر جہہ از اوصاف اہل اللہ  
 در عالم بود چہ حق تعالی را اول فطرت بذات او سرشت چہ یادگار اہل چشت او بود در دوران خود چہ کشت از  
 تاریخ فوٹش یادگار اہل چشت چہ واجب دلاد او شیخ قطب عالم است عالم و فاضل و صاحب خلق حمیدہ  
 و صفات پسندیدہ قدم صدق و استقامت بر سجادہ پدر نہادہ اوقات بطاعت و عبادت مشغول  
 و اعظم خلفاء او شیخ جائیلہ است کہ در میان سایر خلفاء و مریدان شیخ با اتحاد و اختصاص محبت و انجاء  
 عزت دارد و امروز جانشین شیخ او را میپذیرند و دیگر شیخ عبد الغنی بدوانی است کہ بصفت علم و عمل و حال را  
 و فقر و عزلت و سایر آداب سلوک موصوف است و در قنار شہر دہلی مسجدی است از عمارت فقیر دہلی  
 عبادت مولی تعالی مشغول است در اوضاع و احوال و آثار قوت و استقامت لایح و بایح است

**سبح جلیله حصار می** از اولاد شیخ فرید الدین گنج شکر است بزرگ بود و بغایت کبر سر سیده  
 و غلظتی ظاهر داشت و سرعت کثابت و بجای بود که آنرا اصل جنبر خارق عادت نتوان نمود در سره و وقایع  
 قرآن مجید با اعراب بیوشت و خوارق دیگر نیز از وی نقل میکنند و او در بعضی رسائل خود از غرائب نواد عالمی  
 عوالم خداوند بوی رو نموده نوشته است که از حد و هم و فهم خارج است خداوند که آنرا چه تاویل کرده است و چه  
 او را برین داشته است گویند که بعضی اولاد او بهیست متبعاد خلق آنها را شسته و صحر کرد مانند و الله علم و شایسته  
 و قبر او هم در حصار است **میان حکم الدین** مندوی مرید شاه جیوست صده و سیال عمر داشت پدر او  
 وزیر سلطان غیاث الدین مندوی بود عارف بود و صاحب طالع مجرد از علایق از لباس سبزه عورت کتفا  
 داشت هفت ساله بود پیرا و بر و نظر کرده بود و بجانب خود کشیده گویند که در احمد آباد از وی اجبار است  
 واقع شده بود بعد از ترن قصبه از آنجا غایب شد و پنج از اهل یار نشان او نیافت و بدین امد اکثر اوقات و مقام  
 خواجه قطب الدین قدس سره بود و بعد از آن از روحانیت حضرت خواجه رخصت طلبید و بمقام اجمیر رفت و  
 در اقرب اوقات وفات یافت گویند که خواجه بزرگ معین الدین یکی از اولاد خود در خواجهد که شاه نجم الدین  
 صده و وفات است او در پیش جمره مرید باشد الآن گور او در همانجا است **شیخ برهان کاپی** بغایت  
 مشغول مراض بود گویند که وی تصرف عالی و کشف جلی داشت و در هر نامی هندی از وی در خلایق  
 شهرت بی گوشه حلیتی بود در دی نیست و بعضی گویند که وی اعتقاد مهندویه داشت و الله عالم وفات  
 او در او آخر نامه عاشره **سبح سلیم بن بهار الدین** از اولاد شیخ فرید الدین گنج شکر است و اولاد او در  
 سیح و تحریف ثمانه وی در او ان جوانی هم در لباس پهلوان ملازمان با صفات و مجاہدت می کشید و همداران  
 پیش از تعلق بقبیه بزیج خیال سفر در سر و افتاد و در سینه احدی نشین و ستمانه بر آمد و وزارت حرمین شریف شریف  
 شد و در دیار عرب مجسم سیر کرد و صحبتها اندوخت و کارها کرد و بعد از مدتها بدیسگری که پدر و برادران ایشان  
 که وطن قدیم بود بتقریب از مت بعضی مرافقه در آنجا سکونت نموده بودند رسید و در کوچه یکری گوشه گرفته و مشغول  
 شد که وی مدت عمر تا ایام کبر سر سیده و طبعی نباتات بار دیگر میکرد و هر روز آب سرد غسل میکرد و در هوا  
 رنسانج پیرهن میپوشید و بعد از اقامت درین مقام متاهل شد و فرزندان اهل عیال بهم رسیده بمرو  
 ایام بعضی بظواهر احوال ایشان نیز راه یافت و عمارتها در آنجا و با ساختن در مقام شجاعت تمکین گشت بنابر  
 بر طبق عمل اهل حرمین اول وقت ادایسکرد و بعضی طاعت مخالف شریعت که متعارف عوام باشند تفسیر و داد  
 طالبان را بیاضت مجاهد میفرمود و ظاهر مجلس مشایخ محافل انعیام و حکام بود یکی را بنام دیگر یکی بزرگ بود



سمع بود مات فی ستمه ثمان و ثمانین و تسعمائے شیخ جلال الدین تہا نیر  
 الکتاب فی شرح شیخ عبدالقدوس است از شاہیر شاخ وقت بود عالم بود و عالم و متقی  
 و شیخ کامل از اول عمر تا آخر طاعت و عبادت و در سحر و غلط و ذکر سماع و ذوق و حاکم و زین  
 سن طول باقی بود بر حفظ آداب و نوافل و رعایت اوراد و اوقات تا آخر حیات متقی  
 که اورا پس فوت کرده بود در آن چند گاہ کہ در مصیبت او دشت سماع نکرد تا آن در بد و محبت الہی  
 مختلط نکرد و شریک نباشد اکثر مکتوب شیخ عبدالقدوس غلام اوست و اورا نیز مکتوب باشت بر طرز  
 مکتوبات پیرایہ رحمتہ اللہ فی رابع عشر ذی الحجہ سنہ تسع و ثمانین و تسعمائے و ہوان جنس تسعین سنہ  
 رحمتہ اللہ علیہ شیخ سخی پیر فانی بود از جانب ثمان بدہلی افادہ سیاحت بسیار کردہ و ریاضات  
 شاقہ کشیدہ اکثر اوقات ساکت بودی و سخن بکسی کم کردی بندہ بملازمت او رسیدہ بود و طریقہ  
 التفات و عنایت را دیدہ و بغیر سخنان بسیار کردہ گویند کہ وی میگفت کہ من منتظر سیرت ہیستم متعلق  
 اورا درین کبر سن پس عفت کردہ و بعد از ولادت او نقل کرد روز جمعہ بود بخامہ فرمود کہ چیرنی خانہ  
 ہست بیا رتا بدرکنم خادمہ گفت کہ ترا کی در خانہ چیرنی بود تا امروز باشد گفت ہر چہ ہست از اندک بیش مایہ  
 دو سہ سیر فلہ بود و یکدو جائہ کہنہ آنرا بفقیران داد بعد از آن فرمود میل سماع دارم مطہری را ببارید گفتند  
 کہ توجہ داری کہ مطہر میدہی گفت دتا خود و چادر می کہ پوشیدہ ام میدہم درین اثنا بخانہ باری رفت کہ در  
 ہمانگی او سرود میگفتند بشنید و کریمہ و حالت بسیار کہ چون حالت بی اختیار می غلبہ بخانہ آوردند پیش  
 قیلولہ کرد بعد از ساعتی برخاست و گفت کہ امروز روز جمعہ ہست غسل نکردہ ام حمام را طلبیدہ و از باران  
 و دایع شد بعد از آن گفت کہ امروز وظیفہ خود از قرآن بخوانم قرآن طلبیدہ و وظیفہ بخواند و بعد از آن بخت  
 و جان بحق تسلیم کرد و کان ذالک فی تسع و ثمانین و تسعمائے شیخ عبدالغفور مافور علم دعوت عمل  
 آن کامل و صاحب نفس و سیاحت بسیار کردہ و ہند و خراسان را دیدہ وی مرید و ملحق جد ماوری خود است  
 شیخ الدین یکباری اورا جنیان برداشتند و ببلک خود بردند و مدتہای مدتہای مدید در میان جنیان بود  
 و مردم خانہ را اعتقاد آنکہ او بجای مقرر کردہ است تعریف شہرہای جنیان زمین آن اوضاع و اطوار ایشان  
 بتفصیل کردی زبان ایشان را نیز دانستہ الآن تا شیر آب و ہوا می دبار ایشان در صورت و حدیث او  
 تغیری پیدا بود کہ گویا ازین عالم نیست بسیار مفر شہ بود در سنہ تسع و ثمانین و تسعمائے وفات یافت  
 و اورا شیخ عبدالغفور مافور از بخت گویند کہ مافور نام محبوبہ بود و اظہار علم از جنس انش بود و این چنان بودی

نسبت داشت که اگر شخصی نام او را بر مغال نبوشتی و در آتش انداختی البته و بنال و کردی مد کشتن آفادی بار هشتاد و  
چون آنکه نام نافو نوشته در چاهی انداخته اند و او نیز همراه آن در چاه افتاده آن مغال از تنگ چاه بیرون آورد  
شیخ از قزاقیان است اکثر آنسای قبله میگویند که بارها دیده شد که شخصی از بیرون درآمد و در خانه ایشان رفت و  
غله را آس کرد و خدمتیار که ملائک در خانه بکشد کرد و غایب شد و گاهی در خدمت شیخ شمس الدین جامه میپوشید که  
هیچکس نمیدانست که اینها چه کنند رحمة الله علیه **مولانا درویش محمد واعظ** درویشی متواضع متعبد  
و سالک ناف و بصورت و سیرت درویشان موصوف بود نام عمروی بر ریاضت سلوک این راه گذشت  
ذوق بسیار و محبت خوشگوار داشت گاهی در آبر و آزاری در دو شورش و گریه در میگرفت که بیان آن حد تقریر  
بیرونست باصل از در راهنهرست و سالها در حرمین شریفین بفقرو ریاضت و مجاهده و عبادت گذرانیده در  
زمان ولت افغان در حدود دشت خمین بنده وستان آمد و صحبت اکثر مشایخ ایندیار دریافته اکنون در  
بدانچه لایق وقت درویشان باشد میگذرانید و در سینه سب و تسبیح تسبیح رحلت کرد قبر وی نزدیک چو تره  
شیخ برهان الدین بلخی است رحمة الله علیه **مولانا بجشی** نام وی محمد است بجشی تخلص در اواخر حال بسیار بقیه  
بملاحظه بود و در آخر توفیق الهی فایز شده او را بر راه فقر و ریاضت در دسی سال صوم و دهر داشت و ریاضت  
کشید در دلی قریب مقام شیخ نظام الدین و لیا میرزا محمد عزیز که اعظم خوانین عصر است بر آدی خانقاهی بنا کرد در آنجا  
مشغول بود و در آنجا مدفون گشت در گوشهها و دیرانهایی ملی بسیار گشته چیزی از کشف قبور نیز  
از وی نقل میکردند و در وقت رحلت نیز بیدار دل و با خبر رفت مولانا حسن شیرازی که جوانی عالم و فاضل  
محبوب و مذهب مقبول لها معتقد درویشان است در تاریخ وفات وی گفته است **وفات**  
البت شیخنا بجشی که بود در شهر نظیر بیکه زیب به سال تاریخ آن ملک سیرت به وفات بجشی نمار سید  
**ذکر بعضی مجازیب بملاحظه تقدم و تاخر شاه ابوالغنی بخاری**  
پیش شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری است سکر طایف و حالتی غالب داشت در زمانیکه تحصیل علم کردنی بطال علیا  
سبقت درس التماس کردنی اعتذر نمود که شهادت خواهد خواند و مرا اعتماد بر فرصت وقت نیست خداوند که چه  
حالت پیش آید بسرعتی هر چه تماشا بر اکثر کتب متداوله عبور نمود بعد از آن را چند پیش آمد و از همه کارها  
باز ماند **نقلست** که وقتی تمام روز زمانه خانه ایشان بخت بودند تا بهار گرم شده مانده بودند و آمد و پیرو  
بایهار از بناها نهادند تا مدتی استاد و از آن اثری در پانتهایش ظاهر گشت **نقلست** که در زیارت پیران خود  
رفت و گفت اگر مضیبت است فرد نیز در ملازمت شما میسرسم از اینجا بخانه آید و پیش والده رفت و پیوسته که

که ما می‌باید که من سید هستم گفت بابا تو سید و پدر تو سید فرمود از پدر و جد که سید من سید هستم بانه  
 خدا متکبر را پیش خود طلبید و گفت برای صاحب خود چه نوع خواهید گرفت باری بگرید همان در بار و در بگردانید  
 رحلت نمود میان **معروف** مجذوبی بود در مقام حضرت خواجه قطب الدین گنبد قدیمی که نزد یکی یغیر  
 شیخ بران الدین بنی است میبود با وجود حالت سکر و جذبه در علم تکسیر آتی بود از آیات الهی در وقتی که شیر شاه  
 قلعه دلی را ویران کرد و بجز دینیدن غائب شد که هیچ نشانی از او پیدا نشد **شیخ علاء الدین مجذوب**  
 او را شیخ علاء اول بلاول نیز گویند او در کشف حال اطلاع ضایع آری بود هر کس که بخدمت رسید هفت البته پیوسته  
 درین باب زوی دیده در اوایل حال طالب علمی میکرد و شیر احوال در سامانه بود مدتی در دلی می‌زیست باطل اعلان  
 میبود بعد از آنکه او را حالت جذبه در گرفت در اگره افتادند و نهاده بودند که از آنکه بسبب ظهور کرامات و امارات  
 مردم را با در سوخته افتاد و خاندان بزرگ او خدا نکار آن بخریدند و در خدمت او میگذاشتند و او بعضی طبعیت بشر  
 میسر میفرمود و از بعضی از آنها و لای می‌نبرد ای خدمت شیخ رزق الله قدس سره میفرمودند که یکبار حاجت  
 اخبار بعضی فرزندان که غائب بودند متردد بودند و میخواستند که برای خیریت و تصدق کنم یا قرانی بخوانم یا  
 اسمی از اسماء الهی را و او در کیم در بهین نزد پیش شیخ علاء الدین فتم تا بهر چه ایشان شارت کنند بران عمل ناچشم  
 بجزدی که مرادید فرمود قرآن عظیم از همه فاضلتر است فاقه اما تیس من القرآن میفرمودند که روزی بخش  
 عرضه کردم که ما را یک مشغولی فرماید که از کار به بندیم فرمود شما را تنجه عشق پس است حاجت بپذیر گرفت و خدمت  
 ابوی قدس سره میفرمودند که یکبار برای صحبت یاری جدا مانده بودیم و بنایت اشتیاق و دوستیم آن را در دست بود  
 شبی در خواب می‌بینم که من آن یار در خدمت شیخ علاء اول بلاول نشسته ایم من دست آن یار میگرم و پیش شیخ نمی‌آرم و  
 می‌گویم که بر دست این بوسه سید شیخ می‌گوید که شما بوسه سید که عاشق حقیقتی و اقبال خواهد بخشید  
 صباح آن شب بگریخت خدمت شیخ رسیدم دیدم که بر در ستاره است از دور مرا بزد و فریاد کرد و گفت بروید و  
 بروید که مشتاق شما اند و این و کلمه را گفت که خیر دین خیر دین همان ساعت غریبت دلی مضتم کردیم و من و جنیم  
 کسی نه جن خدمتکار همراه نبود در تفضیل آن ندکی توقیف میبایست کرد چون اشتیاق عظیم غالب آمد مقید بآن  
 نشدیم در سری فرج فرود آمدیم شخصی پیش آمد گفت نام تو چیست و کجا می‌روی گفت نام من خیر دین است و بدلی می‌روم  
 میخواستیم که در خدمت باشم چون بمنزل دیگر رسیدیم شخصی که پیش آمد که بدلی می‌رفت و نام او نیز خیر دین است  
 سران غلط خیر دین که شیخ مکر فرموده بود اکنون ظاهر شد آن بر دو خیر دین همراه ما شدند چون بدلی رسیدیم آن  
 یار بسیار اظهار اشتیاق نمود و خوشحال شد تا ریخ و فاطمه علاء الدین مجذوب که نهضت و چهل



و هفت است **مسعود خجاسی** دیوانه بود در بدو ن شیخ نظام الدین را و لیا میفرماید خواجہ  
 زین الدین ناگن حدسہ مغری اورا گفت مارا فایده بگو گفت شراب بیار خواجہ زین الدین غلام را فرستاد  
 شراب آورد و پیش دیوانہ نهاد دیوانہ گفت بر کنار آب برویم آنجا بخوریم رفتند و بر لب آب نشسته  
 دیوانہ خواجہ زین الدین را گفت برخیز ساقی شو بر خاست بر میگردد و میداد دیوانہ میخورد چند آنکه مست شد  
 گفت جامہ بکش در آب رویم چون از آب بیرون آمدیم خواجہ زین الدین را گفت برو باکہ پنج خصلت را  
 ملاحظہ کنی یکی در خانہ کنادہ داری بر سر کہ هست دوم طلق الوجه میشائی و تر جیب بناشت نامی بگویم  
 آنکہ ہر چہ میسر شود در پنج نذاری از قلیل و کثیر میشائی چہ آرام آنکہ بار خود بر کسی نہی چہ ہم آنکہ بار کسان را  
 تن در دہی **شیخ حسن مجذوب** از قصبہ ریری بود در دہلی سیر میکرد و بواسطہ سلطان سکنہ بود  
 عشق می باخت گویند کہ اورا چند بار سلطان مذکور در بند خانہ نهاد و در بیت دزد میگردد کہ در بازار  
 میگردد و میسکند یکبار دیگر سلطان سکنہ در محل خاص نشسته بود کہ او یکایک پیدا شد فرمود این جا  
 بی رخصت ما چون آمدہ گفت من عاشق تو ام بچہ دیدن تو آمدہ ام منتقل بر آتش در پیش بود  
 کردن دیوانہ گرفت و در منزل نهاد زمانی طویل برین حال گذشت بعد از آنکہ سر بر پشت اثری از آتش  
 در روی ظاہر نبود **شیخ حسن بودله و بلومی** از اولای بعضی اعلی و اکابر شہر بود و از اول فطرت  
 مجذوب آمدہ و از اوضاع و اطوار این عالم غافل و فارغ افتادہ بود و وضعی عجیب حالتی غریب داشت اکثر  
 احوال برہنہ بودی و عضو مخصوص او کہ مردان را باشد انتشار نکردی گویا کہ غلولہ گلی در دیوار زده اند ہر چہ  
 از زرو جامہ پیدا شدی ہمہ را با تو الا ان و ہر کہ حاضر بودی بخشیدی و با وجود این حالت در مطاہر صوبہ  
 کہ در محافل حاضر میبودند نگران بودی و ذوقا کردی بعضی از علمای وقت اورا در خواب دیدند کہ در  
 خدمت سرور کائنات علیہ اکمل التجات حاضر است و آنحضرت صلعم را وضو میکناند و بعضی دیگر گویند کہ  
 بعضی حاجبان از مکہ آمدند و گفتند کہ با اورا در حرم مکہ دیدہ ایم وفات او در حدود سنہ ہفصد و شصت  
 چہار باشد و اسد عالم و قبر او در بازار دہلی نزدیک روضہ خواص خانہ است و این خواص خانہ نموی شہر شاہ  
 بود و در سخاوت و صلاح از افراد وقت بود و اوصاف و احوال اید الوصف دارد و بشتہرت ملکہ  
 کثرت برہنہ قدر اختصاص افتاد و اورا سلیم شاہ شہید در ہند و بجاہ و ہشت جمنہ اللہ علیہ **شیخ مجذوب**  
 ابدال **بلومی** مرد بود شہو مجذوب صاحب طالت در بازار مار قرض خانہ کوہرہای ہندی سادہ موافق حال نشسته  
 ہمراہ او مرد و نہاد ہنہا و رہا بہانہ می کشند **نقلست** کہ روزی بیمار بود تا اہل خانہ او را چہند



مس است در بغل کرده برخیزانیدند و بردهنیز خانه نشاندند و در لکخانه باز آمدند همان محمد و پند که او  
غایب و اثری از او نداشت پس بد انگشت خدمت ایمی شیخ رزق الله میفرمودند که چون در کجرات رفتم از  
مردم ذکر او و دهرگاه او بسیار شنیدیم گفتیم وی اینجا کجا آمد و در وی بود گفتند که اکثر احوال اینجا میبود و بدین  
کجارت شیخ از قراقران با بود و با جد فقیر نسبت خواهرزادی داشت هرگاه جد مراد در آن حالت مکر و جذب دید  
متوجه شدی و گفتی که تو خویش حقیقی می بخلاف اگر برادران دیگر را دیدی که از مشرب معرفت و محبت  
بیگانه بودند اصلاً متوجه نکشتی رحمة الله علیه میان **مونکر** در لاهور بود و از مجاذبت وقت بود نفسی که او جذب  
قوی داشت خدمت حاجی محمد میفرمایند که در وقتی که ما به لاهور رفتم شیخ حسن بود و بسبب تفتی که با ما داشت همراه  
ما بود و در مجلس نشسته بود ناگاه شیخ مونکر رسید چون نظر او بر شیخ حسن افتاد گفت تو اینجا کجا آمده و ترا اینجا  
چه تعلق است همین گفتن بود و از شیخ حسن را اینجا اگر بخین اصلاً بیگانه دید و از انجالی تو قف گر خیمه بدی آمد و قرار گرفت  
**بابا کیو** و **مجنوب** باصل از کابل بیست در ابتدا حال طریق سلوک بسیار ورزیده و سقایی کرده بهایان  
ضعیفان می گشت و چهار برآبی کرد آخر بمردی رسید حالت جذب نصیب او شد و در گوئیار ماند و ابواب  
فتوح بروی مفتوح گشت و درهای لیل عالم بوی جوع شد **نقلست** که وی اکثر احوال دستغراق بود و  
مکر بعضی از حوایج طبع او را قدری افاده دست میداد بعد از چند روز خبری از جنس جنوب تناول میکرد و  
از لباس تبر عورتی اکتفا کرده بود در اکثر اوقات آن هم نداشت جامها نفیس پیش او می آوردند و بمردم  
بخشید اغیار انجود کمتر راه میداده به عالم دل رگ داشت و از وی خوارق بسیار نقل میکنند و انساب  
در سلوک بسلسله شاه مدار بود بکبر سن سینه بود و از اسرار بسیار خبر میداد و تاریخ فوت او بعضی از  
فضلاء عصر کپور مجذوب یافته اند علیه الرحمة **بابین مجذوب** در اجمیر نوب در خواجه حسین الدین قدس سره  
افتاده بود وی فرزند مالوه بود در اجمیر او را جذبه الهی است داد **نقلست** از شیخ حمزه دهر سو که میگفت  
که چون اول حال نوبه زیارت خواجه بزرگ حسین الحق والدین فتم قدس سره بنیان مجذوب بمردی که در گرداو  
بودند گفت میان آن مردم هر جانب نگران شدند تا که خواهد بود ناگاه از گوشه من پیداشدیم گفت اینک میان آن چون  
نزدیکه سیدم گفت میان نزدیکتر بار سیدم کنار ده دیگر داشتم کنار را گرفت و گفت این چیست گفتم این سلاح است  
سنت بنیامیر است کنار را بگذشت اندکی خرج دهم از گره من بکشد و گفت این چیست گفتم نوشته راه است چه  
این هم سنت بنیامیر است صلی الله علیه و سلم مراد و شاه بود و هر دو شانه را برآور دشتان سر را در تر پنا بگذرد  
شانه ریش بدست من و دامن باین فشارت همان زمان مخلوق شدم درین اثنا شیخ احمد مجذوب خبر یافت که بر

قاضی کریم الدین تارک شده آمده است مراد خانه همان بر دمیان باین مجلس حاضر بود هر یکی را با اهل مجلس  
 نواله میداد و هر کس از دست او تبرک بر میگرفت یکی از اینان گفت که این همان است او را چون محروم میگذا رید  
 طبعی میزدی بود نام نزد دست و مراد داد و گفت هر کس القمه و میان را تمام طبق بهمین که از انجا برخاستم مردم را میان  
 حمزه گفتن گرفتند و فتح باب من از آن روز شده **نقل است** که چون سلطان بهادر بزرگ شاه گجرات  
 در زمان شهرزادگی از پدر رنجیده بدیاری را جیره آمد اول بزیارت خواجه رفت و اجنبی در آن زمان دست  
 کاfran بود و مقام خواجه را بعد ساخته بودند و جامی بتان کرده سلطان بهادر در دل خود نذر کرد که اگر مرا  
 حق سبحانه تعالی بادشاه سازد آنچه خدا انتقام است از این کاfran بکشم میان باین هم در انجامی بود بدایه  
 خود که شادان نام داشت فریاد زد که شادان شادان تخت بلند بنه که مرغ در بایمی رسیده است بهادر این  
 نفول گرفت و برگشت و بعد از آن چون بادشاه شد بر سر این ولایت بمقتضی عهدهی که داشت و فاکر دواز  
 کفار ان دیار انتقام کشید **المهین مجذوب** در نار نفل بود صاحب نفس اکثر اوقات در بازار ناز نفل  
 بودی و آلان قبر او هدر انجاست در هر جا که نشستی تا چند روز بر نخاستی و با خود در سخن بودی گاهی  
 در گریه بود و گاهی در خنده و گاهی با خود در اعراض بودی و گاهی دوتاره زد می و بدلهای فغانی  
 گفتی زندگانه و جگر کین در برداشتی و در دست و پا آهن پوشیدی و در وقت تکلم و خطاب چنین  
 گفتی خدایا یا خدایا برو خدا یا بنشین بهر که سخن کردی همچنین گفتی ملا محمد ناز نفل میگفت که مادر  
 من میگفت که تو طفل شیر خواره بودی یکبار چنان بیمار شدی که امید حیات منقطع شد الهیدین بوانه نزدیک  
 محله با بگذشت یکی گل کوزه داد و گفت برو و این گل در فلان خانه بکس گل آورد و بمن داد و من آن توغیر  
 ساختم و در بازوی تو بستم حق تعالی ترا صحت داد پدر تو برفت و الهیدین را بنحانه خود آورد تا چندی نفل  
 الهیدین گفت خدایا چیزی گرم و چیزی سرد و چیزی ترش و چیزی شیرین پدر تو فی الحال برنج پخت و شکر جعفر  
 حاضر آورد و خورد و باز گشت گویند که در سر بازار کنده بر پا کرده بودند و هر که آب می در کنده دیدی او را خطا  
 کردی و بپا خور کنده کردی و هم ملا محمد میگفت که روزی من فلوس چند نذر کرده بودم و در طلب می آمده  
 در اکثر جاهاش بدم نیافتم ناگاه در گوشه شهر در مغزله دیدم که شخصی زنده بر سر کشیده افتاده است در حال  
 من رسید که مگر مرده افتاده است چون نزدیک رسیدم زنده چنید دانستم که زنده است سرازنده بر آورد  
 و گفت خدایا بار چو آورده چند فلوس که بنیت افتاده بودم دم بخت از خرقه بر آورد و آن فلوس از دست من  
 بسته و گفت خدایا بازگرد اینجا مغزله است رحلت او در سنه است و الهیدین تسمانه است و اینها زنده و شعیان

شب برآه نزدیک بدیدن صبح صادق و تاریخ وفات او مجذوب صادق است قدس سره **شاه منصور**  
 مجذوبی بود در بهار منزه صاحب کشف جلی و تصرف غالب **نقلست** که در توفیق محمد هایدون بادشاه متوج  
 کجرات بود کس را بخدمت فرستاد تا تفاوتی در میان بگیرد چون آن شخص پیش او در آمد نیری از ترکش آن  
 شخص گرفت و پر مایه را بر کند و هم در ترکش نهاد چون آن شخص مبعر که سلطانی باز آمد کفایت حال را با نمود  
 بادشاه فرمود که این نشان آنست که ما را فتح ننهد و لشکر ما بی سامان گردد و لیکن در این شایسته که اگر چه لشکر ما پرا  
 گردد و ابر شود و لیکن اصل ذات ما سلاست ماند و سلاست بجای می ماند و بار رسم حضرت شیخ عبد الوهاب  
 میفرمودند که این شاه منصور مجذوب بآب صنوی شاه بهنگهاری که صاحب لایت بر ما پیور بود و مدخورده بود این  
 حالت از انجا یافته بود و میفرمودند که در ابتدای حال که غریت بر سلوک این راه دگر و دگر با اختیار فقر و محرو  
 میگذاشتیم بخدمت شاه منصور رفیقیم تا تفاوتی و نفسی ایشان بگیریم چنانکه در پیش می نشستیم پرسید تو  
 بهاکری میتوانی بخت و بهاکری در عرف عوام آن دیاران باجری را گویند و آن خاصه فراه است که بدست  
 بیزند و بخورند باز خود گفتند بهاکری بختن مشکل است بخدمت باجری بدست آوردی و آنرا آن که دمی نم  
 ساختی و هنرم جمع کردی و دانش آوردی کاش می افروختی درمی گرفت ناگاه در گرفت سروریش و هیچ  
 سوخته شد بهکری بختن مشکل است همین سخن بزبان هندی شکست که ایشان اشتد مجذوبانه مکرار میکردند  
 هر بار که ایشان این سخن می گفتند مادر او را خود می گفتیم بیزیم انشا الله تعالی بعد از آن بر برداشتند و گفتند اگر بیز  
 تواند بخت همین لفظ را بجا نهشت باز تکرار کردند هر بار که ایشان می گفتند ما را بخت با اختیار فقر و محرو  
 تازه تر میشد دیگر از پیش ایشان برخاستیم و دنبال کار خود گرفتیم **شیخ یوسف** مجذوبی بود در لامپور  
 محفوظ الاوقات مردی بلند قامت جسیم و مهیب و معظم دستار بزرگ بر سر می بست و سر مخلوق میداشت  
 صاحب کشف جلی و اشراق باطن شیخ قطب عالم می گفت که روزی او را در نخاس لامپور دیدم اینا ده سخنان  
 بلند و اسرار آرمند میگویی و چیزها از خفیات احوال من بمن گفت که غیر علام الغیوب را بران اطلاع نبود روز  
 دیگر بعضی ملازمت او رفتم تا در باب غیر تفاوتی گیرم و او را در جامی که حمیستم نیافتم بمنزلیکه داشتم باز آمد  
 بیا مانع خود از سرگذشت احوال چیزی میگفتم ناگاه وی در انجا رسید و رو بمن آورد و گفت ز بهار سفر کنی که  
 مبارک نیست مردم اینجای می گفتند که شیخ امروز بعد از دوازده سال اینجا آمده است و در نیت هرگز او را عیب  
 درین مقام واقع نشده رحمة الله علیه **سویین مجذوب** دیوانه بود اهل حال و صاحب تصرف باصل از  
 قیوم کورده بود مسلمان شد و مجذوب گشت در خدمت شیخ علار الدین خود هندی افتاد مدت عمده در خدمت

بمقام خواجہ قطب الدین سہروردی روزی بر دی گدشی کہ چیری بخوردی و خوشیدی و قہا بودی کہ نزدیکی کند  
 من طعام فرد بزرگ و تمام مشکا بکشا سیک و قتی ماوراد بند کہ در انبار چون افتاده است و چون بخور و را گفتند کہ انجیر  
 بخورے این طعام نیست گفت چہ کنم این بخت حرص بسیار دارد جز بخاک سبز نیکر دد **ذکر بعضی از نشانیہ**  
**صاحبات بی بی سارہ** والدہ شیخ نظام الدین ابوالموید بسیار بزرگ بود از متقدمین است نقلست  
 کہ وقتی اساک باران شدہ بود مردم ہمہ عاکر دند و باران ناید شیخ نظام ابوالموید رشتہ از دامن او در خود بدست گرفت  
 و گفت خداوند بجزمت آنکہ این شدہ دامن ضعیفہ است کہ ہرگز چشم نامحرم بر وی نیفتادہ است باران بفرست  
 از شیخ این حرف گفتند از خدا باران فرستادن فرمود در پہلوی نماز گاہ کہنہ است کہ قبر حضرت خواجہ قطب الدین فی سہ  
 پس پشت آن واقع است رحمۃ اللہ علیہا **بی بی فاطمہ سام** از صاحبات و قانتات و عابدات زمانہ بود و  
 ذکر او در ملفوظات شیخ نظام الدین و خلفای ایشان بسیار است میگویند کہ سلطان المشایخ در روضہ فاطمہ سام  
 بسیار مشغول بود شیخ فرید الدین گنج شکر فرمودی کہ فاطمہ سام مردی است کہ او را بر صورت زنان فرستادند  
 شیخ نظام الدین فرمود کہ شیراز بیشہ برون آید کسی نرسید کہ آن شیر نرست با مادہ فرستادن  
 آدم را طاعت و تقویٰ باید خواہ مرد باشد و خواہ زن بعدہ در مناقب بے بے فاطمہ سام خلو  
 فرمود کہ در غایت صلاحیت و کبر حسن شدہ بود من او را دیدہ ام پس غریز عورتی بود او را با شیخ فرید الدین  
 و شیخ نجیب الدین متوکل برادر خواندگی و خواہر خواندگی بودہ است بیتہا بر حسب حال ہر چیز گفتی این مصرع من  
 از وی دارم **س** ہم عشق طلب کن و ہم جان خواہی ہر دو طلبی بی میسر شود و نیز فرمود کہ من از  
 بی بی فاطمہ سام شنیدم کہ میگفت از برای آنکہ بارہ نان و کوزہ آب بکسی دهند نعمتہا بختی و دنیا و  
 ثارا و کنند کہ بعد ہزار روزہ و نماز نتوان یافت و در ملفوظات میر سید محمد کیسودر از مینوید کہ روزی  
 در مجلس شیخ نصیر الدین محمود سخن در فضائل بی بی فاطمہ سام بود فرمود فاطمہ سام بعد از موت با شخصہ  
 حکایت کرد کہ روزی بر معبود خویش در حضرت رب العزت میر فتم از طور ملکہ در گذشتم ناگاہ فرشتہ گفت  
 کیستے بایت چہ باشد کہ نیک بیباک و امیدگداری و من سوگند خوردم کہ من ہم آن جانشینہ ام تا خود  
 رب العزۃ تعالیٰ مرا طلبید بیشتر نرم ساعی گذشت بی خدیجہ و بی بی فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہما آمدند در پای  
 ایشان اقدام گفتند ای فاطمہ امروز ہجو تو کیت کہ خدای تعالیٰ بطلبی ما را فرستادہ است گفت من کی تو تمام  
 کدام عزت بالاتر آن باشد کہ شما بطلب من بیایید اما من سوگند خوردمہ ام فرمانی شد فاطمہ راست میگوید  
 شما از میان و رشوید الی الی خاست من انجا بنیدم بحضرت گفتم خداوند ادر حضرت تو این چنینی بی ادالی

هم باشند که ایندگان حضرت ترا نشناختند این سخن گفت و آهی زد و در میان کور خویش نشست و رسید  
محمد گیسو دراز کنایت از خود کرده میفرماید کمترین خدمتگاران عرض میدارند که چنین گمان دارم که خواجہ این  
حکایت از خدمت خود میکرد اما برسم قدیم بلفظ غیبت میفرمود و در خیر المجالس میگوید که روزی مولانا  
حسام الدین نجمت شیخ نظام الدین قدس سرها آمدہ بود فرمود مولانا حسام الدین! امر و زبانی  
را دیدم عرض داشت کرد کجا دیدید فرمود بزیارت بی بی سام رفته بودم نزدیک خطره حوضی است بگردید  
پیدا شد سید خیار بر سر کرده که آن حوضی فرو آورد و خیار را انبار کرد و خود وضوی ساخت که مرا از وضو  
او تعجب آنچه چون وضو تمام کرد و برخاست و دو رکعت باراحت تمام نماز گزارد و مرا از ذوق نماز و عجب آمد  
بعد از آن بیان آب رفت و سه بار سبب نشست بعد از آن یکان یکان خیار می نشست و در دو میفرستاد و در  
عملی نداشت تا تمام خیارها همچنین نشست بعد از آن سبب گرفت و سه بار میان حوض فرود برد و باز آورد و در  
کرانه نهاد تا آب بچکد من غایت تعجب برخاستم و یک تنگه سفید در دستار چپ من بود باز کردم و پیش آوردم گفتم  
خواجہ قبول کنید گفت شیخ مرا معذرت دارم گفتم خواجہ تو برای دو جبتل چندین بار سبب گیری و زحمت میبری  
یک تنگه نقره خدا تعالی فتوح بنو میرساند چراستانی باز گفت معذرت دارم گفتم بلا کیفیت بگو چنان می توانست  
گفت بنشینید تا بگویم من آن مرد هر دو شنیدم آغاز کرد پذیر من همین کار کردم منیج بودم که پدر از سر رفت  
مادر مرا انقدر احکام عبادت تمهوضه بود که پنج وقت نماز گزاردن میدانم بعد از آن چون وقت نعل مادر شد  
مرا نزد یک خود طلبید و گفت درین چیرگی نهادہ ایم بکش ببار دست بچرخ بر دم گری بیرون آمد پیش مادر  
نہادم کرہ باز کر چیزی علیحدہ کرد و گفت این وجه کفن و خال و برادر دن گوی بود و مقداریست دم مرا داد  
و گفت این همه عمرت پدر تو در باغات رفیق خیارسی و سبزی بستدی و آنرا بفروختی و روز کار بدان  
گذراندی تو نیز خیارسی و سبزی بستانی و بفروختی و جز این وجه هیچ وجهی نخورے چون آن مرد این حکایت  
تمام کرد در یافتم که او از ابدال است ~~و~~ یکس جنی قبول نکند مگر نزدی رحمة الله علیه علی صبح الصائمین  
در سیر الاولیا میگوید که بی بی فاطمه در حوالی قصد اندبیت نفقه است و روضه او قبله حاجات خلق گشته محرر  
سطور عرض میدار که قبر وی الا آن نزدیک دروازه نخاس بی درخوابه افتاده است که هیچ کس نمیداند الا ما  
شار الله جاکم مردم آنرا اینها بی بی شام گویند و بعضی عوام الناس بی بی عایده گویند هر دو لفظ فقط است تمام  
ایشان بی بی فاطمه سام است رحمة الله علیها والدہ شیخ فرید الدین شکر گنج بسی بزرگ مستجاب لدعوات بود  
تقلست که چون شیخ فرید الدین شکر گنج در اجود من سکونت گرفت شیخ نجیب الدین منوچل را

فرستاد و والد را بیار و در انشای او می آمد در زیر درختی فرو آمد درین میان آب حاجت شد شیخ بخشدین  
 بطلب آب رفت چون باز آمد والد را ندید متحیر ماند چون خدمت شیخ فریدالدین آمد قصه باز گفت فرمود تا طعام خفتند  
 و صدقه که داده است دادند بعد از مدتی شیخ نجیب الدین ادران آمد و گذری قادیان چون برآمد خست آمد و روی  
 او گذشت که درین موضع بروم مگر نشانی از والد و بیایم همچنان کرد استخوانی چند یافت از جنس استخوان آدمی  
 گفت باشد که این استخوانها والد را بود شیری بادی هلاک کرده باشند آن استخوانها جمع کرده در خرطیه انداخته  
 شیخ فریدالدین آورد و قصه باز گفت شیخ فرمود که آن خرطیه پیش من بیا و در و بفشانند یک زان استخوانها  
 هم پیدا نشد **بی زلخا** والد شیخ نظام الدین اولیاست میفرمود که والد مرا با خدا تعالی شناسی بود اگر  
 او را کاری پیش آمد می تمام آن کار خود خوابیدی و اختیار بردستی و میدادند و هر حاجتی که مرا باشد پیش  
 خاک والد خود عرض دادم غالب آن باشد که هم در هفته کفایت شود و کم باشد که تا ماهی کفایت برسد و منفرمود  
 اگر والد مرا حاجتی بودی بپسند یا رصله گفتی و دامن مبارک خود پیش داشتی و حاجت خواستی همچنان شد  
 که خواستی و میفرمود والد مرا چنان معهود بود و در آن که در خانه مانده بود می مرا گفتی که امروز ما همان  
 خدائیم من در ذوق این سخن بودم قضا را مرد می یک تنگه را غله در خانه ما آورد چند روز متواتر از آن نان  
 سیکردیم من تنگ آمدم که والد کی مرا خواهد گفت که امروز همان خدائیم تا آن غله تمام شد والد مرا گفت امروز  
 همان خدائیم یک ذوقی و راحتی در من پیدا شد که آنرا وصف نتوان کرد **نقل است** که در آن ایام که سلطان  
 قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی خواست که با شیخ نظام الدین اولیا منازعت کند و سبب منازعت  
 این بود که سلطان قطب الدین مسجد جامع در قلعه سیری عمارت کرد در اول جمعه همه مشایخ و علمای اطلب  
 کرد که درین جمعه درین مسجد بگذارید شیخ نظام الدین جواب فرستاد که ما مسجد نزدیک داریم و این احق است  
 همین جا خواهیم کرد و در مسجد سیری نرفت و سبب دیگر آنکه در غره هراهی حکم بود که تمامی انیمه و مشایخ و صدوق  
 و اکابر به تنبیت ماه نو بخدمت بادشاه میرفتند و شیخ نظام الدین نیز بخدمت فاما اقبال خادم میرفت حاسدا  
 این یعنی را بیاد شاه رسانید منشا عداوت ساخته بودند سلطان قطب الدین اغر و ربا دشتا  
 در کار آمد و گفت اگر در غره ماه آینده نیاید او را بیاریم چنانکه دانیم این خبر شیخ رسید و زیارت  
 والد خود رفت و گفت این بادشاه در خاطر اندازی من اگر در غره ماه آینده که با خود ایذا می من راست  
 گرفته است کار او بکفایت نرسد من زیارت شما نیایم از راه ناز و نیاز که با والد خود دشت انیمه بخدمت  
 او گذرانید و در خانه آمد بقضای الهی غره ماه آینده بلای بر جان بداندیش آمد و خسر و خان را چون که سیکه از

مقربان سلطان قطب الدین بروج و اورگشت و از بالایی قصر بیرون انداخت چنانچه مشهور است **نقلت**  
 که میفرمودند غره ماه جمادی الاخری روز نقل والده من بود شب نماه چون ماه فودیده شد سر قدم ایشان  
 نهادند و تهیست ماه بروفتی معهوده بجای آوردند در آن حال زبان مبارک ایشان رفت که غره آینه بزرگم  
 که خواهی نهاد در یافتن که نقل ایشان نزدیک رسیده است حال من متغیر شد گریه در من گرفت گفتم ای خدایم  
 غریب بچاره را بگو می سپاری فرمود که جواب این باداد خواهم داد و فرمود شب خان شیخ غیبی بن تنوکل  
 بباشر حکم فرمان ایشان آنجا رفتم و آخر شب قریب صبح چار یادم که مخدوم شکار می طلبد چون سیدم گفت دوش  
 من پرسیده جواب آن وعده کرده بودم اکنون بگویم فرمود است راست کدام گرفت و گفت خداوند این  
 بتومی سپارم این گفت و جان بحق تسلیم کرد و روضه او متصل روضه شیخ غیبی الدین تنوکل است و خانه ایشان  
 هم در آنجا بود بی تو که عورات آنجا زیارت میروند اگر وجود میداد و عقب مقبره او خفته است رحمة الله  
 علیها **بی بی اولیا** از صاحبکات وقت خود بود گویند که وی در خلوت اربعین چهل قلندر با خود برد  
 و در حجره را درستی روزی چهل که از خلوت برآمد می چند قلندر کار برد می و باقی افتاده بود گویند سلطان محمد  
 تغلق را بومی عقدا عظیم بود و الله عالم قبر او بیرون قلعه علامی است و اولاد او الآن بسیارند که ایشان را  
 هم بنام او دانند شیخ احمد مدعی بود از اولاد او مرده بخت و کار کرده و بسیار از شاخ را دیده بود رحمة الله  
 علیها **تکمله** در ذکر جمعی از احوال بعضی از سلاطین کاتب حروف رحمة الله تعالی علیهم و تفصیل احوال الله  
 ماجد قدس الله سره الغریز جد بزرگ ما آنجا محمد ترک بخاری از بخارا در زمان عظمت نشان سلطان محمد  
 علاء الدین خلجی بدلی شریف آورده و چون در آنجا قبیلہ دار و سر قوم خود بوده است جماعتی از اترک  
 که پیوند قرابت در ابط طبیعت خدمت بومی داشتند نیز از وطن اصلی انتقال نموده در ملازمت او  
 درین دربار رسیده اند و بنظر عنایت و تربیت آن سلطان عالی رتبت در آمده باقصی مراتب شوکت و  
 عظمت رسیده از برای تسخیر ممالک گجرات و فتح بنادران با جماعت از امرای عالیشان تعیین شد از امضا و  
 انصرام آن هم حکم سلطانے هما بنجا محیم قاضی ساخت روزی او را با یکی از امرای دیگر که در آنجا بودی است  
 و بصاحب داشتند در بعضی قضایا خصوصتی واقع شد خدمتش از صحبت فیار روی بر تافته متوجع بگاه  
 سلطانی شده بخدمت دیگر و منصب بلند تر از آن مخصوص گشت بعد از انقضای ایام سلطنت علامی  
 در عهد دولت قطب الدین و تغلق شاه او با فرزندان که هر یک در فضایل ذاتی و کسبی در دولت و نعمت آمر  
 زمان خود بوده اند حکم المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و الدنیا میسرانی میدادند حضرت علی بن علی




در اولاد او برکت ارزانی داشته که صد و یک تن اولاد صلی او بوده اند و رای احقاد و اولاد دیگر و  
 در اندک مدتی ان همه بحکم قاضی مختار خشت قامت بدار القرار بردند غیر یک پسر که ملک خضر الدین نام داشته است  
 و اکبر اولاد بود حکمت بالغه الهی اقتضای بقا او کرد لاجرم ازین مصیبت صعب و واقعه عظیم انهمه آسایش و فرات  
 برد و محنت مبدل شده انتظام بهام امارت و دولت پرافتاد خد متشتر که جمیع خیل خشم گفته و لباس  
 سیاه پوشیده در خانقاه شیخ صلاح الدین سهروردی علوفی نمود بعد از مدتی حضرت شیخ بمقتضای اشارت بی  
 غیبیه را رجوع بابل و عیال ترغیب نمود و بشارت داد که انشاء الله تعالی از همین پسر تو اولاد اقامت نماید  
 بر روی زمین باقی ماند حق سبحانه و تعالی ملک خضر الدین را چنان کرد که گویا جمیع فیض استعداد و نعم ان صد  
 کس ابرام بوی تنها ارزانی داشت و بعد از مدتی والد ماجد او از مهمات این عالم فراع کلی بدست آورده توجیه  
 عالم دیگر شد و کان ذلک فی سابع عشر من ربیع الآخر سنه تسع و ثلثین سبعه مائه مقبره اول پسرش عبد گاه بی  
 شمس است بعد از ان ابروی شد بنجابت و سعادت موصوف و بفضایل و کمالات منقوت ملک موسی نا بعد از  
 چند گاه جا لگه عزت و دولت را بوی سپرده والدش نیز بریاض صفوان خرامید و در فرقات که بعد از ان تقضا  
 عهد دولت فیروزه واقع شد باز بولایت ماورالنهر رفته در رکاب دولتش صاحب قران اعظم امیر تیمور  
 گورکان بدلی قدم آورده سلسله آبا و اجداد تازه کرده قدم اقامت استقامت محکم ساخت  
 و دیگر ازین دیار هیچکس ازین قبیله قصد دیار دیگر نکرد و از ملک موسی پسران شدند یکی فرزند جانشین فیروز نام  
 داشت که جامع فضایل صوری و معنوی و دینی و کسبه بود در علم پایه گرمی و قانع حرب ناد زمان خود  
 بود و در اکثر صنایع حربیه بقوت طبع وجودت سلیقه بنظیر وقت و در علم و شعر و شجاعت و سخاوت و ظرافت  
 و لطافت و عشق و محبت و سایر صفات حمیده بهجیدیل عصر و در دولت و حشمت و جاه و مکت و عزت و عظمت  
 مشهور روزگار معنی بلویت شعر و ظرافت در خانه ما از وی پیدا شد او در اوایل عهد دولت سلطان بهلول  
 بود قصه آمدن سلطان حسین شرقی را و مجایه وی با بهلول نظم کرده آن نسخه پیش لب بود در نیوقت پیدا  
 نمیشود و این دو بیت از وی بخاطر مانده است از جانب حسین شرقی در مخاطبه بهلول لودی گفته است  
 ایاقابض شهر دلی شنو بی حیات چو خواهی ازینجا بروی منم قابض ملک ما رست ملک بی خدا داد  
 ما را خدا راست ملک بی بعضی غزوات بدیار بهر بیچ متوجر شده شهید شهادت چشیده هم در انجام گرفت  
 در سنه ستین و ثمانه و او در وقتی که بغیر امتوجر میشد جلایه ایشان عرضه نمود که ما را چند روز مهلت که  
 امید واری فرزند می هست فرمود که از خدا خواسته ام که آن فرزند نرینه باشد و از وی اولاد بسیار نمود

و او شمار اینچند سپردیم تا بعد ازین ما را چه پیش اینک قادر بخار بد عای آن بزرگوار سپهر عطا کر شیخ سعدی  
 نام که جد حقیقی ما باشد در فضیلت و لطافت و ظرافت و عشق و محبت و سایر اوصاف طریقت و ارث  
 بزرگوار خود بود و بعد از صغر آثار رشد و نجابت از ناصیه حال او لایح بود و می بعد از کسب علم و فضیلت میرید  
 مصباح العاشقین شیخ محمد تنگین که از کمالان وقت بود و سابقاً ذکر وی گذشت شد و در خدمت او کار کرد  
 و ریاضتها کشید و قبولی خاص یافت و نعمت جازات و خلاف آنچه متشخص مخصوص گشت و شیخ رزق الله  
 را که اگر اولاً بوی نیز میرید شیخ ساخت خدمت والد میفرمودند که والد ما اتم الاحول در ذوق شوق ربانیت  
 و مجاهده و طلب فقر و فنا بوده شهبایدار می بودند و گریه میکردند و ابیات عاشقانه میخواندند از جمله این بیت  
 میخسب و بخاطر مانده است که حد و قنی آخر شب میخواندند **س** هم شب رو در می را بره صبا نشسته  
 همه کس بخواب راحت من بستانشته عرض درای مکان خیال فاسد است این هوس جمال سلطان  
 بدل گداشته تا آخر عزل خدمت می میفرمودند روزی از ایشان پرسیدم که این کبر شهر که بشنیده  
 می میخوانند مسلمان بود یا کافر فرمودند موجود بود عرض کردم که موجود مگر غیر کافر و مسلمان است  
 فرمودند فهم این معنی دشوار است خواهیمید فهمیدگان وفاته فی یوم الجمعة الثانی و عشرین شهر  
 ربیع الاول سنه ثمان و عشرين و تسامه و پدرم در آن ایام هشت ساله بود میفرمودند که چون حلت  
 ایشان قریب رسید وقتی سحری مرا برداشته بلای خانه بردند و بعد از ادای تعجدها مقابل قبلایستاده  
 کردند و گفتند خداوند تو میدانی که پسران دیگر را ترا بیعت کرده و از ادای حقوق ایشان برآمده ام این بهم  
 میگذازم و بکس حق اینموز بزمه نیست این را بتومی سپارم مربی و متولی امور او تو باش این گفت و فرود آمد  
 و اودام بعد از فوت پدر بمقتضی استعداد ذاتی و بموجب بار و الدرد زبرد زانما رتقی در شد و قبول مشاهده  
 نموده در خدمت والده و صله ارحام با وجود صغر سن وجود برادران بزرگ آنچه حق آن باشد ادا نمود و با وجود  
 سوانح و صعوف روزگار در تحصیل علم و فضیلت نیز تقصیر نداشت و در شعر و فضیلت قبول خاطر و ذوق  
 و شوق محبت و ظرافت و لطافت بی تعلقی و دارنگی طریقت قلب حضور خاطر ذکر لطائف و نکات و فهم دقائق  
 و اشارت بکانه روزگار و افسانه و بار خود شد مردم این شهر اتفاق دانند که در می جبارت ازین باوران بود و بعد از حصول خبر  
 عقلی تمیز محبت حریقه درویشان و ملوخی خدمت ایشان دل درویشان و اگر چه سبب تحصیل کفایت حشمت باطنی فیض  
 ایشان محبت فردوسی میباش و لیکن محکب این مصاحبان با بر سر فقر و تنگانی ایشان اطلاع نمود از اهل شهر نیز که کسی بر سر فقر  
 صرف الامام اینکست و نصف احوال فضیلت ظاهر که خدا و حال درویشان است ایه بیاف و اکثر مردم ایشان را

ظاهر ایشان بود از شعر و فضیلت و ظرافت و خوش طبعی و یکنزدگر کسیکه بصحبت ایشان خلوت رسیده باشد  
 شاید که فحشی داشته باشد با وجود سابط و سایل ظاهر و باطن بزخارف دنیا التفات فرموده یکی هست و چنگ نیست حرف  
 قلب قطع باطن از تعلقات بر سوم و عادات مصروف داشت میفرمودند و قسم یاد میکردند که هرگز با هموس طلبیات  
 و شوق برزخ و تحصیل اسباب غنا و ثروت دنیا نبوده است اگر توجه قلبی بهم بجانب فقر و محبت آن بود و اگر چنانچه  
 نفس بود در خیال بود میفرمودند که ملاحظه کنید از جماعه که برای خلق کاری میکنند تا ایشان به نزدشان عبادت  
 بود با خلق چه کار است کار بخداست میفرمودند لذت دنیا بعینه مثل لذت احتلام است که در لحظه میگذرد و در گذشت  
 و کثافت آن باقی میماند میفرمودند که مرا از ابتدای هفت سالگی که آغاز دارا و دشواری است در و طلب آن راه و شوق  
 معرفت الله بود تمام عمر درین فکر و ذکر گذرانیده شد میفرمودند چندان چیز از غرائب احوال را بام شغولی و مجاهدت  
 افتاده است که اظهار آن منافعی نرسد و خواست که لازم حال فقر است باشد میفرمودند که در ابتدا در حال کلفت میکردیم که نسبت  
 یاد داشت دست میداد و الا آن اگر نداشت کلفت نایم که لوح از آن معنی غفلت پیش آید شاید که صورت نه بند و میفرمودند  
 که وقتها در اوایل حال بعضی مشکلات این راه پیش می آمد که قریب بحالت از فقر روح میرسید و دشتها عاضل و قات  
 می شد که کسی خود را بکشد یا در اعزم آن کرده می شد که در چاهی بغیم که ازین حالت بعد و عمی خلاص یا بنم نگاه  
 بغایت الهی می از موهبت معرفت مفتوح می ساختند و این حقیر را لایق را باین نعمت گرامی مینویستند  
 میفرمودند که ما را نوافل و مستحبات و غزائم که روزگاران این راه را باشد اصلا نیست غیر عجز و نیستی و حسرت و ندامت  
 اگر قبول افتد روزی تفریض شرب قلندریه در پیش ایشان کرده شد که ایشان را نوافل و مستحبات چندان نبود و خلایق  
 کار ایشان بعد از ادائیج فرائض و تخریب سوم و عادات بود و طیبیت قلب مع الله سبحانه فرمودند ما خود خیر  
 نیستیم اگر باشیم باین شرب خواهیم بود و نسبت را و تا اوقات ایشان بحضرت علیه قادی بود و از سلاطین نیز اجازت  
 می شرب داشته و بسبب شغولی باطنی و آخر بطریق سنی نقشندید درست بود و غالب بر حال ایشان شرب قبیح بود  
 میفرمودند که چون مشاهده کرده می شود که علماء و فضلا در طلب جاه و عزت و کثرت اسباب جمعیت اموال نزاع و خصومت  
 با خلق می کنند انکه آن آید بر آن که بسیار خواندیم و اکابر نشدیم بار با فقیر میگفتند باید که با هیچکس مشغول نزاع کنی و کلفت  
 زسانی اگر دانی که حق بجانب دیگر است قبول کنی و مگر نه دوسه بار بگو اگر قبول نکنند بگو که بنده را چنین معلوم است آن  
 نوع نیز تواند بود که شما میگویند نزاع برای چیست میفرمودند اگر شمارا بپیر و استاد خود و محبتی اعتقاد بود و در حق  
 بدگری جنگ نکنید و تعصب نورزید این کار محبت است آنرا که محبت نباشد چکار کند فائده در اعتقاد و  
 محبت و اتباع ایشانست جنگی که مکن آن از برای نفس خود است نه برای ایشان میفرمودند که طالب این راه

باید که بر کلمات مشایخ اعتقاد کند و خود را بر او برانها بندد و شک و شبهه را که در بعضی ماکل ایشان خلجان کند  
 بخود راه نهد و درین راه اول بی تکاشفی در آید و اگر نه تمام عمر در خلجان ماند بعد از آن که بتابع و تقلید اعتقاد کرده بعد از آن  
 ذوق و سلامت فطرات البتہ بمرتبه تحقیق میرسد میفرمودند که مراد اول حال در کیفیت معنی توحید و صحت این عقیده  
 تردد و خلجان بسیار بود و بسوی جوارح تحقیق آن نمی بردم با خود گفتم که چندین و یکا خدا و مشایخ کبار برین فتنه اند اگر  
 ایشان غلط کرده اند و بر ضلالت رفته معاذ الله من چه چیزم کوسن نیز بر ضلالت باشم عاقبت چنان شد که اگر کسی  
 هزار حیلۀ خواهم که خود را در شبهه اندازیم ممکن نباشد میفرمودند که ما را چون نظر بر شخصی افتد اول نوری بسیط اجمالی غیر  
 شکلیت شاهده افتد بعد از آن تفصیل صورت او و تشخیص آن ملحوظ گردد یکی از یاران حالت سفر آفتاب دیدن ایشان  
 بود و با فرمودند محذور میدانی که مشاهدۀ کلام است حق را در نظائر کونی چنان بیند که صورت در آینه بنظر آید زمین خیزد  
 و همان صورت منظور ماند و این معنی فکر را در اینجا بسیارست تا آنجا چنانچہ میفرمودند که معاطط طریقت بسیارست که مراد  
 و صاحب بنان این راه دارند و اصل کار حقیقت همین است که ملاخط معیت حق بجمع اشیاء از دست نهد و یکدم از خیال  
 نماند دست در کار و دل با ایشان نماند گفتند **در این مقام** با هر کس هم کار می باشد نهفته چشم دل جانب یار و یارین  
 طریق که بداند اوست که خود را با این **صورت** نموده است و مثل بدان فرموده اند و نه او را که نباید که نا اطلاق ننهد  
 حق و رایت اعتباری با عالم محفوظ ماند میفرمودند که تا حقیقت معنی مثل معلوم نشد از شوب شک رب خاص  
 نشد و بعد از حصول این معنی هیچ شک و شبهه گردنی گردد میفرمودند که حصول این کثرت در خدمت شیخ امان الله شد  
 قدس سره العیز میفرمودند که ما هر چند تصور کنیم که غیر معنی توحید امکان آشته باشد پیش ما صورت نماند و در  
 صد و رکشت از وحدت غیر این جوی محمول نخواهد میفرمودند که ظاهر چنان بیناید که اعتقاد این معنی فطری است هر که  
 و فطرتش نباده اند بی کلف آنرا در می باید و علامت آن در ظاهر عطای فهم سلیم و ذوق صحیح است میفرمودند که حالت  
 ذکر و توجه حضور خود منافی غفلت است علامت صحت نسبت در سوخ آن است که در احوال دیگر از اکل و  
 شرب غصبت نزار با کسی بسیار باشد و ازین معنی غافل نبود میفرمودند که تو مرا امتحان کنی حالی که خواهی  
 بین کن ما از آن نسبت آگاه هستیم یا نه در مقام کجاستی فرمودند که دو روز ویش بعدند که در نسبت حضور را آگاهی در  
 مقام امتحان یکدیگر بودند آن دو روز ویش و زمی در مجلس نشسته بودند فقیری بیرون آمد یکی از آن دو در پیش  
 از دیگری پرسید که این فقیر را می شناسی که گیت گفت فی گفت هموست که میدانی بعد از این گفتن آگاه شد که  
 چه میگویی این دو ویش نیز در مقام امتحان و شد با خود گفت اگر درباره فقیری را امتحان خواهیم کرد لا جرم آگاه  
 خواهد شد هم درین خیال در کمین نیسود ناگاه بعد از مدتی مدید در مجلس مردی شپشه بزرگ با کفش

و روشن و دشوار در آمد این روش بان بار خود گفت حضرت شیخ را میدانید که چه کند گفت لا والله نمی شناسم  
 گفت این نیز همان کس است که میدانی پس بسیار می در مقام غفلت و شوار و لا و میفرمودند یکی از مواضع  
 غفلت اکل طعام است ولیکن کسی که هشیار است او را عین مشاهده است اگر در کیفیت هم ولذت در رود که  
 از کجا است و چگونه است و این لذت چیست و دریا بنده آن کیست میفرمودند که حالت کتابت هم مشاهده  
 غریب و تماشای عجیب دارد ظهور حروف مختلفه از ممکن غیب و تجلی اشکال منقوصه از کتم عدم با وحده علم و  
 اراده قلبی مثالی عجیب است از برای ظهور کثرت از وحدت و تمثیل وجود با حکام و آثار مایهات که عبارت  
 است از صور علیه میفرمودند تمثیل مطابق مقصود درین باب تمثیل جبرئیل است بصورت دجیمه قلبی در اینجا  
 نگاه باید کرد آن صورت چیز از دجیمه است غیر آن صورت علمیه که از وی در نفس جبرئیل حاصل شده  
 و جبرئیل بمقتضای قدرت و ارادت کامله خود با حکام و آثار آن صورت افاضه وجود خود نموده و در  
 تنبیس لباس وجود خاص ساخته ظهور نمود و تجلی فرمود با نقایس حقیقت جبرئیلیه بر ضرافت خود  
 بی تغییر و تبدل و حلول و اتحاد حلول در چه چیز کند و اتحاد پاک شود و در اینجا خود غیر از جبرئیل و صور علیه  
 چیزی دیگر نیست و علم او نیز نظر بر تحقیق عین اوست پس  دست عین جبرئیل است نظر بحقیقت غیر  
 اوست نظر بظاهر جبرئیل نظر باطلاق و نظر خود را می دست محیط است بوسیله و بصدر هر صورت که  
 نخواهد تمثیل کند و ظاهر شود همین نسبت است حق را مظاهر صوری و معنوی و الله من و را انهم محیط  
 میفرمودند که بندگی شیخ امان این را بسیار میگفتند بواسطه فی جمیع الدار اسی علی کان علیه من  
 الواحد و الاطلاق میفرمودند تجرید و تبعض در نور ممکن نیست اگر صد هزار چراغ را از یک چراغ برافروزند  
 در آن یک چراغ نقصانی و تبعضی تجریدی زود و همچنان وجود الهی با آنکه مصدر جمیع اشیاست حال خود و  
 تجرید و اطلاق خود است میفرمودند در واح حبیب حصص فیوض الهی و تعلیات وجود واجب که بر مایهات  
 انقسام یافته نه انقسامی که عقل آنرا بر انقسامات دیگر قیاس کند و این را تمثیلی غریب روشنی میکردند و  
 میگفتند که گاهی دیده باشید که طفلان بر آبی بجز کوزه را سوراخ کنند و درون آن چراغی نهند نور  
 چراغ از آن سوراخ نمایان شود ولیکن چراغ بحالت خود است و در آن انقسام و تبعض را محال نیست  
 همچنین در اینجا وجود الهی بر صرف اطلاق حقیقی خود باقی است و با وجود آن از روزنها و درجهای مایهات  
 تا با نیست میفرمودند شاخ فرمودند که عالم از دست و بد دست بلکه هند اوست و در گفتن شهر همین است که  
 گویند از دست این کار دل است بزبان تعلق ندارد گفتن هبایه که موافق شریعت بود میفرمودند اگر

اینک ملاحظه کنند حقیقت معنی از دوست را معنی هم دوست یا بند میفرمودند غیر حق چه باشد و از کجا باشد  
 کان شد و لم یکن معنی پس هر چه شد از شد الان کما کان یعنی اکنون نیز خداست و چه رسد دیگر با نیست  
 الله و لا سوا الله کجا غیر و کو غیر و کو نقض غیر چه سوی الله و الله مافی الوجود چه میفرمودند پیش با هر  
 عبارت که گویند ما همان معنی تو جمیع فهم کنیم در فهم ما این هر دو عبارت که عالم مخلوق است یا منظر است  
 مال هر دو یک معنی در آید میفرمودند که در جو اینها در سرگرمی وقت گاهی ازین وادی چیزی گفته شیخ اما گفتند  
 خطی و ذوقی که در سلوک از ان و اخفای آن دست دهد در گفتن نبود هر چند پنهان دارند ذوق و برکت نباده  
 تر شود و اگر گاهی از کسی افشای این سرشاده می افتد چنان غیرت دست میدهد که اگر ممکن بود بر دهن او  
 زده شود که باز ازین معنی دم نزد میفرمودند فایده در اخبار آن کدام است غیر از ضرر و تنگ حرمش شریعت  
 مگر آنکه طالبی و غیر بابی پیدا شود که در خلوت با وی چیزی توان گفت و والدم را از بد و فطرت بشرب عشق و  
 محبت آفریده آنچه گفته اند **مصرع** که این لذت بشیر آمد درون با جان بول آید به ایشان انجان بود چه  
 میفرمودند من طفل بودم مقدار پنج شش سال در مکتب میخواندم آنجا پسری بود در سن سال چند مقدار من که او  
 نیز در آن مکتب میخواند مرا با او نسبت بود و در آن زمان مرا از معنی عشق و مشتقات او خبر نمود و بیک طریقی  
 آن بر من میگذاشت در مدت عمر هرگز این خیال خالی نبودیم غیر آنکه درین پیرانه سر جست و جوی این کار از  
 دست نیاید ولی فیدی و رسوائی مناسب ننماید خود را بزرنگاه میداریم و اگر نه دل همچنان از آتشش  
 محبت کبابست و جان از شوق این کار خراب میفرمودند که روزی بر بلاسی قلعه تعلی آباد نشسته بودیم  
 و شوق داشتیم کسی که با او تعلیق بود با آن دیده شد از چهار زمین افتادیم در آن وقت اصلاً آزاری نمیدادند  
 آن زخمها در ضعف پیری سر میگفتند و گاهی که این برادران در خلوت بهم می نشستند ذوقها و حالتها می کردند  
 و سخنها را در آینه و حکایتها دل آویز میگفتند آن از هیچکس این معنی و حالت مشاهده نمی افتد مجلس ایشان  
 از اول تا آخر شوق و گریه و درد و محبت بود نسبت شیخ رزق الله در سوز و گرمی چنان بود که آتشی در زیر  
 خاکستر پنهان میباشد اندک که کاویدند همه آتش بر آید و مثال والد چنانکه آبی از چیزی چکیده می ماند ادنی  
 آزاری که باو رسید ترا دید نهایت رقیق القلب سریع التأثير بوده اند سخنی از دور و محبت بیش ایشان میگذرد  
 و متأثر میشوند و گریه میکنند نبود فیضیت که این رباعی خیام را پیش ایشان خوانده باشیم و ایشان را گریه  
 و حالت دست نداده باشد اگر خود در یکروزه بار بخوانم **رباعی** که زه چون عاشق زاری بوده است  
 در بند سر زلف نگاری بوده است این است که در گردن دمی می بیند دمی است که در گردن بکار بوده است



میفرمودند که در اذل حالت سماع و در گرفتن آن یک لمحہ است که در آن شعور و غفوت مثال برق غافل  
در آن لمحہ یک چیزی بکنجد هر چه واقع شود آه یا فریاد یا تجلی لطیف و بعد از آن اثر است که باقی ماند یک ساعت  
دو ساعت کمتر یا زیاد تا چه مقدار تاثیر کرده باشد میفرمودند حقیقت این سخن که میگویند الغنا نیست النفاق هیچ  
معلوم نمی شود و نفاق سماع چه مناسبت دارد آنجا که از هستی خود خبر نماند نفاق چه معنی دارد مگر آنکه این غایت  
در حق طائفه مخصوص باشد و الله عالم و ایشان خبر که توجه می نمودند و تربیت می کردند در هر مرتبه که آنکس می بود  
البت قبولی و امتیازی می یافت و این معنی بسیار تجربه کرده شده است و حق سبحانه و تعالی و مظهر غایت و نبوت  
ایشان تاثیر عجیب بنیاده بود که هر چند کسی در ادنی مرتبه قابلیت و استعداد بود که توجیه ایشان البته کار گرفتارند  
و این حقیر امید واری تمام است که واری محبت فرزندی و مهربانری که طبعی انسان است بنظر خاص عین غایت  
خود این حقیر را اختصاص میفرمودند یاد دارم که روزی در ملازمت ایشان تقریر بعضی سخنان علمی میکردم ایشان  
بجانب بنده ناظر بودند در اثنا سخن ایشان را حالتی در گرفت و فرمودند و گریه ها کردند و هم در آن حالت هر دو  
دست بر روی حقیر بردارند دعا کردند و بعد از فرو آمدن آن حالت فرمودند که ما را از مشاهدۀ شما تجلی در  
داد و نوری شهبود شد که تعبیر از کیفیت آن ممکن نباشد خداوند چه حالت بود میفرمودند که ما را آنقدر  
صحبت در ویشاں طول ملازمت ایشان این مقدار شده است که حقیقت احوال آدمی شامی شام و این معنی از  
ایشان بسیار تجربه کرده شده است هر که این صفت که ایشان موصوف می ساختند اگر چه با فضل از وی آن صفت  
ظاهر شود و لیکن در آن البته آن صفت سرکشید مبالغه کرده میفرمودند که اگر شب تاریک یکی را ساس کنم  
امید است که حقیقت حال او در بایم میفرمودند بعضی آدمیان هستند که باین کس کاری ندارند و از ایشان  
نسبت باین کس آنرا نمی دانند لیکن ایشان از دل این کس عجب نیست میفرمودند بیشتر از رضای ما با جماعه ایست که تکلف و تصنع  
کنند و نفاق در زبند و با خلق چنان نمایند که نباشند بی تکلف است برست باید بود و چنانکه باشند باید نمود و کار با خلق  
با خلق اصلا کار نیست و والدیم را اشعار بسیار بود و از غزل و قصیده و رباعی لیکن اکثر آنها بیاض نرسیده  
خوب شد یکی از او با شایع تمام کتب رسائل تصوف و غیره که در مدت عمر بدست آمده بودند بدزدید خیال که آن بسیار  
دیگر است اگر چه بعد از آن مطلع شد که این رخ آن سبب است که بکار وی آید بگویم آنکه مثلاً ظاهر شود بجهت  
میفرمودند که گاهی ایام جوانی بتقریبی شحری گفته می شد و خاطر بد اخلاصش کرده می شد و ما را خیال تنصیف و  
هموای یکبار هرگز نبوده و یکدور رساله که نوشته شد بجهت آن بود که در کتب بندگی شیخ امان فرمودند که اکثر ایشان در  
ما نباشند اما معلوم نمیشود که آیا ایشان از این شربتی وقتی حاصل کرده اند و این معنی ما فهمید اند بانی باید که محاب



نمانند و از عرض کردن آن شرم ندارند عرضه کرده شد که خیر اجمال آن نیست که در حضور شما تقریر نماید اگر  
 حکم شود و اطلانموده عرضه کرده آید بدین جهت حرفی چند نوشته آمد میفرمودند که ما را فصاحت و بلاغت آید  
 نیست که دعوی فضل و سخن آری کمال معنی روایی توانیم کرد چند چیز فقیرانه و مضلانه هست که بحکم وقت اطلانموده  
 شده است یکی رساله است سنی بکاشفات در اینجا میفرمایند ادراک کردن این حقیقت بی کم و کیف در سه مرتبه  
 منحصر است یکی آنکه بی کم و کیف در مرتبه جمعیه باعتبار شمول احاطه و سران و در جمیع ذراتی مشاهده نماید  
 وی در مرتبه عین کم و کیف خواهد بود و یا آنکه بی کم و کیف را باعتبار ان جبر میباید باعتبار تحمل آنحضرت بدن  
 چیز نمود و ظهور او در آن پس باعتبار این معنی نیز همان حقیقه مطلقه با جمعیتش منظر است کما قال کل شیء فی کل  
 شئ و ادراک جمیع مراتب با کل وجه در صورت عنصری است بعد از تجلیس تکلیف عنصری آنکه باقی نماند  
 مگر آنچند وجود که عبارت از وی با نامی کند و اگر جمیع اعضا و حواس ظاهری و باطنی فانی فرض شد حقیقت  
 انسانی بجمال خود است غیر آن معنی که بقای انسان بدوست و فانی او تصور فانی است و شک نیست که  
 ادراک آن لطیفه برین وجه بی کم و کیف بود ان الله خلق آدم علی صورته اشارت بوحده است است  
 و علم آدم الاسماء کلمه عبارت از جامعیت او دیگر رساله است سنی بسلسله الوصال ششمی است قریب  
 با نصد بیت میفرمودند که آن غلبه شوق در یکروز گفته شده است و باز هرگز بران عبور نیافته اگر جای بود  
 و خطا واقع شده باشد اصلاح کنید در مدح شیخ امان میگوید هر چه زمین در سخن آید یقیناً هست همان  
 صحبت آنمزدین ورنه چه حد است که راز درون از دهن چنان می آید برون و من کیم و کسیم چیستیم و از دم صبی  
 نفقه رستم است این امر را بنما + خاکد رش چشم مرا تو بنما + هست دل و سخن آویخته + آب صفت در همه آویخته  
 دست من و دامن او بالیقین + مقصد و مقصود من آن شاه دین + عشق رخسارم و مساز من در  
 غمش مونس هم از من **معزل** ساز نموده در همه عیان خاکیان کز غایت ظهور نهانت پنهان + از نام و نشان  
 که تو اند نشان دهد + گو یا هزار نام و نشان است بی نشان + پیش از ظهور بود و ما کان شی معه + بعد از ظهور است  
 علی ما علیه کان + کون مکان بر پر تو حسن جمال اوست + دین طرفه زنگ که نه کون است و نی مکان نزدیک  
 عارفان محقق محقق است + کوهین عالم است و لیکن در ای آن + که روی پوش همچو عروسان جلوه گاه هزار  
 شور و شغب جاها در آن یعنی بخوبی نسبت هست مکان نیست + ای و اگر کسی که باند درین مکان **و ایضا**  
 که های سدره نشینی و مرغ بالائی + زهر دانه فادی بدم رسو + غریب عشق بجام نوکی رسد که زرحون  
 بری یکدر شکر چون ذباب حلوائی + ز دشمنی است که نفس تو بهر باره نان + ساخت هست نه هر دو

هر چای + دمام در چمن از دست ساقی مهوش + چه خام مشرب را داده رانه پیاپی + لباس بوریه گر ز تن  
 از رانده + هزاره تبه بهتر ز صوف را می + بر دمی که دینی و نگر از مهوش + که عارفان خداوند زیر پیکانی  
 میفرمودند که بسنی بخاری شاعری بزرگ است ما را با وی مبارکتی نیست فقیر تهت این تخلص بر خود  
 نه نهاد ولیکن چون نام فقیر سیف الدین بود بعضی یاران بود بعضی یاران بجهت شدند که **سینه** +  
 تخلص کسید بدان سبب در گذاشتن این تخلص ساهله کرده شد درین زمان که اداان ضعیف و پیر  
 بود چندان معنی فنا نیست بر حال ایشان غالب بود که هیچ چیز از طعام و لباس  
 فراغت و آسایش و صحبت و مخالطت تعلقی که نبعت شوق و رغبت باشد نبود و اگر بر آن  
 حفظ صحت یا دفع هر ضعیف علاجی می بالست که در مقید نشدند و میفرمودند که آدم کار خیر از دست  
 ما می آید که خود را بر وریم با شیم یا نباشیم برابر است و چندان معنی خوف و خشیت  
 برایشان غلبه داشت که کم وقتی ازین معنی فارغ و خوشحال میبودند که من در نفس خود یک  
 چیزی نمی بینم که آنرا دست آویز خود سازیم و دانم که پیش **ا** کار خدایه آمد و گریه میکردند که اگر  
 براسی ایشان عرضه کرده میشد که در فضیلت یک قطره آب چشم که از توسس خدا بر آید چندان  
 واقع شده است نفس سر می کشیدند و میگفتند که اگر اینها باشد جبرانی میفرمودند هر گاه نظر بکریا و عتقا  
 حق می افتد همه طامات بر باد میرود خدا دانند که عاقبت چیست تا دم آخر چه طور گذرد بسیار ازین معنی  
 ترسان و لرزان میبودند تا آنکه در قرب ایام رحلت این نسبت بغایت غلبه کرده بود اکثر اوقات  
 جان بود که فقیر چون در خانه تلاوت قرآن مجید کرد می آیات و عجز را پست تر خواندی و گاهی اگر  
 بلند خوانده شدی چنانچه بسع ایشان رسید بجدی گریه و از علاج و اضطراب دست داد که از خود گوشت  
 و آیات و عده در رحمت بقصد بلند خوانده شدی و ایشان را با سلاح آن تازگی دست می داد یکی ایشان  
 همان ایام از اول شب ضعیف و فردی شد که ناسته پاس شب ازین عالم شود و چون آخر شب فاقی دست  
 و باین عالم باز آمدند فقیر شوق تمام و با آواز بلند تلاوت میکرد و چون باین آیات رسید ان الذین قالوا اننا  
 شر استقاموا فنزل علیهم الملائكة ان لا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون بملاحظه اسماع  
 با ایشان را شوق زیاده تر شد بسیار بسیار وقت ایشان خوش و دوقی حاصل آمد مکرر فرمودند رحمت باد  
 صد رحمت باد زاده الله فی شو قلم و ذوقلم و عمر کم بر خود را با نشسته هنوز ذوق آنوقت از خاطر این  
 حقیر نمیرود و امیدوارم که مراد حاجی آن شب بر آید و دنیا و آخرت خود را نشاء الله تعالی حلت فریبند آمد

فرمودند بعضی آیات و کلمات که مناسب معنی عفو و مغفرت باشد در کاغذی بنویسم با کفن همراه کنی  
 یکی این با منی **ربا غنی** دارم دلی غنیمت بیاورم و پیرس + صد واقعه در کین بیاورم و پیرس + شرمند شوم  
 اگر پیرس علم اسی اکرم الا کریم بیاورم و پیرس + و دیگر این دو بیت **قدت علی الکرم بغیرنا**  
 احسان و القلب سلیم + فحل الزاد قیج کل شیء + اذا کان القدر علی الکرم + و فرمودند که در جواب منکر و کبر  
 بنویس بی شرم و بینی محمد و نبی شیخ عبد القادر اجملا فی فرمودند دیگر ما را تعلقی باینجا نیست بعد از دوسه روز این  
 واقعه وقت نماز عصر بود که ایشان را حالتی دست داد بعضی میباید و دهر را خواندند و گریه بسیار کردند و برکت یافتند  
 دیگر قدم بر زمین نهادند فقیر در سجده و طلبیدند دیدم که در رکوع ایشان بقدر اثر ذوق و خوشحالی و تازگیست که  
 شرح آن نتوان کرد و با خود زمزمه دارند فقیر خطاب کردند که بابا بدانکه ما اکنون صلابه و محنتی که گرفته است  
 شوق در شوق و طرب در طرب است هر جمعی و بهاری که در دیدن ما بود بدر رفته است لیکن باید که مشغول شویم  
 و دعا کنی که مرا زود از اینجا بردارند مرا مصلوبی که در تمام عمر بود دست داد است مباد و از اینجا حالت نماند و ایدم دعا  
 کردم که آخر دم در یاد خود داری شوق و ذوق از اینجا برای اکنون جمال این مرد با حسن وجه جلوه گرفته است  
 اگر همه اینجا نیست پیش خود طلبید کمال لطیف عنایت او باشد و هر که از یاران و دوستان بدیدن و پرسیدن  
 ایشان می آمد از وی همین التماس میکردند که دعا کنید که از اینجا برویم و اگر یکی از ایشان میگفت که حق تعالی  
 شما را صحت عطا کند ناخوش می آمد میفرمودند از برای خدا این بگویند دعا کنید تا ما را بردارند گاهی گفتند  
 که هفتاد سال گذشت که درین سرای دنیایم اگر یکی در سراسی و در دوز میباید و دیگر میشود ما خود هفتاد  
 سال زیاده درین محنت سرا بودیم چرا طول نشویم و طعام را مطلق ترک دادند میفرمودند در رغبت نیست چه  
 خوریم و فایده هم نمی بینیم و گاهی میفرمودند که از برای این نیز نمی خورم که بسبب بقای شوق و الهیزم که اینجا  
 میرود بکلفت میرود توجه دل تمام بدانجا است شخصی گل آورد و بوییدن و در دو فرستادند فرمودند در دو  
 که فرستادیم روح گل و خلاصه او همراه آن بخلایه موجودات میرسد و جسم او اینجا میماند بعد از ان مقامات  
 محض سلطان اطراف آن اوقاتی که در این مقامات محض غلظی شدند و ذوق می گرفتند با ذکر و دعا  
 و فرمودند نزدیک است که ما هم باین مقامات برسیم و میرکنیم بی در حالت سکرت از ایشان پرسید که چه چیزی می بینید  
 فرمودند ما را آه و بهایم نیمه و سادات بخارا حاضر اند ایشان را می بینم روزی فرمودند که فردا حضرت خوش بختین  
 آمده است بخوانید که چه حکم می شود فقیر گفت که چه کس آورد است فرمودند یکی از اصحابات حادثه آورده است نیک  
 ما خدا کند که چه نوشته اند روزی فقیر همان ابام بشام که کمال ضعف و ناتوانی ایشان گفت که بجز بشریت غیر چیزی

غفوری نمودم غیر آنکه مدت هفت هشت سال بلکه زیاده بعد از رسیدن بکتاب عربیت و منطق و کلام حصول ثمر  
 از قوت احوال و انعام لازمست درس بعضی دانشمندان در الهی بطور عمیقی نموده شد که در تمامی شب روز شاید که در  
 سه ساعت از مطالعه و تفکر و اشتغال فرصتی دست نمیداده باشند و چون بعد توجه باطن و ستادان در  
 انظار در سخنهای و سخنان مفید از طبع فائزین فقیری زانمید اکثر این عزیزان میگفتند که ما از تو مستفیدیم و ما را بر تو  
 منتی نیست خداوند که آن چه شوق بود و چه طلبی آنقدر شوق و ذوق در طلب مولی ریاضت باطن میبود تا  
 کار بجای می رسید یکبار باطلان شسته از احوال بگذر تخصیص نمیدادند که نیت در تحصیل علم بیست بعضی طریق تکلف  
 و تصنع میبوده می گفتند که مقصود ما طلب معرفت الهی است بعضی جاه سادگی و راستی رفته می نمودند که غرض تحصیل  
 حطام دنیا و دست زدن در آن مان کافی بلکه بایان تر از آن چیزی می میخواهیم پرسیدند که باری تو بگو در تحصیل علم نیت  
 داری نظر همت و قصد بر چه میگذاری گفتم من اصلاندا نم که بر تحصیل علم معرفت الهی نیت شود با باطلای باطل  
 خود شوق نیست که باری بدانم که چندین عقلا و علما گذشته اند چه گفته اند و در کشف حقیقت معلومات سائل چه دریافتند  
 یا بعد از حصول آن چه حالت دست و دهن بخلاف بر و یا بجهت مولی تحصیل دنیا کشد یا طلب عقبی و از ابتداء  
 ایام طفولیت نمیدانم که بازی چیست و خواب کدام و مصاحبت کیمت و آرام چه میباشد و سیر کجا و شب  
 خواب چه و سکون کدام است و خود خواب به اشتغال حرامست و هرگز در شوق کسب و کار طعام نوبت  
 نخورده و خواب در محل نبرده هر روز با وجود غلبه بر دودت هوای زیستان و شدت حرارت تابستان و با  
 بدر رسد دلی که شاید از منزل مابعد و میل داشته باشد میل میکردم در میان روز ادنی وقفه در غم غربت  
 خانه بسبب تناول چند لقمه که سبب عادی قوام حرکت ارادیت واقع می شد و مدتی بیشتر از وقت صبح  
 بدر رسد میرسیدیم و در سایه چراغ جزو میکشیدیم و غریب تر آنکه با وجود احاطه اوقات و شمول ساعات بطالع  
 و تذکار و بحث و تکرار هر چه از کتب خوانده میشد بلکه در ای آن از شروع و حواشی در نظرمی آمد نقیید آن  
 بکتابت از ضروریات وقت میدانستم اکثری از شب و پاره از روز بطلالع میگذاشت و بارها شب اکثری  
 از روز بکتابت میرفتم و دایم پدر و مادر من هلاک آن بودند که یکدم باکو دکان محله باز می کشتم یا شب بوقت  
 متعارف پادار کشتم و من میگفتم که آخر غرض از بازی خاطر خوش کردنت و مرا خاطر همین خوش است  
 که چیزی بخوانم یا ششتم کنم بر عکس آنکه پدران و مادران اطفال را بر خواندن و بکتابت فتن می کردند و خطاب  
 نمایند مرا در جانب دیگر بمالعه خطاب میکردند گاهی در انشای مطالعه که وقت از نیم شب و در میگذاشتند و الله  
 قدس سره مرا فریاد میزد که بابا چه میکنی من فی احوال در از می کشیدم تا در وقت صبح و در میگذاشت

که فتنه ام چه بفرمایند باز بر می نشستم و مشغول میشدم و چند بار در دستار موسی سرافراز چنان در گرفته باشم  
 و مرا نار رسیدن حرارت آن بجزیره دماغ جزیره **س** چه دودهای چراغی که در دماغ نرفت + کدام با دود  
 محنت که در ایاغ نرفت + کدام خواب و چه آسایش و کجا آرام + چه خار خار که در ستر فرغ نرفت +  
 بجز تم زدل خود که عمرت ولی + ز کج غم که هرگز بصحن باغ نرفت + و با وجود شوق و شغف تحصیل  
 و تکرار علم در کثرت صلوة و اوراد و شب چیزی و مناجات هم در او ان طغیوت بمقتضای جبلت صور  
 جد و اجتهاد و وجودی اند چنانچه مردم حیران آن میبودند و هنوز ذوق آن سحار و اوقات در کام وقت پیدا  
 تا الان که بفضل نامتناهی الهی و ما توفیقی الا بالله جزای وافر و قطعی کامل که من غریب شکسته نه در  
 در خور این همه انعام و اکرام از حضرت غریب نواز شکسته پرور حاصل وقت شده است زبانه تر از آن محنت  
 و ریاضت می کشم و مشغولی تعلیم و افاده معاذ الله ملکه تعلم و استفاده بسیر میبرم در زوایه غربت افاده  
 دل با میدواری نهاده با هیچکس از نیک و بد کاری نه و از هیچ آفریده بر دل بخاری نه از مصاحبت  
 این دامن فایغ با لم بلکه از ذکر زید و عمر که در ترکیب نخواند کور شود نیز در طالم **رباعی** صد شکوه با هیچ  
 کس کاری نیست + و از من دل هیچکس آزاری نیست + که بر دل دشمنان باری هست + بر خاطر  
 دوستان من باری نیست + حضرت غریب نواز شکسته پرور لا احصار لغایه و لا احصر لا یابین غریب  
 بلطف عام خود بدوئی و حالنی مخصوص گردانیده است که حضور و جمعیت وقت من و قوف اختلاط و  
 مصاحبت خلق نماند است با خود سری دارم هر چند سر سری باشد و با خیال خود خوشم اگر چه مایه یلایا بود  
 گویا که این مقطع غزل مطلع معرفت احوال من است **س** حق کجا و صحبت کس که خیال دوست  
 دارد بخود چه مردم دیوانه عالمی + آید و فطرت بحکم وصیت پدر که میگفتان تا ملای خشک و ناموار  
 نباشی همواره از عشق و محبت دمی میزنم و در طریق غربت و در بندگی قدمی می نهیم **س** بدیده تجمهر گر  
 از عشق + دل بیم دل دردناک داریم + امیدوارم که دم آن پیر صاحب قدم کاری کند و از اصل کار  
 که بیکار نفس است بیکار رندارد و گاهی که در خوش کنم بدان کنم که مراد را ابتدا مکی روانی تحصیل مزایق و  
 مضایق که علت زلت قدم و موجب زلیج بصر بود پیش می آید و از بیرون برده غیب انجا که رسیدیم  
 و تسکیری میگردند تا غلبه قدرت قادر مختار خللی در بنار کارخانه نفس و شیطان انداخته بی اختیار در زوایه غربت  
 و انفراد بنشاد و حیه طلبان جانب غبار بسوی دیگر گردانید مدتی از معارفت محفل و مزاحمت هم نه جید که در  
 راه طالبان است صورت نمی بست و نقش مراد بر وجه صدق و سداد نمی نشست اخرا الامر به استیفاء

خلق کاری نه برآمد جز چهار چاره نماند چون زنده بر عقل گری نشو و خیزد و ناگهی راهی نمود **و** زین خبر بجا  
میاید شدن دست در دیوانگی باید زدن **و** بعد از حصول راحت و روان سوس کن لازم همان باست  
دست از همه کار شسته و چشم از اغیار بسته در دل ششم تا چه پیش آید و کدام در بکشد ناگاه حکم مایه انالط  
و قد بخانن القباله چاره گریه چاره گاه نامی دارگان مرا بجانچه و طلبیده من بخانان اسلحه شوق در گرداننده  
بموی خانه خود کشیده **و** من بمراد بمنزل مراد رسانیده یعنی بدرگاه جدیدی و صلی الله علیه و سلم جامی داد و از حرم  
مرحمت و عنایت محروم باز فرستاد **و** حاشا ان حکیم الراجی که نه بدید هیچ بجا رفته غیر محترم آنچه من  
فقیه حقیر از اکرام و انعام حضرت بشیریدر صلی الله علیه و سلم بشارت یافته ام اشارت ننواستم کرد امیدوارم که ظهور  
انوار و انوار متکمل بر او متضمن اظهار آن گردد و انشا الله تعالی اگر چه نظر بکثرت نقصان اتی و قلب استعداذ نظر  
ناستید که نه در حصول طلب و حصول مقصد راه یابد و لیکن است امید بماندست و پای یقین را بجهند که چون رغبت  
نوح نشسته ام باصل نجات رسیدن است و جمال مقصود بدینی هر که درین گشتی نشست اگر چه طغیان کند یقین  
دانم که از طوفان آتش و زرخ در امان است اعتماد من بصاحب قدمی است که مالک رقاب اولیا است  
ره روی نتوان یافت که در خدمت او قدم از سر نازد و زیر پای او سر نیندازد و این خود بسبب  
سرفرازی ایشان است که یک قدم بر قدم **صطفی** بود بلکه دم بدم بقدم آورد و سعادت آن سر است که پاک  
او گردد و هر چه بیست پدران از وراثت **صطفی** مرتضی اند و خند همه بان خلف صدق سید بکر که این چنان  
بود اگر چه دارشان بسیارند ولی آنچه بود می رسید به یکسرسید و زراثت ثانی بجهت تعصب بر نعمت کنند  
لیکن وراثت حال کی را با دیگری برابر نرسد بلکه برادری نبود اگر دیگران قطب اند او قطب الا قطابت اگر  
ایشان ملاطین اسلطان اهل طین محی الدین که دین اسلام زنده گردانید و ملت کفر را بملینید که این شیخ محی است  
ترهی اثری که ایجاد دین از محی قیوم است اجازت و غوث الثقلین آنرا گویند که جری این همه بگویند جویند من یکس تر  
پناه باو بسته ام و بدرگاه افتاده مرا جزا عنایت او کس نیست و بغیر لطف او فریاد نیست **و** غوث اعظم  
دلیل راه یقین به یقین بر اکابر دین **و** شیخ داریج مادی ثقلین **و** زبده آل سید کونین **و** بادشاه ممالک  
ره نور و ممالک قربت **و** دوست در جمله اولیا ممتاز **و** چون پیر در انبیا ممتاز **و** اولیا باند داشتن دل جان **و**  
قدم او گردان ایشان **و** وصف تعریف او از من نکوست **و** خود کرامات و معروف است **و** من که پرورده نوال ویم  
عاجز از مدحت کمال ویم **و** همه دم غرق بحرا حسانم **و** ای فدای درش دل جانم **و** در دو عالم باوست امیدم **و**  
بهست باو می امید جاویدم **و** امید دارم که اگر از راه بیرون افتم او را میسر کند و اگر از پایم برآیم او دستگیری

نماید بکلم بشارت مای که او بحبان خود داده است سعادت های دنیا و آخرت اما ده است فرموده است که قاصده  
 احکامات مرا بکلی نوشته داد که در آن نامه های مریدان من تا قیامت ثبت افتاده همه این پنج شید و قلم معجزه بر اینم  
 هم کشید اگر نام من می خواند مریدان و مکتوب شد بر من با خم خورم که کار بر حسب عا و مطلوب شد سن نامزد مریدان قبول  
 رو بدست دست خوانان و دم خواستن و مغفوض بدوست ارادت حقیقه از من مجازی کجا آید و صلوة دائمی باین  
 بنی نازی نشاید انسانی بوی کرده ایم و پناهی بدرگاه او برده ولیکن چنان دانم که چون این سعادت نازل  
 نصیب من است تا اید قریب من خواهد بود در از زمان که از خود خبر ندشتم ناش بر لوح دل من نگاشتم **ع**  
 بابشق نونه امروز گرفتار شدیم بهر که گرفتاری ما تو ز روز ازل است **ع** جاذبه محبت او بنحو میکشید و مراد آن  
 مقدور نه و کرشمه عنایت او بنحو میخواند و مرابان شعور نه **ع** هنوز از دم هست اثر نبود مرا به که بنده عشق تو از  
 خویش می رود مراید لطف باطنی او بود که ظاهر و باطن مرا محظوظ و محفوظ داشت و ادای آخر معصوم و محفوظ بود  
 نیز چون خاک در او بود درین نسبت تقویت و تربیت میفرمود و عمر باقی تو سلیمت باین بادشاه عالم پناه می شتافتم ولیکن  
 بسوسیدله بار نمی یافتم بار از بشارت غیبی اشارت و ابتغوا الیه الوسیلة میشنیدم و در طلب سیلت که سبب  
 تحسین فیضیلت بود و موجب تصحیح نسبت و تحقیق سلسله ارادت گردید و دیدم کسی میخواستم که نسبت عظمی را  
 با مناسبت دینی ضم کرده باشد و قرابت جسمانی را با قرب روحانی فراهم آورده نادست بوی دهم و پای  
 او گیرم بلکه تازه ام در پای او میرم آخر صدق نیت مرا کرد و شجر اخلاص من را آورد و بر مثال ویرز و زمین  
 حیث لایحسب بر سر من عیسی نفسی را فرستاد که هر نفس او مانده بود از آسمان معرفت نازل و باعث عید و  
 سرور و اخرو اویل موسی مقامی که جمال و ناریست از شجره و حذت طالع و نور می از جانب حقیقت لایع  
 خلیل لغائی که رخساره زیبایش گلزار بوستان خلعت و گل گلستان دین و ملت است **ع** مصطفی جماله  
 که دینش نمکدان جوان انا الملع و زبانش نیسان قران انبا انصاح است مرتضی کمالی که دلش با شین  
 علم و فتوح و جبرئیلش ابواب اسرار لو کشف مفتوح حسن میرنی و ارشاد نمیدانک **ع** خلق عظیم نامی  
 منصب بالمومنین و فالحرم حسین سر بر تنی که مصدوق و بطهر کم تطهیر آمد و صدق الا الموده فی القربی شد  
 زین العابدین امام الصادقین السید النقیه الباقی و العلوی العلی الیه سوس کلیم الله و محبوب حبیب الله را با عیسی امین  
 که عالمی بنده اوست **ع** یوسف رسو که ماه شرمند اوست **ع** عیسی نفسی که جان دل زنده اوست **ع** موسی  
 که لغای دوست خواننده اوست **ع** هر کلامی که در کلام کلیم دارد شده بروی صلوات است و کمال و صوفی  
 او را اگر بر قلب موسی خرمیده اند آنکه جگر گوشه محمد است صلی الله علیه و سلم را با **ع** ای دیده با حق



منظور به بین \* آن صیبه و آن جمال و آن نور بر بین \* در وادی ایمن محبت بگذر پیچ هم موسسه  
و هم درخت و هم طور به بین \* حمیده صفائی که جان نشین حامد و وارث مقام محمود است چه خاک که  
هر شاگسری که محامد و صافش بر شمار دبی اختیار در آشنای نازدای لا اقصی برآورد اگر حاصل که چون بن  
آفتاب بن و دولت طلوع کرد جهان انتم که با بعضی طالع من آمد بجزو انکه دیده بحال و روشن رود  
دیگر یا فتم و سرور دیگر در لقیه اولی دل از دست دادم و در پای عزت او افتادم \* مانی بود که مشاق نقابت  
بودم لاجرم روگردانم و از جا فتم \* بعد از چند گاه جست و جوی گفتم و گوی حال خود در میان زبان برهن  
حال کشادم و خود بصفا می باطن ظاهر و باطن برایش از من دریافته بود و مقصود مقصود مرا دانسته و  
لیکن از برای استخوان صدق نطش و تحقیق حال تعینش من فرمود که ای تشنه بشنو که ماهی جدا اول یک نهریم و آنها یک  
بحر و یقین انتم که تو طالب آن بحری همچنانکه باریده بدیگران که با شرکت میجویند همچو ما ایشان نیز خود را نه آن بحر  
میگویند پرس تا هر کدام که شیرین تر و صاف تر با بی در طلب آن بشابی اگر نیایم نخواهی که بایه اختیار در میان  
آری و نظر ملاحظه و استخوان بر گماری تو خود را بدان بحر بسیار و توجه بد و آرترا از کدام جانب خواند و کجا را  
فریاد برآورد که من حیران در سرب تخیل مانده و بر ساحل تخیر افتاده را بحر چه قربت که نزد من بدو رسد و  
که ام شناسی که او بر غروش من کوش دارد خود را بتورسانیده ام تو هر جا که خواهی بان فرمود مانان امید بزر  
ترا با بحر شناسی خاص است و اگر نه باشد هم آن دریای رحمت است بر همه محیط چه مرکب چه بیسط و همه را شامل  
چنانقص چه کامل حاشا که وقت حاجت بفرایند رسد و در وقت درماندگی دست گیری کنده لاجرم در پی  
اشارت او شتافتم و هم در شب که ل بشارتی از مقصود یا فتم پس غمان اختیار از دست رفت بی توقفت است بدست  
وادم و اختیار در پاکی فادام و کان لک بکره ایست من شهر شوال سنه خمس و ثمانین و تسعمائه و هجده  
رب العالمین عادی دیگر و قمتی عظیم تر از من که از حدیث آن صبر کردن نمی آرم اگر چه آن سر است سزاوار  
ستر و کتمان **مصرع** لیکن از شوق حکایت بزبان می آید \* بشنو که چون سعادت ازلی مرا  
بجھنم این نعمت ابدی هدایت کرد و انتم در اشتیاق آن بودم که بشارتی از مظلومیایم تا زود تسلی طینت  
گرفته در سلوک طریق بشنایم و لیکن اگر حرق فرقت طلب داری دانی که این روز و به بلند است و این مطلب  
چه ارجمند \* من وصال تو بهیات بس عجب هوس است این \* همینکه نام توام بر زبان و ذریس  
است این \* دایم درین سودا روز شب شب بر دزمی و روم گاهی شبها بیدار شاید که بارتد از آن حال  
بنا به و گاهی روز را در خواب بخمال آنکه نشانی از وصال بیایم \* اگر نو عده و صلح دیتی بیدار

حرام باد سر خود اگر بخواب بر ارم و در خواب نامی جمال خود آیدم و بر روز حشر نخواهم که سر خواب ببارم  
 تا وقتیکه محاب عقل چندان طلب از میان رفت فصل در کرم کار خود کرد و من بکین بابو اسطبر و در دیار خود  
 برو دآن همه بیداری نتیجه خوابی آورد که براب بهتر از بیداریست **س** بخوبی ز نوراضی بخوابی نشنود  
 حاصل از وصل تو خوابی و خیالی دارم و بجهل این حکایت این مقدار است تفصیل آن زبان قلم نامقدور است  
**س** حقایق شوق بیابان نمیرسد و کوتاه ساز قصه دور و دراز را اکنون من بکین بابو آفریدگار  
 خود مناجاتی است و حاجاتی که بدرگاه او عرض ارم کله چند از ان رین و ارق نیز ثبت کردم تا هرگاه که خواهم  
 وقت خود را بدان خوش کنم و اگر حال دیگری نیز موافق حال من افتد وقت و نیز از ان خوش گردناید  
 که مراد عای کند که موجب حصول دعا گردد و اندر قریب موجب مناجات بدرگاه قاضی الحاجات  
 خداوند اتو با چنان کن که مولی کریم مفضل بانبه ضعیف مقصر عاصی کننده چنانکه حاکم عادل قادر باران  
 منصف عیار بدکار خداوند اگر با ضعیفان محل پیش آرمی عجز و صبر حقیقی پیش آرمی اگر چه ما چلت محبت نیست و  
 لیکن چه کنیم که غیر این مقدمه دست آویز نداریم خداوند انبده را بجهل بران سامنی که جز نفع خود نخواهد خلق  
 این جلالت از کیت استعداد و قابلیت اهمیت اینها زبان دیگر است ما بکلام تو آموخته ایم و شریعت حبیب تو  
 اندوخته بگو الله ما یشار و ثبت در وی خوانده ما شار الله کان و ما لم یشار لم یکن در دل نشاند دعوی تشبیه  
 انجادیده و ان شرعی کریم صفت ترا شنیده لا تبدیل خلق الله و جفت العلم با هوکان خبر است لایسال عما  
 یفعل و ما یبدل القول لدی خداوند اگر استعداد و قابلیت در قدر و قابلیت تو شرط است پس این دید و  
 تا بد طالع پذیر نیست خداوند از کرم سرزد که در دمندی تا ابد و بداد او نرسند خداوند ابرها حضور می عطا  
 کن که هیچ از نیایا بد یا کناد می ده که جمیع مطالب نیا و آخرت بر آید استغفر الله مرابا این قدمات چه کار  
 ضعیفم فقیرم ساکنم فوقی ده که یقین آرم و غناسی ده که احتیاج از خلق بر دار و عطای کنی که ظاهر باطن مهور  
 دار و خداوند اتو میدانی که سینۀ چه پراگال و آمانی است و یقین و ضعف و ناتوانی و لیکن هیچ مدعا بتعین تو انم  
 خواست چه دانم شاید که خیر در خلاف آن باشد مگر در جات آخرت که خیرت آن تعیین است گاهی با خیر از باطن خیر که  
 خواهش این نیز خارج از طریق عبودیت است بنده را آند و نیاید و لیکن این منزلت بعید است و بنده عاجز سر اسرزد و  
 خواهش است آنی تعیین کنم که جمیع آرزوهای ما جوینت در میانست چه است از تو ضایع خواهم و استقامت طلبم بفرمان حق  
 و حق تعیین غلبه عقل بر هم محبت است عطا کن از حق این عالم دشوار نیاید و محبت تو را در کنان محبت موت رو نما بخداوند صلوات  
 مباشرت اسباب نیست و بی سبب هیچ کار را نفع بآید که کار این بیچاره را از دانه سبب بیرون و اگر بی سبب کنی

سبب بر آسان کن ای صاحب الاواب سبب الاسباب می توان سبب لا مستطیع را طلبا خداوند تو میدانی در تیکار که  
 بنیاد کرد و نام بجا هر جانب قطع است غیر از درگاه تو بوسله خاصگان نگاه تو خلایق همه نمی مانند که این نه  
 مصحح است نفس از همه ترسند و ترسانند خداوند اگر مشفق خلق و موم نفس شیش آمد بذات پاک تو بپیم  
 با نیدیم و ملاک شدیم بهیچکوبی طاقتی بندگان ما معلوم است خداوند احوالی پیش او که از دل کشاید و در لایح  
 و خاطر فراموشی در هر یک از جمیع باغیاث المستغنیین باخیران صریح خداوند کار بر وقت موقوف است لیکن پیش  
 از ان بشارتی که راست فرمود که خوش حالی آورد یقینی که کلفت از میان بردارد کار دنیا را بر آسان نمود و وجود قدم  
 او را لیکن گردان لا تحمل الدنيا اکبر حتی ولا یصلح علمی لا تسلط علی من لا یحسنی علیک تو کلفت و انیب خداوند  
 حقیقت تو کل تفویض بی کمال معرفت و شهود صورت نه بند و معرفت و شهود مرتبه کمال است که ما ناقصان آنچه  
 آن نزد مثل من مثل گور است جا مانده بی دست و پا نهاد و صحرای افقاده و آفتی بوی سیده نادیده بی اختیار  
 بحکم جبلت و اضطراب فریاد کند تا کسی دستگیری کند و بفریاد او رسد و اگر بالفرض داد که هیچ کس دستگیر نخواهد کرد  
 نیز از استغاثه جاره ندارد و از جنح و فزع صبر نیاید خداوند اگر بنده از تو غایب است تو خود حاضری فریاد کن  
 فریاد من ضیاع گذارد خداوند تو میدانی که پیش از آنکه با سبب است بزمیم چه امید ما که در سینه ما نبود اکنون که نظر بر  
 اسباب می افتد خیالات سابق رو بگو ناهمی می دهند و قدم است پس افتد خداوند امید های کهنه را تو گردان  
 و خاطر های فسرده را تازه کن آنچه ندانی است نقش آن همس از ما دور کن و آنچه دادنی است بر آن هست  
 بخش که سعه در آن کنیم و یقینی ده که پیش از وقت است بحال آن نکفیم خداوند ارباب صغر حکم چهل و جبلت  
 همت مقتصر بر خواهش نیابد و بهر طریق که باشد اکنون که اندیشه آخرت رو بنود غم آخرت با غم دنیا باشد  
 اگر دنیا ده بطریقی ده که خلل در دین نیارد و غم آخرت را از دل بر ندارد الهی آخرت چنان کن که جز غم  
 آخرت نداشته باشم و سینه را بنا حق محنت بجز اشیم الهی ترقی در کار آرد و نزل داد و بار از پیش بردارد  
 مطلوب رضا می منت هر نوع که باشد و بهر طریق که بود و اگر گاهی بمقتضیات محبت بیشتر و بیشتر  
 چیزی خواسته شود در ظاهر اگر مطلق باشد در باطن مقید با فقیه خواهد بود اللهم ففقه کما تحب و رضی و جنبی عما نخط  
 ولا ترضی اللهم لا تم فی حیث نبتی و لا تفقد فی من حیث امرتني خداوند همه چیز بر تو آسان است آسان چه باشد  
 هر چس که کم که توان خیال کرد و بنده کاخ و کرده همه انواع نعمت که توان تصور نمود و عطا فرموده دنیا  
 و جا و شوکت و عظمت و رفعت و دین و علم و هدایت و معرفت و قرب و کرامت و هر چه توان تصور کرد  
 که بندگان خود داده نا امید از چه باشم لیکن مشیت تو در میان است تا که بخشی و چه بخشی و چه مقدار بخش

خواهش خواهش نیست یقین انهم که خواهش بنده را بی خواهش تو تاثیر نیست فائده فی ولیکن بند چایزه  
از خواهش صبر تواند و بی آرزو نتواند بود حکم کتابست و سنت حبیبه دعای میکنم اجابت برست نظر بر  
شرایط اجابت از می اندازیم باز نا امید روی نماید و سستی در کار میشود و شرایط را مقرر مطلق و حاکم  
علی الاطلاق را چه باشد و اگر حکم تو چنان رفته است که بی شرایط اجابت نکشی اول شرایط اجابت که است  
فرما بعد از آن توفیق و عاده هر طریق از درگاه تو مقصود خود میخواهم بیا خط همه چیز بر چند گویم که چندین  
ما کساح ادب نباشد و چنین فریاد در کار نبود طبیعت فرامیگیرد و تابشاری از مظلوم ندی و بر ما و یقینی  
عطا نفرما اگر این عا بوقوف اجابت زبید فوا حترانم و احتر چندین شود یا الله الا اجابة الاله بانه باکریم والقبول  
القبول با رحیم خداوند اتجول نفس و شیطان و قات مشوش گردد و از خزان هموم هجوم کند چون دست بکلام  
مجید تو زیم جمله غمهاست باید و تمام محنتها مبدل براحت گردد و بخت تو که اگر هیچ حالت در دفع هموم دنیا  
و مزید یقین احوال آخرت چون تلاوت کلام تو باشد باشم خداوند ابکلام خود محبتی عطا کنی که در آن مستغرق گیم  
تا هر چه غیر ذکر است در نور دیم خداوند اینجا یکس نیست غم مرا و حقیقت را از جزو نماند بهر که گویم بحقیقت حال  
تا رسیده حرفی گوید که هیچ بمن در نگردد و در من علاج پذیرد و بسیار کس از این عرضی دیگر عمل کنند الهی میدانی  
حقیقت حال مرا و عرض مرا و غایت مرا و نیت مرا الهی ام از صدق نیست توانم زد که از تو هیچ پوشیده نیست صدق  
نیت از تو بگویم و حسن عمل از تو میخواهم خداوند اینجا هیچ عمل ندارم که نایسته درگاه تو بود و همه بعلت نقصان  
معلول و بمفسدات نیت مشمول جز یک عمل که هر چند نسبت با نیجانب حقیر باشد ولیکن بذات پاک تو که بخل غلیم  
و خطیر است اگر چه اعمال بندگان همه به نقصان و تقصیر موصوف است اما زبان در نیت تقصیران عمل  
راضی نیست آن عمل که ام است قیام بندگان در حضرت حبیبی با تحفه صلوة و سلام بر آن حضرت صلی الله علیه  
و آله و سلم بعت قضرع و انکسار و عجز و افتقار خداوند اکه ام موقوف و محل باشد که افاضه خیر و نزل رحمت  
در وی زیاده از نیجا باشد خداوند یقین میدانی است که این عمل مقبول درگاه تو خواهد بود و در و بطلمان  
بدان راه نه حاشا حاشا و من جابر هذا الباب لا تخف الله و خداوند در طلب زافر و ن از صدق قطعش  
نیاده کن نمستی که داده و مستان و شوقی که بخشیده باز میگردد شاری که کرده ظاهر را در بشارتی که داده و نور را  
صلی کل شیء قدر خداوند اهر وقت خواهیم که تقریری تو بر انگیزم و آنچه در دل است چنانچه در دست بزرگان  
اما تو انم در و تو آنچه و خمیر نیست نیز از من فی عاقبت کار کنی در دل من نیاید از اینزدانی خداوند این همه  
کساح حکم نیست بلکه همین عجز و انکسار و مضطر است و خلق الانسان ضعیفا خداوند انیسکان فرستند

و مردان گذشتن و زمانه رسیده که در وی نیک بودن شوار بلکه تصویر یکی هم محال اما اگر تو تقویت کنی و نماند  
 نمانی آسان است الهی اگر چندی از افراد اختیار باقی مانده باشند ایشان را نگار برای تخم یکی و از آن تخم  
 فروغ و فخرات پیدا را امید باشاخ در شاخ کن دیوار باغ باغ سارک شجره طیبه اصلها ثابت و فرعها  
 فی السار توفی اکلهای کل صین باذن ربها و آخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمین و افوض امری الی الله ان الله بصیر  
 بالعباد پس درم تو با پر خویش را بد تو دینی حساب کم و بیش را بد و صلی الله علی جمیع محمد و اله جمیع  
 قصیده دارم در لغت خواهی که اختتام سخن بدان کنم تا ماقبت کار محمود گردد و تسوید این قصیده اگر چه درین  
 دیار صورت یافته بود ولیکن بعد از وصول سعادت زیارت مدینه مطهره و حضرت سید کائنات علیه افضل  
 الصلوة والتسلیمات خوانده شده بموقف اجابت وصول یافته موجب حصول اموال حقیقی گشته و بحمد الله علی کل

### قصیده

سینک چشم بر صورت نظر در عین معنی کن  
 چو غفا از سر عزت بغاف فقر ما وی کن  
 بدین قانون محنت ترک بزم اهل دنیا کن  
 چرا غافل نشینی ای لاسا بش میا کن  
 بدینسان زاد را جل گیر و قصد را جمعی کن  
 وجود خویش را گم در شهو نور مولی کن  
 نخست این چشم صورت برین پیل عشق بزم کن  
 بتعلیم دیر عشق حرف شوق املا کن  
 بعین عبرت آخر سیر صنع حق تعالی کن  
 بیاد دست خود را از خیال غیر تنها کن  
 بچشم دل جمال دوست را هر دم تماشا کن  
 چنان پوشیده کنی که شکر از دل ترا خدا کن  
 دیلت کل شیء هلاک الا وجهه را کن  
 هلاک نیستی را حکم بر هر حبسین حالا کن  
 بسان دایره آنرا محیط جمله اشیا کن

بیای ای دل می نهستی خود ترک و مو کن  
 بگنجدی چون نظر در عین معنی بعد از اهل  
 ز چاک سینه هر دم صد نوای در دل شنو  
 جو زمین دار فنا قصد سفر سو می گردا  
 بصد خون جگر در زیران کش تو نیست  
 پس آنکه بر سر کوی فانه بای استغنا  
 اگر خواهی تماشا می جمال شاهد معنی  
 بشا گردی برادر مکتب جان بس بلوغ دل  
 سبند ای خفته دل چشم تماشا سفر و مفکن  
 چه حاجت کز بی خلوت رکود در کنج تنهایی  
 بیاد آنجن خلوت گزین و از ره دیگر  
 بسرش غیر را محرم گردان بلکه در خلوت  
 جو نفی سو می دی چه دل گو جان بهم بچیند  
 جو فرق واضح آمد در میان هلاک هلاک  
 کشش بر کار لای خط عدم بر صفحه عالم

پس آنکه نقطه ذات کلام مرکب  
 برون ز روی صورت و ز معنی برون  
 همان نقطه محرک کرد و آمد دایره بید  
 جوینی نور مطلق خویش را در میان  
 سه واحد و اسما و از حد و حد برون  
 در آسمای حقیقه شد سه معنی هر سه  
 معانیست شکل در حساب اقلان و وحدت  
 کمال نفس تهذیب اخلاقت بدست آید  
 حقیقت از شریعت نیست پیش عارفان برون  
 برین کشته نشین تا بگذری بن بحر بی پایان  
 زبان بکشنا فرموده شایع سخن نیست  
 دان را قفل خاموشی نه سر بسته داران در  
 و گر خواهی زبان بکشای در او سخن بگو  
 سریر آرای ملک آفرینش احمد مرسل  
 نشد تا بر سر مشور عالم حاتم حکمش +  
 بیان قرب اوقات تو سین هستاد ادنی  
 قیاس رتبه و مقدار فصل از انبیا نومی  
 حبیب الله بود او انبیا را دان محب الله  
 بخود میرفت موسی لیکن او را حق بخود برد  
 جو خود بردند او را در حق او قدر نمی گفتند  
 خطاب با عتاب آن تو لیتیم اگر خواند  
 اگر حیرت دنیا و عقبی آرزو دار  
 جای دل قدم زبر سر کوئی وفا و انکه  
 سرو تن راه براه جلوه آن سرو بالا کش

برون بین دایره آن نقطه ثابت یا لکن  
 میان نقطه و آن دایره غیرت افکن  
 مثال از بهر این از نقطه جو اله سپید کن  
 هوا حق از انا حق بعد ازین مختار اول کن  
 بهر کسی شهود نور ذات آن سه کن  
 عجیب شکل حدیث است این گویند چون صفای کن  
 تحصیل کمال نفس حل این بهر کمال کن +  
 دگر این راه موسی اری بنای شرع بر کن  
 مثال آن بکشته ساز و شبه آن بدر کن  
 جو فرعون زنه خود در غرق بحر کفر و انخوا کن  
 بی آسمای توفیقی زبان معجز گو یا کن +  
 کلید امرش او روان در سر بسته را و کن  
 شناسی بادشاه شربت سلطان بطحا کن  
 که پیش از وی نشد در ملک هستی کار فرما کن  
 ز دیوان ازل تا بدبران منشو طفر کن +  
 بمقدار مطلق قدر او این نیز ادنی کن +  
 ز قطره تا بد زبایا زده تا به بیضا کن +  
 قیاس کل راز اسرار بعد و جار موسا کن  
 ز رفیق تا بیرون فهم فرق آنکارا کن +  
 بموسی لن ترانی فهم تفصیلش از بیجا کن  
 باین والی و الا قدر ملک دین تو لاک کن +  
 بدر گاهش باید هر چه میخواستی همتا کن  
 ز راه صدق جان را خاک راه انکشا کن  
 دل ز جان فدا می حسن آن خسار زیبا کن

نشایش گوئی چون نیست باغیش تو مکن  
مخوان اورا خدا ز بهر امر شرح حفظ دین  
جواز انشا تفصیل صفاتش عاجز می امی دل  
خرابم در خیم هجر جالت یا رسول الله \*  
اسیران تو جان دادند در هجر لب لعلت \*  
جهان تاریک شد از ظلمت ظلم سیه کاران  
زبان کاران ببا زار هوا سودا زرد دارند  
همه بی همتان و هر نخل آئین خود کردند  
ز ظلم ظالمان شورست و غوغا هر طرف آخر  
بسنگ سیم و زر جابل گرانبارست از عالم \*  
به صدیق صداقت پیشه فرما تا قدم آرد  
عمر را باز بنشان بر سر عدالت آئین \*  
همه کس هست از عجب و تکبر و عوس اندر سر  
بدفع حیل این رویان بغیرت شیر حق  
بزور بازوی خیر کشا بنیاد جهل افکن  
و گزائی تو با باران ظلم آباد این دنیا  
بهر صورت که باشد یا رسول اکرم منسرا  
محبال و اصحاب تو ام کار مجتبران  
بیا حتی ده تصدیع خدام جالبش را  
بقسمت باش راضی م مزن الا بشکر حق

یا بن یک بیت در حق با علی لا جال احقنا کن \*  
دگر هر وصفش بخوابی اندر خوش انشا کن \*  
بیا و عرض حال خویش بر خدا مشا نهان کن \*  
جال خود نما رومی بجان زار شنید اکن \*  
دمان بکشد از راه کرم احیای موتی کن  
بیا و عالمی را روشن از نور تجمل کن \*  
شکست و رونق دگر می بین بار و سودا کن  
بلطف امعان معین از کرم احیای مجمل کن  
بعدل و رافت خود بر طرف این غوغا فغان  
بمیزان عدالت قدر هر یک را هویدا کن  
طریق صدق و آئین و قار را باز پیدا کن  
بدین آئین میان خلق رسم عدل احیا کن \*  
ز سر بغیرت عثمان را و قطع امر شور اکن  
بفرمایش که قطع باغیان و قطع اعدا کن  
رواج رونق بازار علم و کار تقوی کن  
بدفع ظالمان حکم نیابت را بعیا کن \*  
بلطف خود و سروسامان جمع بی سرو پا کن  
بلطف خویش هم امروز هم در روز فردا کن  
که احوال تو معلوم است اظهارش مکن با کن  
سکونت و روز و سکین دل خود از قسما کن \*

قال بعض اصحابنا فی تاسریح هذا الكتاب

قطعه

طیب الله حق نقاسک \* خدا که اندوه و غم \* نام و تاریخ این کتاب غیر از \* اگر کنی ذکر الاولیا مسج \*



بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخوار الاخبار تمام شد بحقیقت تمام از زمان شود که از ذکر جمیل قهقهه الاخبار زبده المعتبرین البرار قطب الاقطاب  
جهانیان آیت نظر تجلیات الهی مصدر برکات نامتناهی ام ربانی مجد ذلانی شیخ احمد سرشده رضی الله تعالی عنده  
برسد و از اینجا که شیخ مصنف رحمه الله تعالی علیه در آخر عمر از آن خیالات که نسبت بحضرت ایشان داشت رجوع  
فرمود آوردن ذکر این قدم کمالان و اسبق و اصلمان در آخرین کتاب مناسب نمود و چون در حقیقت کار  
نگری اول و آخر یکی است در رجوع شیخ مشهور و براسنه ثقات مذکور و این امر ظاهر تر شود چون به سینه  
مکتوب شیخ را که در آخرین نسخ بایرم انشاء الله تعالی باجمله نسب انجناب به بست و هشت واسطه به امیر المؤمنین  
سیدنا عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه میرسد در سال نهصد و هفتاد و یک لادت انجناب روداده در کترایام  
از تحصیل علوم فراغ حاصل کرده از والد ماجد خود اجازت سلسله چشتیه و قادریه و سهروردیه و کبرویه  
یا فتنه و بهوای حجاز محل شوق بستند و به حضرت دہلی رسیدند در اینجا با حضرت خواجہ محمد باقی قدس الله سره  
الغریز دولت ملاقات دست بهم داد و صحبت گیر افتاد در طریقہ علیہ نقشبندیہ بیعت فرمودند و در دو ماه و  
چند روز نسبت حضور نقشبندیہ حاصل نمودند چنانچه ہمدان یام حضرت خواجہ بیکی از مخلصان رقم فرموده اند  
که شیخ احمد نام مردیت از سرسند کثیر العلم و قوی الصل روزی چند با خیر نشست و خاست کرده مجاہد بسیار از  
روزگار اوقات او مشاہد نموده بان مینویسد کہ افتابی شود کہ عالم از روشن گردانندی و خستہ حضرت خواجہ فرمودند  
کہ شیخ احمد افتابیت کہ مثل ہزاران شاره مادر سایہ او گم اند و ارشادات خواجہ در فضایل انجناب بسیار است  
کہ روئانا لاخصاص ہمین قدر اکثر افتخار ہمدان اند کہ ایام آؤزہ حضرت بلند شد و آستان فیض نشان  
ایشان محط رحال و مجمع اصحاب کمال گشت علما از دور و نزدیک ہجرت رسیدند و امر از ترک و تاجیک  
بشرف حضور برہرہ و رگردیدند مشایخ ہمدان را دت آوردند اکابر زمانہ بتواضع برخاستند بدولت ایشان  
مسئلہ طلانشہ و وزہ آفتاب ذات با برکات ایشان آیتی بود از آیات الهی و نعمتی بود از نعمای ربانے  
بزاعی کہ در میان صوفیہ کرام و علمای اعلام از ہزار سال بود ایشان برداشتند و مودہ حدیث صلہ  
شدند چنانکہ در حضرات القدس آمدہ علامہ سیوطی در مجمع البحرین جامع حدیث روایت کردہ کہ پیغمبر صلی الله تعالی  
علیہ وسلم فرمودہ کیوں فی امتی رجل یقال لہ صلۃ بدخل الخیمۃ بشفاعتہ کذا و کذا مانا کہ اشارت بوجہ مسعود  
حضرت ایشان باشد چہ ایشان در میان علما و صوفیہ صلہ بودند کہ اختلاف فریقین را در وحدت وجود بلفظ  
واجب داشته اند چنانکہ بعد تحریر این مقال خود نوشتہ اند احمد شد الذی حبس بنی البحرین آیتی اعلیٰ عن غیرہا

و اشرف ریخا طر و تصرف در ملکوتات اَدنی صفتی بود از صفات جمیل ایشان کینه و صفی بود از اوصاف جلیل  
 آن جلی ایشان شماره خوارق و کرامات که در کتب مقامات مروی شده بهفت صد میرسد و ما عدا می آن که  
 داند که چه مقدار صادر شده باشد بحکم مالا بدرک کلا لایترک کلا یک دوسه ازان حواله قلم می شود آورده اند  
 که در سفر بودند و هو اگر م یاران التماس باران کردند حضرت متوجه شدند برآمد و بارید و مگر یک گشت غم  
 حج دارم فرمودند ترا در عرفات نمی بینم سالها رفت و پنج رفق میسرش نیامد و مگر جان محمد نام تاجری بود  
 از مریدان حضرت از وی حکایت کرده اند که گفت روزی قریب شام جو ز می بدست من آمد و فرمودند  
 که بباغ حافظ درویشی چند فرو داده اند و میان ایشان غریب است که داغ چپک برود و درود این جو ز را  
 باو ده و او را بپارستم دیدم که قلندر سی چند نشسته اند و درویشی داغ چپک بر رو باندک فاصله  
 نشسته چون مرادید گفت که حضرت ترا پیش من فرستاده اند گفتم آری و جو زش دادم و دعا می ایشان  
 رسانیدم فرمود ما را طلبیدند خود دنیا مند عاقبت با من وان شد و رسید حضرت از من قهوه خواستند  
 آوردم فرمودند که بآن درویش بده رو که بطرف آن بزرگ کردم هم حضرت ایشان را یا فتم وی گفت  
 که بحضرت ایشان بده باز که این سو رو کردم حضرت ایشان دیدم آنفرز را زاجرامی من از حضرت پرسید  
 فرمودند که جان محمد نام پسر فلانی از جلند است وی گفت پدر او با من آشنا بود در کدام سلسله بیعت  
 دارد و ارشاد کردند که در سلسله قادریه پس او گفت که بنفارش من او را بحضرت غوث الاعظم رسانید  
 رضی الله تعالی عنه حضرت برخاستند و بجانب ستاره قطب اشارت فرمودند که جان محمد ستاره  
 قطب می شناسی همین است یا دیگر نیک بنگر دیدم که از میان قطب شخصی زنده سیاه در بر چون تیسر  
 مستعجل رسید حضرت فرمودند که ملازمت غوث الثقلین کن بستر حضرت غوث بسمت ستاره قطب  
 متوجه شدند و غائب گشتند چون سجد بیدم نهر ز گفت که غوث الاعظم را دیدی گفتم آری از جمله  
 الهامات و مبشرات ایشان که قدر کثیر است یکی انیت غفرت لک و لمن تو سل یک بک بواسطه او بغیر و  
 الایوم القیمه و هر که طالب تفصیل کشف و کرامات و الهامات و مبشرات ایشان باشد بر او ست که رجوع  
 نماید بکتاب مقامات چون حضرات القدس برکات احمدیه و جز آن معارف جدید و حقایق نادره که از ان  
 قلم نوری رقم ریخته آقا میست که چشم منکر ان ذخیره و روز حاسد ان تیسره این معارف و حقایق  
 که می شنوی و این هدایت و ارشاد که می بینے با علی نداندا می کند که صاحب آن مجید است و  
 مجد دایه بل مجید الف و از صد تا هزار فرقی نه اند که است لو کنتم تعلمون از مکارم اخلاق و حسن سیرت

ایشان چکود بهر شکست و تسلیم و تسلیم هر کس فرار و رحمت می نصفت بر عقل صله رحم رعایت با بنحو حق  
 و سلام نیست در کلام شمه کرمه ایشان بود و در تیره ایشان کتاب سنت است و این یک فضیلت مفت و م  
 از اخصائل تواند بود کوتاهی سخن در او آخر عمر کارخانه ایشان و طلب با بنای کرام سپرده خود از غنوت و  
 کبریا نش بود کم بر می آمدند و اکثر اشاره بقرابت خود میفرمودند تا دوازدهم محرم سال هزار و سی و  
 چهار بصراحت گفتند که مرا نمودند که سیاه چهل و پنجاه روز رحلت من واقع خواهد شد چنانچه روز شنبه و قفص  
 ساسی زر و زبر آمده بهجری کشت و در سال موافق سنین عمر سرور و دو عالم صلی الله علیه و سلم بود و ازین  
 لکدان بیشت جاد و ان نقل فرمودند تا الله و اما الیه راجعون پس از انتقال آن خلاصه ابرار چه در  
 ان غسل و چه بعد از ان عجائب غرائب که شایده افتاد و زبآن منحصرا بمطالع کتب مقامات است و  
 توبی که حضرت شیخ عبدالحق حقه الله تعالی علیه نخبه است خواجہ حسام الدین خلیفہ حضرت خواجہ باقی بالله  
 قدس الله سرار با نوشته اند و در صدر این سطور و حده ایراد آن در آخر کرده بودیم نیست درین ایام تنهای  
 فقیر نخبه است میان شیخ احمد علیه الله تعالی از حد تجاوز است و اصل پدیده بشریت و غشا و جلیبیت  
 میان مانده قطع نظر از رعایت طایفه و انصاف و حکم عقل که با پیچیدن عزیزان و بزرگان بدینا بدو در  
 باطن بطریق ذوق و وجدان و غلبه چیزی افتاده که زبان از تقریر آن لال است بجان الله مقلبا لقلوب  
 و مبدل الاحوال شاید ظاهر بنیان استبعاد کنند من نمیدانم که حال چیست و چه بنوال است انتهی بلفظ و صلی  
 علی سیدنا و مولانا محمد و والد و صبا و جمیع بر جنتک یا رحم الراحمین

## خاتمه

نترخاتمہ چکیده خامه از منظر صفات دارین مولوی محمد حسین دام الله فرج و نعم  
 حسن بیان اهل خیرت حمد و ثنای طیم و جبریت که تبارخ اخبار عیب را برات طلب سرور عالم صلی الله علیه و سلم نمایان  
 نمود و از شمس الاذنش قمار خطایر اخبار و ابرار را استغاف و خود و کما جعل نور القوم استغاف و امن نور شمس نیست حرف  
 زبان کا فدا نام دایمی صلوة و سلام بحضرت نخبه صادق بشیر یعنی نذیریت که محل را بخبار و احادیث و سبل  
 رضوان الله بجا می نمود و دیده و انان سرار رسیده شود و نور رسالت انبیا بر شمس و این من لاس اما بعد بتقدیر  
 محمد حسین میران بت عفت شیخ محمد اسمعیل خضر با الله اجمیل غرضه سید که در بیان محبت  
 بسیار اخرو و مساکین اهل شوق مولی را صلوات درین زمان فرخی توانان هودج لیک مقصود و باد عاری سلامی  
 در فاس بل صفا که عیادت است از آن به مستطاب حکایات عاشقین بن خمار و روایات شائقین جمال کونکار

سید را چنین می بخشد و اما خائفین من انوار الدین یصدق علیهم لو کانت نبیة نصیب لعاشقین و ان  
و لو کانت السطر نصیب لمتأقین مع و ساله فواته قد السمن باخبار الاخیار فی سرار الاله

ما لم یمن نبی خلق نصبت شیخ عبدالحق بن سیف الدین اسکندریه فی اعلی علیین از باب افادت  
ما لب ملج ما تمی کره و اب اسم شرافت حبیب لطیف صاحب علم با عمل با اخلاق و وجابت عدم المش  
الی رخت بنسبت ختمی و حل مولوی ما شتم علی سلمه اله الولی جلوه فرماست نظار گلیان و ششستر سید نظر  
مشترکان می شود وقت است که نقد عقل خود دینار بار مغان روغمانی داده بقوه جانها شسته می آن  
شوند و صاحبان رفیق بی بدل نال از نعل با صلاح ظاهر و تصفیه باطن پر از انکسوف حق است که  
از قمار ان اتباع هو از دیدن استبانه ص کانه و خلاف واقع مثل بدر میر و فسانه عجایب کجاولی

و اگر عقل و غیره را نداند که نامی باطله شعرا اغماض و رزیده بطل العاین تذکره محبان خدا  
آین و جو و خود ما اطلاعی است افش رگروانند و چراغ صسم خانه هوا و هو می  
شیخ حرمه که به و تقوی سازند و باید التوفیق و سیده از قده التحقیق با هم ختم  
و من طبعه ان نظیر **خاتمه لطیف** و انشا سخا تمه آمین

و التمدد علی سائده العلاء علی و آله و اصحابا جمعی با بعدا بحیوان استان  
سهروردی این چنین است و سهروردی محمد شمس علی مسمی مطیع ما شمس غفر له عنه و با طبعه  
و اجلی سلیله که قبل ازین اکثر اخلاق سلوک مثل کیمیا سی حاد و شنج  
از تصفیة ارمان بکانت و انشا امام و معتد الکلام طبعه بحمد اسلام

نموده بود و م جلاله برقی اریح بیان او الالبصار کتب استطاب  
باخبار الاخیار فی سرار الا براتنا لیتا علامه دوران  
زمانه و فقها و محدثین بحق شیخ عبدالحق محبتی و با طبعه  
تبارخ سوم ما ده شعان المعظمه الحجة الدینی  
کتاب در مطیع ما شمس اتهام خود تصفیه  
مطیع مجتبی با اتهام کاتب خاتم  
منشی محمد ممتاز علی خیر قری  
بجمله شایخان  
طبع نموده











